تاریخ ملد ینه هرات
لم اعرف مصنفه
ویظن انه للجامی
والله العالم

تألیف سیفی هروی است و حمیرا

در فهرست کتب کتابخانه هست

کلام من بحجه ارزد دران جناب شریف — که در وصف فصاحت موقف چنان

اما منوچهری در تمهید علی این معنی خوش فرموده است

هر گرا شاه جهان بر دارد و بنوازدش — در سخن گر قطره باشد چو صد دریا شود
آن نمی بینی که در باغ و چمن از خارها — در بهاران زابر نیسانی چه گل پیدا شود

بنا برین ابواب در تالیف این کتاب بر موجب المامور معذور شروع کردم و بعون فضل ربانی و یمن عاطفت ملک ملوک الاسلام خلد الله ملکه و جلاله و قرن بالخلود قدره و اقباله تاریخ شهر هراة را از شهور سنه ثمان عشر و ستمایه که خرابی وی و قتل ساکنانش در عهد پادشاه چنگیز خان درین سال بوده است تا شهور سنه [illegible] نوشتم و آنچه محقق و مصدق بود و از خلاف و زور دور درین کتاب آوردم و چون شانزده سال شهر هراة خراب بود و ملکی و حاکمی بامارت و عمارت او نیامد از شهور سنه اربع و ثلثین سال را بترتیب نهادم و پیش از ذکرها دو ذکر ثبت کرد ذکر اول در معنی آنکه شهر هراة را که بنا کرد ذکر دوم در بیان نمودن احادیثی که رسول علیه افضل الصلوات در حق هراة فرموده اند و این تاریخ را بر چهارصد ذکر ختم کردم والله المعین علی اتمامه والموفق بحسن اختتامه

ذکر اول در بیان آنکه شهر هراة را که ساخته است

ذکر دوم در بیان احادیثی که رسول علیه الصلوة والسلم در باب هراة فرموده است

ذکر سیم در آمدن شاهزاده تولی خان بن چنگیز خان بجانب خراسان

ذکر چهارم در خراب کردن شاهزاده تولی خان شهر مرو را و قتل خلق

ذکر پنجم در خراب کردن تولی خان شهر نیشابور را و قتل خلق نیشابور

ذکر ششم در خراب کردن تولی خان حصار کوبیان

ذکر صد و پانزدهم در رفتن امیر یساول پیش شاهزاده بیپور و قتل امیر یساول

ذکر صد و شانزدهم در عهدنامها که سلطان ابوسعید و بیپور بیکدیگر فرستاده اند

ذکر صد و هفدهم در تخلف کردن شاهزاده قتغان و امرا با بکتوت

ذکر صد و هژدهم در رفتن شاهزاده بیپور بشهر سجستان و مراجعت او

ذکر صد و نوزدهم در نامه که ملک غیاث الدین با امرای خراسان نوشت

ذکر صد و بیستم در نامهای که شاهزاده بیپور و ملک غیاث الدین هم نوشتند

ذکر صد و بیست و یکم در رفتن شاهزاده بیپور بمازندران و صفت خرابی که لشکر کرد

ذکر صد و بیست و دوم در لشکر فرستادن ملک غیاث الدین ب... و گرفتاری خیل خانه بوجای

ذکر صد و بیست و سیم در حرب لشکر ملک غیاث الدین با مبارکشاه بوجای

ذکر صد و بیست و چهارم در حرب لشکر ملک غیاث الدین با سلطان ...

ذکر صد و بیست و پنجم در حرب شاه زاده بیپور با ملک غیاث الدین

ذکر صد و بیست و ششم در تخلف ملک قطب الدین اسفزار با ملک غیاث الدین

ذکر صد و بیست و هفتم در فتح ملک غیاث الدین بر ملک نیالتگین و گرفتاری فرسیان

ذکر صد و بیست و هشتم در فتح ملک غیاث الدین بر ملک قطب الدین اسفزار و ...

ذکر صد و بیست و نهم در عمارتی که ملک غیاث الدین در ... کرد

ذکر صد و سی ام در فتح ... بر دست لشکر ملک غیاث الدین

ذکر صد و سی و یکم در فتح ... زیارتاباد بر دست لشکر ملک غیاث الدین

ذکر صد و سی و دوم در حرب ملک غیاث الدین با خواجه مجد خوافی در ...اباد

ذکر صد و سی و سیم در رفتن ملک غیاث الدین با لشکر خراسان بحرب ... و قتل ...

ذکر ۱۳۴ در فتح حصار تولک بر دست ملک غیاث الدین

ذکر ۱۳۵ در رفتن ملک ملک غیاث الدین بحج

ذکر ۱۳۶ در حکومت ملک زاده شمس الدین در هراة

ذکر ۱۳۷ در لشکر فرستادن ملک شمس الدین بغزاه

ذکر اول

در بیان آنکه شهر هراة را صینت عن الآفات که ساخته است

جز از حمد حضرت ربوبیت رب الارباب چنین میگوید بندهٔ ضعیف مؤلف این کتاب که در تاریخ هراة صانها الله عن البلیات و الآفات که از مؤلفات شیخ مرحوم مغفور سعید سدید ثقة الدین عبد الرحمن بن عبد الجبار فامی است آورده است که نقلست از پیران بی نفاق و راویان بی نفاق و شقاق که ایشان گفتند باتفاق که در خراسان اول شهری که بنا کرده اند خطهٔ خوش بلخ است و ابتدا باینک بن فراسیاب بن نرود بن کنعان بنا افکند و بعضی میگویند که بانی آن هوشنگ بوده است

شعر

شنیدم ز دانش پژوهی هنر / که بد موبد و بخرد و کارساز

که هوشنگ پوشنگ را ساخت است / چو خرم بهشتش بپرداخت است

به بلخ و را غرش پر از بوی و رنگ / بآرایش او راز فردوس ننگ

به کوه سه کاخی و کاشانها / بهشت برین پیش او [illegible]

در و دشت او سبز و آب روان / بهر سوی سبزه و دکان [illegible]

چو پور اتسز بلخ و بستان گشت	بصد باره بهتر ز خرم بهشت
بر خاک او مشک را ارزنی	بگیتی از و خوبتر مرزنی

اسکندر که معروفست بخت نصر شهر قندز را بنا کرد پیش از شهر هراة بپانصد سال و شهر هراة
اردشیر بابکان و بهمن ابن اسفندیار بنا کرده اند و شیخ مرحوم مذکور در تاریخ نامهٔ خود سبب بنای هراة
هشت نوع آورده است اول آنکه میگوید بنای شهر هراة در عهد طهمورث بن فرست بن کیومرث بود
و چون طهمورث در نعمت و ناز عمر دراز یافت و ایام سلطنت و استیلا و استحکام عظمت و استقلال او از
حد گذشت و ملوک و لشکرکشان اقالیم سبعه رقم انقیاد و امتثال امر و نهی او بر صحیفهٔ جان کشیدند
و اعادی و منازعان مملکت او سر جباری و قهاری بر خط تخشع و تذلیل نهادند در آخر عمر ابلیس خسیس
او را در دام تلبیس انداخت و بدعوی بار خدایی دعوت کرد و بسوی دبدبهٔ انا ربکم الاعلی
... نمود طهمورث بوساوس و القاء آن خناس پر وسواس تعدی و ستمکاری رعیت را بانواع خراج و ...
گران مجحف و مستاصل گردانید و خداوندان دولت و نعمت از و مختل الحال و مضطرب شدند شعر

ستمکاری بیداد و دست	که آباد گردد ز بیداد پست
کسی کو بجوید ستم پیشگاه	خرد باید و گنج و رای و سپاه
هر آنکس که بر تخت شاهی نشست	میان بسته باید گشاده دو دست
اگر پیشه از شاه بیند ستم	روانش بدوزخ بماند دژم
اگر شاه بیداد جوید همه	پراکنده از گرگ گردد رمه

و از اموال انام و حق الایام خزینهای مشحون بدر مکنون چون کنوز قارون وارون ملعون نکول

جمع کرده و بواسطهٔ جور بی غور او قطان بلدان و سکان امصار از و متنفر شدند و بان
کارهای ناپسندیدهٔ او انکارها ظاهر کردند و مقام اصلی رفاهیت و سلوت را بمسافات پر
آفات و مسالک پر مهالک بدل گردانیدند و هر یک از کثرت تحمل خواری جلاء وطن اختیار کردند و گفت شعر

پایم بسنگ بسته نیست بجایی روم کزو	هردم نسیم مشک تتاری بمن رسد
ساکن چرا شوم بزمینی و خطهٔ	کز بودنش مذلت و خواری بمن رسد

اکثر حشم و خدم او باطراف و اکناف جهان متفرق شدند و قرب پنج هزار خانه وار از صحرا نشینان
قندهار بحدود کابل رفتند و چند گاه آنجا ساکن بودند و چون دران موضع بجای عشرت عسرت
یافتند و طبایع ایشان با آب و هوای آن مکان امتزاجی نپذیرفت بولایت غور در آمدند و از
غور نیز بسبب بی خصبی نعمت و مضیق اماکن نقل کردند و بموضعی آمدند که او را اوبه خوانند
و مدتی آنجا بودند و عمارتهای دلپذیر و بناهای بلند شکوهمند ساختند و وضیع و شریف را نعمت
بی حد حاصل شد و همه متمول و خداوند مال گشتند بعد از ان میان ایشان منازعت و عداوت
هر چه تمامتر حادث شد بواسطهٔ دختری که در حجر ابکارتش را شخصی از اشراف زایل گردانید و آن دختر
از ان شخص حمل گرفت چون مشایخ و اعیان آن قوم را از ان حالهٔ فضیحه و حادثهٔ شنیعه خبر شد
اظهار و اشتهار آن معنی را بغایت مستکره و مستقبح شمردند و از برای صلاح و نجاح و فلاح
جانبین خواستند تا آن دختر را بان شخص دهند تا آتش فتنه اطفا پذیرد و اقارب و قبایل آن شخص
از ان معنی ابا کردند و گفتند که آن دختر اصل و نسب ندارد و ما اصلی و گوهری ایم بدین
واسطه میان قوم آن شخص و قوم دختر مخاصمت و مجادلت ظاهر گشت و هر روز وحشت در ...

بیشتر می‌شد تا کار بجایی رسید که باهم محاربت و مقابلت بیرون آمدند و بسیاری را از یکدیگر بقتل رساندند و آخر الامر یک قوم غالب و قادر شدند و قوم دیگر که مغلوب و منهزم گشتند هزاویه بیرون آمدند و بشط وادی بموضعی که از کوهستان علویان خوانند نزول کردند و چند سال آنجا ساکن بودند و آن قوم که بر ایشان دست تحکم و غلبه داشتند هر سال بیامدندی و از حواشی و مواشی ایشان آنچه گزین و بهین و ثمین و سمین بودی بجور و تعدی باسم خراج بگرفتندی و چون ایشان را پناه متین و جایگاهی حصینی نبود بعجز و اضطرار رضای باتاوت دادن برین گونه که ذکر رفت زندگانی میکردند تا بمرور اعوام و کرور شهور اولاد و احفاد ایشان بسیار شد و اتباع و اشیاع بی شمار گشت در میان این طایفه زنی بود در غایت حسن و جمال و نهایت لطف و دلال نور روی دلارای روح افزای او جرم مهر روشن چهر را ضیا بخشیدی و نسیم زلف عنبر بار مشک آسای او دماغ باد صبا را معطر و معنبر کردی **شعر**

رویی چگونه رویی رویی چو آفتابی	زلفی چگونه زلفی هر حلقه پیچ و تابی
هر پرتوی ز رویش در چشم عقل نوری	هر حلقه ز زلفش در حلق جان طنابی
گر عکس عارض او بر صحن عالم افتد	گردد ز نور پایه او هر ذره آفتابی

و بحلیه زهد و عفت آراسته و باوصاف نیکونامی شایسته مدایح و محامد و با اصل خوب و طینت پاک ملکة الملکات اقالیم ربع مسکون **شعر**

نهایت رفیع السمک ضخم * به تزیی دا اثبتت ابا ها

نام او ثمیره بنت جمان از فرزندان افریدون از فرزندان کیومرث و این جماعت فرمان بردار او بودند و او در حق قوم خود دایم نیکی و لطف مبذول داشتی و هرچه از اشفاق و احسان متصور بودی

در حق رعیت بجای آوردی روزی مجمعی بساخت و با آن قوم گفت که تا چند خواری خراج گزاری کشیم و نفایس کنوز و نقود و غرایب اموال بدان قوم دهیم اگر چنانچه شما از تدبیر و رای من تجاوز و عدول ننمایید من باندک روزگاری خود و شما را از تبعه این پستی و باج دادن بدر آرم آن قوم بیکبار شرایط اطاعت و فرمان برداری بجای آوردند و گفتند **شعر**

ای شاهزاده بانوی ایران بهفت جد	اقلیم چارم از تو چو فردوس هشتم است
خود خاتم بزرگ سلیمان بدست تست	کانگشت کوچکین تو دریای قلزم است
بر آستان جاه تو ای بانوی جهان	هردم ظفر دمادم و دولت دمادم است
در عصمت و جلالت و اقبال و کام و نام	بادت حیات تا که جهان است و مردم است

همه بنده و منقاد ملکه عادله ایم و امتثال و تلقی اوامر و نواهی خداوند بر ما بندگان چون فرض و قرض لازم و واجب است و بر حسب قَالُوا نَحْنُ أُولُو قُوَّةٍ وَأُولُو بَأْسٍ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانْظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ ما که ارباب قوت و اصحاب ثروتیم هرچه فرماید و مصلحت بیند بران اقدام نماییم ثمیره از جواب باصواب آن گروه خوشدل شد و گفت ای قوم مصلحت آنست که بتدریج و آهستگی درین نواحی حصاری سازیم چنانکه حصانت او ما را مانعی باشد از نزول حوادث و دافعی گردد از ورود زحمات و این کار وقتی میسر گردد که چهار ساله خراج و مال قراری بدان قوم رسانیم تا چون ایشان درین چهار سال بطلب مال نیایند ما را تمکن و مجال آن باشد که عمارتی کنیم چون برین اندیشه متفق شدند و والی آن قوم را میاطله نام بود ثمیره مکتوبی نوشت بدو که هر سال جابیان و عاملان شما می‌آیند و در ذهاب و ایاب زحمت می‌کشند

و ما نیز بواسطهٔ آنکه از فرستادن تحف و غرایب مقصریم و آنچه که لایق و رایق آنحضرت باشد درین
دیار متعذرست از آن معنی شرمسار می باشیم اکنون میخواهیم که چهار ساله مال قراری بخدمت
فرستیم تا ما را و شما را تشاغل و دل گرانی کمتر باشد چون مکتوب شمیره بمیاطله رسید آن
معنی را غنیمت بزرگ شمرد و ملک فرخون بن کوفان نون را که از ابنای هوشنگ بود بفرستاد
تا خراج چهار ساله از شمیره بستاند و بخزینهٔ میاطله رساند شمیره چون بلطایف الحیل دست
تعدی و حیف قوم میاطله را از سر خود کوتاه گردانید بهترین ساحتی از ساحات حصار شمیران را
که بر شمال هراتست متصل خندق بنا افکند و دیواری بس بلند و خاک ریزی شکوهمند گرد او بساخت
و دیوار شایگان مقدار سه فرسنگ بنا کرد و بر هر فرسنگی دری از آهن نهاد و از حراس
بر دری بوّابی را نصب فرمود باده مرد بعد از چهار سال نوّاب و عاملان میاطله بطلب خراج
آمدند و چون آن دیوار شایگان و حصار محکم بدیدند باز گشتند و میاطله را از آنچه مشاهده
کرده بودند اعلام کردند میاطله دیگر کسی نزد ایشان نفرستاد و خراج و باج نخواست و آن
جماعت سالها در شمیران بماندند الحمد منوچهر و از تزاحم و کثرت خلق عدد ایشان بی حساب
گشت دران وقت ملک ایشان خرنوش بود از فرزندان سهم نریمان نزدیک سهم آمدند
و گفتند که ملک عادل باذل کامل رعیت نواز عدو بند جهان بخش دوست نواز را در رفعت
هرچه تمامتر و حشمت هرچه بانظامتر زندگانی جاودانی و بقای فنا باد **شعر**

شاه تخت در وفای تو باد	مسند جاه تکیه جای تو باد
کمتر زنگار شقهٔ روز	بر زه طاق کبریای تو باد

پاسبان

پاسبان سرای پردهٔ جان	پرده دار در سرای تو باد
از پی دفع چشم زخم زمان	کار کروبیان دعای تو باد
منتهای مقاصد آمال	تا ابد روضهٔ فنای تو باد **شعر**
بقیت ممتعا بالملک یسمو	من العلیا الی اعلی المراتب

بعد از آن عرضه داشتند که حاجت ما بندگان بحضرت خداوندانست که نزدیک شاهنشاه
مکتوبی نویسد و از وی اجازت خواهد تا شهری بنا کنیم که درین مکان تنگ بجان آمده ایم
خرنوش نامهٔ نوشت بشاهنشاه و آنچه رعیت درخواست کرده بودند او نیز درخواست کرد بعد از
یکماه و نیم نامهٔ او را جواب آمد متضمن اجابت و اجازت و این حالت در عصر موسی عمران علیه
صلوات الرحمن بود خرنوش قصد بنای شهر کرد و ابواب خزاین بگشاد و استادان را زه
و بنّا آن ماهر و معماران کافی مهندس را مال بسیار داد تا بر طالع مسعود شهر قهندز را بنا نهادند
و بارهٔ عظیم گرد او در کشیدند و بر چهار طرف او چهار کوشک عالی بر آوردند و دو دروازه
کردند یکی از جانب شمال و دیگر بطرف جنوب و چنان ساختند که حصار شمیران در قهندز در آمد
و یک رکن رکین قهندز شد و عرض دیوار سی گز نهادند و بالایش پنجاه گز و بروی برجها نصب
کردند و گرد وی خندق ژرفی بکندند و آب در وی جاری گردانیدند و در وی دو بنیاد کردند یکی از
بیرون و دیگری از اندرون و جملهٔ بنیاد و باره را بر دویست و پنجاه جریب نهادند و در اندرون قهندز
میدانی ساختند بس بزرگ دوازده سال و نیم در عمارت او روزگار بردند تا تمام شد شهری آمد بغایت
حصین و ارکان و ابراج او در نهایت بلندی و محکمی **شعر**

رکنهاییش همه بار این جبل هم پهلو ۰ برجهاییش همه با اوج سماهم چپتان
خاک ریزش زشکوهی و بزرگی چون کوه ۰ خندقش مغرق و بس ژرف چو بحر عمان
کمترین کنگرهٔ منظر او برجوزا ۰ پس ترین پایهٔ از بارهٔ او بر سرطان
قصرهاییش همه چون روضهٔ رضوان خرم ۰ حجرهاییش همه چون خلد برین آبادان
باد او خوش نفس و روح فزا همچو صبا ۰ آب او عذب و گوارنده چو آب حیوان

آن قوم از حصار شیران تحویل کردند در عهد پادشاهی بهمن بن اسفندیار این گشایش و عطایا
برخوردش بواسطهٔ آنکه بسعی او شهر قهندز معمور گشت دعای فراوان و سپاس بی قیاس خواندند
و با اسم مبارکباد گفتند

شعر

این همایون مقصد دنی و دین معمور باد ۰ ساحتش چون بیت معمور از حوادث دور باد
از سر جاروب فراشان او هر بامداد ۰ سقف گردون پر غبار بیضهٔ کافور باد
چار ارکانش که از هر چار ارکان برترند ۰ از جمالت جاودان چون فلک معمور باد
حظ موفور بیت الحق این عمارت را ز حق ۰ حظ برخورداری صاحب از و موفور باد
در حریم او خواص کعبه است از المنی ۰ در اساس استوار اساس طور باد

و سالیان بی کران در قهندز بسر بردند و قهندز بر ایشان تنگ آمد و دران وقت
ملک ایشان ارغاغوش بود از و درخواست کردند که از پادشاه وقت اجازتی حاصل کن
تا شهری بزرگتر از قهندز بسازیم که اماکن و مساکن قهندز ما را وفا نمی کند ملک ارغاغوش از
پادشاه وقت اجازت طلبید و در بعضی کتب چنین خوانده ام که آن پادشاه بهمن بود حکم شد که

بیت المال عمارت چنین شهری را تحمل نکند اگر چنانچه رعیت از مال خود می سازند اجازت است
چون حکم بسکان قهندز رسید گفتند که ما از مال خود می سازیم و بامداد و معاونت پادشاه زمان
طمع نمی داریم فرمان شد که شهری چنانکه دلخواه ایشان باشد بسازند ملک ارغاغوش مهندسان
و مساحان را جمع کرد تا تقدیر کرفتند که هر روز چه مقدار مرد بکار عمارت مشغول باشد
هر روز شانزده هزار مرد بر آوردند هر طرفی را چهار هزار مرد و چهارصد استاد چرب دست
سریع العمل رسید چون خواستند که اساس شهر نهند اهل نجوم را که مطلعان اسرار سماوی و
مفتشان آثار علوی و دقیقه بینان فلک البروج و منطقه گشایان معدل النهارند طلب
داشتند تا دران وقت و ساعت که اسد با زحل در وسط السما باشد چنانکه نیر اعظم که
خداوند اوست از اتصال و انفصال منحوس و مذموم مجرد بود و بنظرات مسعوده قوی
و محظوظ اساس شهر نهند منجمان اسطرلابها در دست و تقویمها در نظر مترقب بایستادند
و خلق همه خشتها بر گرفته و منتظر تا چون بگویند که وقت رسید یکبار از چهار طرف خشت
بیندازند درمیان عورتی نان می پخت ناگاه غافل شد کودکی نانی چند از پیش عورت
در ربود از انجا که ناقص عقلی او بود فریاد بر آورد که ای کودک نان بینداز را زکان پنداشتند که
آن قول منجمان است بیکبار شانزده هزار مرد خشتها بینداختند و دران ساعت طالع ثور بود
ملک ارغاغوش را ازان معنی خاطر متردد گشت از منجمان پرسید که احوال این طالع
چون باشد گفتند که ای ملک چون خداوند ثور زهره است مردمان این شهر همه عشرت دوست
باشند و الحان ایشان خوش باشد و چون مریخ ناظر طالع است همه دلیر و جنگی بوند و چرب

و قتل را دوست دارند و ابنای ایشان از خردگی باز با دل و زهره باشند و درین شهر بسیاری از پادشاهان
و لشکرکشان را بقتل رسانند و چون بیت المال بنج باد و بیت مال در دست خلق این شهر قرار گیرد
و بیشتر درویش حال باشند و سخاوت و نان دادن را دوست دارند و غربا و اهل حرف را این
شهر سازوار باشد و اولیا و علمای بزرگ و زهاد و عباد نامدار درین شهر مقام سازند و بواسطهٔ
اعتدال هوا و عذوبت آب و هر کس بدین شهر درآید بدان نیت که ده روز درو متوطن شد
ماهها و سالها بماند و هر کس که در خرابی این شهر و تفرق خلق او کوشد بزودی برافتد و دولتش
بانجام رسید ملک ارغلغوش را از آن حکایات خاطر مجموع گشت و بفرمود تا خلق بکار عمارت
قیام نمایند این شانزده هزار مرد هشت سال در بنای او کردند تا ببالا رسید چهار سال دست از
کار برداشتند تا بنا خشک شد و آنچه نشستنی بود بنشست آنگاه بکار عمارت بالا قیام نمودند
هشت سال دیگر ببایست تا دیوار او را تمام کردند شهر را بر هزار جریب نهادند و بارهٔ او را
بر دویست و یازده جریب و دیواری که محیط است بقهندز و هراة وضع او دوازده هزار
و صد و هشتاد و سه جریب آمد و بالای دیوار باره چهل و پنج گز کردند و پهنا صد و ده گز
و بروی برجهای چهارسوی نصب کردند و بر هر برج صورت صلیبی بساختند جهت آنکه پادشاه وقت
ترسا بود و از بیرون و درون دو دیوار برآوردند هر یک در عرض بیست گز و فرجه میان هر دو
دیوار ده گز و گرد وی خاکریزی ساختند بس عظیم و خندقی کندند بغایت عمیق چنانکه بندهٔ ضعیف
مؤلف کتاب گوید در صفت شهر هراة صانها الله عن الآفات **شعر**

یکی تند دز بود بر روی خاک	بپیش اندرون خندقی ژرف ناک
درو غوک و ماهی بجنبری ببر	خروشان شب و روز همچون هزبر
ازین سوی دز تا بدان سوی آب	سه ره چار صد گز بدی کامیاب
ز دوری تهش سنجشان دور بود	که ماهی و گاو زمین می نمود

و چهار دروازه باز کردند و هر یکی را نامی نهادند اول دروازهٔ فیروزآباد دوم دروازهٔ سرا
سیم دروازهٔ خوش و چهارم دروازهٔ قهندز بدین صفت شهری که از اقصای خاور تا انتهای باختر
کسی مثل او ندید و نشنید راست کردند

شعر

خاکش ز مشک اذفر و گل از عبیر تر	هر خشت او نمونهٔ جام جهان‌نمای
آبش چو آب کوثر و بادش نسیم صبح	طیب شمال او چو صبا روح جان‌فزای
چون آسمان بزرگ و چو فردوس روح‌بخش	چون دین بلند قدر و چو دنیاست دلربای
هم مامن خلایق و هم مسکن طرب	هم منزل مبارک و هم جای دلگشای
گلزارهای او همه خوب و عبیربیز	گلزارهای او همه گلبوی و مشک‌سای
در باغهای او زده سنبل دو رویه صف	در باغهای او شده بلبل غزل‌سرای
چون برجهای چرخ برو طارم و رواق	چون قصرهای خلد درو حجره و سرای
شهری که کمترینه سرایی ز منظرش	آمد بها و قیمت صد چین و صد ختای
شهری که نیست مثل و شبیهش بمحکمی	در جملهٔ ممالک فغفور و ملک رای
شهری که هست بارهٔ او پاره ز کوه	بی هیچ سنگ و شبهت و بی هیچ ظن و رای
شهری که در نواحی گرداب خندقش	دارند صد نهنگ مقام و جای

شهری که رفته صیت بزرگی و قدر او — از شرق تا بمغرب و از غرب تا خطای
شهری که هست آب و هوا و صفای او — نور و سرور سینهٔ هر شاه و هر گدای
شهری که پیک وهم نه بیند نظیر او — گر گل برو بحجر در آرد بشیب پای
شهری که گفت هاتف غیبی که ای ظفر — دروی درای و تا بقیامت درو بپای
شهری که هست روز وغا ساکنان او — گردان کاردیده و مردان پیشوای
شهری که هست دشمن و بدخواه و حاسدش — دایم ندیم ناله و فریاد و وای و های
شهری که هست فرخ و میمون و نیک فال — چون ظل پادشاهی و چون سایهٔ همای
شهری که بود و هست و بود تا بروز حشر — از حادثات در کنف رحمت خدای

دوم آنکه روایتست که شهر هراة و قهندز در اصل کردانی بود و هر آینده و رونده و بر نواحی و اطراف او فراز و نشیب بی حساب و چراگاه گرگان و گوران **شعر**

تو گفتی وطن گاه دیو ست این — و یا وادی پر غم یوست این
درو در دی و تیر ماه و تموز — فغان پلنگان و بانگ یوز
بجای گل و لاله و بلخ و رز — درو خار و نی بود و پس شوره گز

و کاروانیان چون از درهٔ دوبرادران بیرون آمدندی نخچیرستان منزل کردندی و حوالی شهر هراة صینت عن الآفات هیچ جا معمور نبود الا قصبهٔ اوبه و در انجا طایفهٔ از صحرا نشینان وطن ساخته بودند و مدتی آنجا ساکن شده بواسطهٔ عودتی چنانکه ذکر او بتحریر پیوست میان ایشان اختلافی پیدا شد گروهی مفارقت لازم دیدند و از

قصبه

قصبهٔ اوبه بیرون آمدند و بموضعی که آنرا کواشان علویان خوانند ساکن شدند و بعد از چند سال از کواشان علویان نیز تحول کردند نزدیک درهٔ دوبرادران آمدند و در خیابان مقام ساختند و چون کاروان از درهٔ دوبرادران بیرون آمدی ایشان پیش باز رفتندی و طعام و اغنام بدیشان فروختندی و آنچه که دلخواه ایشان بودی بخریدندی برین نسق چند سال آنجا بسر بردند و چون نشو و نما یافتند و انبوه شدند همه یکدل و یک عزم گشتند بساختن حصاری که پناه بآنجا برند جماعتی از اشراف و صدور و اعیان و بدور را نزد همای چهرآزاد کاو را شمیران خواندندی و عرب شمیره گفتی و او دختر بهمن اسفندیار بود و دار الملکش خطهٔ پاک بلخ فرستادند و ازو اجازت خواست شمیرا ایشان را اجازت داد و گفت که چون آن حصار تمام شود او را بنام من مسمی گردانید انجماعت بحکم همای چهرآزاد حصار شمیران را بساختند بعد از ان بصد سال شهر قهندز را بساختند و دوازده سال در عمارت او کردند تا تمام شد بعد از قهندز بچند سال دارا ابن دارا بناء هراة آغاز کرد هنوز بارهٔ شهر تمام نشده بود که دارا را با اسکندر رومی حرب شد و اسکندر بعون خالق اکبر دارا ابن دارا را بقتل رسانید و چون **شعر**

ملک افریدون نماند و جام جم از دست شد ⁂ دار دارا بر شکست و بر شکستن دار و گیر

تخت مملکت و تاج سلطنت اسکندر را مسلم شد عمارت هراة را تمام کرد و برجها ساخت بر هیات صلیب مربع بعد از آنکه دولت اسکندر سپری شد و خزاین مملوّه و عساکر منصوره او در ربع مسکون چون فراید و نثار پریشان گشت و ملک اسکندر بان ملوک عجم نقل کرد اشک بن اشک بن دارا که از جملهٔ ملوک طوایف بود و مخصوص بخطهٔ هراة و مخیم او

دروازهٔ خوش بر جایی را که اسکندر ساخته بود بپوشانید و بر روی هر برجی برجی مدور بنا کرد
تا آثار بنای سکندر مدروس شد و در باره دیواری در افزود و خندق را ژرف تر کرد
و دروازها را از سمت راست بگردانید سیم روایتست که بعد از طوفان نوح
صلوات الله علیه اول بنایی که در خراسان کرده‌اند حصار شمیران است و هراة نام دختر
ضحاک است شهر هراة را او بنا کرد و اول قصبهٔ او بر ساخت بعد از ان شهر هراة را و باذغیس را
جوغی بنا کرده و او از فرزندان فرود بن سیاوش بن کیکاوس بود چهارم
چنین روایتست که اسکندر با در خود مشورت کرد تا بهراة آید و آنجا شهر بزرگ و حصین
بنا کند و غیر شهر قهندز دران نواحی آبادانی نبود و دایم ترکان اهل قهندز را بزدندی
و غلمان و مواشی ایشانرا بردندی و مردم قهندز از ان معنی بغایت در زحمت بودند
و دست تعدی ترکان از سر خود کوتاه نمی توانستند کرد چه ترکان بسیار بودند و تهور
و تجلد تمام داشتند اسکندر را مادر اجازت داد بدین شرط که یکسال بیش مقام نکند اسکندر
چون بشهر قهندز رسید بنای هراة آغاز کرد خلق قهندز بیکبار غلو کردند و پیش اسکندر آمدند
و زبان ثنا بگشادند و گفتند **شعر**

ای ملک ترا عرصهٔ عالم سپر گویی	وز ملک تو تا ملک سلیمان سر موی
بی موکب جاه تو فلک بیهده تازی	بی حجت عدل تو ستم بیهده گویی
تو سایهٔ یزدانی و بی حکم تو کس را	از سایهٔ خورشید نه درنگی و نه بویی
جز رحمت و انصاف تو نمخانه نباشد	هر صادر و وارد که در آیند بکویی

بعد از اداء دعا و سپاس عرضه داشتند که ما بندگان بساختن این شهر راضی نیستیم و درین عمارت
شکوهمند معاون پادشاه جهانگیر نخواهیم بود اسکندر از ان معنی دلتنگ شد و سکونت او دو سال
در کشید مادر اسکندر با سکندر مکتوب نوشت و او را طلب داشت چون نامه با سکندر رسید پریشان
خاطر گشت و چنین میگویند که در ان ساعت چتر شاهی و شادروان پادشاهی بر در دروازهٔ خوش بر
افراشته بود چون نامهٔ مادر بدو رسید متغیر شد و از انکه مادر در مراجعت او مبالغت تمام کرده بود
ناخوشش آمد آن دروازه را دروازهٔ خشک نام نهاد این معنی صحیح نیست بجهة آنکه ملوک
هرگز از برای تفال و مبارکی چیزی را ببدی مسمی نکرداند دیگر آنکه هیچ جانب شهر هراة آن
زینت و پاکی ندارد که طرف دروازهٔ خوش خاصه که جانب شرقیست و جمله بزرگان در کتب خود و
شعراء متقدم در اشعار دروازهٔ خوش گفته‌اند نه دروازهٔ خشک القصه اسکندر در جواب نامه
مادر نوشت که آمدن من بخدمت از ان در توقف و تراخی افتاد که خلق این ولایت بفرمان من
نمی کنند و بساختن شهر هراة راضی نیستند و من نمی خواهم که بزجر و قهر مردم این حدود را کار فرمایم
تا از این معنی نام نیک و سیر ستودهٔ مرا بجور و تعدی مشهور کرداند و بر حسب البغی سابق الی
الشین و الحین ایام حیات فانی را بلیالی ممات جاودانی بدل کرد و مادر اسکندر در جواب نوشت که
ای فرزند از هر بلندی از ان شهر قدری خاک نزد من فرست تا از رایحه و لون و طعم و وزن او در
تدبیری اندیشم که صلاح و نجاح تو در ان باشد اسکندر از ان خاک پیش مادر فرستاد مادر اسکندر
از خاکی دید بر انواع بعضی درشت و بعضی نرم و بعضی سفید و بعضی سیاه گفت هرانیه که درین خاک
سری تعبیه است بفرمود تا آن خاک را در شیب فرش و جامهای گستردنی بپراکنند و جامهٔ سیر

ومشاهیر واعیان روم را طلب داشت وبران فرش نشاند بعد ازان مادر اسکندر روی بری
ایشان کرد وگفت بدانید که اسکندر شهر هراة را بنا می کند مکتوبی نوشته وازشما مدد خواسته چ
میگویید که ساختن چنان شهری اسکندر را مصلحت هست یا نی جمله بیکبار زبان بشر ستایش بگشادند وگفت

شعر
ای بگوهر تا بآدم پادشاه • در پناه اعتقادت ملک شاد
ستر میمونت حریم ایزدست • کاندرو جز کبریا را نیست راه
از سیاست آسمان بندد تتق • گرچه در اندیشه سازی جایگاه
ناوک عصمت بدوزد چشم روز • گر کند در سایه چترت نگاه
پیش مهدت چاوشان بیرون کنند • آفتاب وماه را از شاه راه
آسمان سرگشته کی ماندی اگر • باثبات دولت کردی پناه

بعد ازان گفتند که ای ملکه روزگار وای بانوی نامدار بنا کردن آن شهر از مصلحت بعید می نماید
چه آن ولایت سرحدست وبواسطه بادغیس که در جوار اوست بیشتر ایام دران زمین ظهور فتنه
ومرور جیوش باشد وبسبب حصانت شهر هراة سکان آن دیار ملکی را گردن ننهند طایفه
دیگر گفتند که ای ملکة الملکات ربع مسکون هرچه خداوند ومخدوم جهان وجهانبان خدیو
وشاهنشاه کیهان مطلع اعاظم جباران عالم کون وفساد دیهیم ستان قهاران فریدون
وش قبادفر دارا ابوالمظفر فرمان فرمای خاقین پادشاه ذوالقرنین سازد وپردازد از
خرد وخردمندی بود واز محض درایت وهوشمندی اگر خداوند بانوی روزگار فرمان اعلی
فرماید ما بندگان به بندگی جهان پناه اسکندر روییم مادر اسکندر گفت که امروز باز گردید فردا

شعر بوقتی که خورشید سر بر زند • دم ماهی شب ز خاور زند
باز آیید تا آنچه صواب است بران مقرر گردانیم چون خلق برفتند مادر اسکندر فرمود تا آن خاکها را برفتند
وباز در انبان کردند روز دیگر که زعما ورؤسا واکابر مملکت او حاضر شدند همان سخن را که دی گفته بود
باز راند حضار ونظار بیکبار همه باتفاق گفتند که اسکندر ستوده کاری پیش گرفته است وما همه
بندگان از پیر وجوان در ساختن هراة مددکار اوییم مادر اسکندر روز دیگر مکتوبی نوشت
با اسکندر که اما بعد بدان ای فرزند که ازان خاک که بمن فرستادی چون آفتاب عالمتاب بر من
روشن وپیدا شد که مردم آن ولایت بغایت متقلب رای وپریشان خاطر باشند می باید که
بجهت ایشان کار نکند وازیشان مدد نطلبد ودر ساختن هراة با ایشان مشورت نکند
وهیچ تردد وحزن بر خاطر خود نگذراند ومعنی ولا عمارة الا بالعدل والسیاسة را رعایت
واجب شمرد چون نامه با اسکندر رسید خوشدل گشت وابواب خزاین بگشاد ومال بی اندازه
بذل کرد تا عمارت شهر هراة را باتمام رساند وچنین روایتست که هم دران روز که نامه مادر
با اسکندر رسید هزار وهفتصد نفر مردم را باسم سیاست هلاک کرد وبعضی را بزخم چوب
بکشت وبعضی را در دیوار باره گرفت وچون شهر تمام ساخته شد از تمامت ولایات
خراسان وعراق از هر بلدی وقصبه طایفه را بهراة آورد پنجم آنکه روایتست که
شهر هراة را در عهد نمرود بن کنعان ساخته اند وهراة نام ملکی است از ملوک خراسان ششم
روایتست که اسکندر صندوقی یافت که در انجا خطوط بنای هراة بود که حواری عیسی علیه صلوات
الرحمن بر کشیده بودند بعد از بنای اول وبسبب مشورت کردن آنرا عیسی علیه السلم بعبا بان

بازنموده چون اصحاب عیسی علیه السلم متفرق شدند چهار تن از ایشان بهراة افتادند چند سال
در هراة بودند و بر خلق مستولی شدند و میخواستند که هراة را بجمال عمارت باز آرند چه هراة
دران وقت خراب بود و اندک خلقی دروی ساکن چون اسکندر بهراة آمد ایشان را بنواخت و آن
خطوط را که در صندوق یافته بود بدیشان نمود بعد ازان هراة را آبادان کرد هفتم
روایتست که هراة را ذو القرنین ساخته است که حق تعالی او را در کلام مجید خود یاد فرموده هشتم
روایتست که دیوار بارهٔ هراة را سه کس ساخته اند سیاوش بن کیکاوس دیوار اندرون را ساخت
و اسکندر دیوار بیرون و داراب بن داراب چهار امدور کرد و در دیوار باره چیزی درافزود
و خندق را ژرف تر گردانید و بندهٔ مؤلف کتاب از مولانا مرحوم ناصر الملة والدین چشتی
چنین شنوده که ایشان فرمودند که من در تاریخی از تواریخ خراسان چنین یافتم که شهر هراة را پیغمبری
بوحی ساخته است و جبرئیل علیه السلم وضع او تعلیم داده ۵ دیگر روایتست که در قدیم
در شهر هراة ششصد مسجد بود و شصت هزار و چهارصد سرای و سی هزار حجره و دکان و صد و بیست
و دو حوض و پنجاه و پنج حمام و نود خانه در قهندز دو هزار و پانصد سرای بود و نهصد حجره و
دکان و شش مسجد و چهل حوض و هژده حمام و سی و پنج خانه این بود تمامی حکایت بنای هراة

ذکر دوم

در بیان احادیثی که رسول علیه السلم در باب هراة فرموده است ۵

وهب بن وهب القرشی روایت کند از جعفر بن محمد بن علی بن الحسین از پدران خود رضی الله عنهم
اجمعین که رسول گفت علیه السلم لفظ الحدیث ان لله تعالی بخراسان مدینة یقال لها هراة کثیرة

ثمارها غزیرة انهارها تجری البرکة علی کل باب من ابوابها ملک شاهر سیفه یدفع البلاء
عن اهلها الی یوم القیمة رجالها مؤمنون ونساؤها مؤمنات قد بارک علیها ابرهیم واسمعیل و
اسحق وخضر والیاس بناها ذو القرنین باطا لاهلها الطلحن عنها فی سبیل الله والمرابط کالذی تحج
حجة مبرورة وان شهداءها تبعث یوم القیمة تزاحمون شهداء بدر والذی نفسی بیده ان
الصلوة فیها خیر من الف صلوة فیما سواها ترجمة زبدهٔ موجودات و خلاصهٔ کاینات
رسول ثقلین صاحب قاب قوسین سید المرسلین حبیب رب العالمین صدر صفه صفا محمد
مصطفی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات چنین میفرماید که بدرستی و راستی
که حق تعالی را شهریست در خراسان آنرا هراة گویند میوهای آن شهر فراوان باشد و جویهای
او پر آب و بخیر و برکت روان بر دری از درهای آن شهر فرشته ایست تیغ برهنه در دست بلا را از
اهل آن شهر باز میدارد تا بروز قیامت مردان ایشان مؤمنان اند و عورات ایشان مؤمنات
دعا و برکت بران شهر کرده است ابرهیم و اسمعیل و اسحق و خضر و الیاس صلوات الله علیهم اجمعین
ذو القرنین آنرا بنا کرده است تا ثغری باشد اهل او را هر که ازان شهر در راه خدای عز وجل رحلت
کننده باشد و با نیت غزو بیرون رود همچنان باشد که هر روز حجی پذیرفته میگزارد و شهیدان
آن شهر را روز قیامت بر انگیزند مزاحمت کنند با شهداء بدر روز قیامت و بحق آنکه جان من بفرمان
اوست که یک نماز دران شهر بهترست از هزار نماز که نه دران شهرست ۵ ابو العباس المعمری روایت
میکند از ابو الحسین علی بن سهل بن احمد عن عبد الله الشیبانی از جد خود و او از جد خود عبد الحمید بن
ریاح الجزری او از ابو امامة الباهلی او از حذیفة بن الیمان و او از رسول علیه السلم که گفت لفظ الحدیث

خیر خراسان هراة طیبةٌ ثمارها و ماؤها و هواؤها قد بارک علیها سبعون نبیا ترجمه
آفتاب آسمان شریعت و سلطان جهان حقیقت فرمان فرمای اقالیم ایمان پیغمبر آخر الزمان برگزیده
حضرت اله محمد رسول الله صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین چنین میفرماید که بهترین خراسان
هراة است میوها و آبهای او خوش است و بروی دعای برکت کرده اند هفتاد پیغمبر دیگر روایت
کرده اند از احمد بن عبد الله از محمد بن کثیر القرشی از کلبی از ابو صالح از عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما از رسول علیه السلم که او فرمود لفظ الحدیث لما عرج بی الی السماء ارانی جبریل
بقاع الارض شرقها و غربها فرایت بقعة فیها عمودٌ من نور فقلت یا جبریل ما هذه البقعة فقال هذا
بلد هراة و النور فی موضع یدفن فیها بعض اولادک ترجمه رسول عرب و عجم صاحب یثرب
و حرم شفیع المذنبین سید الانبیاء و المرسلین مشکل کشای انا افصح فرمان روای انا الملح سلطان
تختگاه رسالت جمشید بارگاه هدایت ختم الانبیا محمد مصطفی علیه السلم و التحیة چنین میفرماید که
چون مرا بر آسمان بردند جبریل صلوات الله علیه بقعهای زمین در مشرق و مغرب بمن می نمود و بر من
عرضه میکرد بقعه دیدم در وی عمودی از نور گفتم ای جبریل این چه بقعه است گفت این بقعه شهر هراتست
و آن نور در موضعی است که بعضی از فرزندان ترا آنجا دفن خواهند کرد یعنی امام زاده را دیگر
چنین روایت کرده اند از ابو علی بن رزین از احمد بن عبد الله از بکر بن محرز از مبارک بن
فضاله از حسن بن انس از امیر المومنین علی رضی الله عنه که او گفت که رسول علیه السلم
فرموده است لفظ الحدیث ان لله بخراسان مدینةً یقال لها هراة طیبة هواؤها و متربة
انهارها صلی علیها اخی ذو القرنین و الیاس و الخضر لا یقدر علیها احدٌ الا بالسلم ابدا

ینظر الله تعالی الیها کل یوم نظرة یغفر بها من یرید و یعفو عمن یشاء ترجمه مشرف تشریف
شریف لولاک مبجل سبحان صوامع افلاک پیشوای شهسواران میدان رسالت رهنمای متحیران بیدا
ضلالت مشید ارکان دین رسول رب العالمین صلوات الرحمن علیه چنین میفرماید که بدرستی
که خدای عز و جل را بخراسان شهریست که آنرا هراة گویند با هوای خوش و جوهای پر آب و بروی درود
و تحیت گفته است ذو القرنین و الیاس و خضر هیچ آفریده بر وی قادر نشود و هرگز فتح نشود جز
باشتی هر روز خدای عز و جل نظر عنایت بدان شهر کند و بیامرزد هر کرا که خواهد و عفو کند از
هر که خواهد دیگر چنین روایت کرده اند از خالد بن حجاج و او از پدر خود و او از جعفر بن
الزبیر و او از قاسم و او از ابو امامه که رسول صلوات الله علیه و سلامه عایشه را رضی الله عنها
گفت که اگر بعد از وفات من سفری کنی بر تو باد که بخراسان روی و در خراسان بشهری
مقام کنی که آنرا هراة گویند که بهتر خراسان هراتست آب و هوای او خوش و ساز وارست و در
جوار او شهدا بسیار آسوده اند و هر کس که در وی ساکن باشد از عاهات و آفات رسته باشد
و هر آنکه قصد خرابی او کند در دنیا بلاهای گوناگون گرفتار شود و در آخرت مستوجب عذاب
و عقاب حق تعالی باشد دیگر روایتست که رسول علیه السلم فرمود که در خراسان شهریست
که آنرا هراة گویند در نواحی او شهر دیگریست که او را فوشنج خوانند در یک فرسنگی فوشنج رباطیست
که ابراهیم خلیل و اسمعیل علیهما السلم بدانجا رسیده اند و بران ولایات دعای خیر و برکت
کرده بر شما باد که چون بخراسان روید و بدان موضع که ابرهیم و اسمعیل صلوات الرحمن علیهما رسیده اند
گذر کنید و در شهرهای خراسان اگر ساکن شوید در هراة مقام کنید که بهتر خراسان است

ذکر سیم

در آمدن شاهزاده تولی خان بن چنگیز خان بجنگ اهالی خراسان

بعد از سپاس بی قیاس مالک الملوک برحق و ثنای بی منتهای رب الارباب مطلق شعر

جهان آفرین کردگار جهان ✿ که چرخ آفرید و زمین و زمان ✿

چنین میگوید بندهٔ ضعیف مؤلف این تاریخ نامه که در تاریخ متقدمان مسطور و مذکور دیدم و از پیران سخن دان معروف و مشهور شنیدم که ابنای پادشاه چنگیز خان چهار تن سر آمده و نامدار بودند اول توشی دوم چغتای سیم اکتای چهارم تولی و تولی را که از همه بسال خردتر و بجال بزرگتر بود پادشاه چنگیز خان از همه پسران دوست تر و بیشتر داشتی و بجانب او التفات بیشتر کردی و شاهزاده تولی خان بواسطهٔ رجولیت و مردانگی و فراست و فرزانگی دایم در نظر پدر عزیز و محترم بودی بعد از آنکه پادشاه چنگیز خان از آب آموی بگذشت و سی و هفت روز متعاقب با خلق شهر بلخ حرب کرد و بسیاری از کماة باکاه درگاه و ابطال رجال سپاه او بقتل پیوست شهر بلخ را فتح کرد و کل خلق آنجا را بقتل رسانید و بعلت آنکه تومکای پسر چغتای در بامیان بقتل رسید و پادشاه چنگیز خان نیز در بامیان رنجور شد تمام مردم بامیان را بکشت و حصون بنده و مرجق و فاریاب را خراب کرد چون دل از کار آن دیار فارغ گردانید و مخالفان و منازعان ملک خود را بزیر تیغ در آورد و ناصحان و موافقان مملکت خویشتن را بتربیت وافره و حسن عاطفت پادشاهی متواصل گردانید روزی از روزها بر تخت بخت شاهی بر آمد و ازمهٔ نابمامی شادروان شاهنشاهی برافراشت و از زمین و سپاه ابنای نامدار او صف

بر کشیدند و فرمان دهان تاج و سریر و قهرمانان جهانگیر دست در کمر خدمت زده در مقابل تخت او بایستادند و از هیبت و شکوه او هیچ آفریده را از شاهزادگان و ملوک جهان زهره و توان آن نبود که یکدم دم زدی و یا از مقام خدمت یک قدم برداشتی شعر

جهانداری که از خوفش لرزد شیر در بیشه ✿ شهنشاهی که از بیمش شود قبل دهان بی جان

در آید از نهیب او جهان در چشمهٔ سوزن ✿ بماند از شکوه او سپهر از جنبش دوران

بعد از آنکه هر پسری را بسر حدی نامزد کرد و هر زمینی را بنوبتی داد و هر دیاری را بشهریاری سپرد تولی خان را پیش خواند و گفت ای فرزند دلبند ترا با هشتاد هزار سوار جرار نامدار خنجر گذار بخراسان میفرستم تا بلاد و دیار مسلمانان را بگیری و قلاع و بقاع خراسان را بجای ی و بزخم تیغ آتشبار آبدار در آن دیار از دیار آثار نگذاری شعر

ز جیحون تا باصفاهان بریزی خون بدخواهان ✿ ببندی از و شاهان بروز رزم و کین توری

و زنهار که هشیار و بیدار باشی و برتازیکان اعتماد نکنی خاصه بر خراسانیان که در اقالیم جهان بدلیری و کین خواستن و شب روی و کین ساختن بر سر آمده اند شعر

قَوْمٌ بُلُوغُ الْغُلَامِ عِنْدَهُمُ ✿ طَعْنُ نُحُورِ الْكُمَاةِ لَا الْحُلُمُ

إِنْ يَرْقُوا فَالْهُتُوفُ حَاضِرَةٌ ✿ أَوْ نَطَقُوا فَالصَّوَابُ وَالْحِكَمُ

و از عهد مهد کیومرث که اولین پادشاه عالم و نخستین فرمان فرمای بنی آدم است تا این دم در هیچ طرفی از اطراف ربع مسکون این فتنه و شبیخون نبوده است که در خراسان مسلم شدن آن دیار بقتل صغار و کبار و قلع قلاع و حصار دست ید شعر

در جهان آن زمان سپر افرازی * که بکل خصم را براندازی

بعد از آن از بهادران کاردیده و صفدران قوی حال ده تن را برگزید و گفت با فرزند تولی ملک خراسان آسان نه هراسان لشکر کشید و شهرهایی که پر ذخایر و اموال بود و قلعهایی را که بر قلل جبال راسیات باشد و حصارهایی را که در استواری بفلک زنگاری برابری کنند و مواضعی را که موانعی داشته باشد بزخم گرز و کوپال و در بندان ماه و سال و حرب روز و تاخت متعاقب فتح کنید و خلق هر شهر که بر خلاف حکم عالی ما روند و در سلک عبید عتبهٔ درگاه عالی ما منخرط نگردند چون آن شهر فتح شود از بچهٔ گهواره تا پیر صد ساله را بقتل رسانید و اگر ولایتی با شما ایل شود بدان مغرور و فریفته مشوید طایفهٔ را که دلیر و مفتن باشند و در مبارزت و مبادرت روزگار برده و از دایهٔ شمشیر شیر خورده و در سایهٔ تیغ و تیر پرورده شده

شعر

سرورانی که بشمشیر بلا انگیزند * پیش آیند که کشتن و پس نگریزند

بقتل رسانید و باقی مردم رعیت را بگذارید و در آن شهر شحنه و باسقاقی از امنا نصب کنید و باید که همه را باتفاق بی نفاق کشش دل بر کشش و کوشش باشد بعد خورش و پوشش امراء اعاظم عساکر و اکابر وزراء ممالک زمین خدمت ببوسیدند و ستایش و ثنا پادشاه چنگیز خان بر زبان جاری گردانیدند و گفتند

ای جهان را ایمنی ز دولت چنگیز خان * جاودان منصور باد رایت چنگیز خان
نعمت انصاف عالم را ز عدل عام اوست * کیست آنکو نیست اندر نعمت چنگیز خان
خسروان دل بر قرار ملک آنگاهی نهند * کآوردشان آسمان در بیعت چنگیز خان
هفت کشور زیر فرمان گرد و نوبت هم سه زد * صبر کن تا پنج گردد نوبت چنگیز خان
چرخ را گفتم که لیبندی میکنی در کارها * گفت از خود نی ولی از قوت چنگیز خان

بعد از آن پادشاه چنگیز خان بفرمود تا ابواب خزاین پر جواهر و لآلی که در ایام و لیالی جمع کرده بود بگشادند و لشکر را بزر و سیم قوی حال گردانید روز دیگر که خسرو نیلی حصار با علم نورانی از کوهسار مشرق سر بر زد و لشکر چون دیو خدیو زنگبار یکبار منهزم شد و ابنای گیتی از خزانهٔ وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا با نوا و غنا گشتند شاهزاده تولی خان بفرمان پدر با آن لشکر گران

شعر

چو دریای جوشان و چرخ بلند * چو رعد خروشان و ابر نژند
چو کوهی که یک سر ز آهن بود * چو دشتی که پر تیغ و جوشن بود

در اواسط ربیع الاول سنه ثمان عشر و ستمایه از حدود طالقان لشکر بطرف مرو برد

ذکر چهارم

در خراب کردن شاهزاده تولی خان شهر مرو را و قتل خلق مرو

راوی چنین تقریر کرد که بحکم سلطان مرحوم جلال الدین محمد خوارزمشاه در شهر مرو مجیر الملک حاکم بود و او مردی بود آراسته بفضل موفور و ادب مشهور و قدری رفیع و عزی منیع و مستظهر بمال بسیار و دانش بی شمار و موصوف برای رزین و حزم متین و معروف بکمال ذکا و خلق مرو بواسطهٔ رأفت و تربیتش همه مطیع و منقاد او

و دران وقت در مرو نود هزار مرد جنگی در قلم آمده بود چون مجیر الملک از آمدن
شاهزاده تولی خان خبر یافت کار محاربت را بساخت و خزینهٔ سلطان را بر مردم سپاهی
قسمت کرد بعد از سه روز شاهزاده تولی خان بر در شهر مرو آمد و شش روز گرد شهر مرو
می گشت و از حصانت برج و بارو و رفعت شرفاتش تعجب می نمود و با شاهزادگان و امرا
سپاه می گفت که این شهر بس محکم است و درو مرد سپاهی بحد و اندازه نه همانا که تیسیر
فتحی روی نماید و چنین آورده اند در کتب که شهر مرو بارو و بستی داشت که از شرفات قصور او
سنبلهٔ فلک بتوانستی چید و زمزمهٔ ملک بتوانستی شنید و پیرامن آن خندقی بعید قعری
کشیده که اگر کلنگی بر قعر او زدندی سر از آن سوی کرهٔ زمین بیرون کردی روز هفتم

که خورشید تابان ز چرخ بلند * همی خواست افکند رخشان کمند

شاهزاده تولی خان بهر طرف شهر ده هزار مرد حربی نصب کردانید و بفرمود تا رایات چنگیز خانی
علامات او را در مقابل دروازهٔ شهرستان بر افراشتند و لشکر چون دایره پیرامن نقطهٔ
آن شهر در آمدند و از خاک و خاشاک و تنهٔ اشجاری که در آن نواحی و حوالی بود غور
خندق شهر را بینباشتند چنانکه پیاده و سوار آسان پای بار ره می رفت مردم سپاهی
مرو از دروازه ها بیرون آمدند و آتش حرب را در التهاب آوردند در یک ساعت
قریب هزار تن از سپاه شاهزاده تولی خان را بقتل رسانند شاهزاده تولی خان چون
بسالت و تهور مرویان مشاهده کرد در غضب رفت و از میان سپاه بیرون راند و
آهنگ جنگ کرد * شعر * یکی بر خورشید چون پیل مست * سپر بر سر آورد و بنمود دست

برآورد شمشیر تیز از میان * وزان پس چنین گفت با سروران
که هر کس که امروز از زخم تیغ * بدرد دل دشمنان بی دریغ
کسی را که یابد ببرد سرش * بخاک اندر آرد سپر و مغفرش
بسیم و بزر بی نیازش کنم * بایران زمین سرفرازش کنم
بسی هدیها پیش کش سازمش * بدرگاه شاهانه بنوازمش
بگفت این و آمد چو دریا بجوش * ز لشکر برآمد بیکباره خروش

یکبار قریب بیست هزار مرد نامدار از پیاده و سوار بر مرویان حمله کردند و بسیاری را
بقتل آوردند بیست و دو روز بدین صفت آتش حرب و ضرب در التهاب بود و اعلام قتل
و قتال در اهتزاز و دلهای مبارزان در اضطراب و رایهای بددلان در انقلاب و خلق نامحدود
مجروح گشت مجیر الملک دانست که هر چند که بخواهد کوشید آخر خصم غالب خواهد آمد روز
بیست و سیم امام جمال الدین را که از کبار ائمهٔ مرو بود و پروردهٔ نعمت سلطان مرحوم
جلال الدین محمد خوارزمشاه پیش شاهزاده تولی خان فرستاد و زینهار خواست و در
التماس عفو و اغماض تضرع هر چه تمامتر عرضه داشت و گفت مبلغ دویست هزار دینار و سی هزار
خروار غله و صد سر اسپ راهوار و صد نفر بردهٔ از ترک و سند و بلشکر پادشاه زادهٔ
جهان میدهیم ما را بجان امان دهد و این شهر را خراب نکند و بر سر ما بندگان ملکی و
شحنهٔ نصب کرداند تا هر سال با اضعاف آنچه که نواب پادشاه زادهٔ جهانگیر تعیین فرماید برسانیم
روز دیگر امام جمال الدین با ده تن از فقها و شیوخ شهر با نعمت بی اندازه پیش

شاه‌زاده تولی خان رفت تولی خان او را بنواخت و بتشریف خاص اختصاص فرمود و مصاحبان
او را خلعت فاخر پوشانید روز دیگر امام جمال الدین بشهر آمد و مجیر الملک و اکابر و مشاهیر
مرو را گفت که مصلحت در این شد نست چه شاه‌زاده تولی خان را بر سر عفو و صفح دیدم و ما جمیع
زلات و جرایم مجیر الملک باده تن از شهر بیرون رفت بدان امید که شاه‌زاده تولی خان
در باب او عاطفت شاهنشاهی مبذول دارد چون بدرگاه شاه‌زاده تولی خان
رسید امرا او را باز داشتند و گفتند سیصد هزار دینار جهة پیشکش پادشاه و صد هزار دینار
از برای ما که امرای سپاه و کارگزاران درگاهیم بر متمولان و معروفان شهر مرو حواله
کن تا از خدمت پادشاه‌زاده جهان تولی خان خط امان بجهت تو بستانیم و برانچه گفتند
بمذهب خود قسم عظیم بر زبان راند مجیر الملک فی الحال چهار صد خواجهٔ معتبر نامدار را نسخه کرد تا
آن چهار صد هزار دینار را بدهند مغولان آن نام بردگان را از شهر بیرون می آوردند و شکنجهای
عظیم میکردند و نقود و اموال و نفایس می ستاندند چندانی مال از ایشان ستاندند که گفتی سر
وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا بظهور پیوست بعد از ده روز که قرب ده هزار آدمی را بشکنجه
هلاک کردند شاه‌زاده تولی خان مجیر الملک را مثله کرد و مصاحبان و ملازمان او را بقتل
رساند و فرمان فرمود تا شهر مرو را خراب کنند و کل خلق او را بکشند سپاه کینه خواه پرگناه او
بشهر در آمدند و خلق را از خاص و عام و خواجه و غلام و مبارز و عاجز و شریف و وضیع و بخیل
و سخی و عامی و ذمی و عاقل و غافل و فاضل و باطل و حاجی و ناجی و موافق و منافق و مرشد و معتقد
و عابد و عاند بصحرا بیرون آوردند و چهار روز مردان را از زنان جدا کردند و چهل تن را از

صناع

صناع چون سیاف و حداد و سراج و قواس بجان امان دادند و باقی تمامت خلق را بقتل آوردند
و در تواریخ چنین مذکور و مسطور است که هر تن را از لشکریان شاه‌زاده تولی خان از مردم مرو
دویست و دو تن رسیده بود که بقتل می بایست آورد بعد از پنج روز که تمامت خلق مرو را
بکشتند شاه‌زاده تولی خان از شهر مرو برفت و عنان عزیمت بر سمت شهر نیشابور تافت
چون دو منزل برفت دو هزار سوار را نامزد کرد تا باز بشهر مرو روند و کسی را که یابند بقتل رسانند
قرب ده هزار آدمی از چاهها و سوراخها بیرون آمده بودند همه را بکشتند و در تاریخ
علایی چنین آورده است که سیزده شبانروز کشتگان را شمار کردند بی مجهول و غریب
هزار هزار و سیصد هزار و کسری در قلم آمد حق تعالی ارواح مقدسهٔ ایشان را در فرادیس
جنان مأوی دهاد و بکرم عمیم و لطف جسیم خود زلات و جنایات هر یک را محو گرداناد بالنبی
و آله و اصحابه هرچند ذکر تواریخ شهر مرو و نیشابور و مواضع دیگر با ذکر تواریخ شهر هراة
نسبتی ندارد اما بنده مؤلف این کتاب چند کتب در تواریخ احوال خراسان مطالعه
کرد در همه مسطور دید که هر یک از مصنفان و مؤلفان در باز نمودن تواریخ شهر خود
تطویل تمام و شرح و بسط عظیم بجای آورده بودند و تواریخ شهر هراة را بر رمزی بسنده کرده
بندهٔ ضعیف پیش از قصص هراة حکایات مرو و نیشابور را که از امهات بلاد خراسانند در
قلم آورد تا ارباب خرد و اصحاب تمیز بدانند که بندهٔ اضعف را در سخن گزاری و تألیف
حکایات بخلی نیست خاصه که مأمور است بانکه حضرت علیا ملک ملوک اسلام شهریار الانام
فی الایام ظل الله فی الارض القایم بالنفل و الفرض مفخر زوار یثرب و حرم شاهنشاه

دیار عجم غیاث الحق والدین المخصوص بمواهب رب العالمین خلد الله ملکه وسلطانه واظهر حجته
وبرهانه فرموده اند که چون بقصهٔ رسی از قصص خراسان چندانکه امکان دارد
بوجه راستی آن قصه را بپرداز و بزیب فصاحت زینت ده

ذکر

در خراب کردن شاه زاده تولی خان شهر نیشابور را و قتل خلق نیشابور

چنین شنودم از راویان فرخنده رای و چنین خواندم در تاریخ جهانگشای که چون شاهزاده
تولی خان شهر مرو را خراب کرد و کل خلق او را بقتل رساند از غنایم بصندوقها
و بکردونها سیم و زر و بخرمنها لطایف بحر و بر و بخروارها جامهای زرنگار پرکار
و بانبارها نعمتهای خوشگوار با چندین غرایب و بدایع که معادن و بحار ازو متحیر شده بودند
و نجوم و فلک دوار متفکر پیش پادشاه چنگیز خان فرستاد روی بشاه زادگان
و امرا سپاه کرد و گفت که حکم یرلیغ جهانگشای پدر بزرگوار من آنست که چون خلق شهر
نیشابور تغارجار را بقتل رسانده اند و چنین جسارت عظیم و جرات قوی نموده بخون او
باید که هیچ آفریده را در شهر نیسابور زنده نگذارند و دیوار بست او را پست کنند
بر ما واجب و لازم است که فرمان بزرگ آن پادشاه عالمگیر بجای آوریم شاه زادگان
و امرا جیوش و صواحب و مشاهیر سپاه بر شاه زاده تولی خان آفرین فراوان
خواندند و گفتند که هرچه حکم یرلیغ پادشاه زادهٔ جهانگیر باشد بران موجب نطاق
انقیاد بر میان بندیم و چون تغاجار درین دیار دیار نگذاریم راوی چنین گفت که

سبب قتل تغارجار آن بود که پیش از آمدن شاه زاده تولی خان بخراسان بمه بهادر و
سبتای را با سی هزار سوار بر سبیل مقدمهٔ لشکر بطلب سلطان جلال الدین فرستاد
چون بمه بهادر و سبتای از آب آموی بگذشتند بهر شهر که می رسیدند باسم ما حضری ترغوی
طلب میداشتند از هر مکان که طایفهٔ پیش ایشان می آمدند و اندک خدمتی میکردند
بدل خوش از آنجا می گذشتند و از هر بلدی که چیزی بدیشان نمی رسید و باستقبال
ایشان بیرون نمی آمدند اگر بران بلد و بقعه قدرت داشتندی تمامت خلق آنجا را
بکشتندی و اگر از فتح آن عاجز و قاصر بودندی آن موضع را پس پشت کردندی و گفتندی
که بهنگام مراجعت کینهٔ خود ازین شهر بخواهیم چون بچهار فرسنگی شهر نیشابور رسیدند
سواری چند بشهر فرستادند و در آن وقت در نیشابور بحکم سلطان جلال الدین شرف
الدین امیر مجلس حاکم بود فرستادگان بمه بهادر و سبتای را هیچ نداد و خایب و خاسر
باز گردانید و گفت نعوذ بالله که من لشکر کفار را انقیاد نمایم و مالی بدیشان دهم و اگر
حرب می کنند اینک با صد هزار مرد مبارز نیشابوری مستعد حروب و ضروب گشته ام
ازین نوع سخنی چند زهرآلود به بمه بهادر و سبتای فرستاد روز دیگر بمه بهادر و سبتای
خواستند که از نیشابور بگذرند تغارجار که داماد پادشاه چنگیز خان بود گفت که
یک امروز مقام کنید تا من شهر نیشابور را گردبیج کنم و مواشی که درین حوالی بود برانم
بمه بهادر و سبتای گفتند که مصلحت ما در رفتن است چه کار کلی در پیش داریم و این کار
جزویست تغارجار سخن ایشان قبول نکرد با ده هزار سوار از چهار طرف شهر در آمد

واکثر مواشی ایشان ازکرفت نیشابوریان بجنگ بیرون آمدند و آن روز تا نماز دیگر حرب کردند
وازطرفین قرب هزار مرد نامدار بقتل پیوست بوقت مراجعت قضا را تیری بر تغاجار آمد و هم
بدان زخم بمرد نیشابوریان را بعد از پنج روز خبر شد که داماد پادشاه چنگیز خان را کشته اند
ازان واقعهٔ مهیب خایف شدند و گفتند که من بعد ما را بر عساکر پادشاه چنگیز خان اعتماد نماند
و بهیچ حیلت و تدبیر با ایشان بر صلح در نتوانیم آورد چه اگر بر ما دست یابند یک تن را
زنده نگذارند چون حال برین نهج خواهد بود باری همه تا جان داریم بکوشیم تا هم از زمرهٔ
غزاة باشیم و هم از جملهٔ شهدا و در وقت شاه زاده تولی خان چون خبر واقعه مرد
به نیشابور رسیده بود شرف الدین امیر مجلس شب و روز در کار ترتیب مصاف با
اعیان و اشراف و صدور و بدور نیشابور بسر می برد تا آن روز که شاهزاده تولی خان
با سپاهی چون مور و ملخ بی عدد و چون ریگ بیابان بی پایان و چون ذرات
خاک بی حساب شعر همه سرور و پردل و هوشمند . همه با کمین و کمان و کمند
همه شیر زور و همه فیل تن . همه نیزه باز و همه تیغ زن . به نیشابور رسید
و سه هزار چرخ انداز و سصد منجنیق و عراده و هزار خرک و چهار هزار نردبان و هزار
و هفتصد نفط انداز و با وجود آن همه احجار جبال شهر نیشابور دو هزار و پانصد خروار
سنگ با خود آورده بود روز چهارشنبه منتصف ربیع الآخر سنه مذکوره شاهزاده
تولی خان فرمان فرمود تا از چهار طرف شهر نیشابور تمامت سپاه صف بر کشیدند نظم
زیر پی لشکر بجنبید دشت . رخ روز روشن شب تیره گشت

خروشیدن نای رویینه خم	برآمد ز درناله کاو و دم
ز هامون سوی در بیامد سپاه	شد از گرد خورشید تابان سیاه
سپه میمنه میسره بر کشید	جهان شد که کس روی گردون ندید

شرف الدین امیر مجلس بر هر دروازه دوازده هزار مرد سرافراز تیرانداز تعیین کرده بود
هشت روز از جانبین لشکرها باهم در مقاتلت و مقارعت بسر بردند و از هر دو طرف
خلقی نامحدود و جمعی نامعدود بغبار سپید و چند امیر نامدار از امرای سپاه شاه زاده تولی خان
بقتل پیوست بعد از هشت روز شرف الدین امیر مجلس باتفاق ائمه و جماهیر شهر قاضی
ممالک خراسان مولانا رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را پیش شاهزاده تولی خان
فرستاد و رعیتی و خراج گزاری را التزام نمود شاه زاده تولی خان آن معنی را قبول
نکرد و مولانا رکن الدین مغیثی را اجازت مراجعت نفرمود روز دیگر بعد از صلوة جمعه
بر حوالی شهر بگشت و سپاه کینه خواه را بر حرب حریص گردانید و گفت چنان خواهم که
بفر دولت روزافزون پادشاه جهانگیر چنگیز خان امشب این شهر را گرفته باشید و از
خون ها تند جیحون کرده عساکر یکبار حمله آوردند و مجانیق و خرکها پیش بردند و نفاطان
قارورهای نفط انداختن گرفتند و از فراز و نشیب نعرهٔ دار و گیر و غلغلهٔ وای و های
برخاست و دران شب دیجور مبارزان باهم در محاربه و مبارزه آمدند بوقت آنکه
خورشید رخشنده تاج درفشنده بر سر نهاد و شهریار فلک خنجر جهان افروز از نیام ظلام
بر کشید . گرد روشن ربع مسکون را سراسر آفتاب . چون که خنجر بر کشید از سوی خاور آفتاب

سپاه کفار خندق شهر را انباشته بودند و دیوار بارو را قریب هفتاد جای سوراخ کرده
و ده هزار مغول نامدار رزم جوی خونخوار بر شرفات بارو برآمده نیشابوریان از برای حفظ
فرزندان دلبندان خود دست از جنگ باز نمی داشتند و پای از مقارعت پس نمی کشید
با وجود آنکه لشکر بوسط شهر درآمد بجان می کوشیدند و جام شهادت می نوشیدند و
شرف الدین امیر مجلس چون شیر خشم آلود و هزبر آشفته با هزار مرد دلاور کاردیده بر سر
چهارسوی شهر با آن ملاعین حرب میکرد و بهر زخم تیغ بی دینی را بدوزخ میفرستاد
و دم بدم از یمین و یسار و کوچه و بازار می تاخت و بانگ بر مبارزان و صفدران نیشابوری
می زد و ایشان را بر حرب و ضرب حریص می گردانید و نیشابوریان فوج فوج و فرد و
زوج با تیغهای مسلول و خنجرهای مصقول بر تولی خانیان حمله می آوردند و در هر حمله و هر
صدمه طایفهٔ را از ایشان بقتل می رساند بدین نوع جنگ می کردند تا آخر الامر فزع
چنگیزخانیان قلب و جناح نیشابوریان را قلب گردانید و رعب آن لشکر که نمونهٔ محشر
اکبر بود قوت و قدرت خراسانیان را بضعف و وهن بدل کرد روز شنبه بهنگام
زوال شاهزاده تولی خان شهر نیشابور را بگرفت و لشکر را فرمان داد تا دست
بقتل و نهب برآوردند خاتون تغارجار با ده هزار سوار در شهر درآمد و هر کرا می یافت می کشت
از روز شنبه تا چاشتگاه چهارشنبه کشش کردند و از جملهٔ خلق نیشابور غیر چهار کس که
هیچ آفریدهٔ دیگر را زنده نگذاشتند و سگان و گربگان را نیز بکشتند و باروی شهر را
فرو کوفتند و طاق و رواق صروح و بروج را پست کردند و مناظر و دیار و قصور و حصار

نیشابور را

نیشابور را با زمین متساوی گردانیدند و هفت شبانروز آب در و بست و جو مزروع گردانید

به وطن کاهی که از خاکش همه عیش و طرب خیزد	بیا تا این زمان در وی غمان بی کران بینی
مقامی را که از نغمات بلبل پر ز غلغل بود	بیا تا این زمان او را پر از آه و فغان بینی
نه از وی زخداوندان مخدومان اثر یابی	نه در وی از عزیزان و خردمندان نشان بینی

و در تاریخ خراسان چنین آورده است که خلق کشتهٔ نیشابور را دوازده روز شمار کردند
هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار مرد بی عورات و اطفال در قلم آمد علیهم المغفرة والرضوان

ذکر ششم

در خراب کردن شاهزاده تولی خان حصار کو و گورنیان را
راوی چنین تقریر کرد که چون شاهزاده تولی خان شهر نشابور را خراب کرد و بخون تغارجار
خون چندین هزار مؤمن و مؤمنه را بریخت لشکر بطرف هراة کشید و چون بحدود بادغیس رسید
پیش او عرضه داشتند که درین نواحی موضعی است که او را کو و گورنیان خوانند حصاری دارد
در غایت حصانت و استواری و نهایت تندی و بلندی و بی تازیک سه هزار مرد از پیادگان
لشکر جمال الدین شورجه که از لشکرکشان سلطان جلال الدین است در آن حصار ساکن
شده اند و آنچه مایحتاج حصاری باشد بمرور ایام و کرور اعوام جمع کرده و جانب حزم
و تیقظ را قبل الواقعه نگاه داشته و پشت حصار را چون شکم انبار از اسلحه و مردان
سپاهی براگنده چون شاهزاده تولی خان صفت آن حصار از واصفان آن
دیار بشنود تمنای فتح آن در دل او متمکن شد روز دیگر با تمامی لشکر

بپای آن حصار آمد حصاری دید بغایت حصین وارکان او بس رکین برجهای او با درجات
سموات برابر وخاک ریز باشکوه او صد چو البرز کوه واصول قواعد ممهدش
در تحت ثری وفروع بروج مشیدش بر هامه ثریا

رسا اصله تحت الثری وسمابه ... الی النجم فرع لاینال طویل

بعد از آن بدو روز بفرمود تا سپاه کینه خواه او از جوانب حصار درآمدند و در آن
حصار شیخی بود بس زاهد و عابد و چهل سال ریاضت کشیده و از شریعت قدم در
سبل طریقت نهاده و بواسطه جذبات رحمانی از محل طریقت بمرتبه حقیقت نقل کرده
در شریعت بایزید و در طریقت بوسعید ... در حقیقت چون جنید و در کرامت چون حبیب
واورا خواجه کورنیان گفتندی بنفس خود با کفار حرب در پیوست و ساکنان حصار را بر
محاربت و مقارعت حریص گردانید و آیات جنات درجات غزاة بر ایشان خواند
و مقامات مقام دار السلام شهدا را بسمع هر یک رساند مردم حصار همه یکدل متوجه
حرب شدند لایجمع الکافر و قاتله فی النار جان شیرین در می باختند
و تیر و سنگ در روی دشمنان می انداخت برین منوال هشت شبانروز از درون
و بیرون حرب و شبیخون بود روز نهم شاهزاده تولی خان با تمامی سپاه

بگاهی که خورشید سر بر زدی ... دم نای شاهی زخاور زدی

پیش رفت و بفرمود تا اعلام خاص او را پیش در حصار نصب کردند لشکر باین

چون اقدام و جلادت شاهزاده تولی خان مشاهده کردند

بیکبار شمشیرها از میان ... کشیدند و مانند شیر ژیان
همه از پی رزم کوشان شدند ... چو میغ بهاری خروشان شدند

در یک ساعت حصار را بگرفتند و خواجه کورنیان را با تمامت خلق آنجا از جوان و پیر
تا طفل در شیر بکشتند و دیوارهای حصار را فرو کوفتند و سرابها را با زمین متساوی گردانید

ذکر هفتم

در خراب کردن شاهزاده تولی خان حصار توی و کوسویه را

چون شاهزاده تولی خان حصار کو و کورنیان را فتح کرد و بزخم تیغ جان ستان و سنان
آتش بار ارواح اشباح مردم آنجا را از عالم سفلی بعالم علوی فرستاد از بادغیس عزیمت
هراة کرد و بهنگام سوار شدن پرسید که از اینجا تا شهر هراة چند فرسنگ است و در پیش
از مواضع و اماکن چه جایهاست گفتند که درین برابر که رایات همایون پادشاه زاده جهان
برافراخته اند حصار توی و فوشنج است و بعد از وی حصار کوسویه شاهزاده تولی خان دو
امیر را که یکی را بکوج اوقی خواندندی و دیگری را تربی توقین با ده هزار سوار بگرفتن آن
هر دو حصار نامزد کرد و فرمود که اگر خلق این حصارها ایل شوند ایشان را کوچ کنید و بطرف
ماوراء النهر فرستید و اگر یاغی سر در نیارند بعد از فتح تمامت خلق هر دو حصن را بقتل رسانند
بکوج اوقی و تربی توقین روز دیگر بپای حصار توی آمدند پنج روز حرب کردند قرب هزار
مغول نامدار خنجر گزار بقتل رسید و هزار دیگر مجروح گشت روز ششم بوقت نیمروز حصار را

بگرفتند و غیر امیر فخر الدین و امیر محمود که جانور داران سلطان جلال الدین بودند و
کس دیگر را از اشراف کوسویه که بواسطهٔ مهمی بحصار توی آمده بودند باقی کل خلق حصار توی را
بکشتند و حصار را فرو کوفتند و راوی چنین گفت که هشت هزار کس را از مردم توی
بقتل آوردند و چون از کار حصار توی دل فارغ کردند روز دیگر بوقت طلوع نیر اعظم
بپای حصار کوسویه آمدند رعایای کوسویه چون اشراف کوسویه را بدیدند ایل شدند کوچ اوقی
و تربی از ایشان مال فاخر بستاندند و همه را بجانب ماوراء النهر فرستادند و دیوار حصار را با زمین مساوی
گردانید و بعد از پانزده روز با غنیمت بیحد و اسیران بخدمت و قدمبوس شاهزاده تولی خان بن چنگیز خان آمد

ذکر هشتم

در خرابی شهر هراة صانها الله عن البلیات بار اول

چنین شنودم از راویان ستوده صفات و از پیران شهر معمورهٔ هراة صانها الله عن الآفات
که چون شاهزاده تولی خان با سپاه گران بمرغزار بشوران رسید ایلچی زنبور نام بهراة
فرستاد و گفت ملک و امیران و قاضی و خطیب و معروفان و مشهوران هراة باید که پیش
رایت همایون و موکب میمون ما بیرون آیند تا از سخط جهان سوز و قهر زهرآبپای ما پایمال
مانند در آن وقت از حکم سلطان جلال الدین در هراة ملکی بود موصوف بآیین رعیت نوازی
و معدلت پروش داد و بذل هنگام وغا چو شیر شرزه و گاه سخا چو دریای مواج

اگه چون رمح او قدم بر داشت	جان رستم ره عدم بر داشت
تیغ عدلش چو در میان آمد	از میان صورت ستم بر داشت

در صفت رزم او طراز ظفر	نقش از بازوی علم بر داشت
أَبُو الْهَيْجَاءِ فِي الْهَيْجَاءِ لَيْثٌ	هَصُورٌ يَفْرِسُ الْأَعْدَاءَ سَيْفُهُ
پدر جنگ در جنگ شیر	شکننده می شکند دشمنان را شمشیر او
هُوَ الْمَلِكُ الَّذِي فِي كُلِّ حَالٍ	يُكْرِمُ جَارَهُ وَيُعِزُّ ضَيْفَهُ
او است پادشاه آن پادشاه که در هر حال	گرامی داشته می شود همسایه او و عزیز داشته می شود مهمان او

او را ملک شمس الدین محمد جوزجانی گفتندی چون خبر وصول شاهزاده تولی خان با سپاه
بی حد بملک شمس الدین محمد رسید کار حرب را بساخت و از جوانب شهر رایات اسلام بر
افراشت و بر هر دروازه مردان بااوازه تعیین کرد و هر گذری را بسروری سپرد و هر سکنی را
بتهمتنی داد و در تواریخ چنین خواندم که در آن عهد در هراة صد و نود هزار مرد سپاهی
در قلم آمده بود و چون ایلچیان شاهزاده تولی خان بهراة در آمدند و سخن شاهزاده تولی را
بملک شمس الدین محمد رسانیدند ملک شمس الدین بر فور ایشان را بقتل رسانید و گفت هرگز آن
روز مباد که من مسخر و مامور کفار گردم روز دیگر که خبر قتل ایلچیان بشاهزاده تولی خان
رسید در غضب رفت فرمان فرمود که لشکر از جوانب شهر حمله آرند و هر تازیک هروی که در دست
ایشان گرفتار گردد زنده نگذارند سپاه کینه خواه پرگناه او چون ابر سیاه از اطراف
شهر در آمدند ملک شمس الدین محمد جوزجانی بحکم کلام ربانی حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ
عَلَى الْقِتَالِ مردان مرد و شجاعان روز نبرد را در معرکه بانواع طعن و ضرب حریص میگردانید
و بر قتل و قمع آن جماعت پرعداوت رغبت می افزود و سکان شهر هراة از برای دفع عدوان و ابقاء

عرض وحفظ اولاد واموال خود از سر جان عزیز برخاسته بودند وبا آن طایفهٔ بد دین مقابل
می شدند ومقاتلت می کردند وسپاه کفار سالحت بسالحت ازبرون حمله می آوردند وچون گروه
خود را گروه گروه پیش می انداخت ومحاربت ومبارزت می نمود از جانبین جنگ چنان شد که
پنداشتی که رستخیز در گریز ویا فلک گردنده درافت وخیز ست واز ارتفاع افواج امواج ابحار
خون کردن کشان رستم وشان چهرهٔ نیلوفری چرخ چنبری نه دری ارغوانی شعر

تو گفتی که از خون گردن کشان • همی غرق خواهد شدن آسمان

آن روز از طرفین قرب سی هزار مرد از دین دار وکفار بدرجات نعیم ودرکات جحیم مقیم شدند
واز معتبران واکابر درگاه شاهزاده تولی خان هزار وهفصد بهادر نامدار بقتل رسید
هفت روز بدین نوع از هر دو جانب باهم حربی کردند که اگر رستم دستان که نتیجهٔ سام نریمانست
آن حالت با فزع را که از ظهور قیام قیامت خبر میداد مشاهده کردی درحال گفتی

بدینسان زد و گیر نام آوران • ندیدم نشنیدم از پروران

روز هشتم که آفتاب جهانتاب لشکر شعاع را د میدان مطالع کشید از جانبین

خروش کوس و بانگ نای برخاست • زمین چون آسمان از جای برخاست
سپهداران علم بالا کشیدند • دلیران رخت بر صحرا کشیدند

عساکر شاهزاده تولی خان بدروازها نزدیک شدند یکبار گرزهای کاوسار وخنجرهای
آبدار بر آوردند وبر خلق شهر حمله کردند لشکر اسلام گروه گروه صد ودویست بیرون می
آمدند وبا سپاه کفار در می آویخت وعاقبة الامر طایفهٔ بی روح می شدند وقومی مجروح

باز می گشت ملک شمس الدین جوزجانی دران روز مرآفت از غایت بسالت شعر

همی کوشید چون شیر وهمی غرید چون تندر • همی جوشید چون بحر وهمی گردید چون گردون

وبهر طرف که حمله آورد کفار چون رمه از گرگ وآهو از شیر از پیش زخم شمشیر او می گریختند واین
معنی را بر زبان جاری میداشت شعر

باچنین کس که تواند که برابر گردد • گر همه فیل دمان یا که غضنفر گردد

از قضا زخم گرانی بدو رسید وهم بدان زخم جان بقابض الارواح تسلیم کرد چون
شاه با جاه بساط بسیط شهر هراة از اسپ دولت ورفعت پیاده گشت فیلان جنگی چون
فرزین رخ بسوی کج روی آوردند بعضی از اکابر وجماهیر شهر گفتند که با شاهزاده تولی خان
ایل می شویم وقومی گفتند که حرب می کنیم اختلاف ودوگروهی درمیان خلق هراة ظاهر شد
وآثار قهر قهار مجید از عالم علیا اِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ بظهور پیوست وآفتاب
اقبال خطهٔ هراة از برج شرف وکمال بخانهٔ سبوط ووبال ودرجهٔ زوال تحویل کرد وساکنان
صوامع جبروت نداء اَلشُّهَدَاءُ مِنْ جُلَسَاءِ الْاَنْبِيَاءِ فِي الْجَنَّةِ بگوش هوش
سکان شهر هراة فرو خواندند القصه بتقدیر حق که هرگز نمیرد و زنده که نیستی نپذیرد شاهزاده
تولی خان شهر هراة را از نهج صلح فتح کرد وفرمود تا تمامت خلق را بچهار بخش کردند
وهر بخشی را بدروازهٔ بیرون بردند وبقتل رسانیدند ودر هر کامی نیکونامی را سر بریدند
ودر هر قدمی رستمی را بکشتند ودر هر جویی دلجویی را گردن زدند ودر هر باغی چشم وچراغی را
ناچیز کردند ودر شیب هر بنهٔ خاری گلعذاری را بسوختند ودر هر چاهی خون صاحب جاهی بریختند

و بر هر سنکی سرتکی را بسر کوفتند

در و دشت از کشته چون پشته بود	بهر کام صد نامور کشته بود
سر بی تنه از فراز و نشیب	فتاده بسان دوال و رکیب
ز خون کشته بد روی کیتی چو لعل	همه مغز پر بود در شیب نعل
جهانیه دلیران فرخنده رای	که افتاده بودند بی دست و پای
بهر کوشه صد دلبر نازنین	نهاده بخواری جبین بر زمین
بهر کام نام آوری بی روان	فتاده ز زخم عمود کران
ز خون خندق شهر در موج و جوش	همه دشت پر دست و بازوی و دوش

در تاریخ سراج منهاج چنین مسطور و مذکورست که بر هر طرف شهر ششصد هزار آدمی را بقتل رسانیدند و قرب صد هزار دختر چهارده ساله باسیری کرفت و آن روز تا نماز خفتن کشش کرد بعد از نماز خفتن شاهزاده تولی خان فرمان فرمود که بیش کسی را بقتل نرسانند از خلق هراة هنوز دویست هزار باقی مانده بودند **اما** اصح آنست که از پیران شهر هراة چون مولانا مرحوم شیخ الاسلام خواجه ناصر الدین حبشی و امیر کبیر محمود بن خلیل ابن حسام الدین الب حاجب و خواجه ابو بکر خبه شنودم که ایشان کفتند که ما از پدران خویشتن که در وقت شاهزاده تولی خان در هراة بوده اند چنین سماع داریم که شاهزاده تولی خان در مقابل دروازهٔ فیروز آباد صف کشیده بود و بعد از هفت روز که از طرفین مرد بسیار بقتل پیوست شاهزاده تولی خان با سوار دویستی پیش راند چون بلب خندق رسید بایستاد و خود از سر بر کرفت و کفت

ای سرویان

ای سرویان بدانید که منم در شرف صدف دریای کهربخش چنکیز خانی و ثمرهٔ دوحهٔ بالغ اقبال جهانبانی خاقان عهد و افراسیاب زمان شاهزاده پادشاه نژاد تولی خان بن پادشاه جهان پناه انجم سپاه چنکیز خان

شعر

أَنَا مَلِكُ الَّذِي فِي كُلِّ حَالٍ ٭ صَوَارِمُهُ مَفَاتِيحُ الْبِلَادِ

منم پادشاهی که در هر حالی شمشیرهای او کلیدهای شهرهاست

منم آنکه فرخاش کار منست	برزم اندرون بخت یار منست
نهیبم همه دشت را خون کند	شکوهم همه کوه هامون کند
چو شمشیر من بر فروزد همی	زمین و آسمان را بسوزد همی
سنان من از ابر خون آورد	نهنکان ز دریا برون آورد
ز سهم سمندم بتابد هژبر	ز خم کمندم بپرهیزد ابر
ز شمشیر من شیر بیجان شود	ز کوپال من پیل پیچان شود
کذر یابد از سنک پیکان من	که باد آفرین بر تن و جان من

اکر میخواهید که همه بجان امان یابید و خرمن حیات اوقات خوش شما از صرصر آفات کین کش ما نسوزد و نهاد و بنیاد حجرات و حبال این بلاد از قلع و استیصال محفوظ ماند دست از محاربت باز دارید و پای از مبارزت پس کشید و روی بسوی طلعت داری و انقیاد آرید و بضعف آنچه هر سال از متوجهات این ولایت بعمال سلطان جلال الدین می رسانده اید بنواب ما رسانید تا شما را از تربیت شاهنشاهی و مکرمت پادشاهی ما

برخورداری موفور حاصل آید و برانچه گفت سوگندهای سخت یاد کرد چون خلق شهر هراة
از لفظ شاهزاده تولی خان آن پیمان شنودند همه مایل و راغب صلح گشتند اول امیر
عز الدین مقدم هروی که بحکم سلطان جلال الدین والی جامه بافان بود با صد جامه باف
هریک با نه تا جامهٔ قیمتی پیش شاهزاده تولی خان رفت و بعد از وی تمامت اعیان
و سروران هراة از شهر بیرون رفتند شاهزاده تولی خان دوازده هزار تن را که
متعلقان سلطان جلال الدین بودند بقتل رساند و باقی خلق را هیچ زحمتی متالم
نگردانید و ملک ابوبکر مرجقی را در هراة نصب کردانید و از مقربان درگاه خود مغول
منکتای نام را شحنگی نامزد فرمود و بعد از هشت روز مظفر و منصور بالغنیمت بی قیاس مراجعت نمود

ذکر نهم

در خرابی شهر هراة صانها الله عن الآفات بار دوم

ثقات هراة چنین روایت کردند که چون شاهزاده تولی خان از هراة برفت ملک
ابوبکر مرجقی و منکتای شحنه بمفاتیح تربیت و شفقت ابواب معدلت و مبرت بر خلق گشادند
و آیین نیکونامی و رعیت پروری را بیمن حسن زندگانی خود مجدد گردانید و مردم بلدهٔ
هراة بواسطهٔ صفاء عقیدت و خجستگی نیت ملک و شحنه فارغ البال و آسوده حال
بزراعت و عمارت ولایت قیام نمودند و بعد از چندگاه اسلحه و ساز نبرد بی حساب
راست کردند و گفتند که ما آلت و عدت روز جنگ در چنگ می آریم تا اگر وقتی رایات
همایون چنگیز خانی بطرفی در اهتزاز آید و شاه باز میمون بال عزم جزم خسروانی بجایی

پرواز کند و از تازیک حربیک طلبند ما بندگان ازین سرحد با مردی عدد با کثرت اهبت
بر معاونان دیگر ولایت سبقت گیریم و جانهای خود را که بخشیدهٔ شاهزاده جهان تولی خان است
در روز حرب و ضرب بذل کنیم ملک ابوبکر و منکتای قول هرویان را استوار می داشتند
و برانچه می گفتند اعتماد میکرد اکنون آمدم بحکایت آنکه بچه واسطه شهر هراة را بار دوم
خراب کردند و خلق او را بقتل رساند درین معنی ثقات هراة را خلاف است بعضی چنین میگویند که
چون مردم شهر هراة را مکنت و قوت و ذخیرهٔ بی اندازه حاصل شد باتفاق یکدیگر روزی
فرصتی نگاه داشتند و ملک ابوبکر و منکتای را در مسجد جامع بقتل رساندند و در
تاریخ سراج منهاج آورده است که سبب خرابی شهر هراة کرت دوم آن بود که چون
سلطان جلال الدین پادشاه چنگیز خان را در حدود پروان میان بامیان و غزنین منهزم
گردانید چون آوازهٔ این فتح بخراسان رسید در هر شهر که از دست چنگیز خانیان ملکی
و شحنهٔ و عاملی بود همه را بقتل رساندند بدان امید که بیش پادشاه چنگیز خان با سلطان
جلال الدین مقابل نتواند شد اما اصح آنست که از خواجه ابوبکر خبه شنیدم
که او گفت که پیش از آنکه شاهزاده تولی خان هراة را فتح کرد دو بار سپاه پادشاه چنگیز خان
حصار کالیوین را محاصره کردند بر فتح آن دست نیافتند چه حصار کالیوین

زتندی جنان بود ای هوشمند	که بودی سرش بر سپهر بلند
بروز آمدی خور بدید از پرش	بشب ماه پیدا شدی در برش
به پهنای دیوار او بر سوار	برفتی بتندی برابر چهار

فردوسی

جون جیوش جنکیز خانی از فتح او عاجز آمدند باز گشتند بعد از فتح هراة بجند روز خبر
بحصار کالیوین رسید که هرویان سلاح از درع و دراج می سازند و میکویند که
هرجه کاه که ما را بجز یک شهری یا حصاری نامزد کرده اند

شعر

نظامی

بکوشیم بر سان ژنده فیل بجوشیم مانند دریای نیل

رؤس و اکابر و وجوه و مفاخر کالیوین باهم کفتند که تدارک این کار جیست هر آینه که جون
عذار بهار و جهرهٔ روز فیروز نوروز ظاهر شود و نقاش ربیع صد هزاران بیکر بدیع
در باغ و راغ جون شمع و جراغ بقلم حکمت و رقم صنعت بنکارد

شعر

برانم که جون بشکفد کل بباغ درخشنده کردد جمن جون جراغ
دهان کل از خنده زرین شود سر زلف سنبل پر از جین شود
جهان از کرد جو باغ ارم هوا مشک افشان شود صبحدم
ز رخشانی جیز ربینه طشت پر از لاله کردد همه کوه و دشت
جهان همجو مینو شود دلربای کمیر بهر مرغ در نای نای
سهی سرو رقاص بستان شود جمن پر ز آوای مستان شود
لب جوی دلجوی کردد ز سرو جو بلبل بنالند کبک و تذرو

عساکر اطراف خراسان و جیوش اکناف ترکستان بپای این حصار جمع خواهند شد
و کلی مرد سپاهی شهر هراة بمعاونت ایشان خواهند آمد همه برین اندیشه متفق
و درین رای مجتمع شدند که طایفه را از عیاران کربز ازین دز نامزد باید کرد تا

باهم

این کتاب

باهم تجارت بشهر هراة درآیند و فرصتی نکاه دارند و ملک ابوبکر و منکتای را بقتل رسانند
تا جنکیز خانیان از هرویان اعتماد نماند و جنان که با ایشان ... بیم و بهیج نوع
در صلح و انقیاد در نمی آریم هرویان نیز متمرد باشند بعد از آن از کاردیدکان
صف شکن هشتاد تن را اختیار کردند و صاحب نامی را که در مبارزت و مردانکی آیتی
بود بر ایشان مهتر کردانیدند و نخست مکتوبی نوشتند بملک ابوبکر و منکتای که ما بندکان
پادشاهیم میخواهیم که روی بندکی آریم امیدواریم که بخدمت شاهزاده تولی خان اجلال
ما بندکان عرضه دارند و خط امان بجهة ما بستانند تا جون کناه ما بخشد و با کمال قدرت
از سر سیاست پادشاهانه برخیزد همه از کالیوین بشهر هراة آییم و حصار را بمعتمدان شما
تسلیم کنیم ازین نوع مکتوبی مشحون بفریب و فسون بشهر هراة فرستادند جون مکتوب بملک ابوبکر
و منکتای رسید خوشدل شدند و در جواب نوشتند که خاطر مجموع دارید و اندیشه
بخود راه مدهید هم درین جند روز عهدنامهٔ شاهزادهٔ جهانکیر تولی خان بشما رسانیم

قال النبی علیه السلام

اکنون باید که دست از جنک کوتاه کنید و معنی الصّلح خیرٌ من الحرب دریابید
و مردم را اجازت دهید تا بدین طرف آیند و سودا و معامله کنند و از شهر هراة نیز تجار
بدان حصار روند و بعد از آن بر موجب الهدیة تثبت المحبة باهم هدیه از برای ترکیب
از اکابر و اعیان کالیوین نامه و جامه فرستادند جون قاصد باز آمد و نامها و جامها
بکالیوینیان رسانید همه مبتهج و خرم شدند و بدان عطیت و تربیت حق تعالی را
سجدات شکر بجای آوردند

شعر

هروکهم

دقیقی

ز کهسار سر بر زد و رخ نمود	دگر روز چون شاه چرخ کبود
سیاه حبش رخ ز رومی بتافت	جهان زینت روشنی باز یافت
برآمد شه روز تیغی بدست	شب تیره چون تیر پران بجست

کالیوبینیان صاحب را با آن هشتاد عیار نامدار بر شیوه تجار بهراة فرستادند چون صاحب و عیاران بهراة رسیدند متفرق شدند و اسلحه و ساز نبردی که با خود داشتند در بار دانها نهادند و پنج کان و ده کان از دروازها درآمدند و بزودی اجناس و اقمشه که داشتند بفروختند و بعد از نه روز فرصتی نگاه داشتند منکتای شحنه را در پای حصار شهر و ملک ابوبکر را در میان بازار بکشتند خروش و جوش از شهر برخاست و خلق شهر هراة با سلاح تمام از در و بام نعره شعر

عشاق ترا بهانه بس باشد ❊ مستان ترا ترانه بس باشد شاعر

برآوردند و از حشم و خدم ملک ابوبکر و منکتای هر کس را که یافتند بقتل رسانند و ملک مبارز الدین سبزواری را که از حصار فیروزکوه بهراة آمده بود بملکی شهر نصب کردند و رئیسی ولایت را بخواجه فخر الدین عبد الرحمن غیرانی که مرد جلد و مبارز کار دیده بود مفوض گردانیدند و همه یک عزم دل بر رزم نهادند و راوی چنین گفت که چون خبر بقتل رسیدن ملک ابوبکر و منکتای بسمع پادشاه چنگیز خان رسانند در غضب رفت و از تندی گفت شعر

گرم زندگانی بود روز چند ❊ رسانم ببدخواه رنج و گزند بیتی

بدرم بخنجر دل بدسگال ❊ گرایدون که باشد همه پور زال

روز دیگر الجکدای نوین را با هشتاد هزار مرد جنگی از پی فرینکی غزنین بهراة نامزد کرد و گفت خلق کشته باز زنده شده اند درین نوبت باید که مردم را سر از تن جدا کنید و ساکنان هراة را بکل بقتل رسانید الجکدای بحکم پادشاه چنگیز خان در شوال سنه ثمان عشر و ستمایه بر در خانه هراة فرود آمد و فرمود که سپاه باید که درین یک ماه کارزار و عدت روزکار ترتیب دهند و از مواضعی که در حکم چنگیز خانیان بود مدد و ساز نبرد طلبید باندک روزگاری از حدود خراسان و نواحی و جبال شبورغان تا افغانستان قرب پنجاه هزار مرد از پیاده و سوار بهراة آمدند و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین عبد الرحمن و دیگر اعیان و اکابر شهر مستعد حرب شدند و باهم باتفاق عهد و میثاق بستند که بهیچ سبب از اسباب کسی از ارباب و اصحاب و تنی از شیخ و شاب خلافی ننماید و بر موجب قال تعالی اُقتلوا المشرکین کافة تا جان دارند با فرقه ملاعین و زمره بی دین بکوشند و چون کرت اول دور بیکی و بی سپنکی ظاهر بخندند الجکدای نوین بعد از یکماه دروازها برام اسپاه بخش کرد و بهر جانب شهر سی هزار مرد بفرستاد و حکم فرمود که هر که در جنگ آهنگ فتور و کاهلی و قصور و بددلی پیدا گرداند بزخم تیغ جهان پرنور بر و چون شب دیجور گردانم و آنکه در محاربت مبادرت نماید و در معنی الاقدام قتال تامل و تدبر نکند و پیش از موت و فوت صیت صوت شعر مایم که گر سر برود غم نخوریم ❊ بی خون عدو آب یکدم نخوریم بگوش هوش همگنان رساند بتشریف خاص ما مخصوص گردد و بصفات نیکویی موصوف شود

چون کار سپاه بدین احکام و مواعید مقرر گشت روز دیگر ایلچکدای با چندان سپاه کینه‌خواه

همه دلاور و رزم آزمای و خون آشام — همه مبارز و نیزه گزار و تیر انداز
همه چو رستم و چون سام کین کش و جنگی — همه چو گیو و چو گودرز پردل و جانباز

از چهار طرف شهر جنگ در پیوست و مبارزان همه قدم ثبات نمودند و بر امید درک درجات سعادات و نیل مبرات و حسنات و محو خطیات و سیئات از دروازه‌ها بیرون آمدند و جمله حمله کردند و یکبار با چندان هزار کافر ملعون برآویخت و از هر دو طرف نایرهٔ حرب در زبانه زدن آمد و دریای ضرب در جوش و تموج چنانکه خنجر با خنجر راه یافت و نیزه‌ها از سینه‌ها گذر کرد و بالها از کوپالها کوفته گشت و برزها از خون معقد کرهها پدید شد و جوشنها در بدنها بجوش آمد و خود از سر مرد در کین زخم عمود آهنین چون نان کاورسی از هم فرو ریخت **شعر**

زبان تشنه اندر کام همچون نعل در آتش — بزیر خود مغز سوده همچون سرمه در هاون
زمین در نالش و جنبش ز زخم گرز کوه آسا — فلک در تابش و رخشش ز عکس تیغ شیر اوژن
همی جوشید خون از حلقهٔ تنگ زره بیرون — بدان گونه که آب از بار پالایی پرویزن
همه شیب و همه بالا پر از اسپ و خنجر و زوبین — همه دشت و همه صحرا پر از دست و سر و گردن
یکی چون بهمن و قارن دگر چون رستم دستان — یکی چون طوس و چون گرگین دگر چون گیو و چون بیژن
یکی در کشتن مردان دگر در گشتن میدان — یکی در آه و در افغان دگر در ناله و شیون
جهان در ورطهٔ اهل زمان در موقف حیرت — قضا در سعی خونریزی اجل در کار جان بردن

ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین عبد الرحمن مصطفی صفت **و من یتوکل علی**

الله فهو حسبه برمیخواندند و بعلی وار بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال را در پیش نظر میداشت و با اعادی مقاتلت میکرد و رؤس متجنده و اعاظم سپاه را دل میداد و مبارزان و صفدران از کنوز جواهر و تحوت اثواب می‌بخشید و سروران لشکر و پردلان نام آور هر دم از سر قهر جام زهر در کام دشمنان و حلق کافران می‌ریختند **شعر**

يصيدون الفوارس كل يوم كما تتصيد الأسد النقادا
صید می‌کنند سواران را هر روزی چنانکه صید می‌کند شیران گوسفندان را

و از اظافر بلا و خطر و مخالب عنا و شر هیچ اندیشه نمیکردند و در چنین حالت سخت و وقت مفزع چون سمندر از آتش و سپندان از تیر و بحر از قطره و شمس از ذره و پیل از پشه از آن کفار تیز خشم جنگجوی تند خوی باک نمی‌داشتند و از درخشیدن شمشیرهای بران و لمعان زره در افشان نور چشمهٔ خورشید را می‌پوشاندند و از بیرون سپاه کینه‌خواه ایلچکدای بوین زخم سنگ منجنیق سر **دكت الأرض دكا دكا** ظاهر میگردانیدند و از تعاقب تیر انداختن و ناوک زدن شرفات بروج بارو را پستان می‌ساختند و از تواتر آتش نفط که چون تقاطر باران می‌ریخت از زمین و پیرامون شهر درکات هاویه و نیران جحیم را بظهور می‌آورد تا شب بدین گونه از جانبین حرب بی دریغ و زخم تیغ بود هر دو فریق بدین طریق که بذکر پیوست شش ماه و هفده روز باهم در محاربت و مقارعت بودند و هیچ یک بر دیگری مظفر و فیروز و منصور و بهروز نمی‌شد در ماه هشتم در شهور سنه تسع عشر و ثمانمایه ایلچکدای حملهای عظیم کرد چنانکه در هر جنگ قریب

بتیغ هزار تن از عسکر او بقتل رسید و خرک بسیار آنجا که برج خزلغ است نهادند و دیوار
باره را بسوراخ کردند پارهٔ دیوار از باره بمقدار پنجاه گز جدا شد و بر آن خرکها آمد و
چهارصد مغول نامدار در نشیب آن دیوار بماندند چنانکه یک کس جان بیرون نتوانست برد بعد از این
حالت به روز در شهر دو گروهی پیدا شد و مردم بواسطه آنکه ذخیره نداشتند و روز
بروز مدد ایلچکدای بیش می شد مایل صلح گشتند روز آدینه در ماه جمادی الاول از
قضاء ربانی و تقدیر یزدانی ایلچکدای نوین لعین از جانب برج خاکبر سر که خلقش بغلط برج
خاکستر میخوانند شهر هراة را بگرفت و بفرمود تا خلق را از زن و مرد بقتل رسانند بحکم ایلچکدای
لعین لشکریان جویهای خون از درون و بیرون روان کردند و خلق را از جوان و پیر
و صغیر و کبیر بقتل آوردند و هیچ سری را بر تن و بدنی را با سر نگذاشتند و تمامت بناها و سرایهای
شهر را فرو کوفتند و خندق را بینباشتند و شرفات و ابراج باره را خراب کردانیدند هفت
روز جز بکشتن و سوختن و خون ریختن بکار دیگر قیام ننمودند القصه بدین سان شهر هراة از آفات زمان
و عاهات دوران ویران گشت و افزون از یکهزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هراة شهید
شدند حق تعالی بکرم و مغفرت و رحمت خود ارواح شهداء شهر هراة را در جنات عدن
تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ذلك هو الفوز العظیم در
مقام فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر آسوده و مقیم داراد و (تعالی)
و جانهای خاکسار مشرکان بدین پرکین را فی نار جهنم خالدین فیها اولئك (الله تعالی)
هم شر البریة بلسله ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا

مسلسل و محزون تحت نبیة البحار و آیة الاخیار

ذکر دهم

در حکایت خطیب غزنان و عیاران شهر هراة

چنین شنودم از راویان هراة که چون ایلچکدای نوین لعین خطهٔ پاک هراة را که از مشایخ
کبار و احبار اخیار و علماء اسلام و کرماء انام و عقلاء ایام چون بغداد آباد بود و چون
کعبهٔ معظم مکرم بر انداخت و زمینی را که خاک عنبر آگین او با مشک تبتی مقابلی میکرد از خون
چندین هزار مسلمان پاکدین آغشته گردانید و نزهتگاهی را که ریاحین بساتین او بر گلشن روضهٔ
فردوس اعلی و کواکب ثواقب گنبد خضرا طعنه می زد چون خارستان و صحرا کهستان کرد
و دار الملکی را که زند فیلان توانا و نهنگان دریا و شیر و اژدها در کوه و هامون او گذر
نتوانستندی کرد پناه و جایگاه گرگ و روباه ساخت

شعر

جایی که بود آن دلستان با دوستان در بوستان	شد گرگ و روبه را مکان شد چغد و کرکس را وطن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی	بر جای بانگ چنگ و نی آواز زاغست و زغن
ابرست بر جای قمر پیکست بر جای گهر	زهرست بر جای شکر خارست بر جای سمن

بعد از هشت روز لشکر بطرف کالیون برد و از غنایم و اسیران هراة آنچه لایق پادشاه
چنگیز خان بود با چندین هزار دختران ماه عذار که بحسن رخسار با حورا و کواعب اترابا (قال الله تعالی)
برابری میکردند بفرستاد چون بقصبهٔ اوبه رسید دو هزار سوار باز گردانید و گفت بشهر هراة
روید و از گریختگان و متواریان کسی را که بیابید بقتل رسانید آن سواران بهراة آمدند و دو روز

در شهر مقام کردند و قرب دو هزار آدمی دیگر را بقتل آوردند و روز سیم مراجعت نمودند راوی
چنین گفت که دران روزهای قتل و نهب مولانا شرف الدین خطیب جغتان و فخر حداد و اصیل
معدل و شهاب کریم و خواجه سور و رشید برجی و شمس دباج و حمزه فوشنجی و مجید عصار
و عماد مالانی و محمود سابق و زین الدین خبه و علم شاه برابانی و امیران سرپره و داود نجیب و
حسام الدین نظیره این شانزده تن در کله کوه کمری را که ممر منیع و گذری صعب داشت مفر
و مقر خود ساخته بودند و تمیمه ففروا الی الله را در جید رجا انداخته بعد از انکه در شهر
هراة از مسلمانان آثار و از کافران دیار نماند از کله کوه شرف الدین خطیب جغتان و آن جماعة
که ذکر ایشان بتقریر پیوست

شعر

همه با ناله و زاری همه با چشم پر از نم
همه با خاطر غمگین همه با سینه پر غم

در شهر آمدند در قدم صنمی را دیدند کشته و در هر خانه جانانه یافتند مرده شعر

هر قدم از کشته پشته
موج خون بر اوج گردون شده
شیب هر خاری فتاده کشته
قصر و طارم سر بسر هامون شده

بعضی را برادران در خاک و خون غلطیده و گروهی را اقارب بیجان و بیچاره شده
و طایفه را فرزندان بقتل رسیده و زمره را احباب بدست کفار اسیر گشته بیست روز جز
بناله و زاری بکار دیگر قیام نمودند و هر زمان از سر درد و سوز گفتند شعر

یا حسرتی من فراق قوم • کانوا هم الکهف والحصون
ای اندوهی ازجدایی گروهی بودند ایشان پناه و حصارها

والمزن

والمزن والاسد والرواسی • والامن والخفض والسکون
و ابر سفید و شیران و کوههای استوار و سبب ایمنی و سبب آسودگی و آرامش

بعد از بیست روز در بیرون شهر بر طرف شرقی در جوار درب خوش حمام شرف الزمان را
مسکن خود ساختند و چون چهل تن شدند بشهر آمدند و در مسجد جامع در گنبد سلطان مغفور
غیاث الحق والدین روح الله روحه وزاد فی الفردوس فتوحه ساکن شدند و سر تسلیم و
رضا بر خط قضاء ربانی نهاد و بشیون و زاری و خون جگر روزگار میکرد چون ازین
حالت دو ماه و نیم بگذشت روزی باتفاق در فرار و قرار خود بموجب حدیث صحیح رسول علیه السلم که
لن یهلك امرؤ بعد مشورة بتدبر و تفکر مشغول گشتند بعضی گفتند که ثبات ما
در هراة بر امید نجات عین آفات و محض بلیات است چه درین ولایت نه مردم است نه گندم نی
خورش و نی پوشش کوشش و جوشش ما اندک روزگاری فتور و قصور پذیرد و ممکن که از عساکر
چنگیزخانی طایفه بدین طرف حرکت کنند و چون ما را بیابند بجان امان ندهند امروز که راهها
ایمن و فرصت حاصل است که الفرصة تمر مر السحاب بموجب تسافروا تصحوا و تغنموا
عزیمت سفر مصمم گردانیم و پیش از آنکه زحمتی بما لاحق شود ازین شهر برویم و ترک محبت زاد و بود خود گیریم

مباش مرتهن زاد و بود خود زین پس
اسیر خانه عطلت مشو زبی هوسی
که در سرای غریبی و در زمین کسان
پدید آید از مرد ناکسی و کسی
که بی رفیق و حریفی نمانی از عالم
بهر مکان که روی و بهر زمین که رسی

تلقی بکل بلاد ان حللت بها اهلاً باهل و جیراناً بجیران

می بینی تو بهر شهرها اگر فرود آیی تو بدان بلاد خویش و دوستان بجای خویشاوندان و همسایگان بجای همسایگان

قومی دیگر گفتند که این اندیشه صواب نیست جهت آنکه خراسان خرابست و ازینجا تا مازندران کسی را امکان سکونت و مجال توطن نیست اَلسَّفَرُ قِطْعَةٌ مِنَ السَّقَرِ حدیث صحیح است خاصه در اقلیمی که نیمی از وجای شیران و گرگان است و باقی خراب و ویران مصلحت در آنست که بر موجب اسکنوا و لاتتفرقوا باهم درین شهر آرام گیریم و بهرچه شرف الدین خطیب که بدانش و بینش اعقل ارباب است و بکیاست و فراست اکیس اصحاب فرماید و بران اقدام نماید یکدل باشیم شرف الدین خطیب و یاران را این رای پسندیده افتاد از برای اطمینان دلها و تسکین خاطرها باهم عهدی کردند محکم برین گونه شعر

به یزدان که دادار دارنده اوست / بداور که صورت نگارنده اوست
بذاتی که گردان سپهر آفرید / در و صورت ماه و مهر آفرید
به پیغمبر و آسمان و سپروش / بجان و دل و رای و تدبیر و هوش
بکیوان و برجیس و بهرام و خور / بناهید و تیر و بدور قمر
بقطب و سهیل و سماک و شهاب / بباد و بخاک و بآتش بآب

بالله الرحمن الرحیم لا اله الا هو الحی القیوم و بدان خدایی که عالم السر و الخفیات است و بدان جباری که وَاَوْفُوا بِعَهْدِ اللّٰهِ اِذَا عَاهَدْتُمْ کلام حق و فرمان مطلق اوست و بدان قهاری که بطش او شدیدست و قهر او مهلک هر جبار عنید شعر

بدان خدای که ذات آسمان و زمین / همی کنند بپاکی ذات او اقرار
بدان کریم که گر حصر نعمتش طلبی / شمار آن نتوان کرد تا بروز شمار
بدان حکیم که آراست باغ فکرت را / بحسن قامت چون سرو و روی چون گلنار
بمبدعی که در اجزاء خاک تعبیه کرد / دل خدای شناس و زبان شکرگزار
بدان لطیف که چون ابر خاکپاری را / کند مبشر امداد لطف در اسحار
بدان ذوالجلال هیبت که در شبانگه عمر / کند ز مستی غفلت نفوس را هشیار
بدان منادی عزت که در سحرگه حشر / کند ز خواب عدم کائنات را بیدار

که باهم خلاف نکنیم و بدانچه از اوامر و نواهی شرف الدین خطیب فرماید برویم و از شین مین و قبح خلاف و عیب نقض ایمان و نقض نکث میثاق و پیمان احتراز و اجتناب واجب شمریم و در حفظ این عهود و رعایت این قسم تا جان باشد بکوشیم شعر

که پیمان شکستن گناهی است زشت / گرفتار بودن بهر دو سرای
نه نام نکو نی امید بهشت / نه اینست روی و نه آنست رای

چون بدین منوال میان ایشان عهد مؤکد بظهور پیوست شرف الدین خطیب گفت که ای اصحاب مصلحت کار ما آنست که پیش از آنکه توشه با سپری شود بهر طرف مردی عیار پیشه که از شیر بیشه اندیشه نداشته باشد بروند و از طعام و اغنام چیزی بدست آرند عیاران جمله بر پای خاستند و بعد از ادای خدمت و نشر محمدت گفتند شعر

سر افاضل عالم جهان فضل و هنر / تویی که نیست ترا در جهان عدیل و نظیر

بهر مهم که ضمیر تو خلوتی سازد	درون پرده بنخجند مدبر تقدیر
بهر مقام که قدرت بصدر بنشیند	ز آستانه نیابد گذر سپهر اثیر

أیا مَن بِهِ رُکنُ الفَضائِلِ ثابِتٌ • ویا مَن بِهِ غُصنُ الفَواضِلِ ناضِرُ

ای کسی که او رکن فضلها استوار است وای کسی که مر او شاخ فاضلان تازه است

بَقِیتَ رَغِیدَ البالِ ما لاحَ کَوکَبٌ • وَعِشتَ حَمِیدَ الحالِ ما ناحَ طایِرُ

بمانیا تو آسوده دل تا ماه ولم کوکبی درخشد ستاره وزیبا تو ستوده حال کروه کند شاخ

روز دیگر فخر آهنگر باده تن از عیاران بجانب قهستان رفت و رشید برجی بجانب غور و اصیل معدل بطرف کالیون و شرف الدین خطیب با بیست تن در مسجد جامع ساکن شد و هر روز گاه دانها را پاک میکردند و از آن دانه حاصل میکردند و قوتی می ساخت و بعضی از راویان چنین میگویند که در اول شرف الدین خطیب و اصحاب او لحوم مردم و کلاب روزگار میکردند و از مولانا مرحوم خواجه ناصر الملة والدین حبشی طیب الله رمسه چنین شنودم که او گفت که از حد ودلخ تا حدود دامغان بحیال پیوسته خلق گوشت آدمی و سگ و گربه میخوردند چه چنگیزخانیان جمله انبارها را سوخته بودند و نیز چنین تقریر کرد که سبب توبه شیخ بزرگوار مغفور سالک راه ربانی خواجه غلوه قدس الله روحه در آن سال بود و خواجه غلوه را احمد بن محمد قواس گفتندی او با هفت تن در کوه پایهای غور و تولک بسر می برد و هر روز یک تن از ایشان بطلب قوت بیرون رفتی و آنچه بدست او آمدی از آدمی و خر و سگ و شغال و موش و طیور زنده و مرده بر وقت یاران

اوردی چهار ماه برین نسق که بذکر پیوست بسر بردند روزی نوبت خواجه غلوه بود از پیش یاران بیرون آمد چون فرسنگی چند راه برفت ناگاه در میان راه پیری را دید که بر خری نشسته بود و بطرف اسفزار می رفت خواجه غلوه تعجیل تمام روی بسوی آن پیر آورد چون بدو رسید شمشیر از میان برکشید و بغضب هرچه تمامتر بانگ بران پیر زد و گفت از این دراز گوش فرود آی والا بدین تیغ آبدار آتش کردار سرت را از بدن بیندازم پیر گفت ای پهلوان ازین دراز گوش لاشه چه خواهی کرد خواجه غلوه گفت که ما ده تنیم و سه روز شد که هیچ نخورده ایم این دراز گوش را طعام خود خواهیم ساخت پیر گفت که ای پهلوان مگر حدیث رسول علیه السلم که میفرماید الا إنَّ لُحُومَ الحُمُرِ الأهلِیَّةِ حَرامٌ إلی یَومِ القِیمةِ بتو نرسیده است و یا خود شنیده و بدان عمل نمیکنی خواجه غلوه گفت بلی رسیده است اما بر موجب الضرورات تبیح المحظورات بنا کام بدین کار شروع کرده ام پیر دست در آستین کرد و بدرهٔ زر سرخ بیرون آورد و خواجه غلوه را گفت که ای پهلوان این بدرهٔ زر را از من قبول کن و دست ازین دراز گوش لاغر پیر لاشه بدار خواجه غلوه گفت ای پیر مرا ازین بدره هیچ نگشاید چه گرسنه را خوردنی باید نه زر و گوهر پیر گفت ای پهلوان از برای رضای حق تعالی را که بر پیری و ضعیفی من ببخشای و این دراز گوش را از من بستان و بر قول صادق رسول عربی صلوات الله علیه که میفرماید البَرَکَةُ مَعَ أکابِرِکُم و جای دیگر میفرماید علیه السلم الشَّیخُ فِی قَومِهِ کالنَّبِیِّ فِی أُمَّتِهِ عمل کن

شعر

گرامی دار پیران کهن را • که در پیری بدانی این سخن را

خواجهٔ غلوه گفت ای پدر حدیث صحیح لیس منا من لم یوقر الکبیر یاد دارم و بر معنی ما اکرم شاب شیخا لسنه الا قیض الله له عند سنه من یکرمه واقفم اما ضرورتست و ازینست که گفته اند مصراع در شرع کارهای ضروری بود روا • پیر مضطر و بیچاره گشت بار دیگر بتلطف و تعطف روی بجانب خواجهٔ غلوه کرد و گفت ای پهلوان از سخط حق تعالی بترس و برین پیر ضعیف نحیف حیف مکن خواجهٔ غلوه در غضب رفت و آهنگ آن کرد که پیر را از پشت دراز گوش بیندازد جون دست دراز کرد و پای پیر را بگرفت هاتفی در سر او ندا کرد که ای بنده دلیری مکن و خاطر این پیر ضعیف را میازار خواجهٔ غلوه نعره بزد و پای پیر را ببوسید و گفت ای پدر عزیز خاطر مبارک با من خوش کن که ابلیس لعین مرا در دام تلبیس خود گرفتار کرده بود اما بحمد الله تعالی که جذبه از جذبات عالم روحانی مرا از دام آن بدنام رجیم خلاص داد بعد از آن خواجهٔ غلوه را کار بالا گرفت و از زمرهٔ اولیا و اصفیا گشت و در مقامات او جنین خوانده ام که دوازده هزار جنی مطیع و منقاد او شدند القصه دران وقت در هراة و مضافات او بدین نوع زندگانی میکردند یک سال برین گونه که ذکر رفت عیاران در شهر هراة بسر بردند سال دوم شرار نار قحط بجرم چرخ اثیر رسید و سحاب بی آب جون ما در بی شفقت شیر از اطفال زمین بازگرفت و از بی مشاطگی نم هوا و دم صبا نوعروسان چمن و گلشن در حجاب حجرات غیب پای بند ماندند و سپاهیان نشو و نما از بی آبی فیل تنان ابر غرنده و تیغ کشان برق

رخشنده

رخشنده مستور و مختفی نور شدند شعر

فامحلت الدنیا فلا الترب معشب • ولا العود مخضر ولا القطر نازل

نمی‌خشکد / دنیا / بی گرد / خاک / یکبارگی / چوب / سبز / باران / فرود آینده

و جیاد جوع از نهاد ساکنان بلاد خراسان فریاد ربنا انزل علینا مائدة من السماء بر آورد و کار عسرت بجایی انجامید که کس نام گندم نمی شنود مگر در قصهٔ آدم و روی جو نمی دید الا در ترازوی صرافان و از غایت گرسنگی مردم فرزند دلبند خود را جون جگر بند گوسپند می خورد شرف الدین خطیب عیاران را گفت که پیش از آنکه حملات صلابت مجاعت بر قوای بدنیه ما قادر شوند و جگر گوشگان ما فریاد الجوع مهلک النفوس بر آرند بطرفی حرکت کنیم و از جو و گندم که سبب معاش مردم است قدری بدست آریم روز دیگر عیاران جهار فرقه شدند قومی در شهر ایستادند رشید برجی با طایفه بطرف ابیورد و مرو رفت و شمس دباج با قومی بطرف خواف و شرف الدین خطیب با گروهی متوجه غرجستان شد و دران سال لشکر شاهزاده تولی خان قلاع غرجستان را در محاصره داشت شبی عیاران جون شیر خادر و عقاب کاسر و مرگ کاشر بر گلهٔ اسپ آن لشکر زدند و قرب پنجاه اسب براندند و بعد از پنج روز بهراة آوردند و رشید برجی در نواحی مرو با کاروانی مقابل افتاد و بعد از جنگ بسیار خروار دهی غله از کاروانیان بگرفت برین گونه که بذکر پیوست سال دوم را منقضی گردانیدند و در سال سیم کاروانی از مصر بخطای می رفت در حدود بیابان کرمان عیاران شهر هراة آن کاروان را بزدند و قرب پنجاه تن

عطار

ابلیس علیه اللعنه

شعر

رشید جوط

قال الله تعالی

من کلام الادیب

از مبارزان کاروانی را بقتل رساند وهنگام قسمت آن غنایم مردی را پنج خروار شکر ونبات
ویک خروار جامه از ابریشمینه ونرمینه رسید شرف الدین خطیب وعیاران دران سال
درهراة از خوردن شکر ونبات حیات تازه وقوت بی اندازه یافتند وهمه بجای پاتابه پشمین
جامهٔ مصری بود وآن جماعت را امروز شکرخواران می خوانند ودر سال چهارم طایفهٔ را با
متاع بسیار از ثیاب مصریه وتحف ششتری بخطهٔ مرو فرستادند تا غله آوردند چهار سال
برین گونه که بتقریر پیوست بسر بردند ودرین چهار سال در شهر اندک جایی که معمور مانده بود
بواسطهٔ نزول باران وتراکم برف ویران گشت وشهر جای مهیب وموحش وموضع خوف
ووحشت شد که گفتی که در هر مقام دیو بیتست ویا در هر گام غولی **شعر**

زهر گوشه آواز شیر ژیان	همی رفت بالاتر از آسمان
بهر گام گفتی یکی اهرمن	کمین کرده از بهر خون ریختن
بشهر اندرون از نشیب وفراز	همه گرگ بود وگوزن وگراز

ذکر یازدهم

در حکایت قفقلیان وقتل ایشان در مسجد جامع هراة

چنین شنودم از راویان معتبر باخبر واز ناقلان با دها وذکا که چون بحکم یرلیغ چنگیزخان
جورملغون از آب آموی عبره کرد ودر اماکن ومساکن خراسان وعراق بلاد وقلاع وحصونی
را که از قلع واستیصال وقتل ونهب لشکر شاهزاده تولی خان سالم مانده بود اکثر را براعات
وتلطف مسخر کرد وباقی را بحرب وضرب وقهر وقسر ودربندان وزخم احجار مجانیق مستاصل

ومقهور گردانید دران وقت از لشکر سلطان جلال الدین طایفهٔ را که ایشانرا قفقلیان
گفتندی قرب ده هزار تن در جبال طوس ونیشابور مانده بودند وبر سر ایشان بحکم سلطان
جلال الدین دو تن را یکی قراجه نام ودیگری یغان سنقور حکم امارت وریاست بود واین هر دو
نام برده با آن ده هزار مرد قفقلی در راهها ایلچیان شاهزادگان چنگیز خانی را می گرفتند وبقتل
می آوردند وچون جورملغون بکار محاصرهٔ قلاع وبقاع مشغول بود بدفع قراجه ویغان سنقور
قیام نمی توانست نمود وقفقلیان دلیرتر می شدند امیر جیتمور نام کسی بمدد جورملغون آمده بود
جورملغون او را بطلب قفقلیان فرستاد سه کرت جیتمور لشکر کشید بر قفقلیان ظفر نیافت
چه قفقلیان در جایگاههای استوار وپناهای محکم قرار گرفته بودند وقرار بقلال جبال برده
بعد از چند ماه خبر تمرد وتغلب قفقلیان ومشوشی اهل خراسان وظهور فتن ونوداواباش
بپادشاه قاآن بزرگ رسید در غضب رفت بعد از چند روز که با وزرا وارباب تدابیر
مشورت کرد فرمان فرمود که از امرای نامدار جنگی یکی را نامزد گردانید تا برود وقفقلیان را
متفرق گرداند امرا ووزرا طاهر بهادر را که در حدود بادغیس بود تعیین کردند که برود
وقراجه ویغان سنقور را گردن بسته بدرگاه پادشاه فرستد ودر دیار خراسان از
گروه طاغیان وطایفهٔ دزدان دیار نگذارد وآب بر منازل ومساکن خراسانیان بندد
چنانکه ازان اثر وطلل نماند طاهر بهادر بحکم قاآن **شعر**

باسپاهی همه چون شیر ژیان سرکش وتند ۰ باگروهی همه چون فیل دمان پردل ومست

از بادغیس برنشست چون بحدود سرخس رسید خبر یافت که قراجه ویغان سنقور بگریختند

وسبب هزیمت ایشان آن بود که با جمهور امیری کلبات نام از خوارزم آمده بود جون جمهور
سه نوبت بطلب قفقلیان لشکر کشید وایشان از بدست نتوانست آورد کلبات را با ده هزار مرد
بحرب ایشان فرستاد کلبات جون شیر آشفته وجون فیل مست روی بسوی قفقلیان
آورد در حدود سبزوار با قراجه ونیغان سنقور مقابل شد بعد از آن سه روز حرب
کرد و دو هزار مرد از سپاه او بقتل رسید بر قفقلیان ظفر یافت قراجه بطرف سجستان رفت
ونیغان سنقور بطرف قهستان وسه هزار تن از لشکر ایشان پناه بشهر هراة آوردند
کلبات جهار هزار سوار متعاقب ایشان بفرستاد جون بشهر هراة رسیدند قفقلیان بمسجد
جامع درآمدند وعیاران پیش از آمدن قفقلیان بهراة بآزاب رفته بودند آن جهار
هزار سوار کلباتی سه روز جنک کردند وبسیاری از ایشان بقتل رسید تا بر
قفقلیان ظفر یافتند وهمه را در مسجد جامع هراة بکشتند وروز دیکر مظفر وکامیاب
بالغنیمت بی حساب واسیران جون ماه وآفتاب مراجعت نمود القصه از شهور سنه تسع عشر
وستمایه تا شهور سنه اربع وثلثین وستمایه شهر هراة خراب بود جنانکه درین پانزده
سال غیر عیاری جند که کاهی در هراة بودند وکاهی در کوه پایها هیچ آفریدهٔ دیکر نبود
بعد ازین بعون الله المنان ویمن تربیت ملک ملوک خراسان سلطان الحاج والزایرین
ظل الله فی الارضین غیاث الحق والدین خلد الله ملکه سال تواریخ را بر ترتیب
در قلم آرم وآنجه از تواریخ ملوک وامرایی که بهراة رسیده اند ودر هراة
بوده راست بنویسم ان شاء الله تعالی

ذکر دوازدهم

در مشورت پادشاه قاآن با مراجعت عمارت شهر هراة

جون شهور سنه اربع وثلثین وستمایه درآمد ثقات رواة جنین کفتند که درین سال بتقدیر
ملک بی عزل وقادر بی عجز وصانع بی علل وحاکم بی وزیر ومشیر وحی بی موت ومتکلم بی حرف
وصوت ووهاب بی غرض وعوض وقهار بی فتور وقصور

شعر

خدای عز وجل کردکار پاینده … که قادرست وقدیم ورحیم وبخشنده
بزرک بار خدایی که آفرید بصنع … زمین ودور زمان وسپهر کردنده
ویست خالق بی مثل وما همه مخلوق … ویست مالک برحق وما همه بنده
زخوان قسمت او هیج تن نشد محروم … زجن وانس ووحوش وطیور وجنبنده
هزار سال اکر شکر نعمتش کویی … زحق ذرهٔ باشی هنوز شرمنده
فرستد از پی احیای مرده باران را … زابر وبرق درخشان ورعد غرنده

خطهٔ هراة صانها الله عن الآفات والبلیات اندک عمارتی بپذیرفت وواسطه آن
بود که پادشاه اکتای که اورا قاآن بزرک خوانند پادشاهی بود عادل وباذل و
مسلمانان را بغایت دوست داشتی واکر کافری مؤمنی را برنجانیدی آن کافر را بزدی
ومصادره کردی ودر باب عنایت ورعایت او درحق اهل اسلام کتابها ساخته اند یک
حکایت از آن کتب بنده مولف کتاب یادداشت درین ذکر درج کرد تا خداوندان
ملک وخدیوان عالم را تنبیهی بود وبدانند که پادشاهان بی دین درباب اهل اسلام بجه صفت

مشفق و متلطف بوده آمده نعمت خود بزیردستان رسانده **حکایت** چنین خوانده‌ام
در کتابی که موسوم است باخلاق خانی که از ابنای چنگیز خان هیچ کدام چنان مسلمان دوست
نبوده‌اند که پادشاه اکتای که او را قاآن بزرگ می‌خوانند و هیچ یک مسلمانان را چنان دشمن نداشتی
که جغتای و دشمنی او در حق اهل اسلام تا غایتی بود که هر کس که بدو خبر بردی که امروز فلان مسلمان را
بجهت گناهی بقتل رسانیدند یک بالشت زر بدو بخشیدی چون پادشاهی بر اکتای مقرر گشت
ابواب معدلت و تربیت بر خلایق بگشاد و بانوار انصاف و انتصاف اطراف بر و بحر را
آرایش داد و بمحاسن کمال عدل و بذل اقطار شرق و غرب را جمال بخشید و از طیب هوای
فراغ و رفاهیت روضهٔ خاطرهای رعایا را معطر گردانید و از نفحات نسیم امن و امان گلشن
جانهای بندگان خدای عز و جل را معنبر کرد **شعر**

زعدل فتنه نگارش زمانه ایمن شد ‌ ‌ ‌ زخلق نافه‌گشایش جهان معطر گشت

فرمان فرمود که در هیچ بلد از بلاد ترکستان و در هیچ خطه از خطط خراسان مسلمانان را
از عمارت مساجد و مدارس و رباطات و ابنیهٔ خیر منع نکنند و بر مقتضی لکم دینکم
ولی دین هر کس بر دین خود رود و اهل اسلام را حرمت دارند و قرب صد هزار دینار
زر سرخ و دو هزار تا جامه نزد مشایخ و علماء دین فرستاد شاهزاده جغتای ازین معنی بغایت
در رنج شد مقربان درگاه خود را طلب داشت و گفت بدانید که برادرم اکتای مسلمانان را
دوست میدارد و بر خلاف مذهب و سیرت پدر و اخوان و اقارب خود می‌رود اگر برین
نسق مسلمانان را نیکو خواهد داشت و در استمالت ایشان اجتهاد خواهد نمود باندک روزگاری

مسلمانان غالب شوند و ملک از دست ما بیرون رود اکنون چه مصلحت می‌بینید و تدبیر این
کار چیست امرای لشکر و وجوه سپاه او یکسر زمین خدمت بلب عزت مقبل داده زبان بگشادند و گفتند

ایا بزرگ خدیوی که آسمان قدر ‌ ‌ ‌ بر آستان تو از بهر احتشام آرد
زصیت هیبت عدل تو دهر از آن سان شد ‌ ‌ ‌ که باز خط امان از بر حمام آرد
بروز صید و وغا سبز خنگ گردون را ‌ ‌ ‌ نهیب قهر تو در زین و در لگام آرد
سمند رخش وشت گاه سیر در یک دم ‌ ‌ ‌ تمام عرصهٔ آفاق زیر گام آرد
کمین شجاع سیاست بروز سرپنجه ‌ ‌ ‌ زکام شیر و دهان نهنگ کام آرد
خیال نوک سنان تو بر تن اعدا ‌ ‌ ‌ هزار چشمهٔ خونین زهر مسام آرد
زبهر لشکر منصور تو قضا چو قدر ‌ ‌ ‌ زعرش و سقف فلک خرگه و خیام آرد

بعد از آن عرضه داشتند که مصلحت در آنست که برادر را در خلوت نصیحت کنی باشد که سخن تو
بشنود و ترک محبت تازیکان گیرد شاهزاده جغتای نماز شامی پیش پادشاه اکتای آمد و از
سر خشم تمام و غلظت هر چه تمامتر روی بسوی اکتای کرد و گفت ای برادر **شعر**

همه کارت از یکدگر بدتر است ‌ ‌ ‌ ترا شهریاری چه اندر خور است

این چه محبت است که با تازیکان پیش گرفته و خلاف مواعظ و مذاهب پدر بزرگ کرده
سخن من برادر بشنو و تازیکان را سرکوفته دار و در اظهار و اشتهار رونق دین ایشان
مکوش پادشاه اکتای در جواب هیچ نگفت و بدان تندی و خشونت شاهزاده جغتای متغیر
نشد شاهزاده جغتای برنجید و از پیش برادر بیرون آمد و گفت مسلمانان برادر م

بجادوهی وفریب بکل اندیشه پدر بزرگ ما بکردانده اند چند ماه در قهر وغصه روزکار بگذرانند
تا روزی پیری را که چند سال در خدمت چنگیز خان بسر برده بود طلب داشت و در خلوت اورا
گفت ای پیر عزیز وای یادکار پدر بزرگ ما مبلغ پنجاه هزار دینار بتو میدهم بدین شرط که فردا
پیش برادرم اکتای روی وبگویی که دوش پادشاه چنگیز خانرا در خواب دیدم مرا گفت که پسرم
اکتای را بگوی که تازیکان بازبدی می اندیشند و در خاطر دارند که خروج کنند و ملک
از تو بازپستانند می باید که باطراف واکناف جهان لشکر فرستی تا بار دیگر تازیکانرا بقتل
رسانند و مساجد ومدارس و رباطات وقنطرات ایشانرا خراب کردانند تا پادشاهی در
خاندان فرزندان تو بماند والا زود باشد که تازیکان غوغا کنند و ملک از دست تو بیرون
رود پیر گفت فرمان برم واین کار را چنان بپردازم که دلخواه دوستان وجانکاه
دشمنان پادشاهزادهٔ عالم باشد پیر را بموجب يَهْرَمُ ابْنُ آدَمَ وَيَشِبُّ مَعَهُ
اثْنَانِ الْحِرْصُ عَلَى الْمَالِ وَالْحِرْصُ فِي الْعُمْرِ جذبات حرص در ربود روز دیگر **شعر**

جون برفراخت خسرو سیارکان علم ・ درخاک پست کشت سپرا پرده ظلم

پیر پیش پادشاه اکتای آمد اکتای اورا بلطف از هرجه تمامتر بنواخت وبردست راست شاهزادکان
بنشاند وکفت ای یادکار پدر بزرگ ما بچه حاجت قدم رنجه کرده پیر نخست پادشاه اکتای را
بستود واز داد وعدل وبذل وکرم او بسیاری برزبان راند وکفت **شعر**

ایا شهی که بهنکام کین رسول اجل	زخنجر تو برد روزنامهٔ آجال
سپهر چنبری از خدمت تو جوید نام	سعود مشتری از سیرت تو کیرد فال
بروز حرب مجوف کهی زنیک وخدنک	بتیر درزره تنک حلقه نقطهٔ خال
مکر که در ازل ای شاه حکم رزق واجل	بکین وتیغ ترا داد ایزد متعال

بعد از ان عرضه داشت که حکم یرلیغ پادشاه جهانکیر چنکیز خان آورده ام اکر اجازت
باشد بسمع اشرف پادشاه جهان رسانم اکتای در حال از تخت فرود آمد وپیر را کفت
بر تخت برای وحکم یرلیغ برسان پیر مزور مدبر بر تخت برآمد اول پادشاه چنکیز خانرا
بستود بعد از ان کفت ای شاهزادهٔ جهان اکتای خان بدان که **شعر**

دوش در وقت آنکه طفل زمین	کرد بر موکب شغالی کمین

پادشاه جهانکیر چنکیز خانرا در واقعه دیدم مرا کفت که سلام من با اکتای رسان وبکوی که
در ممالک تو تازیک بسیار شد می باید که بفرمایی تا عساکری که در فرمان تواند یکبار دیکر
در جهان کشش کنند و دانشمندان وعلویان وارباب دین محمدی را بکل بقتل رسانند
تا ملک بر تو وبر فرزندان تو قرار کیرد واز خاندان ودودمان تو نقل نکند پادشاه
اکتای از وفور کمال کیاست دانست که آن پیر دروغ میکوید وچغتای این زیرک
برانکیخته پیر را کفت فرمان برم وهرجه پدر بزرک من فرموده باشد بران موجب بتقدیم
رسانم اکنون ای پیر عزیز روزی پنج مهمان ما باش تا شاهزادکان وامرا جیوش
جمع شوند بعد از ان بکار قتل وقتل تازیکان پردازیم پیر را در جوار تختکاه خود وثاقی
تعیین فرمود جون از اطراف واکناف ممالک پادشاه اکتای شاهزادکان ونوینان
سپاه وملوک بلاد جمع کشتند پادشاه اکتای پیر را طلب داشت وکفت حکم یرلیغ

زرقی

پدر بزرگ من باسماع حضار و نظار رسان پسر بر نهج اول بر تخت اکتای برآمد و همان
سخن که پیش گفته بود بگفت پادشاه زادگان و امرا و وزرا و وجوه سپاه و رؤس
درگاه بیکبار سجود کردند و گفتند که همچنانکه حکم اعلی پادشاه چنگیز خان در وقت حیات
بر بندگان نافذ بوده است هنگام ممات نیز نافذ است پادشاه اکتای روی بسوی
شاه زادگان و اعیان عساکر کرد و گفت این پسر حکم یرلیغ پدر بزرگ من رساند چه
مصلحت می بینید شاه زادگان و امرا سپاه زبان بثنا و مدح او بگشادند و گفتند

شعر

ایا شهی که کف کامکار زر بخشت / کمند در سر گردون کامران انداخت
توئی که قصهٔ شمشیر و حرب و مردی تو / حدیث رستم دستان ز داستان انداخت
حکایت تو جهان شد بگرد هفت اقلیم / که از جریدهٔ شهنامه هفت خوان انداخت
در ان مصاف که تیغ تو میزبانی کرد / سپاه را بدو نوبت بکشته خوان انداخت
در ان مقام که قدر تو صدر شد گردون / بصد خجالت خود را در آستان انداخت
بعهد عدل تو مه بر فلک بگوشهٔ چشم / نظر نیارد بر گوشهٔ کتان انداخت
شد از تزلزل حوادث جو آسمان ایمن / بر ان دیار که حفظ تو پاسبان انداخت
آب چشمهٔ حیوان بشست دامن عمر / هر آنکه بر در تو خاک بر دهان انداخت

ای پادشاه جهان و شاهنشاه زمان فرماید بندگان بران موجب بروند پادشاه
اکتای گفت که این پسر میگوید که من چنین خوابی دیده ام در حضور شما با او گفت و
شنودی بکنم اگر این خواب او راست بود بر موجب حکم یرلیغ پدر بزرگ خود بروم

والا که

والا که دروغ باشد این پسر طامع کذاب را مالشی دهم چنانکه عبرت جهانیان بود
شاه زادگان گفتند مصلحت درین است که صدق و کذب این خواب بتحقیق پیوندد
چه خرابی عالم و خون چندین هزار آدمی متعلق این خوابست بعد از ان پادشاه اکتای
روی بجانب پسر آورد و گفت ای پسر عزیز تو مغولی میدانی یا ترکی یا هر دو پسر گفت
ای پادشاه جهان من ترکی میدانم نه مغولی پادشاه اکتای از امرا پرسید که پدر
بزرگ من زبان مغولی میدانست یا ترکی گفتند مغولی میدانست و ترکی نه بعد از ان پسر را گفت
چون پدر من مغولی میدانست و ترکی نه و تو ترکی میدانی و مغولی نه پس بکدام زبان
با پدر بزرگ من سخن گفتی و چه دانستی که او چه گفت و چه فرمود پسر در جواب هیچ نگفت
و از خجالت سر در پیش افکند پادشاه اکتای و شاه زادگان و تمامت امرا لشکر و
ملوک اقالیم را معلوم گشت که پسر دروغ میگوید پادشاه اکتای حکم کرد که این پسر پر تزویر
بی عقل حریص را بقتل رساند تا هیچ آفریده من بعد از پیر و جوان در حضرت سلاطین
و ملوک روزگار دروغ نگوید شاه زاده جغتای از برادر درخواست کرد و گفت که این
پسر را که یادگار پدر بزرگ ماست و سالها در خدمت او بسر برده بمن بخش و از سر
گناه او در گذر و قلم عفو بر جریدهٔ خطای او کش پادشاه اکتای پسر را ببرادر
بخشید و این حکایت میان خلق تاریخی شد و خواجه رشید الدوله در تاریخ نامه
که موسوم است بتاریخ غازانی آورده است که پادشاه چنگیز خان در عهد دولت خود
حکم کرده بود که اگر کسی برهنه در آب رود او را بقتل رسانند روزی اکتای و جغتای

باسم شکار سوار شده بودند بدیهی رسیدند پادشاه اکتای شخصی را دید که برهنه در آب رفته بود و سر می شست یکی را از وزرا پیش خواند و گفت بزودی نزد آن تازیک رو که در حوض آبست و یک بالشت زر بدو ده تا در آب اندازد و او را بگوی که چون از تو پرسند که چرا برهنه در آب رفته بگوی که یک بالشت زر درین آب انداخته ام بدان واسطه در آب رفته ام در اثنای این حالت نظر جغتای بران شخص افتاد گفت بروید و آن تازیک را که برهنه در آب رفته است بیارید تا بقتل رسانم که دل من از غصهٔ تازیکان خون شد آن شخص را در حال همچنان برهنه پیش شاهزاده جغتای آوردند بانگ بروی زد و گفت ای تازیک بی عقل تو بکدام دلیری برهنه در آب رفته و از حکم یرلیغ پدر بزرگ من تمرد نموده آن شخص گفت که ای شاهزادهٔ عالم یک بالشت زر از آستین من درین حوض افتاده است بدان سبب در آب رفته ام شاهزاده جغتای گفت دروغ میگویی خود بنفسه با سواری چند برکنار آن حوض آمد و دو تن را از نزدیکان درگاه خود گفت برهنه شوید و درین حوض آب روید و بالشت زر این تازیک را بطلبید بعد از ساعتی آن دو تن آن بالشت زر را از آب براوردند شاهزاده جغتای از ان حالت منفعل شد چه میخواست که آن شخص را بقتل رساند بعد از ساعتی آن شخص را بگذاشت و متردد خاطر و منقبض پیش برادر رفت این پادشاه که صفت عدل و تربیت او درباب اهل اسلام شنودی درین سال مذکور هر دیاری که از معموری آثاری نداشت و هر شهری که بروی قهری رفته بود ملکی و امیری بفرستاد تا آن بلاد خراب را بحال عمارت باز آرند و آن دیار ویران را

آبادان

آبادان گردانند چون تعیین کار عمارت شهر هراة رسید شاهزادگان جهان و امرا تومان و اعاظم سپاه و اکابر درگاه را گفت که چنین می شنوم از سیاحان جهان پیمای و از وصافان سخن آرای که در اقالیم آفاق اقلیم خراسان طافت و باتفاق شهر هراة در ممالک خراسان بهتر از ملک عراق چه هوای روح افزای او و چون صفا فضای بلخ از دم عنبرافشان نسیم و آب عذب خوشگوار او حیات بخش چشمهٔ حیوان

نظم

بلحاظ اعتدال هوا خوشترست بسیاری / زبلخ و مرو و نشابور رو پیشای هری
نسیم خوش نفس بوستان خلد برین / معطرست بهر صبح از هوای هری
چو جرم مهر و قمر روشنست و تابنده / فضای جنت جاوید از صفای هری
فزون ز رستم و صد همچون بیژن و گیوست / بزور و زهره کمین مرد یک قبای هری
ز روی مرتبه و بخت تخت میجویند / شهنشهان اقالیم از گدای هری
وظیفه گشته شبانروز در صوامع قدس / مقدسان سموات را دعای هری

میخواهم که طایفه بفرستم تا شهر هراة را بحال آبادانی باز آرند چه مصلحت می بینید امراء عظام و وزراء کرام چون بر مرام و مطلب پادشاه واقف شدند بعضی از نوینان عساکر و قومی از گزینان اماجد گفتند که ای شهریار ممالک دادگستری و ای شهسوار میادین عدل پروری و ای فروغ آروغ جنگیز خانی و ای جمال جلال جهانبانی ای ممهد قواعد فرمان روایی و ای مشید مبانی کشورکشایی

شعر

ای بفرمانت بهر کشور نشسته پادشاه / وی ز دیوانت بهر مرزی رسیده مرزبان

جز تو در مشرق نشاهان نایبان خویش را ... ملک ترکستان که داد و کشور هند و ستان
جز تو در مغرب مصاف صد هزاران تیغ زن ... بی سپاه و بی حشم برهم که زد در یک زمان
نیستی خورشید و داری چرخ را در زیر قدر ... نیستی جمشید و داری باد را در زیر ران
چار کشور دوزخ و زندان شود بر پشت تن ... گرز در کاهت سوی ایشان شود یک پهلوان
روم بر رهبان و قیصر شام بر شاه و امیر ... سند بر جیپال و رای و ترک بر فغفور و خان
قصهای هفت خوان خوانند و در هر هفته هست ... از عجایبها تر اکاری فزون از هفت خوان

اگر چه خطهٔ هراة را هوای معتدلیست و شمال خوش نسیم و آب چون زلال و خاک مشک آمیز و زمین عنبر آگین و صحرای دلگشای و هامون مخضر و جبال راسیات و قلاع سر بر فلک و حصون متین و مزارات متبرکه اما بواسطهٔ آنکه بنایش محکم است و باروییش مشید و برو جش بلند و شرفش رفیع و خاک ریزش تند و خندقش ژرف و مدخلش منیع و مخرجش صعب سکان او کسی را تمکین نمی کنند و احکام حکام نمی شنوند و از خاتمت امور نمی اندیشند و هر روز دم خلاف می زنند و هر هفته دعوی مصاف می کنند با وجود آنکه شاهزاده تولی خان در حرب اول اکثر خلق هراة را بجان امان داد چون از هراة مراجعت نمود بیک هفته ملک ابوبکر و منکتای شحنه را که نصب کرده گان شاهزاده تولی خان بودند بقتل آوردند و باز یلغی و بلغی شد هروبان را آزموده ایم و معاندت و مبارزت ایشانرا در وقت وغا و هنگام هیجا مشاهده کرده **مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ** کار می باید بست و ترک عمارت شهر هراة کرد تا نباید که بعلت جمعیت خلق آن شهر فتنه و ضرری

حادث گردد که سالهای بی کران بالشکرهای گران قلع مواد آن فتنه و دفع آن مضرت دست ندهد قومی دیگر از امرا و وزرا که مشیران عدل و از نواب و حجاب که سفیران عقل بودند گفتند که پادشاه عادل بخشنده و شاهنشاه باذل بخشاینده را بتواتر اقبالات و ترادف کمالات در دولت مؤید و رفعت مؤبد بقا مخلد باد **شعر**

جهان تا جهان در نگین تو باد ... سپهر برین زیر زین تو باد

تازیک راچه زهره و یارا و توانایی آن بود که در عهد دولت و عصر عظمت چون تو پادشاهی که **شعر** نماند از گرز و تیغ تو مگر بر روی رایتها ... عقاب نادریده دل هزبر ناشکسته تن
دم تخلف و تصلف زند و دعوی اقدام و انتقام کند هنوز صفحات محیاء غبرا از خون تازیکان گلگون است و رماح خطی خسروانی و سیوف سندی چنگیز خانی مخضوب و لعل فام و از سلاطین و ملوک جبارانی که خون ریز و فتنه انگیز بودند و قهارانی که گردن کش و لشکر کش و دعوی **شعر**

إِنَّا لَنَجُزُّ بِالْأَسْيَافِ مُصْلَتَةً ... مَمَالِكَ الرُّومِ وَالْأَتْرَاكِ عَنْ كَثَبٍ
(ما می بریم — گردن — برنده — کشیده شده — ملکها — رومیان را — و ترکان را — از نزدیک)

می کردند از میان برخاسته اند و از صحرای وجود بکتم عدم باز رفته **شعر**

وجود خصم تو معدوم شد چنانکه ازو ... کسی بروز قیامت اثر نخواهد دید

بر موجب **اَلْمُلْكُ قَائِمٌ بِالْعَدْلِ وَالْعِمَارَةِ** مصلحت در آنست که جماعتی بروند و در شهر هراة متوطن شوند و در عمارت و زراعت آن ولایت طاقت و استطاعت مبذول

دارند تا باندک روزگاری هراة آبادان گردد و چون عساکر فیروز جنگ پادشاه جهان که
چون ذرات وقطرات وانفاس قیاس وحدود ندارد در بادغیس که در مشارق و مغارب
گیتی باب وهوا وخصب نعمت و وسعت مکان وشمال جان پرور واشجار مثمره بی نظیرست
درآیند ورود وصدور ایشان بهراة نزدیک بود وازروی بیع وشرا ومعامله و سودا
وطلب قوت ونعال آسوده حال وکم زحمت تر باشد پادشاه اکتای را این تدبیر
موافق ضمیر آمد فرمود که از رعایا واساری آن ولایت کدام طایفه را نامزد گردانیم امرا عرضه
داشتند که از جامه بافان هراة هزار خانه وار مردم در پیش بالغ ساکن اند ایشانرا بفرستیم
وامیر عز الدین مقدم هروی را که درکفایت وریاست مهارت تمام وبصارت عظیم داشت
پیش پادشاه اکتای آوردند وگفتند که این آن کس است که پیش از فتح شهر هراة بار اول
بدو روز با دویست جامه باف هر یک با ده تا جامهٔ قیمتی از هراة بیرون آمد واز شاهزاده
تولی خان امان خواست از آن گاه باز بفرمان شاهزاده تولی در پیش بالغ او را تعیین
کنیم وامارت ولایت هراة را بدو مفوض گردانیم پادشاه فرمود که امیر عز الدین مقدم
با صد خانه وار مردم هروی بشهر هراة رود و بدعاء دولت قهار و عمارت آن دیار قیام نماید
وخلقی که از اطراف واکناف خراسان وعراق وماوراء النهر بهراة آیند در استمالت ایشان
سعی بلیغ بجای آرد و بر کسی عنف وتعدی نکند تا بود که بواسطهٔ معدلت ما آن شهر معمور
گردد و بعمارات او خاطر عاطر ما مسرور شود وبعضی از راویان چنین میگویند که سبب
فرستادن پادشاه اکتای خلق را بشهر هراة آنست که خاتونی بود از خواتین پادشاه چنگیز خان

قال الله تعالی

نام او قلغ ایشی بس باآیین ومعظم روزی چند تا جامهٔ زربفت مصور پادشاهانه که گفتی
صناع ونساج قدرت در کارخانهٔ ثیابُ سُندُسٍ خُضرٌ واِستَبرَق بید
حکمت بافته اند پیش پادشاه اکتای آورد اکتای را آن جامها خوش آمد از قلغ ایشی پرسید که
ناسج این نسجها ومصور این صورتها ومطرز این علمها کیست قلغ ایشی گفت که در آن وقت که
تولی خان اسیران شهر هراة را با آقایان واینیان خود بخش میکرد جامه بافان را بمن ارزانی
داشت این اثواب از منسوجات ومصنوعات ایشانست پادشاه قاآن گفت که این جامه بافان را
بمن بخش تا در عوض هر چه مراد ودلخواه تو باشد بدهم قلغ ایشی جامه بافان را باکتای بخشید
وپنج دهِ معمور در ترکستان بستاند پادشاه اکتای جامه بافان را بنواخت وبتربیت پادشاهانه
مخصوص گردانید وفرمود که هر سال مبالغ وجوه از محصول ولایت پیش بالغ بستانند وهزار تا
جامه بخزینهٔ معموره رسانند چون ازین حکایت چند سال بگذشت روزی از ایام این سال
مذکور امیر عز الدین مقدم هروی چند تا جامهٔ مطرزِ زرنگارِ متنوع قیمتی بخدمت پادشاه اکتای
آورد ونخست زمین بندگی ببوسید وچون نزدیک تخت پادشاه اکتای رسید زبان
بثنا ودعا بگشاد وگفت

شعر

جهان مسخر حکم خدایگانی باد — هزار سالت در ملک زندگانی باد
جو آسمانت بر اجرام کامکاری هست — جو خضرانت در ایام کامرانی باد
معین عدل تو توفیق ایزدی آمد — مشیر رای تو تایید آسمانی باد
گفت که دور نوالش بهار را جانست — بزر فشانی جون صرصر خزانی باد

در این مضیق که فتنه کمین گشاد	خفیر عدل تو وه دارکار و ایمنی باد
مخالف تو بهر کار کاورد رخ و رای	مذلل المش عجز و ناتوانی باد
جنانکه کعبه حق شد مقر امن و امان	همیشه رکن دولت قبله امانی باد
زمانه را اثر عدل شامل باقیت	همیشه عافیت آخر الزمانی باد

بعد از آن جامها را عرض کرد پادشاه اکتای فرمود که همه چیز این جامها از تار و پود حسن و محمود است الا آنکه طراوتی و نضارتی ندارد امیر عز الدین مقدم بار دیگر زمین خدمت بلب ادب مقبل گردانید و گفت پادشاه جهان و شاهنشاه جهانیان را در حفظ الهی و نظم ممالک پادشاهی سالهای نامتناهی زندگانی و کامرانی باد شعر

تا نباشد فساد هیچ صلاح	تا نباشد رشاد هیچ ضلال
مدتت را مباد وهم فنا	عدتت را مباد هم زوال
تا جهانست باد تا همه وقت	تا زمانست باد تا همه سال
کامران بالعشی والابکار	شادمان فی الغدو والآصال
صدر محروس تو مقر کرام	بدر مانوس تو مقر جلال

در آب و هوای شهر بنده کمترین جا لطیف و دلپذیر می آید اگر حکم یرلیغ جهانگشای شود بنده با طایفه او زان بشهر هراة رود و هر سال از انجا باضعاف آنچه درین ولایت خراج معموره می رسانند برساند پادشاه اکتای را این سخن پسندیده آمد و فرمان فرمود که امیر عز الدین مقدم هروی با پنجاه تن از هرویان بشهر هراة رود و بعد از آنکه اثر کفایت او

درجناب

درجناب عالی باظاهر گردد باز آید و فرزندان و اقارب خود را بشهر هراة برد

ذکر سیزدهم

در حکایت امیر عز الدین در هراة و حکایت تمکی قپتای

جون شهور سنه خمس وثلثین وستمایه درآمد درین سال بحکم یرلیغ پادشاه عادل قاآن امیر عز الدین مقدم هروی با الجبد الملک یزدوبی و جمال مالانی و محمود حسن فراش و محمد دایه و پهلوان شاه ورزه و فخر الدین عمادی و مبارز نفاط خبه و سعید بادغیسی و محمود بیک قوشنجی از ترکستان متوجه شهر هراة شدند چون به پنج فرسنگی شهر هراة رسیدند شرف الدین خطیب جغرتان و اصیل معدل و شرف منجنیقی و رشید برجی و شمس دباج و جمام سالار و عیارانی که در خطه هراة بودند بموجب القادم یزار باستقبال حضرت امیر عز الدین مقدم را بشهر درآوردند و مقدم او را مغتنم شمردند و از آمدن او مستظهر و مبتهج شد و از مفرح صحبت او دل ضعیف نحیف را قوتی داد و از تریاک الفت او زهر حوادث و وقایع را معالجتی کرد روز دیگر که شعاع خسرو سیارگان جمله جهان را لباسهای نورانی درپوشید و دست ضیاء خورشید شرفات قلل جبال و مضاب رمال را شعرهای کهربایی درکشید شعر

قال النبی علیه السلام

خسرو روز چون حسام گرفت	شاه شب راه انهزام گرفت
ضو خورشید چون پدید آمد	ز پس پرده ظلام گرفت
از رخ آفتاب باز جهان	پر زیور زینت تمام گرفت

شرف الدین خطیب و امیر عز الدین مقدم و ارباب و اصحاب در مسجد جامع جمع شدند

ودرحقیقتِ تَشَاوَرُوا فِی الْأُمُورِ مَا اسْتَطَعْتُم دفاتر حقایق عقلیات را فرو خوانند
وجراید دقایق نقلیات را مطالعه کردند وبسیار او هام را ببیدا کردند ابتر فرشتادند وطیار
افهام را درهوای ارا پرواز دادند وآخرالامر بران مقرر کردانید که جون جوبها انبار شده همت
هرمردی سه من کندم در پنجاه کوتنک خاک زرع کند وبعد ازانکه از قطرات بحار وَأَنزَلْنَا
مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجًا آب یافته باشد از جاهها آب دهند القصه درین سال انکه
برین نهج که ذکر رفت هرکس که درهراة بود سه من کندم مزروع کردانید وبوقت آب از آباد
آب می کشید وآن کوتکهای خاک را آب میداد وراوی جنین کفت که درین سال مذکور
از طرف فرانوین که امیر بزرک ولشکرکش کرمسیر وافغانپتان بود قتای کودنجکی بهراة آمد
واین قپتای مردی بها در وسخن کوی بود وخط مغولی نیک دانستی جون بهراة آمد امیر عزالدین مقدم
وشرف الدین خطیب وعیاران واعیان هراة بسلام او رفتند قتای همه را بنواخت
ودر کار عمارت وزراعت با ایشان مددکار شد وهنکام زرع از وضیع وشریف دود و
جوغ می کشیدند ودیکری میاد راست می داشت بدین نوع زمین را شدیار میکردند وتخم
می پاشید وپنبه می کشت جون از ارتفاع انتفاع کرفتند وپنبه برداشتند بیت مردتنا وررا ه
راکه در سرعت سیران بر طیران طیور مبادرت کرفتندی هریک را با پشت واره بیست من
پنبه بافغانپتان فرستادند تا از انجا دراز دنبال وادوات دهقنت آوردند ودو ماه و نیم
قپتای وامیر عزالدین مقدم وتمامت مردم هراه حشر کردند وآب جوی انجیل را بیک مزرعه
رسانید وبعد از جند روز دیکر قپتای وامیر عزالدین مقدم با مردی ده بیزدویه رفتند

اکابر واشراف یزدویه ایشانرا عزیز ومحترم داشتند بعد از شند وزقپتای کفتا که
فرمان پادشاه جهان وخان اعظم وشاهنشاه اکرم قهرمان بنی آدم شعر

خدایکان فلک قدر آنکه تیغ ظفر
زمانه دولت اوفتنه از جهان برداشت
زمانه دولت که نقش هلال بر کیرد
زنعل مرکب او کوکبش نشان برداشت
زبحر دست نوآیین کوهر افشان نش
نمونه ایست که دریای قیروان برداشت
بروز بزم وی از جیب کان وکاسه کوه
کدبدامن آخرزمان توان برداشت
همه شکوفه تیمار ورنج بار آورد
بری که خصم وی از شاخ زعفران برداشت

وحکم امرای بزرک برانجمله بنفاذ پیوسته است که جون یزدویه از مضافات شهر هراتست رعیت
انجا بهراة آیند وبکار عمارت وزراعت قیام نمایند درین حکم وفرموده چه میکویید مردم
یزدویه کفتند که فرمان بریم وازانچه حکم پادشاه وقت باشد تجاوز ننمایم آن روز قپتای
وامیر عزالدین مقدم را خدمتهای پسندیده کردند جون زنکی شب دیجور
بر رومی روز فیروز کشت شعر
جون برفراخت رایت ظلمت خدیو زنک • روی زمین جو زلف بتان کشت مشکرنک
خلق یزدویه جمع شدند وباهم کفتند تدبیر این کار چیست ومفتاح نجاح این باب مغلق بدست
کیست بعضی کفتند صواب در انست که بهراة رویم وبرموجب حکم یرلیغ پادشاه وامراء
وقت بتقدیم رسانیم قومی کفتند که هیچ تدبیر به از ان نیست که قپتای وامیر عزالدین را
خدمتی قبول کنیم تا از سر این حکایت درکذرند جماعتی کفتند که این همه خواری چرا می باید کشید

وچندین ضراعت وتضرع چه رای باید نمود وهیچ اندیشه صایب تر ازان نیست که قپتای
وامیر عز الدین را بقتل رسانیم تا صیت دلیری وتمرد ما در عالم منتشر گردد القصه همه شب در اصلاح
کار خویشتن وافساد حال دشمن باهم در گفت وگوی بودند آخر الامر بران مقرر داشتند که از خبث
طبایع حماقت بدید آرند وقپتای وامیر عز الدین را خلاقی بهند روز دیگر که عالم ظلمانی
نورانی شد وجهان دیو دیدار چون رخسار پری روشن گشت یزدویان قپتای وامیر عز الدین
مقدم را باده نوکر بگرفتند وسر وپا برهنه کرده بر نسق حمار یک خروار ریگ بار کردند
وده مرد ناشناخت را با چند غلام عجمی برایشان موکل کردند تا اگر در بار کشیدن کسلانی
نمایند بزخم چوب وچوب دستی ایشان را از بالا وپستی آرند واز غور بنجد رسانند قپتای وامیر
عز الدین از خوف هلاکت وزخم چوب آن حالت کام وناکام کام می زدند وهر یک
در حسب حال خود می گفت

شعر

اَقُولُ کَمَا یَقُولُ حِمَارُ سُوءٍ	وَقَدْ سَامُوهُ حِمْلًا لَا یُطِیقُ
سَاَصْبِرُ وَالاُمُورُ لَهَا اتِّسَاعٌ	کَمَا اَنَّ الاُمُورَ لَهَا مَضِیقُ
فَاِمَّا اَنْ اَمُوتَ اَوِ المُکَارِی	وَاِمَّا یَنْتَهِی هَذَا الطَّرِیقُ

ترجمه

من همان گویم کان لاشه خرک گفت ومی کند بسختی جانی

چه کنم راه روم بار کشم	که جزین نیست مرا درمانی
یا بمیرم من ویا خربنده	یا بود راه مرا پایانی

راوی چنین تقریر کرد که تا پسر جد قهستان ایشان را برین گونه که ذکر رفت بردند واز انجا دست
از ایشان باز داشت قپتای وامیر عز الدین با وجود آن زحمت وخواری که بدیشان رسید
حق تعالی را سجدات شکر بجای آوردند که جان بسلامت بیرون بردند قپتای از قهستان
بجانب گرمسیر رفت وامیر عز الدین مقدم بعد از بیست روز بشهر هراة آمد واحوال واموال
بکلی با شرف الدین خطیب وعیاران هراة باز گفت شرف الدین خطیب گفت اگر حق تعالی
خواسته باشد بزودی یزدویه را ویران گردانم وسگان او را در سلک طالحت داری درآرم
امیر عز الدین بدان سخن خوشدل گشت وبشرف الدین خطیب آفرین فراوان خواند وتا در
هراة بود هر تلطف واصطناع که صورت بست درباب شرف الدین خطیب وعیاران مبذول داشت
ورعیت را تربیت ولطف بکار عمارت حریص کرداند

ذکر چهاردهم

در وفات امیر عز الدین ورفتن پسر او امیر محمد به ترکستان

چون شهور سنه ست وثلثین وستمائة درآمد درین سال امیر عز الدین مقدم هروی اصیل
معدل را قایم مقام خود در خطهٔ هراة نصب گردانید ومتوجه ترکستان شد چون
باردوی پادشاه قاآن رسید روز دیگر پیش قاآن رفت بعد از نثر ثنا وشرط دعا عرضه
داشت که بدولت روز افزون پادشاه ربع مسکون شهر هراة بحال عمارت وجمعیت خواهد پیوست

اکر حکم یرلیغ جهانکشای شود بنده خانهٔ خود بهراة برد پادشاه قاآن فرمود که با صد
بنه وار مردم بهراة رو امیر عز الدین مقدم از ترکستان متوجه هراة کشت چون بفاریاب
رسید بیمار شد شش روز در زحمت مرض بماند روز هفتم کارش تنک درآمد دانست که
از نقد حیات چیزی باقی نمانده است و انفاس معدوده منتهی خواهد شد پسر خود امیر محمد را
پیش خواند و کفت ای فرزند چون کار من بآخر رسید اول وصیت آنست که در باب این
طایفه که در استمام مند مشفق و متلطف باشی و هم ازینجا باز کردی و پیش پادشاه قاآن
روی و قصه حال خود عرضه داری اکر ترا بامارت خطهٔ محروسهٔ هراة لا زالت محفوظةً من الآفات
نصب کرداند زنهار که با مردم زندکانی بوجه شفقت و اصطناع کنی و دران کوشی که
رعیت را از تو نفعی باشد و بهیچ حال بایند کان خدای عز و جل بدی نه اندیشی که آخر
خسران و نقصان عمر ثمره دهد چون ازین وصایا بپرداخت بشهد شهادت کام جان شیرین
کردانید فی الحال منهی كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ندا ی شعر

دل برکن ازین جهان که جهان پایدار نیست • جز جبس محنت و غم و جز پای دار نیست

بکوش هوش او رساند روز جمعه اواسط صفر سفر کرد و شربت ضربت جربت اجل درکشید
واز محنت جای غرور و غم بدولت سرای سرور و نعیم خرامید نظم

خرامان رفت ازدنیی بسوی منزل عقبی • کرفت از عالم صغری وطن در عالم کبری

پسر او امیر محمد بعد از سه روز بطرف ترکستان مراجعت نمود چون بخدمت پادشاه قاآن
رسید زمین بندکی ببوسید و بفصاحت هرچه بلیغ تر کفت شعر

شاها دوام قاعدهٔ عالم از تو باد	تا آدم افتخار بنی آدم از تو باد
تایید چتر و مرتبت تخت چون ز تست	اقبال تاج و منزلت خاتم از تو باد
بستان جار طبع جهان از تو خرم است	ایوان هفت پوش فلک محکم از تو باد
هرجا که زخم دشنهٔ تیرخ می رسید	بی عون مشتری مدد مرهم از تو باد
صحن چمن سرای زمین از تو دلکش است	طبع شکوفه زار فلک خرم از تو باد
آفاق را نزار مدد هر زمان ز تست	ایام را هزار شرف هر دم از تو باد

بعد ازان عرضه داشت که پدر من بنده بکوچ دادن و دل راست نطاق طاقت بر میان
جان بسته بود در فاریاب درغ قاب کل شئ یموت زندکانی به بندکان حضرت علیا
پادشاه جهان داد من بنده بی مقوی و مربی در شهر هراة متوطن نتوانم بود از بندکی
پادشاه جهان شحنهٔ میخواهم که ساکنان هراة را که هر یک بنفسه حاکمی می زیند و بواسطهٔ اهالی
معتاد و مطیع کرداند پادشاه قاآن خرلغ را که نسبت بغور داشت و او را کوچهای
پسندیده داده بود و خدمتهای شایسته کرده نامزد کرد تا با امیر محمد عز الدین
مقدم مروی بهراة رود و شحنهٔ آن حدود باشد خرلغ زانو زد و کفت پادشاه جهانکیر
عالم بخش دریادل کان کف آفتاب رای انجم سپاه را در ترادف جبور و تضاعف
پرور روح زندکانی فی نوح باد شعر

عِشْ حَتَّى يَعُودَ أَمْسُ لِعَلِّي • أَنَّهُ لَا يَعُودُ بَعْدَ الْمُرُوْرِ

من كلام العرب

عمدهٔ این امر نازکی عظیم دارد و تقبل این مهم مشکل تمام در اعاظم امور و اعالی مهمات باصواب
وصد و رهراة تنها کفت و شنود نتوانم کرد چه تازیک بس مهندس و کیس است و در
مشکلات کارها و معضلات رایها کشاف و جلال هرجه تمامتر خاصه تازیکان هروی که
در جزم و عزم تحصّن و تنبّه بلیغ دارند و در روز رزم و بزم اقدام و انعام مدام

شعر

همه هنگام بخشکان کف و دریا خاطر ، همه در روز وغا فیل تن و شیر توان

اکر حکم یرلیغ بزرک پادشاه جهان دار زر بخش شود سوکو را که برادر منست و در
علم بتکچی مرد جلد مجاهد باخود بهراة برم تا بنده شحنه باشد و سوکو بتکچی و امیر محمد و اپی
رای انور و مصلحت دید پادشاه عالم حاکم است قاآن فرمود که سوکو نیز با خرلغ
و امیر محمد هروی بهراة رود و هرسه باتفاق یکدیکر شهر هراة را بجال آبادانی باز
آرند و دران کوشند و بران باشند که رعایا و برایاء آن ولایت
مرفه الحال و فارغ البال بدعای دولت قاهرهٔ ما قیام توانند نمود

ذکر پانزدهم

در حکومت خرلغ و امیر محمد عزالدین مقدم در شهر هراة

جون شهور سنه سبع و ثلثین و ستمایه درآمد درین سال بحکم پادشاه عادل قاآن خرلغ
و سوکو و امیر محمد عزالدین مقدم از ترکستان متوجه هراة شدند جون بقصبهٔ اوبه
رسیدند شرف الدین خطیب و اصیل معدل و اعیان و اکابر شهر باستقبال تمام پیش خرلغ
آمدند خرلغ ببشاشت هرجه بیشتر شرف الدین خطیب و اعیان هراة را درکنار کرفت و جون

آثار

آثار رجولیت و شوکت عیاران را مشاهده کرد متفکر شد و با خود کفت که با این طایفه
جز بمدارا صحبت داشتن از عقل بعید مینماید مبادا کر این قوم بی باک خونی از من متنفر کردند که
خاتمت آن از شر و فتن خالی نبود روز دیکر که صفحات جهات از اصطلاع نیر اعظم جون بمن زار شد
و شرفات اماکن از خوشی و روشنی مانند مرغزار کشت یرلیغ قاآن را بخواندند و احکام امرا
را بمحل اداء رسانید خلق بعد از تعظیم و نثار از صغار و کبار بر خرلغ آفرین بسیار کفتند بعد ازان
خرلغ و سوکو بیرون شهر نزدیک درب خوش هریکی کوشکی بنا کردند و امیر محمد عزالدین
مقدم و رعایا بعمارت مشغول شدند و از خباز و طباخ و قصاب و حداد و بقال و بزاز
هفت دردکان در بیرون شهر معمور کردانیدند خرلغ نظام بندهی و نجم الدین مرجان
خوافی را باسم مشرفی و ناظری دیوان هراة نصب کردانید و پسر خود جریکه را فرمود که بر سر
خاک پالان باش و جون جیزی بیابند از ایشان بستان و جریکه بغایت طامع و مفسد و
مسلمان دشمن بود

شعر

ز دانش پژوه و نه دانا شناس ، برون از ره دین و پس ناسپاس
سرشته همه خوی او در بدی ، بفرسنکها دور از و موبدی
از و ناکپان در بزرکی و ناز ، و زو زیردستان برنج و کداز

و خرلغ نیز بسوی عیاران التفاتی نکردی و احیانا شرف الدین خطیب را کفتی که تو مرد
دانشمند و فقیه باشی جرا در کار حکومت و ولایت مدخل می سازی و برخلاف ایمه و مقتدایان
دین محمدی علیه السلم زندکانی میکنی می باید که تو ملازم مسجد و محراب و درس و کتاب

باشی نه مایل امارت و ریاست و از عیاران کسی را که با سلاح نبرد بدیدی بانگ بر روی زدی
و گفتی ای تازیک یلخی کجا دیده که مستعد حرب شده امروز روز بیل و میتین است نه هنگام
تیغ و زوبین و امیر محمد خرلغ را بر موجب الدین النصیحة پند دادی و گفتی ای امیر
با این عیاران به تندی زندگانی مکن

نظم

درشتی و تندی نباید بکار	بنرمی برآید ز سوراخ مار

این طایفه را بتدریج و تأنی صید خود گردان چندانکه درین ولایت جمعیتی پیدا
شود و مکنت و حکومت تو استیلا گیرد بعد از ان بزجر و تقمع ایشان را خدمت فرمای
چون ازین حالت پنج ماه بگذشت شبی عیاران بوثاق شرف الدین خطیب آمدند و گفتند که
خرلغ ما را جفا و ناسزا میگوید و دزد و خونی میخواند و بپرسش جریکه متعلقان و مزدوران
ما را می رنجاند و آنچه می یابند باز می ستانند پیش از انکه دست بکشتن و زدن برارد ما را
در کار خویشتن اندیشه باید کرد بعضی از عیاران گفتند که هیچ تدبیر بهتر و با صواب تر از ان
نیست که خرلغ را بقتل آریم و خواتین و ابنا و بنات و غلمان و اتراک او را که هر یک در

شعر

لطف و جمال آفتابی اند و در حسن و زیبایی ماهی

همه گل عارض و لاله رخ و سنبل گیسو	همه شکرلب و پسته دهن و سیم ذقن

با چندین اموال و اجناس تمکین دهیم و بزودی از هراة برویم یا در جبال قلعه یا در بحار جزیره
کهف خود سازیم نظم در آب غرق گشتن و در خاک ریختن * بهتر از انکه زنده بمانی بکام خصم
طایفه دیگر گفتند که صواب آنست که از هراة برویم شرف الدین خطیب گفت که این مرد

ازین

اندیشه موجب جلاء وطن و ظهور فتن است و باعث شر و فساد نوزده سال میشود که در بیدا
مشقت و فیفاء زحمت متحیر و سرگشته ایم امروز که خطه هراة رو در آبادانی دارد پسندیده
مردم دانا نباشد که تجدید خونی بریزیم و خلافی ظاهر گردانیم و از برای کامه یکدمه و مراد
یک ساعته خود را در ورطه مهلک و غرقاب فنا پایاب اندازیم و قواعد عاقبت اندیشی و
و پیش بینی را مختل و متزلزل گردانیم که گفته اند

شعر

کار وقت ار چه زجان خوشتر است	عاقبت اندیشی از ان خوشتر است

اولی آنست که بر حدیث صحیح صریح رسول صلوات الله علیه که میفرماید لا یُلدَغُ
المؤمنُ مِن جُحرٍ واحدٍ مرّتین عمل کنیم و اندیشهایی را که نتایج آن خذلان و خسران
بود از خواطر نفی گردانیم شما زمام این کار را بید اهتمام و کف کفایت من باز گذارید
تا خرلغ را بلطایف الحیل و تانی چنان سازم که دلخواه شما باشد عیاران بر شرف الدین خطیب
آفرین فراوان خواندند و گفتند هر چه خداوند فرماید و مصلحت بیند بندگان بران موجب بروند
شرف الدین خطیب روز دیگر بوثاق امیر محمد عز الدین مقتدم آمد و از هر جا حکایتی تقریر
کرد و سرگذشتی فرو خواند در اثنای آن گفت که جریکه مردم را زحمت میدهد و خرلغ
این طایفه مردم را که سالها با لهها و ماهها بحیلها و وعدها و امیدها درین ولایت خراب که
در زمین و هوای او طیور و وحوش را امکان مکان و طیران نبود نگاه داشته ام
از خودی رماند در یرلیغ پادشاه قاآن ترا با او نوکر فرموده اند چرا او را نصیحتی نمی کنی
اگر برین نوع زندگانی خواهد کرد رعایا متفرق خواهند شد بر معنی لا ملک الا بالرجال

واقفی چون رعایا جلا وطن کنند هیچکی و جاکمی تمام که بر اطلال و مضبات و جمادات و نباتات خواهد بود

شعر

ولایت چو شد از رعیت تهی
چه سود از بزرگی و شاهنشهی
رعیت چو مجموع و خوشدل بود
مراد ملک جمله حاصل بود

روز دیگر امیر محمد پیش خرلغ رفت و آنچه از شرف الدین خطیب شنوده بود بسمع خرلغ رساند و در تربیت عیاران و رعایت جانب ایشان او را حریص گرداند و گفت ای امیر این عیاران و نامداران هروی را که هر یک در بسالت و رزم رستمی اند و در درایت و عزم افلاطونی عزیز دار که تا روزی بکار آیند خاصه درین شهر خرلغ از آن سخن خایف گشت گفت چنان کنم که تو کر مصلحت می بیند روز دیگر که شاه سپاه زنگبار از شاهنشاه رومی غدار منهزم شد خرلغ طوی سگرف بساخت و شرف الدین خطیب و عیاران هراة را بخواند و بعد از آنکه از اکل طعام بپرداختند روی بشرف الدین خطیب و عیاران کرد و گفت که من درین ولایت که متوطنم بمعاونت و مظاهرت شمایم و بامداد و اجتهاد شما این خطه آبادان خواهد شد چه شما پیش از من درین ولایت بوده اید و سبیل حزم و رزم را مسلوک داشته و دوست و دشمن را دانسته و از بد و نیک آگاهی

تمام

تمام یافته بر حسب الفضل للمتقدم شما را بر خدام و اموال و مراکب من حکم است عیاران گفتند که امیر را در دولت دوام و نعمت تمام سالهای بی حساب زندگانی باد و چشم بد روزگار از جمال اقبال و کمال او دور

شعر

تا جهان گاه براحت گذرد گاه برنج
آدمی گاه مسافر بود و گاه مقیم
تا ابد پیش تو اقبال رهی باد و رهین
قامت جاه تو تا حشر قوی باد و قویم

ما همه از دل و جان دوستدار و منقاد امیریم و سر و زر ما فدای خدمت خداوندست خرلغ را از آن خضوع و لینت کلام عیاران خوش آمد روز دیگر حبر یکه را از آن عمل که فرموده بود معزول کرد و نجم الدین خوافی را قایم مقام حبر یکه نصب گرداند و گفت هر چه که در شهر یابند از دنیاری پلیدی بستانند و مردم را زحمت ندهند بعد از آن چون عیاران بسلام او آمدندی ایشان را بنواختی و مآرب و ملتمسات هر یک را باجابت و اسعاف مقرون گرداندی پس از چند روز ازین حکایت کار خرلغ بالا گرفت و راوی چنین گفت که هم درین سال مذکور خرلغ و امیر محمد طایفه را پیش قاآن فرستادند و رعیت طلبیدند بعد از پنج ماه تکپینک از طرف

پادشاه قاآن و اینوح بیک از جانب شاهزاده
باتو با دویست خانه وار مردم بهراة آمدند و ساکن
شدند خرلغ از آمدن ایشان بغایت مبتهج و خرم گشت
وایشانرا بنواخت و انواع خلعت فاخر پوشانید بعد
از یک ماه جویهای شهر را باهم بخش کردند.
اینوح بیک جوی پیغمبر را باز کرد و بها در
مالانی از طرف ایلچکدای جوی مالان را
و تکپینک اندک چیزی از جوی انجیر
بگشاد و باقی را ملک مجد الدین کالیونی
باتمام رسانید چنانک ذکر آن بتقریر خواهد
پیوست بعد ازین ذکر ان شا الله تعالی

د لب دم دکر

ذکر شاردهم در حکومت ملک مجد الدین کالیونی
در شهر هراة
صانها الله تعالی
عن الآفات

جون شهور سنه ثمان وثلاثین وستمایه درآمد درین سال ملک مجد الدین کالیونی بحکومت شهر هراة
آمد و راوی چنین گفت که ملک مجد کالیونی بغایت خوب صورت و پاکیزه سیرت بود و در انواع
ادب و هنر بی نظیر و بخط و بلاغت فایق الاقران و در سواری و تیر اندازی یگانه روزگار و در
فضل و افضال و بذل و اعطا پیش ازانکه در صفت توان آورد **شعر**

ظهیر

رشید وطواط

کمال ذاتی او خود ز شرح مستغنیست	بماهتاب چه حاجت شب تجلی را
فما رایه الا الفتوة و التقی	و ما دابه الا المروة و البر

محتدش دیه زعفران بود و مولدش کالیون و پدرش خداوند مال و نعمت و صاحب رای
و تدبیر و سپیداره باد غیس و شناخته و مربا سلطان جلال الدین محمد خوارزمشاه جون
عساکر پادشاه جنگیز خان حصار کالیون را بگرفتند و خلق انجا را بقتل آوردند دران وقت ملک مجد
ده ساله بود و امیر ارسلان او را در حمایت گرفت و باخود بترکستان برد بعد از چندگاه اتفاق
چنان افتاد که ارسلان باسم رسالت نزد جورماغون آمد و ملک مجد را باخود بیاورد جون بسبزوار
رسید ملک مجد را در سبزوار خویشاوندان پیدا آمدند و هزار دینار بارسلان دادند و ملک
مجد را از و باز ستاندند ملک مجد در سبزوار می بود و در احراز هنر و کسب دانش می کوشید
تا آن هنگام که خبر تحکم خرلغ و حاکمی امیر محمد عز الدین مقدم بدو رسید اقربا و احباء خود را
طلب داشت و گفت که از پیش پادشاه قاآن خرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم بحکومت شهر هراة
آمده اند و شهر را عمارت می کنند من نیز عزیمت آن دارم که پیش شاهزاده باتو خان روم
و از برای عمارت حصار کالیون احکامی بستانم چه مصلحت می بینید عشایر و هواخواهان او

گفتند که این اندیشه بغایت نیکوست و مصلحت در رفتن است روز دیگر ما یحتاج سفر او ترتیب
دادند ملک مجد بطالع سعد با سی سوار نامدار از شهر سبزوار بیرون آمد چون باردوی شاهزاده
باتو رسید روز دیگر بخدمت او رفت و شرایط ثناگستری و دعا بمجلس ادا رسانید و گفت **شعر**

ای حکم تو چون قضای مبرم
بر فطرت آسمان مقدم
در زیر نگین گرفته عالم
میدان تو تخت را معسکر
تاریخ ایپاپس پادشاهت
ایوان تو عدل را مخیم

خطبه

بعد از ان حکایتی که داشت باز نمود شاهزاده باتو خان او را بنواخت و خلعت گرانمایه داد
و بتربیت و عاطفت محظوظ گردانید و دو پایزهٔ زرین بد و ارزانی داشت و او را با ایلچی
گرای نام نزد کرکوز فرستاد کرکوز او را با ایلچی قرانجتی نام بهراة فرستاد چون ملک مجد
بهراة رسید شمس الدین لاجین را که مقدم و زعیم ترکان او بود پیش خرلغ و امیر
محمد فرستاد خرلغ امیر محمد و نواب خود را باستقبال ملک مجد نامزد کردانید
ذخویشتن بشراب خوردن مشغول شد چون امیر محمد و اعیان شهر هراة بملک مجد
پیوستند ملک مجد از امیر محمد سوال کرد که امیر خرلغ چرا نیامد اگر من بزرگ
نیستم راه یرلیغ شاهزاده جهان باتو خان بزرگست امیر محمد در جواب گفت که امیر
خرلغ را اندک عارضه بود بدان واسطه بخدمت نتوانست آمد ملک مجد گفت که این عذر
مسموع نخواهد بود چه خرلغ نمی خواهد که از طرف شاهزادهٔ جهانگیر باتو خان درین حدود
کسی بامارت و حکومت منسوب باشد آری **شعر**

ببندم میاد اش هر یک کمر • بجویم ز نامآوران کام خویش
گرم زندگانی دهد دادگر • برارم بگیتی درون نام خویش

ملک مجد در سرای امیر محمد و قرانجتی در کوشک سوکوفند فرود آمدند روز دیگر که عالم ظلمانی
نورانی شد و چهرهٔ آبنوسی گیتی سپندروسی گشت خرلغ بدیدن ملک مجد آمد و ملک مجد
و قرانجتی را از زحمت راه بپرسید و گفت که مرا از آمدن شما چندانی فرح و بهجت روی
داد که گوییا پدران رفته و برادران گذشتهٔ من از ان جهان باز آمدند ملک مجد او را حکایت **نظم**

جنین داد پاسخ که ای نیک نام
بگیتی همه دوست کامیت باد
بلند اختر و گرد و گسترده کام
بفرخ تنی نیک نامیت باد

فردوسی

از مهتران همین سزد که کهتران را بنوازند و الطاف و اشفاق در حق ایشان مبذول دارند من
بنده بخدمت شاهزاده باتو خان بجهت حصار کالیون رفته بودم پادشاهزاده جهان مرا بحکومت
شهر هراة فرستاد تا خداوندان از آن ظن نشود که من برغبت و اختیار بهراة آمده ام
خرلغ گفت میان اروغ بزرگوار پادشاه جهانگیر چنگیز خان جدایی نیست حکم شاهزاده
باتو خان چون فرمان اعلی پادشاه عادل قاآن بر سر ما بندگان بلکه بر عالم و عالمیان
نافذاست ملک مجد الدین باید که درین معنی ترددی بخاطر مبارک خود راه ندهد روز دیگر

چو خورشید بنمود تاج از فراز
هوا با زمین نیز بگشاد راز

فردوسی

قرانجتی را به نخوشی تمام بازگردانیدند بعد از هفت روز ملک مجد در بیرون شهر در
جوار تربت مقدسه و روضهٔ معطرهٔ شیخ عابد سالک عارف شیخ الاسلام عبدالله
طاقی قدس سره و نور رمسه سرایی عالی بنا افکند و جمال الدین علی سبزواری را بنیابت
خود نصب کردانید و شرف الملک زره را در دیوان هراة تعیین فرمود و بعد از پنج ماه

امیر محمد عز الدین مقدم را معزول کرد و باتفاق خرلغ جوی انجیر را بحال معموری باز آورد
و خود بنفس چند روز در جوی آنجان بیل زد تا رعایا بکار جوی باز کردن رغبت کردند و قریه شمعان
را بحال آبادانی باز آورد و محمد شاه روجی که از زمرهٔ قرابتان او بود سپرد تا در عمارت و زراعت
او قیام نماید و خلق هراة را درین سال مذکور حصر کردند شش هزار و نهصد تن از خرد و بزرگ
در قلم آمد و از اطراف خراسان و ترکستان مردم روی بهراة آوردند و ملک مجد مرد
سپاهی جمع میکرد و رعیت را دل میداد و خواص و عوام را از نعمت خود محظوظ می گرداند

ذکر هفدهم در صفت روش و آیین مجد الدین کالیونی

چون شهور سنه تسع و ثلاثین و ستمایه در آمد درین سال ملک مجد بغایت محتشم و صاحب
جاه گشت و حکام و ولاة ولایات خراسان بسلام او آمدند و شرف الدین تکچی که اورا
ضیاء الملک گفتندی و ذکر او بتمامی تقریر خواهد پیوست بحکم شاه زاده یسو منکو بن جغتای بن
جنگیز خان بحکومت شهر هراة آمد ملک مجد اورا بهیچ حساب نگرفت و یرلیغ شاه زاده
یسو منکو بجبر و زور ازو باز ستاند بعد از هژده روز شرف الدین تکچی خایب
و خاسر از شهر هراة برفت و خرلغ و سوکو و معتبران هراة از نهیب ملک مجد خواب خوش
نکردندی و دم آب بی رضای او نخوردندی و هر ایلچی که از پیش شاه زاده باتو خان و کرکوز
آمدی ملک مجد اورا عزیز داشتی و جامهای قیمتی و اسپان تازی و اصناف نفایس
و غرایب و انواع تحف بخدمت باتو خان فرستادی و کسانی را که از پیش پادشاه
قاآن و امیر ارغون آقا آمدندی در خدمت و رضاجویی ایشان تقصیر و تخیر جایز شمردی

و بدیدن ایشان کم رغبتی و ملتمسات و مآرب ایشان را در تاخیر و تعویق انداختی و اگر ایلچیان
با او غلطتی کردندی برنجیدی و نواب و عمال ولایت را گفتی که هرکس که بی حکم و اجازت من پیش
جماعتی رود که من از ایشان رنجیده باشم شعر تنش را بشمشیر بی جان کنم ﴿﴾ زمین را ز خونش چو مرجان کنم
و اگر از خشم و خدم او کسی بر رعیت تعدی کردی در حال آنکس را بقتل آوردی و ابواب معدلت
و مرحمت بر وضیع و شریف گشاده داشتی و هر روز بد و نوبت خوان ملکانه نهادی و هر
دوشنبه پنج سر گوسفند و پانصد من نان بمزار متبرک و مقام مبارک کازرگاه فرستادی
و از فیض عطای خود خاص و عام را بهرهٔ تمام رسانیدی و خرلغ از خوف او بیشتر ساعات و اکثر اوقات
در مجلس کامرانی و منزل شادمانی بشرب شراب ارغوانی مشغول بودی و با گل و مل و سمن
و سنبل روزگار گذرانیدی و حریفی با لاله رخان و سبز خطان کردی و گفتی شعر

عمر خیام

زهرست غم جهان و می تریاکم	تریاک خورم ز زهر ناید باکم
با سبز خطان بسبزه می نوشم	زان پیش که سبزه بردمد از خاکم

و در ظاهر خود را بدو بستی و یک پوستی بملک مجد نمودی و در باطن در دفع او کوشیدی و در مواجهه
با او تبسم و تشکر صحبت داشتی و بلعب و مزاح در صباح و رواح با او راح نوشیدی و
ملک مجد الدین بدان مغرور و مسرور گشتی و از دقیقه شعر

متنبی

اِذَا رَاَيْتَ نُيُوبَ اللَّيْثِ بَارِزَةً	فَلَا تَظُنَّنَّ اَنَّ اللَّيْثَ مُبْتَسِمُ

غافل ماندی و از دعاوی شرعیه هرچه حادث شدی آن را بشرف الدین خطیب جرتانی حواله داشتی
و بر قلم و حکم او اعتماد کلی کردی و امیر محمد عز الدین مقدم شب و روز دام کید گسترانیده بودی و

وارد تزویر وحیل بتابشید و با بکدام فریب و بچه مکر و دپستان ملک مجد را از اوج دولت بحضیض زوال
ت آرد و ملک مجد بطرف او التفاتی نکردی و ایلچیان را برای او نزول و مؤنات و اخراجات
وارد و صادر بر متعلقان او حواله داشتی و او را رییس حابکان و زعیم سوقیان خواندی و خرلغ را شحنه
خم خانه و حاکم کاسه و پیمانه کفتی و متعلقان و منتسبان ایشان را بزدی و مرد و پیاپی را که بملازمت او
درآمدی در باب او چندانکه امکان داشتی تربیت و الطاف و نواخت ملکی مبذول داشتی
و راوی چنین کفت که ملک مجد تا در شهر هراة حاکم بود قرب پنجاه کمر از زر و نقره و صد هزار
دینار بولاه و ولایت وایه ننهر بخشید و دران وقت خصب تمام بود و خلق آسوده حال و فارغ البال
بکار کسب و معیشت خود می پرداختند چه صد من غله نیم دینار بود و یکسر کوسفند بچهار دانک و یک
من شکر بده دانک و خرلغ در سر ماه دو بار ملک مجد را بکوشک خود آوردی و خدم او را بنواختی
و نواب و حجاب او را خلعت پوشانیدی و ملک مجد نیز خرلغ را بوثاق خود آوردی و باضعاف
آنچ که بحشم و خدام او داده بود بملازمان او دادی بدین نوع که بذکر پیوست باهم روزکار می کردند و خلق
را بعمارت و زراعت مامور می کردانید

ذکر هژدهم در سبب بقتل رسیدن ملک مجد الدین کالیونی طاب ثراه

چون شهور سنه اربعین و ستمایه درامد درین سال خرلغ نجم
الدین مرجان خوانی را و امیر محمد مقدم پهلوان محمد دایه را پیش امیر ارغون آقا فرستادند
با عرضه داشتی بدین منوال که در بندکی امیر بزرک عادل خیر و آفاق لشکر کش خراسان
و عراق نویان اعظم ارغون بیک زیدت معدلته **شعر** آنک ز تف سموم کینه او خصم
جان بلب چشمه حسام رساند • وانک بهشت سخاش از سر ربود • شور ز دریای تلخ کام بر آرد

کوکب شب بنور ماه ضمیرش	فر علم صبح را بشام بر آرد

عرضه میدارند بندکان آن حضرت و منتسبان آن سده والا و معارف و مشاهیر و جماهیر خطه
معموره هراة صانها الله عن الآفات بر آنجمله که ملک مجد کالیونی بپر از خطا انقیاد و طاعت
داری شاهزادکان و امرا ملک پادشاه بر داشتست و از غایت سری و سروری پای از دایره
رَحِمَ اللهُ امرأً عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ بیرون نهاده و از خبر **شعر** [من کلام امیر المؤمنین علی رضی الله عنه]

رحمت ایزدی بران کس باد	که عنان در کف جنون ننهد
قدر خود را بداند و هرکز	قدم از حد خود برون ننهد

[رشید کاتب]

غافل مانده و ایلچیان را می رنجاند و فواید و زواید ولایت را تصرف می کند و چرغ و یوز و باز
این دیار را بر کر کوزمی فرستد و در هیچ امری از امور دیوانی با ما بندکان مشورت نمی کند اکر سال
دیکر برین نهج و آیین بماند همانا که هیچ بادشاهی را منقاد نکردد و رایج صلاح ملک پادشاه و فساد این ولایت
بود بندکان عرض داشتند وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ را کار ربت باقی حکم خداوندراست [قال الله تعالی]
چون نجم الدین مرجان و پهلوان محمد دایه آن عرضه داشت را با میر ارغون آقا رسانیدند ارغون
آقا بر فور بورنکول مهتر یوز و اتان را با هفتصد سوار فرمود که بتعجیل برو ملک مجد کالیونی را بسته
پیش من آر و یا بقتل رسان بورنکول روز دیکر از لشکرکاه امیر ارغون آقا بیرون آمد و بر سبیل
رکضت تکبیر و شبکیر سرچه تمامتر براند و دو روز را از شهر طوس بباد غیس رسید و در شب
از دره زنکی سوار شد و بعقاب و کرداب فرود آمد و مغولی ترقتای نام را با دویست سوار
نامدار بفرستاد تا بر ممر و راه کذر ملک مجد کمین کنند ترقتای در غیران و محلت بوالیان کمین کرد بامداد

کرچین مهر از طارم سپهر لامع شد و چهره خورشید عالم تاب از برج سعد و طالع کشت ملک مجد بر عادت قدیم و قاعدهٔ هر روز **شعر** غافل از بازیچه دوران چرخ • بی خبر از غدر و مکر روزکار
با سم تفرج شکار از روی بکار رتبار آورد چون بوسط بوالیان رسید مغولان کمین بکشادند و او را کرفته پیش بورنکول آوردند بورنکول در حال بر سپر پل عقاب او را بقتل رسانید و بعضی از راویان چنین می کویند که بورنکول امیر هزار بود پیش از آمدن او بطلب ملک مجد برادرزادهٔ او ایسن نام پالیچی کری از پیش امیر ارغون اقا بهراة آمد بوقت مراجعت از ملک مجد خدمتی توقع میداشت ملک مجد وکز کرباس ویک جفت دوال رکاب نزد او فرستاد ایسن در غضب رفت و آرنده آن کرباس و دوال رکاب را تازیانه چند بزد و دست بسته با خود ببرد چون خبر این حالت بملک مجد رسید در خشم شد شمس الدین لاجین را با سی سوار بفرستاد تا ایسن را از مرکب فرو کشیدند و بسیاری بزدند و اکر خانکه سوکو و نجم الدین مرجان خوانی نمی رسیدند بزخم چوب و مشت استخوانهای پهلو و پشت ایسن را درهم شکسته بودند ایسن پیش امیر ارغون اقا رفت و احوال بازنمود ارغون آقا از آن معنی متغیر شد **شعر**

جو دریا بجوشید بر خویشتن • بغرید چون تندر و اهرمن

روی با مرای لشکر کرد و کفت بنکرید که تازیکی با ما چه نوع زندکانی میکند در اثنای این سخن عرضه داشت خرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم با رغون آقا رسانیدند ارغون آقا فی الحال بورنکول را بکرفتن ملک مجد نصب کردانید بورنکول چون بتهد رسید بهستان رسید بخرلغ مکتوبی نوشت و از احوال اعلام داد خرلغ چون مکتوب بورنکول مطالعه کرد از شادی آن خبر **شعر** بخندید مانند کل در چمن
وزان پس چنین کفت با انجمن • که یکسر همه کامرانی کنید • بخوشی درون زندکانی کنید

که از کردش کنبد سبز پوش	بد اندیش را تیره شد مغز و هوش

خرلغ بعد از ساعتی در جواب مکتوب بورنکول نوشت که **شعر**

اتانی منکم نفخة المعالی	نظم	کتاب لفظه مثل اللآلی
خطاب مستطابت بوسه دادم		کهی بر دیده که بر سر نهادم

بعد از آن بازنمود که مصلحت دانست که امیر باسم تفقد و عزیز داشت نزد ملک مجد چیزی فرستد روز دیکر بورنکول بدست خاصکیان خود جهت ملک مجد شمشیری فرستاد و از برای خرلغ کلاهی خرلغ ملک مجد را کفت که بورنکول امیر نامدارست و در پیش امیر ارغون اقا عرض و وجاهتی تمام دارد مصلحت در آنست که پیش او رویم ملک مجد سخن مزخرف خرلغ را قبول کرد و از معنی وَمَکَرُوا وَمَکَرْنَا مَکْرًا غافل شد روز دیکر خرلغ و ملک مجد و امیر محمد عز الدین مقدم و اعیان هراة پیش بورنکول رفتند ملک مجد هنوز در راه بود که ناکاه قرب صد سوار از زمین و یسار او در تاختند و او را بعد از آنکه دو مرد نامدار را بقتل رسانید بکرفتند و دست بسته و دل خسته پیش بورنکول بردند بورنکول بفرمود تا او را بر سر پل ریکینه بقتل رسانیدند اعیان و اشراف و اکابر ولایت هراة بر قتل ملک مجد تاسف بسیار خوردند و بغایت مضطرب و غمکین شدند و هر یک از درد دل و سوز سینه کفت **شعر** از دور چرخ و بلعجبهای طبع او آن دیده ام که عاجزم از شرح رنج او • عزلت ملک عالم خوابست دو تیش • ذلت عز و دولت و رنجست کنج او
نواب و حجاب و ملازمان ملک مجد جامها بر بدن پاره کردند و نفیر و جزع باوج چرخ اثیر رسانیدند

سپاهش همه ناله برداشتند	پیاده شدند اسب بکذاشتند

وپسر ملک مجد شمس الدین محمد در فوشنج بود چون خبر واقعه پدر بدو رسید روز دیگر بهراة آمد اشراف
ومشاهیر هراة وحشم وخدم ملک مجد پیش او در خاک افتادند واز اشک چشم خون افشان روی زمین را گل کردند

فردوسی

چون دریای بی پایان گردانید
همی گفت هر کس که شاها سپرا
کرا باید اکنون سپردن بنه
مباد اکلاه ومباد اسپاه

خروشی برآمد ز جمله سپاه
سپهدار شیر اکوا مهتر ا
درفش که داریم بر میمنه

ز سر بر گرفتند گردان کلاه
که گشتت که بر دشت کین کشته باد
جو از شاه بر دخته شد جایگاه

وشمس الدین محمد سر دم خاک اقدام را بر فرق می باشید
واز آتش اندوه وآب دیده خرمن سکون وقرار را بر باد می داد واز میان جان حزین این معنی را مکرر میکردانید

محمد

خرم بتو داشتم دل پرغم را
من تلخی عالم بتو خوش میکردم

مرگ تو حزین کرد دل خرم را
با تلخی هجرت چکنم عالم را

وهر یک از وجوه سپاه ورو سپس درگاه او از سر درد واندوه وولوله وشیون وغلغله وندبه
بگوش فلک سبز پوش می رسانند وی گفتند

در غمت ناله ز دل زار تر از زیر کنم

شعر

همچو مرغ سحری نوحه شبگیر کنم
با تو در باختن سر چو نکردم تقصیر
من کجا شرح دهم شکه تقریر کنم

از دل پاک کنم بر سر خاک تو نثار
بی تو در ریختن اشک چه تقصیر کنم
از روان تو بسا شرم که من خواهم برد

گوهری کز صدف دیده چو توفیر کنم
آنچه از هجر تو بر جان من خسته دلست
گر بس از عهد تو روز دو سه تاخیر کنم

وخلق هراة از وضیع وشریف خرلغ را بواسطه مکر وزرق او در حق ملک مجد دشمن گرفتند واو را چون
ابلیس لعین هدف تیر لعنت ودعاء بد ساخت ودر امیر محمد عز الدین مقدم نفرین بسیار خواندند

ذکر دو از دهم در حکومت شمس الدین محمد ابن ملک مجد الدین کالیونی در هراة

چون شهور سنه احدی واربعین وستمایه درآمد درین سال امیر محمد بن ملک مجد کالیونی با طایفه
از نواب وحجاب پدر خود پیش شاه زاده باتو رفت شاه زاده باتو او را بنواخت پادشاهانه مخصوص
گردانید ومنصب پدر او را بدو ارزانی داشت شمس الدین محمد بعد از ده روز از اردوی شاه
زاده باتو با یرلیغ و پایزه وخلعت فاخره مراجعت نمود چون بشهر هراة رسید خرلغ وامیر محمد
عز الدین مقدم او را باعزاز واستقبال هر چه تمامتر برای پدرش فرود آوردند وحکم یرلیغ
شاهزاده باتو را ظاهرا برغبت تمام امتثال وتلقی واجب شمردند بعد از یک ماه ونیم شمس الدین محمد
امیر محمد عز الدین مقدم را معزول کرد وباخرلغ قاعده مصادقت وبناء موافقت محکم گردانید
ودر احترام واحتشام ایلچیان شاه زاده کان چنگیز خانی چندانکه امکان بود اجتهاد نمود ومرآة السعیدُ

قال النبي عليه السلام

مَن وُعِظَ بغَیرِهِ را در پیش جمال خود داشت واموال موروثی را بر زمره علم واهل هنر وطبقه
زهد وتقوی صرف گردانید وچون پدر مرحوم خود بعدل وبذل واستمالت رعیت نام آوازه
خود را جهان پیمای کرد ومحبت خود را در دلهای خلق راسخ گردانید وهر ماه بدو نوبت بجهة پدر خود ختم
قران فرمود وجماعتی که در پیش پدر او قربی وعرضی داشته بودند بنواخت متعاقب وملازمت
خود راغب ومایل گردانید وشب وروز در کار عمارت وزراعت وتربیت رعیت ولایت سعی
بلیغ واجتهاد کلی مبذول داشت وهمچنانکه ایلچیان وخدم شاه زاده باتو خان ومتعلقان وملازمان
کیوک قاآن زراحت داشتی رسولان وقاصدان پادشاه وامیر ارغون آقا را باضعاف آن بنواختی
وهر چه از اجناس بهتر بودی بدیشان ارزانی داشتی

ذکر بیستم در وفات شمس الدین محمد بن ملک مجد الدین کالیونی

چون شهور سنه اثنی واربعین وستمایه

در آمد درین سال شمس الدین امیره محمد بن ملک مجد کالیونی پیش شاه زاده باتور رفت و قایم مقام
خود شمس الدین لاجین را نصب کرد در هراة شمس الدین لاجین در غیبت شمس الدین محمد خاتون
بزرگتر ملک مجد را که حوری بود در میان آدمیت روحانی در صورت بشریت از جنس جن
وانس او را شاکلی نبود در جمال و لطف او را مماثلی نه شعر رُعْبُوبَةٌ كَالْمَهَاةِ بَهْكَنَةٌ
تَزِينُهَا الْحُلِيُّ لَا الْحُلَلَاتُ • رَقْرَاقَةٌ رَخْصَةٌ مُهَفْهَفَةٌ • مَعْرُوفَةٌ لِلْعَيْضِ فِي الْعَشِيرَاتِ

سپه وی که بر مهش ز شب تیره چنبرست
زیر شکنج زلفش و در شکر لبش
لولوش زیر لعل و گلش زیر عنبرست
صد فتنه مدغمست و دو صد نکته مضمرست

در نکاح خود آورد شمس الدین محمد از ان معنی در غضب رفت و قصد ان کرد که شمس الدین
لاجین را بقتل رساند شمس الدین لاجین چون دانست که شمس الدین محمد در اهراق
خون او مجتهدست مبلغ پانصد دینار بجادونه که در حرم شمس الدین محمد گستاخ بود داد بدین
شرط که شربتی زهر ممزوج بشمس الدین محمد دهد آن ملعونه بطمع دانه مال در دام وبال افتاد
و شربتی قاتلی بشمس الدین محمد داد بعد از بیست و دو روز که زحمت بسیار شمس الدین محمد سید
شاه باز روح او از صیدگاه جسمانی بسوی اشیان روحانی پرواز کرد و از دست ساقی اِنَّ الْاَبْرَارَ
يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا • جام خوشگوار وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا در کشید
اقارب و قبایل و حشم و خدم او و اعیان و اکابر شهر هراة در وفات او هفت روز بکا و آه
و اویلا ببر بردند و گفت شعر در خسوف دل خاک آن رخ چون ماه دریغ • آفتابی بزوال آمده ناگاه دریغ

ای بشام آمده عمر تو هم از اول روز
سپر زلفین بنا دید بسحرگاه دریغ

گرد جان بی مدد لطف تو صد بار فغان
سرکشی مانده نماند ره تو بر وا ویلی
چه عجب گر فلک از دست تو اشر بارد
خورد کان بی کرم دست تو صد راه دریغ
سردها نی ز غم مرگ تو پر آه دریغ
زانکه در عقده خاک آن رخ چون ماه دریغ

شمس الدین لاجین از هراة بگریخت و باندک روزگاری از تیغ ملک مجد در خطه هراة دیار
نماند و بعضی از رواة چنین تقریر کرده اند که وفات شمس الدین محمد بن ملک مجد دران سال بود
که ملک مغفور شمس الحق و الدین کرت سَقَاهُ اللّٰهُ سَلْسَبِيلًا و هداه الی الجنان سبیلا بحکومت
شهر هراة آمد این بود تمامی تواریخ جماعتی که پیش از ملوک غور در هراة حاکم بوده اند بعد ازین بعون خالق لم یزل
و فضل صانع بی بدل شعر ان بدیع واهب قهار کز لطفش شود • از بیابان در فشان و باد بستان نگار
آن قدیم قاهری قادر که هست از راه قدر • حکم او جاوید و ملکش بر دوام و بر قرار
در تواریخ احوال ملوک اسلام غور تا ب ثراهم شروع کنم و بر وجه صدق آنچه حادث شده
باشد بنویسم به حکم عالی ملک اعظم عادل شهریار اکرم باذل سلطان الحجاج والزایرین غیاث الحق
والدین ابو الفتح محمد بن محمد بن محمد بن ابی بکر کرت خلد الله قدره و جلاله و حرسه عن عین الکمال کما له
بر الجمله بسفاد پیوسته که قصص و حکایتی که درین تاریخ نامه ثبت خواهد شد باید که راست بود و از کذب
و مفتریاتی که در سایر کتب نوشته اند معرا و مبرا باشد تا ارباب دانش و اصحاب بینش بخواندن
و نوشتن این کتاب مایل شوند مبنی برین امر واجب الامتثال بنده اضعف در تالیف این تاریخ
چندانکه امکان داشت کوشید و هرچه نوشت بر پیران و معتقد مان شهر هراة و طایفه که بر قلم و قدم
ایشان اعتماد کلی بود عرض کرد همه باتفاق گفتند که آنچ در کتابت آوردی راستست و ما چنین

دیده ایم و چنین دانسته و از آبا و اجداد خود نیز شنیده حق تعالی بکرم عمیم و لطف بی نهایت خود
همه را از آنچه نباید و نشاید خاصه از کذب نگاه دارد بمحمد و آله الاخیار و اصحابه الابرار

ذکر بیست و یکم در نسب بزرگوار ملک مغفور شمس الحق و الدین کرت

راوی چنین گفت که ملک مغفور شمس الحق و الدین محمد بن ابی بکر کرت روح الله روحه
و زاد فی الفردوس فتوحه ملک مرحوم رکن الدولة و الدین است و ملک رکن الدین از فرزندان
خداوند و مخدوم الوالی المغفور السعید الحاکم المرحوم الشهید عز الحق و الدین عمر مرغنی خطاب ثراه
عز الدین عمر مرغنی وزیر ممالک و نایب کل سلطان المرحوم المغفور غیاث الحق و الدین انار الله
برهانه و سلطان غیاث الدین را بروی اعتماد هرچه واثق تر و دلبستگی هرچه بیشتر چه عز الدین عمر
مرغنی بغایت فاضل و پیش بین و هنرمند و شجاع و باذل بود و بخلق و خلق و صورت و سیرت
ستوده و چنین معروف و مشهور هرچه تمامتر چنانکه گفته اند **شعر**

بکف کریم بچهره بهی بسیرت خوب	بتن حلیم بدل صابر و بشیمت راد

و در عهد دولت خود در اکناف و اطراف ولایات سلطان مذکور از مال حلال بی وبال خویشتن
مساجد و مدارس و رباطات بنا افکند و از آنجمله عمارات مدرسه مقام مبارک و مزار متبرک کازرگاه است
که مثل آن در هیچ بلد از بلاد خراسان نیست **شعر** هرچه او کرد و هرچه او فرمود ٭ مثل آن کس ندید و کس نشنود
و اتفاقست میان سکان آفاق که در عهد هیچ حاکمی و در عصر هیچ والی علماء اسلام و حکماء ایام و زمره
عرفان و فرقه تحقیق و اتقان چنان مرفه الحال و فارغ البال و مجموع خاطر نبوده اند که در ایام دولت و عهد ایالت او

وَلَوْ تَقَدَّمَ فِي عَصْرٍ مَضَى نَزَلَتْ	فِي وَصْفِهِ مُعْجِزَاتُ الآيِ وَالسُّوَرِ

وانهام کل لشکر و سپاه و اولیا و اذناب تمامت امیه و شاه از دریای بی پایان عقل کامل و ذات
مکمل خان اعظم قطره ایست و از آفتاب جهانتاب هوشمندی و خردورزی قهرمان عالم و مرزبان
مولف کتاب
اکرم ذره **شعر** ترا ایزد بلطف خود ذکا و حکمتی داده ٭ که از عشر عشیر آن بدید آورد لقمان را
مرحبا رای انور و ذهن اظهر پادشاه جهانبان اقتضا کند مصلحت و نجح در آن باشد بادشاه جنگیز
خان بعد از ساعتی که با خود اندیشه بسیار کرد بفرمود تا یرلیغ نوشتند برین نسق که ملک معظم
رکن الدین بداند که منهیان و مخبران اطراف بسمع مبارک ما چنین رسانیدند که پیوسته بمتابعت
ما کمر یکرنگی بر میان بسته خدمتی پسندیده است و زبان بشکر و ستایش سده کامیاب ما گشاده و در وقت
ذهاب و ایاب در نواحی غور و آن حدود حشم و خدم عساکر ما از خدام و متعلقان او ایمن و سالم بوده
این معنی در حضرت علیا و جناب والا ما که مناص و مآب سلاطین شرق و غرب است
و ملاذ و ملجا ملوک بر و بحر پسندیده و ستوده افتاده و دیگر آنکه گفتند که او در فنون فضایل و ملکی و تجربه
علوم حاکمی و رسوم ولایت داری از اماثل و اقران ممتاز است و کرم خلق او با طیب عرق منظم خواستیم
که آن اخلاص و هواداری او بحضرت ما روی در تزاید نهد و آن صفات حسنه ذاتی او متضاعف گردد
بنا برین اندیشه صافی و نیت پاکیزه یرلیغ جهانگشای فرستادیم و ملکی ولایت غور را مع مضافاتها
بدو مفوض گردانید و حل و عقد و قبض و بسط این شغل خطیر را برای و رویت او حواله کرد تا او از وفور
علم و حلم و کمال عقل و فکر نظم و رتق کارها و دقیق امارت جد و اجتهاد تمام بجای آرد و درباره رعایا و زیر دستان
برایا مجاملت و ترضیه و احسان بذل کند چه قاعده ملک داری با وجود تفرق خواطر زیردستان و بدی
احوال ایشان زود منهدم شود و اساس حکم گذاری بی جمعیت رعیت و انبوهی خدم و معموری ولایت

خلل یابد وامرا وسفرا وایلجیانی که از درگاه معلای ما آیند و روند در رضا جویی و پاس خاطرهای ایشان
سعی بلیغ نماید وبوقت احتیاج مرد والت حرب از فرزندان ونصب کردکان با بزاسان رجال ومال واسلحه
طلب دارد تا جون برین اوامر ونواهی برود وامثال آنرا از لوازم شمرد بمزید نواخت وعاطفت شاهنشاهی ما
مخصوص کردد وجون یرلیغ بدین صفت بملک رکن الدین رسید خدای عز وجل سجدات شکرها آورد
جه دایم در اندیشه آن بود که نباید که لشکری بقصد وحصد ولایت او نامزد کرده روز دیگر موصلان یرلیغ
را خوشنود وخوشدل بازکردانید جند سال دران دیار بحکم پادشاه جنکیزخان حکومت راند جون پادشاه
جنکیزخان بمرد وپادشاهی بقاآن رسید پادشاه قاآن طاهر بهادر و قراونین را بدار الملک غزنین
فرستاد ملک مرحوم رکن الدین سرکرت که پیش ایشان رفتی ویا بمعاونت ومدد او لشکر کشیدی
ملک مغفور شمس الدین کرت را با خود ببردی وملک شمس الدین بواسطه فرزانکی واظهار
خردمندی وعرفان بیسون ویساق ورسم وراه مغول پیش طاهر بهادر و قراونین عزت
ووجاهت تمام یافت جنانکه همه را دل مایل وخاطر ملتفت او کشت ودرباب او تشریفات وهدایا
وعطایا مبذول داشتند وبهر جه که ملک شمس الدین رجوع بدیشان کردی در اتمام آن جندانکه امکان
داشت بجان ودل بکوشیدندی ورعایت جانب وپاس خاطر او را از فروض لوازم شمردندی

ذکر بیست وسیم در وصیت کردن ملک رکن الدین ملک شمس الدین را

راوی جنین کفت که جون عندلیب روح ملک رکن الدین از تنکنای قفس خاکی بسوی آشیان
عالم روحانی پرواز کرد وطوطی شکرخای خوش سرای نفس ناطقه او زبان بدین مقال بکشاد که نظم
وقتست اکر زین خاکدان بر عالم بالا شوم ٭ وز پیش دونان نزد آن شاهنشه والا شوم

لشکر کشم و خیل غم گیرم نکم این بیش وکم ٭ و ز عالم سفلی بدم بر منظر اعلی شوم
جرم فلک برهم درم وز هفت ایوان بگذرم ٭ جون هست میل کوهرم نزدیک آن دریا شوم
مانند سیمرغ از جهان در قاف جان کردم نهان ٭ وز صحبت این مردمان همجون الف یکتا شوم
در کهنه دیر پر خطر دیکر نمی سازم مقر ٭ جون هستم از جای دکر برخیزم وانجا شوم

جون بحقیقت دانست که اجل دست از دامن املش کوتاه نخواهد کرد وهنکام رحلت نزدیک رسید
ملک شمس الدین کرت را پیش خواند وکفت ای فرزند بدانکه از ایام زندکانی من نفسی پیش
نمانده است شعر آدمی جیست یکنفس وان هم ٭ جون حقیقت نکه کنی هیج است
اکنون وصیت من آنست که با بندکان خدای عز وجل زندکانی بوجهی کنی که فردا روز ترا ازان شرمساری
نبود ونفس خود را که متصرف مملکت بدن است ومدبر مصلحت تن بحلیت فضایل اخلاق متحلی ومزین
دار واز رذایل شیم معراجه بزرکان کفته اند نظم اکر پاکت نفست پاک باشی ٭ زرتبت برتر از افلاک باشی
ونصیحت یوم لا ینفع مال ولا بنون درکوش دل وجان جای ده وظاهر وباطن خود را بنور تعفف وصلاح
وکم آزاری وبردباری حق کزاری منور دار شعر بهر کار رخ سوی داور دار ٭

همی یار و یاور جهاندار دار ٭ ز روز پسین در اندیشه باش ٭ بنیکی شناسی خرد پیشه باش
شود ربی آز و آیین بد ٭ بکیتی بنیکی بمان نام خود ٭ همی تا ترا دست هست و توان
مکن بد بجای کهان و مهان ٭ ره راستی جوی و باد اشت باب ٭ مکن خویشتن را بته خورد و خواب
جو کاری شود بر تو دور و دراز ٭ نیازی ببر بر در بی نیاز ٭ دل از بهر این خانه خاک خورد
مدار از بی پنج روزه بدرد ٭ بتاج ونکین وکلاه مهی ٭ بشاهی وشاهنشهی وشهی

منه دل که این جمله بگذشتنی است	بفرمان ایزد رها کردنیست

و منزل دل را که مجلی انوار معرفت حق سبحانه و تعالی است از زوال مسافر حُبُّ الدُّنیا رأسُ کُلِّ خَطیئَة
نگاه دار که اگر عیاذاً بالله مقیم گردد آفات و بلیات بسافر روح ایمان محیط شود و بسیار نظر را براغ
بهر طرف که خواهد رود و رخصت ندهد مَا زَاغَ البَصَرُ را امام و قدوه خود سازد و سخا و عطاء خود را بر عامه
تا پس عام دار و هرچند که گناه کار و مستوجب عذاب و عقاب باشد مرحمت و عفو از و باز مگیر
که سید کاینات صلوات الله علیه می فرماید مَن لَم یَرحَمِ النّاسَ مَنَعَهُ اللهُ رَحمَتَهُ و بر مقتضاء
من رقا فی دَرَجَاتِ الهِمَمِ عَبَدَهُ مِنَ الاُمَمِ بلند همت و عالی نظر باش و بزرگ بخشش که این صفت
اعلی صفات است و این نعت افضل نعوت و امناء با دیانت و زعماء رعیت پرور را در ولایات
بر کار کن چه حیف و تعدی این جماعت عاید با مراء ایشان باشد و در روز حرب و قتال
مال از رجال فرخنده حال مبارز دریغ مدار **نظم** زر بده مرد سپاهی را تا سر بنهد
و گرش زر ندهی سر بنهد در عالم ه و دایما مراة اِنَّمَا السُّودَدُ بِکَثرَةِ الاَتبَاعِ وَ کَثرَةُ الاَتبَاعِ
بِکَثرَةِ الاِصطِنَاعِ را در پیش جمال حال خود دار و زبان خود را با قوال نیک جاری گردان و
بفحش و شتم و الفاظ رکیک عادت مده که امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده
در وصایا خود که لِسَانُکَ یَقتَضِیکَ مَا عَوَّدتَهُ و شرف و منزلت آدمی را بخرد و هنر دان نه بمال
و ثروت **شعر** بسوی مردکه گر گنج با دانش کن ه که نیست در همه عالم بتر زنادان کس
هزار اطلس و جهل اگر فرو پوشد ه یقین بدانکه نیرزد بخاک پای مگس ه
و زمره را که سخت منطیق ولسن و زبان آور باشند بطعام دنیا بر موجب اَلاِحسَانُ یَقطَعُ اللِّسَانَ

در بندگی و وصیت آخر آنست که شب بیدار باشی و در پرستیدن حضرت ذی الجلالی در لیالی اهتمام
نمایی که در اخبار چنین آمده است که حق تعالی سلیمان بن داود علیهما افضل الصلوة وحی کرد که ای
سلیمان تو در شب در عبودیت درگاه ما در افزای تا ما در روز در مملکت و عزت تو در افزاییم
ای فرزند عزیز این حکم و موعظه را بجان بپذیر و بدان عمل کن تا برخوردار دین و دنیی و محبوب حضرت مولی گردی

ذکر بیست و چهارم جلوس ملک شمس الدین بجای ملک رکن الدین خیسار

چون شهور سنه ثلاث و اربعین و ستمائه در آمد درین سال ملک رکن الدین برحمت حق پیوست
ملک شمس الدین کرت بعد از آنکه شرایط عزا بتقدیم رسانید و چهل روز بر بلاس ماتم و حلقه
غم بسر برد و مردم از سر درد و حسرت و خروش و جوش این ابیات را بزبان جاری داشت

گر دیده بودی ماه را بر شاه خون بگریستی	ز تاج و تخت سرنگون چرخ نگون بگریستی
از حسرت نازک تنش وز درد و شور و شیونش	گر زنده بودی دشمنش از ما فزون بگریستی
گر آگهستی سعد ازین بخروشدی چون رعد ازین	هر صبح و شامی بعد ازین در خاک و خون بگریستی
بر کوه اگر خواندی صبا این قصه کو گشتی هبا	گردون زنگاری قبا شنگرف گون بگریستی
در بوم و بر راجان بدی بر مرقدش مویان بدی	دیوار و در نالان بدی سقف و ستون بگریستی

طاهر بهادر او را از لباس سوگ بدر آورد و خلعت خاص بپوشانید و گفت ای ملک زاده ملک
خصال همچنانکه خال بزرگوار مرحوم مبرور مغفور تو بحکم یرلیغ جهانگشای پادشاه جنگیز خان ملک
این ملک و شهریار این دیار بود تو نیز بران موجب حاکم این دیار و والی این بلاد باش ملک
شمس الدین روز دیگر بطالع سعد و ساعت خجسته بجای ملک مرحوم رکن الدین جلوس مبارک فرمود

ملوک و امرا و حکام و زعماء غور و غزنین بخدمت او آمدند و باسم تهنیت جلوس تخت ملکی گفت نظم

شهاتخت شاهیت فرخنده باد | همی اخترت سعد و تابنده باد | زروی بزرگی و شاهی ترا
فلک چاکر و مهر و مه بنده باد | باغ شهی قامت حکم تو | همیدون کوشی خرامنده باد
بگاه تفاخر جناب درت | چو گردون گردان نماینده باد | بکام و طرب بقای شهریار
جهان باقی و ملک باینده باد | کسی کو بد اندیش درگاه تست | سرش از بدن خوار و افکنده باد

و ملک شمس الدین درباب هریک تلطف و مکرمتی بی اندازه فرمود و همه را از سخاء غریزی و کرم جبلی خود محظوظ گردانید و ولایات و بقاع و قلاع غور و حدودی را که در حکم او بود بامناء کافی خردمند و زعماء رعیت نواز حازم بسپارش کرد و ابواب بر و احسان بر روی خلایق بگشاد و ابطال و کماة سپاه را مال فاخر و نعمت بی حد و قیاس داد

ذکر بلست و پنجم دربند افتادن ملک شمس الدین و خلاص او

چون شهور سنه اربع و اربعین و ستمایه درآمد درین سال ملک شمس الدین و سالی نوین بهندوستان رفتند چون بشهر ملتان رسیدند سیزده روز ملتان را محاصره کردند و حاکم ملتان غلامی بود از غلامان سلطان شمس الدین جنگز خان نام روز چهاردهم جنگز خان شیخ الاسلام قطب الاولیا بهاء الحق والدین زکریا قدس سره نفسه را پیش ملک شمس الدین فرستاد که ملک اسلام نوعی سازد که مالی بدهیم لشکر از در شهر برخیزد شیخ الاسلام بهاء الحق والدین بدروازه آمد و آهنگران آمد ملک شمس الدین را طلب داشت ملک اسلام با ده سوار بدروازه آمد و شیخ را بدید روز عید قربان بود شیخ ملک اسلام را در کنار گرفت و گفت شعر

عید کنون عید شد که روی تو دیدم | کار کنون کار شد که در تو رسیدم

بعد از آن سلام و پیام جنگز خان بسمع مبارک ملک رسانید و دران معنی مبالغت هرچه تمامتر بجای آورد ملک اسلام در حال پیش سالی نوین رفت و بصد هزار دینار مقرر گردانید که جنگز خان بفرستد سالی نوین روز دیگر شیخ الاسلام بهاء الحق والدین صد هزار دینار نقد از شهر بیرون آورد و تسلیم نواب سالی نوین کرد و جنگز خان بجهت ملک الاسلام شمس الدین بدست شیخ الاسلام تحفهای پادشاهانه فرستاد بعد از دو روز سالی نوین از ملتان بطرف لهاور رفت حاکم لهاور را کرت خوان نام بود سیزده روز متعاقب از طرفین حرب کردند و بسیاری مردم سپاهی بقتل رسید روز چهاردهم کرتخوان طایفه از ائمه و مشایخ را پیش ملک شمس الدین فرستاد و گفت که تو ملک مسلمانی روا مدار که چندین هزار مسلمان در دست کافران اسیر شوند آن قدر مال که ملک اسلام فرماید میدهیم ملک روز دیگر سالی نوین را گفت که کرتخوان مبلغ سی هزار دینار و سی خروار زرینه و صد نفر برده بجهت امیر می فرستد و خراج گذاری قبول می کند امیر کبیر این شهر را بمن بخشند با سایر الطایف منضم گردد و بدین ترتیب رهین منت امیر باشیم سالی نوین در جواب گفت که هرچه ملک معظم مصلحت داند برانجمله بروم بجهت این معنی تمامت امرا و وجوه سپاه سالی نوین با ملک اسلام بدشدند و باهم گفتند که تا این ملک در لشکر خواهند بود ما را از هیچ بلدی فتوحی و غنیمتی نخواهد رسید روز دیگر باتفاق یکدیگر با دل بر نفاق پیش سالی نوین آمدند که ملک شمس الدین کرت با تازیکان این ولایت یکیست و اگر از دار الملک دهلی لشکری بحرب ما خواهد آمد با ما یاغی خواهد شد و آن لشکر را

مددکار خواهد بود و از جنگر خان و کرتوان مبلغ پنجاه هزار دینار رایج رشوت و خدمتی بدو رسیده اگر امیر حکم فرماید او را بقتل رسانیم و یا یک سواره گردانیمش سالی نوین از آن سخن اندیشه مند شد و گفت چندانی صبر کنید تا تفحص و تجسس این کار تحقیق رسانم القصه چون این حکایت بسمع مبارک ملک شمس الدین رسید اندیشه مند شد و دانست که اگر مقام خواهد کرد اعادی و غرض داران قاصد جان او خواهند شد روس سپاه و اکابر و اعیان درگاه خود را پیش خواند و گفت بدانید که طایفه بعداوت من خروج کرده اند و میخواهند که نکبتی بمن رسانند مصلحت من در آنست که ازین ولایت بروم تا مراجعت سالی نوین پیش طاهر بهادر باشم شما بر قرار ملازم سالی نوین باشید چه در غیبت من از و بشما جز تلطف و اصطناع چیزی دیگر لاحق نشود اکابر سپاه او زمین خدمت بوسیدند و گفتند که هرچه خداوند فرماید بندگان بر آن موجب بتقدیم رسانند بعد از آن ملک شمس الدین بیست سوار از لشکر برگزید شعر

بدانگه که خورشید گیتی فروز — سوی باختر رفت و شب گشت روز ۞

از لشکرگاه سالی نوین بیرون آمد بهیج آب رفت و از هیج آب ببنه رفت و از بنه بتکانه و امدا اشراف و رعایای تکانه بخدمتکاری و طاعت داری بتقدیم رسانیدند روز دیگر ملک شمس الدین گفت که ای اهل تکانه بدانید که از بهر مهمی پیش طاهر بهادر میروم از اسب و سلاح و خانه آنچ شما را دست دهد بجهت پیشکش طاهر بهادر آماده گردانید مردم یگانه از وضیع و شریف و غنی و فقیر گفتند که فرمان بریم جماعتی از سکان تکانه که بدخواه ملک اسلام بودند پیش ملک فخرالدین کوران رفتند و گفتند که ملک شمس الدین کرت مردم جمع می کند تا ترا بگیرد ملک فخرالدین از آن خبر سراسیمه گشت روز دیگر بوقت طلوع آفتاب برادر

ازدوی

وتقاسم النجوم فی عال و منخفض — کتقسم الغیث بین النبت و الشجر

وشیخ مرحوم عبدالله فامی را که مولف کتاب تاریخ شهر هراتست در مدح او قصیده ایست غرا در غایت خوبی و روانی بیت پنج از آن نوشته شد شعر

ایام شد مساعد و امید شد غنی — در عهد عز الدین عمران آن شاه مرغنی

فرخنده خسروی که ز گلگل سخای او — وارد همیشه دیده حاجات روشنی

خرشید با ترفع و گردون با علو — با جاه او محقر و با قدر او دنی

در عهد او قضا نکند عزم بر دلی — وز بیم او فلک نکند رای توسنی

از محنت چرخ همتش ار چند برترست — پیشش صفت تواضع و حلم و فروتنی

در پیش تخت شاه مرورا رسد بحق — تعیین پهلوانی و نام تهمتنی

بی هیچ شبهه روز سخا و که مصاف — او راست بزم حاتمی و رزم بیژنی

عبدالله فامی

نبیره ملک مغفور سعید کرت طاب ثراه و ملک کرت در ایام سلاطین بلشکر کشی و قلعه گشایی و عهد و بندی مشهور و موصوف و قلوب قوالب سلاطین کامکار و ملوک نامدار بر موجب افضل الکنوز حب القلوب بمحبت و مودت و مصادقت و الفت ذات شریف و عنصر لطیف و جوهر نفیس او مملو و مشحون شعر

دل سنجر بدو خوشدل تن قیصر بدو خرم ۞ سر سلطان ازو پرور رخ خاقان ازو تابان

در کتب مآثر و مناقب متقدمان و دفاتر حسنات و مبرات متاخران مدایح و محامد ذات ملکی صفات او که منظر نظر رحمت یزدانیست مسطور و مکتوب شعر

جمال ذی الارض کانوا فی الحیوة و هم — بعد الممات جمال الکتب و السیر

قال النبی علیه السلام

عمیق

ابوالعلا

چون این قدر از نسب با جلالت و حسب با عظمت ملک مغفور شمس الحق والدین کرت بکتابت
پیوست بعد ازین در تواریخ احوال او شروع کنم ان شاء الله تعالی و ابتداء او آنست که از ثقات
هراة چنین شنوده‌ام که عز الدین عمر مرغنی در عهد سلطان مغفور سعید غیاث الحق والدین در
خراسان هر مقامی را بیکی از فرزندان و برادران خود مفوض گردانید و خطه هراة را بحکم
سلطان بجهت خود تعیین فرمود و غرجستان را به حسام الدین علی مرغنی و قلعه محروسه خیسار را
که بحصانت و اعتدال هوای روح پرور و عذوبت آب خوشگوار و طیب خاک مشک آمیز و
کثرت اشجار مثمره و الوان فواکه مهنیه و نضارت ریاض معطره و نزاهت بساتین پر ریاحین
مثل او در شرق و غرب گوش هیچ واصف و واقف نشنوده و شبه او در بر و بحر چشم
هیچ سیاح و سیاح ندیده	نی گوش دل شنیده شبیهش ز هیچ کس	نی چشم عقل دیده نظیرش بهیچ جای
فروق اقلال جبال راسخات او بر بالای بلند نمای ایوان کیوان رسیده و بناء پایدار جای بی فنای
او از تحت اقدام حمالان احمال و اثقال اراضی گذشته **شعر**

قوی قلعهٔ او که خاکش بپاکی … چو قلعی ولیکن از عاجز آدر
پر از زر کانی و تیغ یمانی … براز شیر جنگی و ببر دلاور
زمانی فرو ترش بنیاد ولیکن … گذشته سر بارش از راس محور
شد بسد یاجوج خوار از بروش … ز دیوار او دیو حیران و مضطر

فلکی

بملک مرحوم تاج الدین عثمان مرغنی ارزانی داشت و گفت ای برادر تقلد قلعه محروسه خیسار را با حکومت
ولایت غور بتو حواله کردم باید که این تربیت را از حضرت عزت موهبت بزرگ و مکرمت جز

عظیم تر شناسی چه از اقصای خاور تا انتهای باختر از سلاطین جمشید تخت و ملوک فریدون بخت
کسی را چنین قلعه سر بر فلک و چنین جایگاه عالی بناء نیست **شعر**

سر شش بر سماک و تهش بر سمک … نگهبان او هم ملک هم فلک

رومی

شکرانه این مرتبه عالیه را با رعایا و ضعفا برایا که فهرست مجموعه مکونات و زبدهٔ زمرهٔ موجودات
اند طریق عدل و بذل و رحمت و شفقت مسلوک داری **شعر** دل زیردستان بیازار هیچ
بکار پرستندگان بس مپیچ … بآور بداد و دهش نام خویش
مجو جز نیکی درون کام خویش

مولف کتابه

بید مردم و نا سزا و اکس … همی تا توانی مشو هم نفس

و بعد از چند گاه حکومت ولایت غور بپسر او ملک رکن الدین خیسار رسید و ملک رکن الدین
از فرزندان و پسرکان خود ملک مغفور شمس الحق والدین کرت را برگزید و همگی همت و نهمت
خویشتن بکار او مصروف داشت و او را باحراز معالی در ایام و لیالی تحریض کرد و گفت **نظم**

در اقتنای معالی و اقتباس هنر … بکوش شمس که از جد و عم و پدر
سران پسر که شود قانع از بدر نسب … حقیقت صفتش آتشست و خاکستر

صاحب دیوان

و بر موجب نصیحت ملک مرحوم رکن الدین ملک شمس الدین معلومات و مدرکات فطری را با
معقولات و منقولات کسبی ضم میکرد و در اناء اللیل و اطراف النهار در تحصیل علوم فراست و
فروسیت و شجاعت و شهامت با اقران و اتراب خویشتن شرایط تفتیش بحث و تعلیم و تعلم
بجای می آورد چنانک باندک روزگاری **شعر** … چو رستم گشت در کوشش چو حاتم گشت در بخشش
چو لقمان گشت در دانش چو سلمان گشت در عرفان … و دایم خاطر خطیر و ضمیر منیر او بجانب شیوه

منوچهری

وشیمه وهب ونهب وبزم ورزم ملتفت بود وبسوی کوشیدن وبخشیدن و قهر ولطف مایل شعر

تَعَوَّدَ رَسْمَ الوَهْبِ وَالنَّهْبِ فِی العُلَی	وَهٰذَانِ وَقْتَ اللُّطْفِ وَالعُنْفِ دَابُهُ

ابو فراس

وبه امری واشارتی که ملک رکن الدین اورا مامور ومشارالیه کرداندی درین تمام وجهد انجام ان اجتهاد بلیغ وسعی تمام بجای آوردی وامور صعبی راکه ابطال بزرگ حال از تقبل وتحمل ان عاجز وقاصر بودندی ملک مغفور مرحوم رکن الدین طاب ثراه مفوض کردانیدی آنرا بجان ببذیرفتی وکفتی شعر اطرحوا الامر الینا

رشید وطواط

وَاحْمِلُوا الثِّقْلَ عَلَیْنَا ۔ اِنَّنَا قَوْمٌ اِذَا مَا ۔ صَعُبَ الخَطْبُ کَفَیْنَا

وملک مرحوم رکن الدین باان همه فطنت وذکا وخلال وشهامت وعقل فایض در تدابیر وآراء نظم مصالح ملک داری با او مشورت کردی واز ذهن اظهر ورای انور وفکر صافی او امداد صواب وصلاح وارشاد جستی خاتمت امور طلبیدی وزمره راکه بملازمت او کرائیدی در میان وداد بسته بودند همه را بعد از نواخت باکتساب معرفت ومبارزت وهنرمندی ترغیب کردی و از فرار وجبن وخوف روز وغا تهدید دادی وبر خلاف طباع اجانب واقران خود در فصل ربیع بجای بوییدن کل ونوشیدن مل جام مرام نام آوری کرفتی وریاحین بستان میادین کین نوشیدی

اَلسَّیْفُ وَالخَنْجَرُ رَیْحَانُنَا	اُفٍّ عَلَی النَّرْجِسِ وَالآسِ
شَرَابُنَا مِنْ دَمِ اَعْدَائِنَا	وَکَاسُنَا جُمْجُمَةُ الرَّاسِ

امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه

وملک رکن الدین در سفر وحضر وخلا وملا وشدت ورخا ازان شمایل ببسندیده واقوال وافعال واحوال محموده او مبتهج ومسرور بودی واز سر نیاز کفتی شعر یارب بنش همیشه ازانی دار بادولت وبا رفعت وسلطانی دار ما وملک شمس الدین درجمیع احوال ماه وسال بر سیر وخصال

جمال

آبا واجداد بزرگوار خود رفتی نظم خلف صالح آن کند شب وروز ۔ کز پدر دیده وشنوده بود وانو کثرت شغف ودلبستکی که روح قدسی ومنهی غیبی بجمال جهان آرای وجلال عرش سای او داشتند هر زمان بزبان حال این مقال را مکرر می کردانیدند که شاد باش ای نبیره حیدر

شاعر

دیر زی ای نتیجهٔ رستم	کامران ای خلاصهٔ دوران
نام یاب ای یگانهٔ عالم	

سوزنی

ذکر بیست ودوم در ملک رکن الدین خیسار طاب ثراه

چنین شنوده ام از ثقات هراة که چون بادشاه جنکیز خان قلعهای جبال وحصارها وامصار خراسان را فتح کرد چون کار بمحاصرهٔ قلعهٔ محروسه خیسار لا زالت سواکنها محفوظة من البوار والخسار رسید عزیمت آن کرد که ابنا خود یکی را با سپاهی بولایت غور فرستند تا قلعهٔ محروسه خیسار را بکیرند روس سپاه او کفتند شعر ایا سپهر جنابی که رکن صدر ترا ۔ زمانه سجده که و بوسه جای اختر کرد

مجیر

بشهریاری تو چرخ ودهر پیمان بست	بکامکاری تو روزکار محضر کرد
بهند ویت زحل فخر کرد ازان ایزد	بنام او فلک هفتمین مقرر کرد
هوا وهر ترا مشتری بجان بخرید	همین بخت تواش نام سعد اکبر کرد

بعد ازان عرضه داشتند که درکتب پیشینیان چنین خوانده ایم واز پیران جهان دیده چنین شنوده که از عهد مهد سلیمان پیغامبر صلوات الله علیه هیچ پادشاه وشهریار وشاهنشاه را برقلعهٔ محروسه خیسار دست اقتدار وحکم تصرف نبوده الا ملوک اسلام غور را چه ان قلعه درغایت محکمی وبلندیست تلّی کوههای آهن نمای جوانب او بر بلندی وتندی ایوان کیوان است وشرف بر جهاد قصرهای او برفرق فرقدان وسرطان وذخایر اورا تا میعاد یوم

الثنا و ظهور نفخ صور امکان سپری شدن نیست هوای جان فزای دلربای صبا انسای او از باد شمال
عنبر مال خوشتر است و میاه کوثر جاه زمزم پناه او از آب روح بخش چشمه حیوان بهتر **شعر**

یقولون امثالها جنة	وهل خلق الله امثالها
لها روضة اشبهت جنة	وما تشابه سلسالها

لشکر بمحاصرهٔ آن قلعه فرستادن و ولایت غور را خراب کردن از مصلحت بعید می نماید
پادشاه چنگیز خان فرمود که نقاشان مانی دست را که آن قلعه را دیده باشند و طول و عرض
و بلندی و پستی او را مشاهده کرده حاضر گردانید تا مجمل اماکن و صور مواضع غور را با قلعه
محروسه خیسار بر کاغذی برکشند چون نقش بندان ماهر و چهره گشایان حاذق بخامه قدرت و کار
حکمت و اقلام بدایع و ارقام صنایع و رنگ آمیزی دل انگیز مثال قلعه خیسار را بر کاغذی
منقش کرده پیش پادشاه آوردند پادشاه چنگیز خان یکزمانی از سر تعجب و تفکر بدیده سر
و بینش سر دران صورت دل پذیر و نقش بی نظیر نظر کرد و بر مداخل و مخارج عقبات
و مضبات جبال و صحراهات غور واقف گشت و صعوبت مناهج و ضیق طرق اطراف
و اکناف یمین و یسار و اوج و حضیض قلعه محروسه خیسار را بدید روی بامرا و سپاه
و مقربان درگاه کرد و گفت **نظم** مثل این جای این مکان شدید — کس ندیدست و کس نخواهد دید
چون آنچ قواد سپاه او از سر حقیقت اخلاص عقیدت و نقاوه طبیعت عرضه داشته بودند
بروی روشن گشت امرا و وزرا را گفت که درین امر صعب تدبیر چیست امیران و وزیران
گفتند که پادشاه جهانگیر از ما بندگان بفر فراست و بیمن خردمندی بیشتر و بیشترست چه عقول

شاعر

خود ملک عماد الدین را با صد و پنجاه مرد جنگی فرستاد تا ملک شمس الدین را مفاجا بگرفتند
و بند کرده بحصار کانه برد بعد از هفت روز ملک عماد الدین کوران شش طاهر بهادر رفت و عرضه
داشت که ملک شمس الدین با سالی نوین تخلف کرد و بتکانه درآمد و خلق کانه را بیعت خود درآورد
و مرد و سپاهی جمع گردانید و مراکب و اسلحه بی حد بلشکریان داد و عزیمت آن داشت که بیاید و بر
لشکر امیر زند و مالی بدست آرد و بقلعه محروسه خیسار رود ما او را بگرفتیم و در بند کرد اگر امر فرماید
او را با ملازمان او بقتل رسانیم تا کسی دیگر از ملوک و حکام با مثال چنین اندیشها فاسد اقدام ننماید
طاهر بهادر بعد از ساعتی سر برآورد و گفت که ملک رکن الدین خیسار دوست من بوده و
ملک شمس الدین را بمن سفارش کرده او را پیش من آر تا در حضور امرا سخن او بپرسم اگر
ثابت گردد که او یاغی شده است و قصد من داشته او را به بندگی پادشاه قاآن فرستم والا
گر ثابت نگردد و نه او از انچ که تو باز نمودی بری باشد تو مجرم و ملوم باشی ملک عماد الدین
ازان سخن منفعل شد طاهر بهادر امیری را با چهل مرد بفرستاد تا ملک شمس الدین را
از سرخ ریز پیش طاهر بهادر آوردند و طاهر بهادر درخاست بود بر سر بلندی خیمه
زده چون ملک را بدید در کنار گرفت و از هیچ سخن نپرسید الا انکه گفت ای ملک
برین ما آن مواضع و ضیاع ازان کیست ملک گفت که ازان امیرست یعنی ازان من است
بعد ازان گفت که در مقابل ما آن باغات و اسباب ازان کیست ملک گفت آن نیز ازان
امیرست پس ازان از ملک عماد الدین پرسید که درین موضع املاک تو کدام است
و رعیت تو چندست ملک عماد الدین گفت که ان کلاته منحصر که در مقابل فلان موضع است

ازان بنده است و بنده را غیر دو شماره درین ولایت رعیت دیگر نیست طاهر بهادر بخندید آواز بلند
و گفت که ای ملک عماد الدین معلوم شد که اکثر این ولایت ازان ملک شمس الدین است و هرگه
در ولایت خود نزول کند هر آینه مردم ان بخدمت او گرایند و اموال و اجناس خود از و دریغ ندارند
بس این معنی را بر یاغی گری و تخلف حمل نتوان کرد ملک عماد الدین ازان معنی شرمنده گشت
و هب از لشکر گاه طاهر بهادر بگریخت طاهر بهادر ملک شمس الدین را بنواخت و خیمه و خرگاه
و مطبخ خاص خود باو داد ملک شمس الدین دو ماه و نیم ملازم طاهر بهادر بود بعد از دو ماه و نیم لشکر
لشکر او با غنیمت بی حد و حساب از هندوستان بازگشت و روسا و زعما تکانه و ان دیار
بخدمت ملک شتافتند و از اطراف و اکناف ولایت خراسان گاه و ابطال با سم ملازمت
و مداومت خدمت پیش ملک آمدند و ملک اسلام شمس الدین در باب هر یک علی حسب
منزلته کرامت و احسان مبذول داشت

ذکر بیست و ششم در رفتن ملک شمس الدین پیش منکوخان و مراجعت او

چون شهور سنه خمس و اربعین و ستمایه در آمد درین سال
ملک اسلام شمس الحق والدین کرت بترکستان رفت و سبب آن بود که چون طاهر بهادر
در گذشت پسر او ملقتو نوین بجای او بنشست بعد از چند گاه ملقتو و قرا نوین در افغانستان
بیج ورنجها را بتاختند و قرب پانصد سر شتر براندند و دویست مرد با سیری گرفت ملک
شمس الدین پیش ملقتو و قرا نوین آمد و گفت که طاهر بهادر در ایام دولت خود این ولایت
را تاخت چه سکان بیج ورنجهان همه مطیع و منقاد اند و آنچ از مال خراج و قراری از یشان
می طلبند می فرستند و ابای نمی کنند چرا باید که از شما امثال چنین امور ناشایست در وجود آید

و چون فردا روز این خبر بسمع شاه زادگان رسید که امرا ولایت ایلی را غارت می کنند
و مردم رعیت را باسیری می گیرند هر آینه مواخذت فرماید ملقتو و قرا نوین گفتند که ملک
اسلام راست می گوید و ما نفرموده ایم که کسی ان ولایت را تاخت کند و ضرری و شری برعایا رساند
طایفه از امرا هزاره و صد خود سر خویشتن رفته اند و بدین کار مذموم اقدام و جسارت نموده اشتران را
بملک شمس الدین تسلیم کردند و گفتند که ملک بدست معتمدان و امنا خود این اشتران را بیج ورنجهان
فرستند ملک شمس الدین اسیران را خورش و پوشش داد و بیج ورنجهان فرستاد چون
اشتران لاغر بودند مرده شتر را یکی از ملازمان و خدام خود داد که روز چند در تیمار داشت او
سعی نماید تا چون فربه شوند بخداوندان باز فرستند بواسطه این معنی که بدگر بوست ملقتو و قرا نوین
با ملک شمس الدین بد شدند و قاصد و معاند او گشتند هر دو باتفاق نطاق طاقت بجهت تذلیل
و تعریک و عزل او بر میان بستند و چند ماه درین بد بسر بردند و آخر الامر بران مقرر کردانیدند
که از و بشاه زاده جغتای کله نویسند روز دیگر از فصحا لشکر و فضلا کشور دو تن را اختیار کردند یکی را
سام افغان کفشدی و دیگری شمس منجم و پیش شاه زاده جغتای فرستادند آنچ امکان داشت از
ملک شمس الدین بدی نوشت شاه زاده جغتای ایلچی بطلب ملک فرستاد ملک پیش از وصول
ایلچی از رفتن سام افغان و شمس منجم خبردار شده بود امیر نصرت و جمال بالانی را قایم مقام
خود در تخاباد بگذاشت و با بیست سوار نامدار متوجه ترکستان شد و اول بخانقاه شیخ الاسلام
خوابه خلوه آمد و از شیخ استمداد همت کرد شیخ ملک اسلام را بسیاری بپرسید و او را دعا خیر کرد و گفت نظم

فلا زال یزعاک الاله بفضله	و یحمیک من ریب الزمان و یحرس

رشید وطواط

بعد از آن بترکستان رفت شاهزاده جغتای درگذشته بود و پسر او شاهزاده بیسو منکو قایم مقام
او نشسته چون ملک شمس الدین پیش شاهزاده بیسو منکو آمد و سخن خود عرضه داشت بیسو منکو
گفت که ملقو و قرا نوین از تو شکایتی و حکایتی نوشته اند چندان توقف کن که کسان ایشان
برسند در حضور ریرغو بداریم بعد از آن حبش عمید را که حاکم الملک و نایب بیگ بود کل شاهزاده جغتای
بود گفت که ملک شمس الدین را با وثاق خود فرود آر و در خدمت و رعایت جانب او هیچ
دقیقه مهمل مگذار تا آن هنگام که سام افغان و شمس منجم حاضر شوند حبش عمید بغایت مرد خردمند
و کیس و سخی و صاحب جاه بود ملک شمس الدین را بکوشک خود فرود آورد و بتقدم میمون او خود
را بدولت روزافزون واصل گردانید و دو ماه بنفسه بخدمت ملک اسلام قیام نمود و
هرچه ممکن شد از اصطناع و تعظیم و انواع تکریم بجای آورد و هرچه تصور بندد رفت از تبجیل و اعزاز ظاهر کرد و
هرکس را از ملازمان ملک شمس الدین تحفه و هدیه داد و با آن همه نیک خدمتها خود را
مقصر و مقل شمرد و مردم از میان جان ملک شمس الدین را گفت **شعر**

	من چه در پای تو ریزم که خورای تو بود		سر نه چیزیست که شایستهٔ پای تو بود	

سعدی

ملک شمس الدین در کوشک حبش عمید متوطن می بود تا آن روز که میان شاهزاده کیوک خان و شاه
زاده منکو خان و شاهزادگان دیگر خلاف و نزاع پیدا شد و از جانبین لشکر با هم برآمدند بعد از
قیل و قال و نهب و رهب بسیار تخت بخت پادشاهی و دیهیم عظیم شاهنشاهی بر شاهزاده منکو خان
مسلم شد و عساکر و خزاین چنگیز خانی و رایات و ولایات جهانبانی برو مقرر گشت و مخالفان مملکت
و منازعان دولت او مقهور و مستاصل گشتند و حشم و خدم بیسو منکو چون ذرایر و نمال در صحراوات

وجبال متفرق شد و حبش عمید با تیغ خود بجانب هندوستان رفت و در اثنا این حالت ملک اسلام
شمس الحق والدین کرت روی بطرف دار الملک شاهزاده منکو خان آورد و دران روز که جلوس
پادشاه منکو خان بر سریر سلطنت و جاه امراء درگاه و وجوه سپاه تعیین کرده بودند برسید مقربان حضرت
و ارکان مملکت پادشاه منکو خان ملک شمس الدین را پیش پادشاه بردند و عرضه داشت که از خراسان
از ولایت غور ملک شمس الدین کرت که آبا و اجداد او ملک خطه سلاطین کامکار در وسم ایام روزگار
بوده اند و پادشاه جهانگیر چنگیز خان در بارهٔ ایشان سیورغامیشها بی حد و عد فرموده و یرلیغ و پایزه
داده و مظاهرت و یکدلی و معاونت و راستی ایشان را از مواهب بزرگ شمرده امروز که پادشاه عالم
و چهار بالش تخت سلطانی فریدون وار نشسته است و چون جمشید بر متکاء عظمت سلیمانی تکیه زده
و چون قباد امداد عدل و داد مبذول داشته و چون کاوس ناموس شاهنشهی را رعایت واجب شمرده
آمده و میخواهد که بشرف وصول دست بوس پادشاه جهانیان مشرف شود و بانواع عاطفت شاهنشاهی
مخصوص گردد پادشاه منکو خان فرمان فرمود که ملک شمس الدین را بیارید تا او را ببینیم چون ملک
شمس الدین ببارگاه پادشاه منکو خان درآمد و روی پادشاه منکو خان بدید برسم عجم بر و آفرین
و ستایش فراوان خواند پادشاه منکو خان از سر لطف شهریاری و تعطف جهانداری بجانب ملک
شمس الدین ملتفت گشت و از آن هیکل خوش لقا و هیات با صفا او متعجب شد روی بشاهزادگان
و امرا و وزرا کرد و گفت که این ملک بس خردمند و هوشمند است و فصیح و شیرین سخن و بظاهر
و باطن طاهر و طیب و بصورت و سیرت نقی و تقی و بخلق و خلق لطیف و شریف قدم او بر ما مبارک
و میمون و طلعت او در نظر فرخ و همایون چنین ملکی را که بدوستاری و جانسپاری حضرت

علیا، ما بعد مکان را اختیار کرده از واجبات باشد که بدانکه دلخواه و مارب او بود فرمان فرماییم
و در اماکن و مساکن توران و ایران هر بلده و بقعه را که خاطر او بحکومت آنجا مایل بود ارزانی داریم و بعضی
از راویان چنین تقریر کردند که ملک شمس الدین آن روز باردوی پادشاه منکو خان رسید که شاهزاده
کیوک خان و پادشاه منکو خان باهم در معاتبت و محاربت بودند و از تصاعد گرد سواران چهره آفتاب
رخشان متغیر و مُغبَر بود و از اشعه رخش و درخش صمصام و تمقام و از تابش و نمایش اسپنه و حسام
روی زمین روشن و مشعشع **نظم** پشت زمین چو روی فلک گشته از سلاح — روی فلک چو پشت زمین گشته از غبار

شعر

از سم مرکبان شده مانند غار کوه — وز نعش کشتگان شده مانند کوه غار

ملک شمس الدین با آن پنجاه سوار نامدار غوری بر موجب لا مُلکَ اِلّا بالسَّعیِ والحَربِ ولا ظَفَرَ
اِلّا بالطَّعنِ والضَّربِ شمشیر شیراوژن برکشیده و رایت نصرت برافراخته بر لشکر شاهزاده کیوک خان
زد و بسی را از دلیران بقتل آورد پادشاه منکو خان ناگاه در اثنای این حالت شدید و وقت موحش نظر بر ملک
شمس الدین انداخت از حضار پرسید که آن سوار کیست که از یمین و یسار بخنجر آتش بار باد از سپر غرور
اعادی را بر خاک خواری می اندازد **شعر** آدمی را نبود قوت و شوکت رنیان • این مگر پیل دمانست و یا شیر عرین

کلام ابی مسلم

جماعتی که ملک شمس الدین را دیده بودند و بحق المعرفة شناخته عرضه داشتند که آن مرد غضنفر
خشم هزبر زور از ولایت غورست و او را ملک شمس الدین کرت خوانند که کله لشکری را ترت
و مرت کند از قلعه محروسه خیسار حیث عنی الحدثان و البوار بکوچ دادن و نام نیک پادشاه عالم بدین
دیار آمده سه ماهست که پیش شاهزاده یسو منکو ملازم بود چون شنید که پادشاه جهانگیر را خصمان بخاب ستاند
و منازعان خروج کرده بر نیج رکضت تعجیل هرچه تمامتر از خطه سمرقند بیرون آمده امروز بدین معرکه

رسیده باین نوع که پادشاه عالمیان ملاحظه می کند تیغ بی دریغ می زند و بهر گردی مردی را می کشد و بهر زخم
شمشیری شیری را از پای در می آرد و بهر تیری امیری را اسیر می کند **شعر**

یَکشِفُ اِذا اَبدی نَواجِذَهُ الوَغا — سُوَیداءَ قَلبِ القِرنِ والقِرنُ دارِعُ

رشید وطواط

پادشاه منکو خان فرمود که اگر بر لشکر کیوک خان غالب شوم ملک شمس الدین را بانواع اصطناع و
کرامت مخصوص و محظوظ گردانم چون پادشاه منکو خان بر مقتضای اَلاَعمالُ بِالنِّیّاتِ نیت تربیت ملک
شمس الدین کرد حق تعالی از مهد لطف وَمَا النَّصرُ اِلّا مِن عِندِ اللهِ نسیم عبیر شمیم نصرت بوزانید
و از کنوز رموز ینصر الله ینصر من یشاء و هو العزیز الرحیم جواهر زواهر فتح ظاهر گردانید روز دیگر شاهزاده
کیوک خان را شکست و ملک چنگیز خانی بر و قرار گرفت و ملک شمس الدین را بواسطه آن فتح عظیم و نجح
جسیم پیش پادشاه و امرا و سپاه آب روی بیفزود و منظور نظر شاهزادگان و امیران لشکر شد
و بخلعت خاص منکو خانی اختصاص یافت و شاهزادگان و ملوک اطراف هریک در باب او عنایت
و لطف بی حساب مبذول داشتند و قدم و دم او را بر خود مبارک شمردند و همه باتفاق و یکدل
سخن او را در پیش پادشاه منکو خان عرضه داشتند و در اجابت مراجعت او مع حصول مارب و
مطالب اجتهاد و سعی هرچه تمامتر بجای آوردند پادشاه منکو خان فرمان فرمود تا بجهت ملک یرلیغ نوشتند
برین نوع که امرا و ملوک خراسان و جماهیر ارباب ادیان و ملل و مشاهیر اصحاب عز و محل و صدور
کافه متوطنان خراسان و بدور عامه ایران بدانند که از آن گاه باز که تخت شاهی و افسر پادشاهی
بما رسیده و فراعنه جباران مشارق منقاد و مطیع ما شدند و جبابره قهاران مغارب رهی و رهین درگاه ما
گشتند **نظم** حَتّی تَکُونَ لَنَا الدُّنیا بِاَجمَعِها — مَحمِیَّةً بَینَ مَوزُونٍ وَمُکتَسَبِ

قال النبی علیه السلام

قال الله تعالی

امیر المومنین علی رضی الله عنه

ارادات ما آنست که در ملک اقالیم سبعه بلادی که خرابی پذیرفته باشد آبادانی پذیرد تا بدین واسطه نام نیک ما بر صفحات روزگار مخلد ماند بحکم لَا خَیْرَ فِی ذِکْرٍ لَا قَوْلَ مَعَهُ وَلَا خَیْرَ فِی قَوْلٍ لَا فِعْلَ مَعَهُ

من کلمات جنید قدس سره

چون این تمنی را خواستیم که از ذکر بقول آید و از قول مقارن فعل گردد بهر شهری از ملکان معتبر رعیت پرور و از امیران با خبر نیکو سیر ملکی و شحنه نامزد گردانیدیم چون بکار عمارت شهر هراة کیفت عن العاهات که معظم ترین بلاد خراسان است میلان دل و التفات خاطر بیشتر داریم بنا برین مقدمات ملک شمس الدین کرت را که از دودمان بزرگواریست و از خاندان نامداریست و چون آبا و اجداد خود بر صراط مستقیم چنین روش می کند

شعر

اَلْفَتٰی اٰبَاهُ بِذَاکَ الْکَلْبِ یَکْتَسِبُ ⁂ وَالْکَلْبُ یَتْبَعُ مِنْ مَتْنٍ وَمِنْ ثَقْفِهِ

ذوالرمه

ملکی شهر هراة حمیت عن الآفات و توابع او چون جام و باخرز و کوسویه و جبنه و فوشنج و از آب و تولک و غور و فیروزکوه و غرجستان و مرغاب و فاریاب و مرچق تا آب اموی و اسفزار و فراه و سجستان و تکناباد و کابل و تیراه و بلشستان و افغانستان تا شط سند و حد هند و سپتادیم و زمام حل و عقد و قبض و بسط این ولایات مذکوره را در کف کفایت و ید اهتمام او نهاد تا بحسن رای و رویت و یمن همت و نهمت این مواضع را آبادان گرداند

شعر

برآرد بنام نکو نام خویش ⁂ زبد دور دارد سرانجام خویش

حسینی

ره نیکویی جوید و راستی ⁂ نپوید بسوی کم و کاستی

بآیین یکان رود سال و ماه ⁂ بتر سد ز روز شمار گناه

من کلام الموبد

و بر مقتضای رَأْسُ الْعِبَادَةِ الْعَفْوُ خط صفح و عفو بر جرائد جرایم صغیره رعایا کشد و رسوم اسباب سیاست را از وهن و تزلزل رعایت واجب داند و بهمه انواع جهان سازد که بهیچ وجه از وجوه از قوی بر ضعیف حیفی نرود و بر صغیر از کبیر ظلمی ظاهر نشود و از سیر الظلم اوله اعراض و آخره انقراض بی خبر نباشد و مردم مفلس

من کلام امیر المومنین علی رضی الله عنه

و طامع و مزور و ذمیم الاصل و مفسد را در سلک نواب و عمال منخرط نگرداند چه این طایفه قاعده ولایت داری را منهدم گردانند و از برای جلب منفعت ناحق را حق انگارند و حق را بناحق ملحق کنند و چون ملک شمس الدین بر سبیل تجرد با چند تن معدود بدین حدود آمده و از نفایس و نقود آن قدر که در خزینه او موجود بود بذل سپری گردانید ارغون آقا و صواحب دیوان خراسان مبلغ پنج تومان مال که در عرف از اینجا هزار دینار میخوانند بی تعویق و مطل بنواب او رسانند و در توقیر و احتشام او هیچ دقیقه مهمل نگذارند و بمال و مرد و اسلحه مددکار او باشند و شکر و شکایت او را در حضرت علیا مؤثر دانند برین جمله که بذکر پیوست بروند و عدول و انحراف نجویند و این اوامر و نواهی را از لوازم و لوازب شمرند تا از دولت رضاء ما محظوظ گردند و از عقوبت سخط ما محفوظ مانند چون احکام ملکی ملک شمس الدین بنفاذ پیوست و بتوقیعات و علامات چنگیزخانی موکد و موشح شد روز دیگر که جمشید خورشید بر تخت مینایی برآمد و مهره مهر روشن چهر بر بساط سبز سپهر

خاقانی

نظم

غلطان گشت و بامر خالق جن و ملک ⁂ خسرو طارم فلک رست ز دیو هفت سر

ریخت بهر دیبه آتش زر شش سری

پادشاه منکوخان ملک شمس الدین را بر مجمع خاص علی رؤس الناس خلعت خاص پوشانید و سه تا نیزه زرین و دو کمر مرصع زرین ثمین و نه تا جامه زربفت و ده هزار دینار نقد با چندین عدت و آلت حرب از شمشیر و نیزه خطی و گرز گاوسار و خنجر دلدر بدو داد

شعر

ربیع

ز دو رویه شمشیر زرین نیام ⁂ ز هرگونه هدیها ساختش ⁂ فزون زانکه رهبود بنواختش

چو خورشید تابان برافروخته ⁂ قبا ها ز دیبا چنین دوخته ⁂ گرانمایه اسپان زرین لگام

سراپرده و خیمه و بارگاه ⁂ درفش و نگین و قبا و کلاه

بدو داد و بی مرکامیش داشت • شب و روز در شاد کامیش داشت • روز دیگر که شهر مبارک رمضان
سنه مذکور بود ملک اسلام شمس الحق والدین با جاهوکه از خواص درگاه بادشاه منکوخان بود
متوجه خطه هراة شد و چون از آب اموی بگذشت بیست روز را بباد غیس درآمد واز بادغیس بنوشنج
رفت و زیارت مقام متبرک رباط بی را دریافت روز دیگر از رباط بی بسوی ولایت جام حرکت
فرمود و چون بجام رسید و شرف حضور بانور شیخ الاسلام قطب الانام خواجه را دریافت
دو روز بر سر تربت معطره و روضه معنبره سلطان الاولیا سر الله فی الارضین کاشف
اسرار مجاهدات مکاشف انوار المشاهدات سالک مسالک الطریقه مالک ممالک الحقیقه
قطب الحق والدین شیخ احمد قدس الله روحه العزیز بسر برد روز سیم شعر

نظامی
چو صبح دوم سپر بافلاک زد
شفق شیشه بادرا خاک زد
بیا راست آن برکه لاجورد
سفال زمین را بریحان زرد

عنان عزیمت بطرف لشکرگاه ارغون آقا تافت در شهر طوس ارغون آقا را بدید و احکام
پادشاه منکوخان را بدو نمود ارغون آقا ملک را بنواخت و هفت روز او را نگاه داشت روز
هشتم خلعت خاص خویش بدو داد و بفرمود تا از خزینه او مبلغ پنجاه هزار دینار نقد تسلیم نواب
او کردند و بدلخوشی تمام مع حصول مآرب و امانی روز دیگر بشش اجازت مراجعت فرمود

ذکر بیست و هفتم در حکایت قتل ضیاء الملک شرف الدین بتیکچی

چون شهور سنه ست واربعین وستمایه در امد از تواریخ این سال مذکور حکایت بقتل رسیدن
شرف الدین تبکچی است وانچنان بود که چون ملک شمس الدین از پیش امیر بزرگ

ارغون آقا تربیت و عاطفت امرا عظام یافته و عنایت و رعایت صواحب کرام مشاهده کرده
بطالع سعد بر مقتضاء شعر وَفِی الاثنَینِ اِن سَافَرتَ فِیهِ • سَلِمتَ مِنَ المَکَارِهِ وَالعَنَاءِ
روز دوشنبه عاشر ربیع الاول سنه مذکوره شعر فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار
زمانه شیب رکاب و سپهر پیش عنان • بالتمام مرجع تمامتر عنان عزیمت بسمت شهر

امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
سید حسین

هراة حمیت عن الناسات تافت و چون بمشهد متبرک طوس رسید بعد ازانکه زیارت تربت مطهره
معطره سلالة النبوه قرة عیون المصطفویه علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما دریافت پهلوان اجل سپهبد
الشجعان مبارز الدین محمد نهی و اختیار الدین سالار و اسد تبکچی و میران وجیری و عز الدین کیهان
و شمس الدین حسن بزرگ ترانی را واز طرف شحنه حسن جاهور را بیست مرد شجاع رزم آزمای
کار دیده نامزد گردانید تا بر سر سپیل رکضت و تسرع روند و شرف الدین تبکچی را بگیرند و در
لیالی و ایام باحتیاط تمام حابس وحارس او باشند راوی چنین گفت که سبب گرفتن شرف
الدین تبکچی آن بود که دران وقت که بادشاه اکتای از طرف خود کوکا نوین را واز جانب شاه
زاده باتو قورلجین نوین و نکودر را واز طرف شاهزاده جغتای طاهر بهادر و بوجای نوین را بسرحد هندوستان
نزد شاد فرمان فرمود که از هر ولایتی مرد خردمندی با این امرا از آب اموی بگذرند از الالغ پهلوان
آزری را تعیین کردند واز غرغانه مسعود قلاوزرا واز تلاس معین خطاط واز اوجند کجکنه
محمد را واز سمرقند حسام الدین الب حاجب را واز نخشب شرف الدین تبکچی را واز کش زین الدین
حاجب را واز ترمد الب ملکی تودشکی را چون این جماعت مذکوره با امرا مصاحب شدند واز آب
اموی بگذشتند تولجین نوین در وقت آمدن در حدود شبورغان درگذشت نکو در بجای او نشست

القصه شرف الدین تکلی خودرا بواسطه خط و بلاغت و ذهن و کیاست و رای و کفایت و انشا و استیفا
و زبان دانی پیش طاهر بها در وجاهت تمام حاصل کرد و بعد از چند گاه طاهر بها در او را بمهمات سپاه نزد
شاه زاده جغتای فرستاد و شاه زاده جغتای او را بنواخت و بانواع تربیت و اصطناع مخصوص گردانید
وزارت و منصب تکلی گری ان سپه را بدو مفوض گردانید چون شرف الدین تکلی از اردوی شاه زاده
جغتای مراجعت نمود مدتی ما پیش طاهر بها در ملازم بود و در غور دست تعدی و زور بر آورد و تعلّلات
و قسمات و عوارضات و تجبر و تحکم دیوانی رجال جبال غور را از منازل و اوطان جلای وطن فرمود
و از دقیقه الظلم اوله لعن و آخره طعن هیچ آفریده طعن بی خبر ماند و چون طاهر بها در را پیمانه عمر رسیده و
شیشه امل بر سنگ اجل آمد پیش ارغون آقا رفت و باندک روزگاری از درجه ملازمت و خدمت صف
نعال بر رتبه مجالست و منادمت رسید ارغون آقا او را بشمار دیار بکر فرستاد و چون باز آمد حکومت شهر
هراة بدو مفوض گردانید و چون ملک مجد کالیونی بحکم شاه زاده باتو بهراة آمد شرف الدین تکلی را معزول
کرد شرف الدین تکلی پیش کرکوز رفت و مبالغی مال در باخت کرکوز او را با یکی از مقربان ارغون آقا
باورجی نام بشمار شهر هراة فرستاد و شرف الدین تکلی از حصر و ضبط حق هراة فارغ شده بود در ان روز
مبارز الدین محمد نهی در حال با آن چند مرد پر دل در قطع مراحل و منازل استعجال هر چه تمامتر بجای آورد و در اوی
چنین گفت که در قریه خان مغا جا گعیث ناطل اوکلیث صایل بر سر شرف الدین تکلی رسیده و او را
بگرفت و دو شاخه کرد و باتبع او با سفر آورد و با باورجی غضب هر چه تمامتر ظاهر گردانید و متابعان او را
نزد شرف الدین تکلی بر معضای آنکه گفته اند **شعر** مَنْ جَادَ بِالْمَالِ مَالَ النَّاسُ قَاطِبَةً
اِلَيْهِ وَالْمَالُ لِلْاِنْسَانِ فَتَّانُ ما روی بسوی مبارز الدین محمد نهی آورد و گفت ای پهلوان مبلغ

من کلمات العتبی

ابو الفتح البستی

پنج هزار دینار باسم خدمتی بتو میدهم مرا پیش ملک اسلام شمس الحق و الدین مبر چه از قتل و قتل من ملک
اسلام را هیچ سودی نخواهد بود و از ان که من بجان امان یابم ترا زیان نخواهد داشت مبارز الدین
محمد گفت این کار در دست من آسانست آنچ که قبول میکنی نقد کرده بمن رسان تا ترا از قید این محنت
و نکبت خلاصی و مناصی حاصل آید شرف الدین تکلی فی الحال پنج هزار دینار بمبارز الدین محمد نهی داد و تمنی
استخلاص خود در دل متمکن گردانید مبارز الدین محمد با وجود دو شاخه بند دیگر بر پای او نهاد و
سر و بار بر سر اشتر پیاده بهراة آورد و از ان جانب چون ملک شمس الدین بولایت جام در آمد
سراج الدین عبد الرزاق و حسام الدین نیال را پیش خرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم فرستاد
و گفت باید که همگنان از آمدن ما محظوظ و مسرور و متواصل گردند و بر موجب حکم یرلیغ پادشاه منکو
خان همه پیش باز آیند و ابواب مخالفت را مسدود داشته شرایط دوستداری و اطاعت
تقدیم رسانند خرلغ و امیر محمد و تمامت اعیان و مشاهیر و جماهیر و اکابر شهر هراة باستقبال
ملک اسلام شمس الحق و الدین از شهر بیرون رفتند و چون رایت همایون اژدها پیکر فرخنده اختر
ملک شمس الدین از گرد راه چون جرم ماه ظاهر گشت خرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم و کلی بزرگان
و اشراف هراة پیاده شدند و شرایط خدمت و تهنیت بتقدیم رسانیدند و از سیم و درم بر علم
و حشم و خدم ملک نثار بی شمار کردند و جمله باتفاق بی نفاق زبان بدعا و ستایش بگشادند و گفت **شعر**

خسروا ملک بر تو میمون باد — اخترت فرخ و همایون باد — قصر قیصر نهاد مملکت را
کمترین پایه طاق گردون باد — عدل و بذل تو تا بروز شمار — ملجاء و کهف ربع مسکون باد
در صف کین ز خون بدخواهان — تیغ تیزت همیشه گلگون باد

کمترین بخشش کف کرمت	حاصل گنجهای قارون باد	دست و طبع و دل تو از ره جود
رشک عمان و نیل و جیحون باد	لفظ گوهرفشان جان بخشت	قیمت افزای در مکنون باد
ذات عالی صفات تو دایم	در پناه خدای بیچون باد	دولت و عزت و جلالت تو
در جهان دم بدم برافزون باد	صیت شاهی و نام مملکت	روح روح جم و فریدون باد

ملک اسلام شمس الحق والدین خرلغ را در کنار گرفت و جماهیر و اعیان و سکان هراة را به بشاشت تمام بپرسید بطالع سعد و وقت خجسته بشهر درآمد و در شمال مشرق بر سر میدان ایوان بارگاه عالی جاه تا اوج کیوان برکشید و شادروان بردباری تا اوج سپهر زنگاری برافراشت روز دیگر که سلطان مملکت روم بزخم تیغ آتش فشان درخشان تخت زمردین آسمان را از شاهنشاه دیار زنگبار بازستاند ملک شمس الدین یرلیغ پادشاه منکوخان را بخواند و احکام حکام مجمل اذار سپانید خرلغ و متعدمان گفتند که ما همه از کهتر و مه مطیع و منقاد و دوستدار ملک اسلامیم روز دیگر مبارز الدین محمد نهی شرف الدین تنکچی را پیش ملک شمس الدین آورد ملک اسلام بر سر انجمن در حضور جاهو و خرلغ بانگ بر شرف الدین تنکچی زد و گفت ای مفتن رعیت سوز از فزع و جزع چنین روز هیچ اندیشه نمی کردی شعر وازمعنی لطیف کانه وقت ار چه زجان خوشتر است • عاقبت اندیشی از آن خوشتر است
هیچ یاد نمی آوردی و بر دقایق حقایق مَنْ رَکِبَ مَطِیَّةَ الظُّلمِ کَرِهَ مُوالاَیَاتِهِ وَدَوْلَتَهُ وقوف نمی یافتی و همگی
همت و نهمت بخشش و زحمت بندگان خدای عز و جل مصروف داشته بودی و کرات و مرات بروات قلانات و قسمات بر خلق هراة و سکان غور جاری گردانیدی و مردم را بمطالبه و شکنجه و مصادره از این دیار جلا و وطن فرسودی امروز قضای ربانی و تقدیر یزدانی ترا در دست من گرفتار

کرده است تا بر مقتضای وکذلک نجزی الظالمین سزا و جزای خطا و جفا ترا بتو رسانم و ترا عبرت عالم و موعظت بنی آدم گردانم شرف الدین تنکچی جبین بندگی بر زمین بیچارگی نهاد و بضراعت و مسکنت گفت که ملک اسلام و شهریار هرات اقلیم را در ظل حفظ الهی و نظم ممالک پادشاهی و عظمت از ماه تا بماهی سالیان نامتناهی سلطنت و شاهنشاهی باد من بنده کمترین و جاکر کهترین بگناه خود مقرم و بجرایم خویشتن معترف اگر من مذنب جانی خاطی بواسطه تضلیل و القاء شیطانی گناهی کرده ام که مثل آن از کسی صادر نشده است تو خداوند بهدایت و توفیق رحمانی عفوی کن که از انبیاء عالم تهی نکرده است بکرم خلق و لطف عزیزی خطای جزوی مرا بکلیات عفو شامل خود محو گردان و بر بشارت اشارت اَلْکَرِیمُ اِذَا قَدَرَ عَفَا باکرام تام و انعام عام و اذیال افضال
ذنوب و خطیات مرا بپوش و مرا بهر حال که هست ببخش ملک شمس الدین از آن فصاحت و تمهید عذر و روانی نطق او متعجب شد و گفت ای سفاک بی باک ناپاک و ای مزور مدبر دای منحوس محبوس و ای باطل عاذل این چه کلمات بر تیر نکماست و این چه مقالات رنگارنگ نشنوده که عدل تربیت است مرنیکان را و سیاست است مر بدان را عدل حصنیست خلایق را از صدمات نوایب و سطوات مصایب قضا این حصن حصین امضاء سیاستست و درین قلعه مبین اقامت حدود شریعت و هر ملک که از مقتضای آفَةُ الْمُلُوکِ ضَعْفُ السِّیَاسَةِ بی خبر بود بزودی قاعده
مملکتش تزلزل بپذیرد و اساس منقبتش خلل یابد چه مصلحت ملک و ملت و زینت دین و دولت تیغ و سیاستست و مجازات خیانت و ضلالت بنکال و نکبت شعر

تیغ سیاستت که مر روی ملک را	در گل حال تازه تر از برگ گل بود

	خون خوردن اعادی در طبع پادشاه		تا شر صد فرح و صد جام مل بود	

نمی بینی که حیواناتی که موذیات اند و مضرات گشتی اند و خاک و خاشاکی که در دامن احرار او بر نذر گیندی
بس بفرمود تا شرف الدین تبکچی را بدکس صد چوب بزدند چون شب دیجور بر روز پر نور مسلط شد
و جهان نورانی ظلمانی گشت زوجه شرف الدین تبکچی یاقوت نام طبقی را ز در و لعل بخدمت ملک
شمس الدین آورد ملک گفت ای عورت از آوردن این طبق مملو بجواهر زواهر و مشحون بدرر غرر
حاجات و مارب تو چیست یاقوت زمین خدمت بلب عزت ببوسید و گفت که ملک اعظم
عالم عادل باذل کامل دریادل رعیت نواز مخالف سوز عدو بند قلعه گشای زر بخش صافی قریحت پاک عقیدت
کامیاب کامران کام کار اربچه اعاظم ملوک جهان جاودان کامروایی و فرمان فرمایی باد و اعدا ملک
و ملت مقتول و مکبول و اولیا دین و دولت مسرور و منصور امید من ضعیفه بجناب جنات حیات
ملک ملوک اسلام آنست که این درر و لالی را که در ایام و لیالی ابا و اجداد من جمع کرده اند و بارث
بمن رسیده است قبول فرمایند و جان شرف الدین تبکچی را بمن بخشند ملک شمس الدین از آن
تشفع و ارتشاد در غضب رفت و بر معنی لعن الله الراشی و المرتشی و الذی یمشی بینهما فی النار مطلع شده و بر شینان
شینان فی الاسلام شین الرشوة و شین الشفاعة دریافت گفت ای مستوره مگر بسمع تو نرسیده است
که گفته و فرموده ام که رشوت و باره بلکه بخزاین قارون و دفاین ربع مسکون تغییر و تبدیل نپذیرد
و خاطر عاطر و ضمیر منیر ما از نهج راه حق و سنت رسول است منحرف نگردد شعر

	بسیم و زر شوان از ره خدا گشتن	•	که این صفت صفت اهل بغی و طغیانست	

یاقوت چون دانست که شفاعت در گیر نیست و ملک اسلام را نظر بران نفایس دل پذیر نی با آن طبق از

قال النبی علیه السلام

علامة الدولة

پیش ملک اسلام بیرون آمد و شرف الدین تبکچی را از کیفیت احوال و اموال ... اعلام داد شرف
الدین تبکچی بغایت متحزن و متاسف گشت نومید وار از سر درد و حسرت گفت شعر

شاعر

	فسحقا لدهر ساورتنی همومه	•	وشلت ید الایام غلت وتبت	

یاقوت را گفت برخیز کار کفن و تابوت ساز که دور چرخ فرتوت قوت وقوت مرا سپری
گردانید و مستوفی قضا بقلم فنا رقم اشهار جریده بقاء من کشید و بهار دوران زندگانی من بباد
خزان فانی مبدل شد روز دیگر ملک شمس الدین بفرمود تا شرف الدین تبکچی را بخواری هر چه
سخت تر بقتل رسانند و از جب و راست ندا در داد که هر که با آل بزرگ خال کرت شاه که ملوک اسلام
ور و پس ا نامند دیگر کند و در او متعلقان و جلاء رعایا و ایشان کوشد و بر بیج بزرگ منشی و گردن
کشی رود و طرق امن و امان بر بندگان خدای عز و جل بسته دارد و از رغبت طمع وار و قانون
بد نهد و بر خلاف رسوم حکام ستوده صفات و سیر ولاة نیکو ذات زندگانی کند مرا ینکه
چون شرف الدین تبکچی بقتل و تادیب و نکال و تعذیب رسد خلق هراة از وضیع و شریف
از هیبت آن سیاست ترسان و لرزان شدند و در سرا و ضرا و ظلمت و ضیا بعد از عبادت حق
تعالی بخدمت کاری و هواداری ملک اسلام شمس الحق و الدین قیام نمودند و قتلغ روز دیگر نواب
و ملازمان خود را طلب داشت و گفت که ملک شمس الدین مرد بس قتال است و بدین نوع اگر درین
ولایت حکومت خواهد راند میان ما و او کار بمنازعت و مخاصمت خواهد انجامید و بر مقتضای
اخیفوا الهوام قبل ان تخیفکم پیش از آنکه در معزولی و مکبولی ما اجتهاد نماید ما را در مصلحت عاقبت
کار خود اندیشه می باید کرد که بزرگان چنین گفته اند شعر

قال النبی علیه السلام

عطار

جون خصم قوی بود بیندیش ازو	زان پیش که گردد دل تو ریش ازو

امیر محمد عز الدین مقدم گفت که آنچ امیر میفرماید از عین مصلحت است اما با این ملک در ظاهر اظهار
مخالفت و نزاع ماورای خرد مندیست جه او قویست و ما ضعیف خلاصه تدابیر و زبده آرا آنست که از
امر و نهی و قهر و قسر ملک شمس الدین انحراف و عدول نجوییم و تبانی واپستکی آنچ که ازو صادر کردد
در نهان بر جایی ثبت کردانیم تا جون امرا خراسان بهراة نزول کنند نسخه منتج و ناطق بکار نادا و عرضه
داریم و بواسطه این معنی امزجه وطباع بادشاه زادکان و امرا بزرک را با او دیگر دانیم راوی جنین گفت
که این تدبیر را که امیر محمد عز الدین مقدم با قرلغ کرده بود روز دیگر بسمع اشرف ملک شمس الدین
رساندند ملک اسلام امیر محمد را بگرفت و مبلغ دو هزار دینار ازو بستاند و بعد ازین حکایت
بده روز سبر بغیش ایلجی بحکم بادشاه هلاکو خان بهراة آمد بجهت مهمات جماعت جایطیان و پیش ازین تقریر پیوسته
است که این قوم را جایطی ازان می گویند که جون کرت دوم ایلکدای نوین شهر هراة را بگرفت و فرمود
که خلق را از زن و مرد و زوج و فرد و صغیر و کبیر و عاقل و جاهل و رایه و مفسد و مبارز و عاجز و حاجی
و ناجی و کیس و مهندس و طامع و قانع از جهار دروازه بیرون برند و بقتل رسانند امیری پنبال
نام که بر طرف شمال شهر بود خلق را بقتل می رسانند طایفه از ملازمان او کفتند که ای امیر ازین اسیران
قومی را زنده کذار تا رعیت تو باشند در جوار مسجد زاغان حایطی بود پنبال بفرمود که هر که از خلق هراة در ان
حایط رود او را بجان امان باشد قریب هزار آدمی از زن و مرد خود را دران حایط انداختند ازان روز
باز آن طایفه را حایطی میخوانند و ازان کاه باز امیر عز الدین مقدم و قرلغ و امیر محمد عز الدین مقدم و ملک
مجد الدین کالیونی بهراة آمدند تا عهد دولت ملک اسلام شمس الحق و الدین تقلان و فجور با رعایا هراة مشارکت

نمی کردند و قرلغ و امیر محمد هیچ نوع بریشان براتی نمی نوشتندی جه بپوسته حامی قوی و راعی عظیم
داشتند جون ملک شمس الدین شرف الدین تبلکی را بکشت و محمد امیر عز الدین مقدم را مصادره
کرد از پیش ارغون آقا ایلجیان بزرگ رسیدند ملک شمس الدین قرلغ را گفت که وجه اخراجات این
ایلجیان را بر جماعتی حواله کن که درین جندین کاه در حمایت بوده اند قرلغ گفت که درین ولایت حایطیان
اند که ایشان کسی را گردن نمی نهند امروز سبر بغیش ایلجی شحنگی ایشان آمده است برین طایفه هیچ نتوانم نوشت
جه سبر بغیش بس بزرگ می زید و از معتبران و نزدیکان درگاه بادشاه هلاکو خانست ملک شمس الدین ازان
سخن در غضب رفت بخط ید خود مبلغ دو هزار دینار جهت اخراجات ایلجیان بر حایطیان نوشت و سبر
بغیش ایلجی را زد و فرمود که هر جه کاه که بر رعیت حواله کنند نخست بر حایطیان حواله دارند بعد ازان بر رعیت
قرلغ را ازان معنی خاطر متردد و منقبض شد روز دیگر بر سر جمع ملک شمس الدین را گفت که ای ملک آن
روز که بدین شهر آمدم درین ولایت صد نفر مردم بیش نبود تا اکنون کوشش کرده ام و زحمات و مشقت
بسیار کشیده تا این رعیت جمع شده اند تو میخواهی که بکشتن و زدن و مصادره این خلق را متفرق کردانی
ملک اسلام شمس الحق والدین بر حسب رُبَّ قَوْلٍ اَشَدُّ صَوْلٍ ازان سخن از قرلغ برنجید و در مشافهه و
مواجهه قرلغ را سخنهای سخت گفت و گفت ای قرلغ ترک فضولی کن ما درین ولایت از برای تنفیذ احکام
و اشلد و تنکیل حساد و عناد و رحمت و رحمت صلحا و طلحا و قمع ارباب فسق و فساد آمده ایم نه جهت آنکه
جون تو اوقات و ساعات حیات خود را بشراب و کباب و رباب و لهو و سهو و خیرات را بنقصان
منقضی کردانیم مرد پیر شده و همچنان سودای جوانی در سر داری **شعر**

من کلمات الحکما

جون پیر شدی کار جوان نتوان کرد	پیریست نه کافری نهان نتوان کرد

قابوس

در ظلمت شب هرچه کند مرد رواست	در روشنی روز همان نتوان کرد

جانویسی تنبندی قرلغ را گفت که حکم یرلیغ جهانگشای بنام ملک اسلام شمس الحق والدین را نفاذ ملحق است که از ملوک وامرا هیچ آفریده درمیان کار او در نیاید واگر کسی برخلاف فرموده وگفته او رود در معرض بازخواست بلیغ افتد وسزاوار هرچه بتر گردد قرلغ از غلظت ملک شمس الدین وخشونت جانو خایف گشت وبد دل ومنفعل بکوشک خود رفت روز دیگر که خورشید تابان سر از گریبان مشرق برزد ملک شمس الدین حسام الدین الب حاجب را باپنج تن بخدمت بادشاه منکو خان فرستاد وعرضه داشت که قرلغ پیر شده است وبا امرا وایلچیان گفت وگوی نمی تواند کرد وشب وروز شراب هم میخورد اگر پادشاه جهان شحنه دیگر فرستد از مصلحت ملک دور نبود بعد از آن بفرمود تا ایستادان را زه در باغی که بر سر میدان است ومعروف بباغ حوض کوشک عالی بنا افکندند وایمه و سادات واشراف واهالی هراة را طلب داشت وگفت که مارا وشمارا مصلحت آنست که اندرون شهر را آبادان گردانیم چه اگر فتنه وتشویش خاطر گرد خلق را پناهی وجایگاهی بود که اعادی وکفار را از سپر ایشان تیغ تعدی وجور کوتاه باشد حاضران وناظران از پیر وجوان یکبار بر ملک اسلام ثنا ودعا خواندند وگفتند که آنچ ملک العلام کهف الانام ظل الله فی الارض میفرماید از قرض وفرض است اما حالیا عمارت اندرون شهر را در تاخیر وتوقف داشتن بصواب نزدیک ترست چه رعیت کم است وهنوز آتش یاغی گری مردم هراة منطفی نشده است ورسوم خونریزی وفتنه انگیزی ایشان منطمس نگشته اگر ما بندگان بعمارت برج وباره وخندق قیام نماییم حساد واعدا در پیش پادشاه زادگان بانواع سخنهای خیال انگیز فتنه آمیز عرضه دارند وراوی چنین تقریر کرد که نظام الدین تندهی پیش از آمدن ملک شمس الدین

بهراة بوزارت هراة آمده بود ومال واسباب بی حد بدست آورد. چون ملک بهراة رسید وشرف الدین تبلکی را بقتل آورد وامیر محمد عزالدین مقدم را چوب زد وحایطیان را در قلان وقپچور آورد و سر نمیش ایلچی را معزول کرد نظام الدین تندهی دست از حکومت کوتاه گردانید وسرای خود را خانقاه ساخت وتمامت اسباب خود را وقف کرد وبیست نفر بنده را خط آزادی داد وبخدمت آینده ورونده مشغول شد ودو نوبت ملک اسلام شمس الحق والدین را بخانقاه خود آورد ودعوت عام کرد ملک اسلام درباب او الطاف واحسان فراوان مبذول داشت واورا با متعلقان ومنتسبان او از قلان وقپچور وخراجات وعوارضات دیوانی بیرون آورد ومثال ترخانی داد ورعیت را بوعدهای خوب قوی دل ومرفه الحال گردانید وبفرمود تا در محلتها مساجد ودر راهها قنطرات ساختند وبعد از چند روز امیر محمد عزالدین مقدم را بنواخت وامور دیوانی را بدو مفوض گردانید وخواجه شمس پاری را بصاحب دیوانی نصب کرد ونظام الدین اوبهی را بحجابت ورفع گردانیدن رقاع حاجات فرمان داد وهرکس را از خدمتکاران فراخور حوصله او بکاری نامزد فرمود

ذکر بیست وهشتم در قتل ملک سیف الدین غرجستانی

چون شهور سنه سبع واربعین وستمایه درآمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین ملک سیف الدین غرجستان را بقتل رسانید وراوی چنین تقریر کرد که سبب آن بود که چون ملک فخرالدین طالقان وملک شمس الدین جرزوان وملک عزالدین وحسام الدین تولک وملک تاج الدین علی مسعود آزابی وملک تاج الدین نزاه وملک حسام وشمس الدین استفرار ومجد عوض خوانی واعیان ورؤس ولایات وتوابع بلده محروسه هراة بخدمت ملک شمس الدین آمدند واز سجستان ملک علی مسعود مومن کرک ونصرالدین

و را بانتحف و غرایب بی قیاس پیش ملک فرستاد و ملک سیف الدین غرجستان از آمدن و سر خط
انقیاد نهادن ابا نمود و فرستادکان ملک را گفت که همچنانکه ملک شمس الدین ملک است و احکام
حکام دارد من نیز ملک این ولایتم و یرلیغ پادشاهان جنگیز خانی دارم جون پیغام او را بملک شمس
الدین رسانند عزیمت آن کرد که خود بنفس **نظم** سپه راز در سوی بالا کشد

همی چتر اقبال بالا کشد
چو ناماوران و دلیران غور
ببندد و باهوی دشمن بزور

ببرد دل دشمنان زا تیغ
ندارد ز بدخواه سختی دریغ
بشمشیر هندی و تیر خدنگ

زخون روی گیتی کند لاله رنگ
بتاب داده کیانی کمند
سپر بد سگالان دارد ببند

ملوک نامدار و وجوه سپاه و مبارزان جان باز و دلیران صف شکن بر پای خواسته شدند و گفتند که
ملک ذو الجلال و مالک متعال ذات بی همال ملک فرخنده حال را در بسطت و جمال و رفعت و کمال و فراغت
بال و رفاهیت حال و دوام عمر و نظام امر و ارتفاع قدر و اتساع صدر بقضای مطالب و مقاصد دنیوی
و مآرب دینی برساناد و آفات دهر غدار و مخافات عصر مکار را از آن درگاه رفیع و بارگاه منیع
که کعبه آمال و قبله اقبال و مقصد هنرمندان جهان و مصعد خردمندان زمان و مرتع همه نعمتها و مربع
همه مشتهاست دور داراد **شعر** وَهٰذَا دُعَاءٌ لَا يُرَدُّ فَإِنَّهُ ** صَلَاحٌ لِأَصْنَافِ الْبَرِيَّةِ شَامِلُ
ملک سیف الدین غرجستانی را حد و عظم آن نیست که ملک اسلام بجانب او حرکت فرماید از ما بندگان هرکدام
را که بتقهر و قسر او نامزد فرماید برود و او را گردن بسته بندگی آرد ملک شمس الدین اختیار
الدین سالار و مبارز الدین علی و تاج الدین مسعود آزادی با چهارصد مرد از پیاده و سواره بغرجستان
فرستاد و ملک سیف الدین جون از رسیدن سپاه ملک شمس الدین اعلام یافت روی بگریز آورد

و از غرجستان بهفت روز پیش ارغون آقا رفت و از ملک اسلام شمس الحق والدین شکوه بسیار کرد و
حکایت هزیمت خود عرضه داشت و از آن جانب اختیار الدین سالار و مبارز علی در غرجستان جند دیه را که تعلق
بخاصه ملک سیف الدین داشت غارت کردند و مال و اجناس و مواشی بی حد بدست آوردند و سالما و غانما
مراجعت نمودند و پیش از نزول بهراة مکتوبی نوشته شد بخدمت ملک اسلام که ملک سیف الدین پیش از آنکه
بانگ کوس ما بگوش او رسیدی و نظر ش بر اژدهای رایت همایون ما افتادی فزع صولت خوف سطوت
ما صبر از دل و سکون از طبیعتش ربود هرچند کوشید و جوشید یک لحظه مقام نتوانست کرد عزیمت بیت
درست کردانید و دل بر دل شکست نهاد و جنانکه ابر از پیش باد و عریان از باران و روباه لنگ از بیم نهنگ
بگریخت **شعر** بجست با رخ زرد از نهیب تیغ کبود ** جنانکه برگ بهاری ز پیش باد خزان
ملک شمس الدین جو بر مضمون آنچ نوشته بودند مطلع کشت تاج الدین یحیی و امیر نصرت را نزد امیر
ارغون آقا فرستاد و بعضی جنین می کویند که اسلام خویشتن پیش ارغون آقا رفت اما اصح آنست
که این نامبردکان مذکور را فرستاد و عرضه داشت که ملک سیف الدین غرجستان با وجود آنکه پیش
از این تاریخ از من تربیتها یافته است و عنایتها دیده امروز که حکم یرلیغ پادشاهست و احکام امرا بزرگ
سر از خط انقیاد و مطاوعت بر داشته است و پای در دایره تعند و تمرد نهاده و برخلاف ملوک و حکام خراسان
دم تخلف می زند و دعوی أَنَا خَيْرُ الْأَنَامِ فِي الْأَيَّامِ می کند حکم آن را امیر داند جون امیر نصرت بلشکرگاه ارغون
آقا رسید روز دیگر سخن ملک شمس الدین را بسمع ارغون آقا رسانید ارغون آقا بفرمود تا ملک سیف
الدین را غرجستان از سخن نار رسیده و جرم ثابت ناکرده کردن بسته با میر نصرت سپردند و تجدید الیرلیغ
نوشت که هیچ ملک و امیر در هفت تومان هراة برخلاف حکم ملک شمس الدین نرود جون امیر نصرت

شعر

من كلام المطلب (?)

شعر

رفتن ملک شمس الدین طاب ثراه بافغانستان

ملک سیف الدین را بهراة آورد ملک شمس الدین بفرمود تا اورا بر در دروازه خوش بر رخم کند بچان کردند و سه روز در میان بازار خوار روزار بیندا خشد تا تجربه انام و عبرت خاص و عام باشد وار حندان غنایم که از غرجستان آورده بودند ملک شمس الدین بجز مصحفی و شمشیری قبول نکرد و باقی تمامت غنیمتها را بقبه بود تا بر سپاه قسمت کردند و مبلغ پنج هزار دینار هم تصدق بفقرا و ضعفا و مساکین دادند

ذکر رفتن در جواب زدن ملک شمس الدین اباجی بر قبقور داسپی را

جون شهور سنه ثمان واربعین وستمایه در آمد ملک شمس الدین تاج الدین حارا قایم مقام خود در هراة نصب کرد و روز دیگر بطالع سعد و اختر فرخنده از شهر بیرون آمد و شب را بوره نزول کرد و بامداد پگاه زیارت شیخ العارفین قطب السالکین ترجمان الرحمن شیخ اسعد قدس سره دریافت و از آنجا بدشت یلان رفت و تربت شیخ الاسلام قطب الاقطاب سلطان الاولیا جنید ثانی و شبلی اول شیخ عبدالرحیم رحمة الله علیه را زیارت کرد و از دشت یلان عنان عزیمت بر سمت اسفزار تافت ملک حسام الدین و شمس الدین با کلیه و سادات و اشراف و اکابر و اهالی اسفزار باستقبال بیرون آمدن و بر ملک اسلام ثنای بی حد خواندند و گفتند **نظم** خدایگان جهانرا جهان مسخر باد

مکان قدرتش از نه سپهر برتر باد
بر آستان جلالش همه بر ... نی
جمال دین و رخ مملکت منور باد

بفضل ایزد چون همیشه شاه جهان
هزار بنده چو محمود و همچو سنجر باد
بسال و ماه و شب و روز و هفته و ساعت

خجسته طالع و فرخنده رای و اختر باد
ز رای روشن و عکس شعاع خنجر او
سعادت و ظفرش همچو ... باد

ملک شمس الدین هفده روز در اسفزار مقام کرد روز هژدهم امیر محمد غزالدین مقدم را بشهر سجستان فرستاد و مکتوبی نوشت بملک علی مسعود که می باید که جون بر مضمون مکتوب وقوف یابد با هزار مرد

مولف کتاب

بحری با هزار مرد با ما پیوندد و بسیج توقف و تاخیر را درین معنی جایز نشمرد که مسموع نخواهد افتاد و بعد از آن از اسفزار بهفصد مرد جنگی سپاهی بیرون کرد و بطرف فراه رفت ملک تاج الدین و اعیان و معتبران فراه تا پنج فرسنگ پیش آمدند و شرایط خدمت و ثنا ورزی تقدیم رسانیدند و همه بیکدل و زبان گفتند **شعر**

أَيَا مَنْ بِهِ رُكْنُ الْفَنَاءِ مُهَدَّمُ
بَقِيتَ وَلِأَضْيَافِ نَارِكَ مَقْصَدُ

أَيَا مَنْ بِهِ حِصْنُ الرَّشَادِ مُمَنَّعُ
وَعِشْتَ وَلِلْأَشْرَافِ دَارُكَ مَرْجِعُ

نه روز ملک اسلام در فراه بماند روز دهم متوجه ولایت غور شد جون بده فرسنگی قلعه محروسه خیسار رسید متوطنان خیسار بخدمت شتافتند و بران فر خسروانی او آفرین خواندند و گفتند **شعر**

شاها اساس ملک بتو استوار باد
همچون عروس ملک ترا در کنار باد
نازل ترین منازل قدر تو تخت شد
تا خسروایرات ملک را مدار باد

عمر تو همچو دور فلک بی شمار باد
هر گل که راحتی بدل آرد نسیم او
عالی ترین مراتب خصم تو دار باد
از دفتر اسامی والقاب بندگانت

هر آرزو که بر دل و اندیشه بگذرد
در چشم دشمن تو ز نکبت چو خار باد
بر مرکز مراد تو کان قطب دولتست
اول ورق سپهر و دم روزگار باد

ملک اسلام شمس الحق والدین یک ماه و نیم در قلعه محروسه خیسار مقام کرد و جون از جوانب و اطراف غور مرد سپاهی جمع شد بطرف تکناباد حرکت فرمود و راوی جنین گفت که دران وقت بر سپه عساکران حدود ملقتوین بود و قبقور دار نوین جون ملک شمس الدین به پنج فرسنگی تکناباد رسید ملک تکناباد و حکام ان بلاد با نعمت بی حد و پیشکش بی عدد مراکب گوهری و غلامان هندی بخدمت او آمدند و از ان کمال و جلال و برز و یال و تجمل و تحشم ملک متعجب شدند و گفتند **شعر**

جهان دارا خدا یار تو بادا
بهر حالی نگهدار تو بادا

رشید وطواط

ظهیر

صلاح عیب

ضیاء مهر و نور ماه تابان
ز زخم تیغ خونخوار تو بادا

ز رنگ پیکار و دیدار تو بادا
سحاب و کان و دریا از دل و جان

دل پرچم بد خواهان بد و نیم
غلام دست در بار تو بادا

ملک اسلام شمس الحق والدین برنج ملوک عجم در باب هریک اصطناع و تربیت بی حساب مبذول داشت و همه را بخلعت خاص اختصاص فرمود و مشاطه کرم و بذل غرزی قلوب اصحاب خرد و ارباب علم را جذب کرد

ذکر سی ام در رفتن ملک شمس الدین طاب ثراه با فغانستان

جون شهور سنه تسع واربعین وستمایه درآمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین اباجی بن تقوردای نوین را جوب زد و سبب آن بود که جون ملک شمس الدین بیست روز درتکناباد توقف کرد بعد ازان بجانب سلقتو نوین حرکت فرمود جون فرسنکی جند برفت فرود آمد در مرغزاری که ریاحین وازهار او جون نجوم فلک تابان بود و جشمسارها جون انهار جنان و جشمه حیوان درخشان و دران نواحی تقوردای نوین با سپاه خود بشکار درنشسته بود پسرش اباجی با ده سوار از لشکر جدا افتاده دیشته برآمد تا نظر کند که پدرش برکدام طرف است ناکاه از دور بارکاه انجم سپاه ملک شمس الدین را با جندان خیام طناب درهم بافته و سایه بانهاء عالی برافراشته بدید ملازمان خود را کفت که این بارکاه بدین بزرکی و این لشکرکاه بدین دلپذیری ازان کیست و این طایفه جه کسانند کفتند که ای خداوندزاده ما نیز درین تفکر و اندیشه ایم اباجی هنوز کودک بود و ازکرم و سرد و خیر و شر جهان بی خبر در حال مالک ازمه الشباب شعبة من الجنون عنان تمکن از دست تصرفش بربود با ده سوار از بالای پشته فرود آمد و بی هیچ رعب و دهشت درمیان خیمها راند و همجنان سواره ازمقام توقف و موقف استجارت درکذشت و باواز بلند بانک برعلم داران و نوتبان ملک زد وکفت ای تاژیکان شعر

جون نظر ملک شمس الدین براباجی افتاد ازان انبساط و جسارت او بدیدار حضار درکاه جند تن راکفت بروید وان کودک بی ادب راپیش من آرید جون اباجی راپیش او حاضر کردانیدند از سرغضب بانک بروی زد وکفت ای پسرک توجه کسی و تعلق بکه داری و بکدام دل و زهره جنین بیستاخ و بی حجاب بلشکرکاه ما درآمدی و از شرایط یسون و یساق پادشاه جنکیزخان غافل ماندی اباجی بترسید و خوف عظیم بروغالب شد درجواب کفت که ای خداوند من پسر تقوردای نوینم که امیر این سرحدست و مرا اباجی خوانند اقا وابنی من بشکار برنشسته اند من دور شده ازیشان جدا مانده ام و راه غلط کرده جون این کلها و خیمها را بدیدم کمان بردم که لشکراغانست ملک شمس الدین بفرمود تا اباجی را فروکشیدند و سرده جوب بر سر مغول بردند و هم ازان راه که آمده بود بازکردانند ملازمان ملک شمس الدین ازان حالت بغایت منفعل و متردد کشتند و ماهم کفتند نظم

ازین کار دیکر شود نام ما
همه زرم باشد سرانجام ما

سرانیه که تیقوردای نوین ازین معنی برنجد و یکین که میان او و ملک اسلام تخالف و منازعت سرجه تمامتر ظاهر کردد القصه جون اباجی پیش پدر آمد بهایهای بکریست و کلاه بر زمین زد و فریاد برآورد که ای پدر ملک شمس الدین کرت با جنین و جنین کرد و مرا درمیان جندان هزار تاژیک برهنه جوب زد و هرجند که کفتم که من پسر فلانم نشنود تیقوردای مرد خردمند و پیش بین بود و درایت وکیاست تمام داشت کفت ای فرزند نشنوده که کفته اند رب الم خیر من نعم ملک اسلام شمس

قال النبی علیه السلام

تعجب

ربیعی

من کلام العرب

الدین کرت ترا براه ادب گردانست واین تادیب که بجای تو فرموداز غایت شفقت وتربیت است
وازنهایت مرحمت وعنایت روز دیگر دهتن از مقربان درگاه خود را بایک سر اسب تازی وده سر
گوسفند وجند طلم تنسقه پیش ملک شمس الدین فرستاد وگفت که ملک را بگویید که جون بسمع من رسید
که بسبب ترک ادبی پسر مرا ملک اسلام بزده است از اظهار این معنی بغایت خوشدل شدم وقوی حال
گشت جه از خداوندان ودوستان همین شیوه سزد که همکنانرا باشنایی دلالت کنند وا پسند عا
نمایند که منافع ایشان بدان منوط ومربوط باشد پسر من بنده وفرزند ملک اسلام است اگر شش
جوب زند ویا بقتل رساند حاکم است جون فرستادکان قنقورتای نوین بخدمت ملک شمس
الدین آمدند وسلام وپیام قنقورتای نوین رسانند ملک شمس الدین ایشانرا بنواخت وازبرای
قنقورتای تنسوقات گرانمایه فرستاد بعد از ان بده روز پیش هلقتو نوین رفت وهلقتو نوین در
باب او بروز دیگر بر سر جمع در حضور امرا از اصطناع وتکریم والطاف هرجه ممکن بود مبذول داشت
وجامه تشریف خاص پوشانید ودرو سی سپاه ووجوه درگاه ملک شمس الدین را بزر واسب وجامه
وبرده از خویشتن خشنود ورطب اللسان گردانیدند روز متعاقب ملک را طوی کرد وهر روز اسپی
بدو بخشید وگفت ای ملک ملک فرمان از ینجا تا آب سند بلکه تا وسط هند از ملوک وامرا وحکام وزعما
هرکه بخدمت تو نیاید وخراج گزاری ورعیتی قبول نکند بحسب «بُنْیَانُ الْمُلْکِ الْمُوَافَقَةُ» بکنکاج
وموافقت یکدیگر در قلع واجحاف وقتل او تا جان داریم بکوشیم ملک شمس الدین بر هلقتو نوین آفرین
خواند وگفت مرا بخدمت امیر کبیر نیکو ضمیر استظهار تمام است وبهمین قوت وتمکنت او بدین سرحد آمده
ام هلقتو نوین از ان تفقد وآفرین ملک شمس الدین ارجمند وخوشدل گشت وتبازکی اورا درکنار کلام هارون الرشید

گرفت وکمر مرصع گرانمایه از میان بگشاد وبدو داد ومبلغ پانصد خروار غله وپانصد سر گوسفند جهت
مطبخ او برو کلاه خود حواله فرمود وهرکس را از ملازمان او تشریف فاخر وخلعت ملکانه بخشید

ذکر سی وهفتم در فرستادن ملک شمس الدین جامهورا با فغانستان

جون شهور سنه خمسین وستمایه درآمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین کرت تاب
ثراه باتفاق هلقتو نوین جامهور وجمال الدین جین علم دار وسپهدار اسد وجمال الدین جین فیروز
را با پست تن از کماه وشجعان غور با فغانستان نامزد گردانید وسواد یرلیغ پادشاه منکو خان
والتمغا امیر ارغون آغا بفرستاد ومثال عالی نوشت برین نسق که ملوک عظام فخر الدوله و
الدین ملک شاهنشاه وملک میرانشاه وملک بهرام شاه وملک تاج الدین جتنک وتاج الدین
هرموزتری وحسام الدین جاول وبهلوان جلیم وسپهدار احمد توری ومهتر کیورا وسپیورا ورانا کنجر
ونواب وعمال وزعما ومتوطنان واهالی افغانستان بدانند که از ابتداء ظهور سلطنت سلاطین انار الله
برهانهم وشغل بالخیرات میزانهم تا انتهاء دولت ایشان ان دیار را جدان مرحوم وبدان مغفور ما داشته
اند وبحق ارث جندگاه حکومت آنجا بما مفوض بود بواسطه منازعتی که میان ما وامرا حادث شد بخدمت
پادشاه قاآن رفتیم تربیت عظیم یافته وسیورغامیشی بی حد دیده شعر

بکام دوستان ورغم بدخواه	سعادت رهبر واقبال همراه

بملکی خطه محروسه هراة کیفیت عن الحادثات وتومانات تا حدود سند وهند مراجعت نمودیم
بعد از ضبط ولایت هراة ونظم مصالح امور این بلاد بالشکری بی عدد بدین سرحد آمدیم جون امیر
کبیر باسقاق معظم جامهور ونوکران خاص ما جون اعز اجل متقدم الشجعان جمال الدین جین علم دار

وسپهدار محترم اسد الدین وجمال الدین چپن فیروز بر سپند وحکم یرلیغ بادشاه بدیشان رسانند
باید که همه یکدل در قطع مراحل ومنازل متفق شوند وبی هیچ اندیشه وترددٍ خاطر مصاحب ایشان پیش ما آیند
تا بعنایت دل افروز ما مخصوص شوند واز سخط جهان سوز ما محفوظ مانند واگر بر خلاف آنچ که بتقریر وتحریر پیوسته
تنگ خواهند جست مرا نیه قرانیه **شعر** كَتَائِبًا يَلُوحُ النَّصْرُ فِيهَا — بِرَايَاتٍ تُظَفَّرُ بِالنَّجَاحِ
چون دریای مواج وباعداد ذرات آفتاب درخشان وتاج **شعر**

سپاهی همه خیره وکینه ورز — که جان پیش شان هست بی هیچ ارز — همه جنگ جوی وهمه کینه خواه
همه بسته از بهر کین کرده کاه — بزرم اندرون هریکی را چو دیو — همه کار غریدنست وغریو
بخشم اندرون روز کین و نبرد — بارند از چرخ گردنده گرد

ولایات شما با رایت همایون درایند ودست بقتل ونهب بارند واولاد واحفاد وعشایر وقبایل
هریک را باطراف واکناف گیهان بپراکنند این معنی را حقیقت تصور کنند وآنچ که صلاح ونجاح
جانبین بود اندیشه کرده ومقرر گردانیده عرضه دارند برین جمله بروند تا از زمرهٔ نیکوکاران وطایفهٔ رستگاران
باشند انشاء الله العزیز چون جامو وجمال الدین چپن علم دار با فغانستان درآمدند بهر موضع که رسیدند
حاکم آن مقام بسلام ایشان آمد ودر رضا جویی ایشان اجتهاد تمام بجای آورد چون بستگ رسیدند
ملک شاهنشاه وبهرامشاه که برادر وسید وکرد بودند وشاهنشاه بدر بود وبهرامشاه بسر وملک میرانشاه
داماد شاهنشاه وتمامت ممالک افغانستان در تحت تصرف ایشان بود نواب وحجاب وسپاه سالاران
سپاه خود را باستقبال جامو بفرستادند واو را بتعظیم وتوقیر هرچه تمامتر بشهر درآوردند روز دیگر ملک
شاهنشاه با تمامت ارکان دولت خود بدین جامو آمد وجمال الدین چپن علم دار را از زحمت راه بپرسید

جامو سواد یرلیغ پادشاه منکو خان واحکام امراء خراسان ومثال ملک شمس الدین بشاهنشاه وبهرامشاه
ومیرانشاه نمود ملک شاهنشاه بفرمود تا جهت تعظیم وحرمت داشت یرلیغ پادشاه ومثال ملک اسلام
هزار دینار بر سر خوانندهٔ آن یرلیغ نثار کردند ونوبت شادمانی بزدند وجامو را گفت که سه روز را
جواب شما بگوییم بعد از سه روز شاهنشاه مجمعی ساخت وبر سر جمع گفت که ای امیر معظم بدانک
پیش ازین تاریخ ملک ورا چند سال درین ولایت حاکم بود از وی ملک فخر الدین کرت آن امروز
ملک اسلام شمس الحق والدین بحکم کفار درین دیار آمده وما تا این غایت مال بچنگیز خانیان نداده
ایم ونخواهیم داد اکنون از دین داری ومتابعت شرع مطهر نبوی باشد که کفار را منقاد گردیم وبند بندگی
ورعیتی ایشان درآییم بحمد الله تعالی که ملک شمس الدین ملک مسلمان ودین ورزست وبانواع نیکونامی
وبزرگی معروف اقالیم سبعه وباصناف داد وسداد ورشاد منعوت وبانی خیرات ومبرات
وحامی حوزه وبیضهٔ عقل ونقل ومالک مملکت دولت بذل وفضل وراعی رعایا وبرایا وباذل عطایا و
هدایا وقاهر وقامع مخالفان ومنازعان **شعر** هم شهست وهم شهنشه هم خدیو وهم ملک
هم کریم وهم جواد وهم دلیر وهم شجاع — لطف او راشد مسلم هر مواد وهر مراد — قهر او راشد مسخر هر بلاد وهر بقاع
بدان قدر مال که فرماید سال بسال بعمال او تسلیم کنیم والا که لشکر بدین جانب آرد جز زیان ونقصان
فایده دیگر نیابد چه مردم افغان سخت بی باک وشب رو ودزد وخونی وفتنه انگیز وعیار پیشه اند
خاصه این کردیان که ملازم منند که هریک بمردی ومبارزت صد چون رستم دستان وسام
زیان را بجام صمصام وصدمهٔ گرزه گاو کار مست وبست کردانند **شعر**
شیر از هیبتشان معتکف بیشه شود — فیل از صدمتشان غم خور وبیکین گردد

ربعی
سعد کرمانی
عمعق

بکه زرم دزار نهد سپهر خصم ببند	کر برد دی حمه جون پشتر م کرکین کردد

وبعد از جواب مع الصواب والعتاب جاهو را بی نفس برده داد و بخدمت ملک شمس الدین تکهنها
کرانمایه فرستاد جون جاهو پیش ملک شمس الدین آمد و آنچه دیده و شنیده بود عرضه داشت
ملک شمس الدین تدبیر و موافقت ملقتو نوین لشکر بطرف افغانستان برد و بهر موضع که می رسید
والی و حاکم آن مقام پیش می آمدند و شرایط خدمت و هواداری بتقدیم می رسانند جون بحدود
مستنک رسید قرب پنج هزار مرد افغانی باسم خدمت و ملازمت بر درکاه عالی بناه او جمع شدند
و ملک تاج الدین کرد که زعیم اهل مستنک بود با مال بسیار بخدمت او آمد جنانک ذکر آن بتقریر و تحریر خواهد پیوست

ذکر سی و دوم در آمدن ملک تاج الدین کرد پیش ملک شمس الدین

جون شهور سنه احدی و خمسین و ستمایه درآمد درین سال ملک تاج الدین کرد بخدمت ملک
اسلام شمس الحق والدین کرت آمد و راوی جنین تقریر کرد که ملک تاج الدین کرد برادر مرانشاه
کرد بود و بسال از و کهتر و مردی بغایت تقی و نقی و سخی و دلیر و مبارز و در کل ممالک افغانستان
و هند بمردی و دلاوری و کرم معروف و مشهور و ملک مرانشاه قرب بنجاه قصبه ک از افغانستان
در تصرف داشت و از دینار منافع و دخل افغانستان کم از صد سی برادر خود ملک تاج الدین دادی
و ملک تاج الدین بدین واسطه با برادر پیوسته در مکاوحت و منازعت بودی و بسلام برادر کم آمدی
و بهر خدمت و امری که ملک مرانشاه او را فرمودی دران تقصیر و تعطیل جایز شمردی جون خبر بملک
تاج الدین رسید که ملک شمس الدین بحکومت خطه هراة و ولایت غور و افغانستان آمده است
و در تکناباد معسکر ساخته و هم درین جند روز با لشکر های کران بافغانستان خواهد آمد با از داران و نزدیکان

داتراب و ... اما ... خویشتن کفت تاکی درین ولایت از برادر بی شفقت خود برات و سآمت
ببینم و بر لطمه نکابت عداوت و مشقت شکایت کشم **شعر** تاکی کشم جفا و بلای سپهر دون
تاکی خورم غمان جهان بر از فسون ما مرا در خاطر آنست که پیش ملک شمس الدین کرت که نامدار
و حاکم روزکار و والی با احسان و داور سخن دان و مربی کریم ذات و مقوی عالی صفاتست
روم و باقی ایام حیاتت را بخدمت او سپری کردانم ملازمان و مقربان درکاه او کفتند خداوند
حاکم است و این اندیشه رحمان در غایت حسن و صواب بعد از ان شبی فرصتی نکاه داشت
و صد مرد کرد کرد را کرد کرد و از اموال و اجناس و اسباب و اسلحه را هوار جندانکه توانست با خود ببرد
و بخدمت ملک شمس الدین آمد ملک شمس الدین و را باسم عزیز داشت و احترام بلفظ برادر
خواند و بر سپهر جمع کلاه و قبا و کمر و شمشیر و جاق و اسب خویشتن بدو بخشید و حکومت
لشکر افغانستان را بدو مفوض کردانید و خواص و ملازمان او را بتشریفات ملکانه بنواخت جون
صیت این نوازش و تربیت ملک شمس الدین درباب ملک تاج الدین کرد باشراف
و جماهیر افغانستان رسید اکثر پیش آمدند و حسام الدین جاول و جمال الدین بهروز کهیرایی و
رانا کنجر که از حرب زعما و مشاهیر افغانستان بودند هریک با تبع خود بلشکر منصور ملک شمس
الدین پیوستند و جمله بتشریف خاص ملکی اختصاص تمام یافتند بعد از ان بدو روز ملک شمس
الدین با سپاه کران جون دریای پر موج و کوه سپهر اوج روی بمستنک آورد

ذکر ۳۳ در قتل شاهنشاه و بهرام شاه کرد

جون شهور سنه اثنی و خمسین و ستمایه درآمد در اوایل محرم سنه مذکور ملک شمس الدین

شاعر

شهر مستنگ را محاصره کرد و پیش از رسیدن ملک شمس الدین بمستنگ ملک شاهنشاه و بهرامشاه
و میرانشاه با پنج هزار مرد جنگی نباه بقلعهٔ خاسک برده بود و این قلعه بس منیع و استوار بود و
در و ذخیره بی حد و اندازه ملک شمس الدین چون بمستنگ رسید اکابر و اعیان مستنگ پیش
آمدند و شرایط خدمت بجای آوردند و بر ملک آفرین فراوان خواندند و گفتند ملک جهاندار ملک
بخش قلعه گشای عدو بند فیروز روز کامیاب کام ران را تا نفخ صور در عز و سرور و دوام سلطنت
و نظام حشمت باد و جهان و جهانیان حامد و مادح و زمین و زمان رهی و رهین **شعر**

گنجه

خدایت یار باد و بخت راعی	زمانه بنده و ایام داعی
ظفر همزانو و مقصود همدم	سعادت رهبر و اقبال محرم

بعد از ادای دعیه عرضه داشتند که ما بندگان و خدمتگار خدا و ندیم ملک شمس الدین ایشانرا
بنواخت و مستنگ را بملک تاج الدین کرد داد و فرمود که با صد مرد دلاور شهر مستنگ را تا
مراجعت ما محافظت نمای روز دیگر بطالع سعد همایون رایت میمون از مستنگ بطرف قلعهٔ خاسک
برافراخت سه ماه و نیم آن قلعه را محاصره کرد و هفت کرت جنگ پیش برد ملک شاهنشاه و بهرامشاه
بصلح راضی گشتند اما میرانشاه بهیچ نوع بصلح تن در نمی داد چون دو روز دیگر بگذشت کار مردم
قلعهٔ خاسک صعب گشت همه یکبار ملک شاهنشاه را گفتند که ای ملک مصلحت ما در آنست که پیش
ملک شمس الدین رویم چه او در گرفتن این قلعه و قلع ملسان او بغایت مجد است پیش از آنک
قلعه را فتح کند و ما را بی دریغ بزیر تیغ در آرد طایفهٔ را از علما و عقلا و مشایخ بیرون می باید فرستاد
تا از و امان نامه بستانند بعد از آن بیرون رویم ملک شاهنشاه گفت که ای قوم من همین

شاعر

می گویم که شما می گویید اما میرانشاه صلح نمی کند در معنی **نظم** اِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ اَمْرًا فَدَعْهُ ﴿ وَجَاوِزْهُ اِلَى مَا تَسْتَطِيعُ
واقف نمی گردد درون و اکابر سپاه ملک شاهنشاه گفتند که اگر خداوند فرمان دهد ما ملک میرانشاه
را بگیریم و بند کرده پیش ملک شمس الدین فرستیم تا آتش این فتنه منطفی گردد و قاعدهٔ این عداوت
مختل شود ملک شاهنشاه گفت من امشب میرانشاه را در خلوت نصیحتی کنم باشد که محل قبول افتد
چون شب در آمد ملک شاهنشاه میرانشاه را گفت که ای فرزند کار ما هر روز مشکل ترست و ذخیره
ما هر ساعت کمتر درین چهار ماه که ملک شمس الدین این قلعه را گرد گرفته است روز بروز مال و مردم
و عدد او در زیادتست و از آن ما در قصور و نقصان می باید که سخن من بشنوی و بر مقتضای رَحِمَ اللّٰهُ

من کلام امیر المؤمنین علی رضی الله عنه

اِمْرَأً قَبِلَ نُصْحَ اَخِيهِ الْمُسْلِمِ از صواب دید من تجاوز ننمایی و بصلح ملک شمس الدین کرت در
آری و بشوکت و قوت خود فریفته و مغرور نگردی ملک میرانشاه در خشم شد و سوگند عظیم بر زبان
راند و گفت **شعر** بدان خدای که اندر سراچهٔ قدس ﴿ خیال بی دل و دیدست و عقل بی سر و پا

مجید

بخرده کاری فکرت بنقش بندی کن	عجب درستی ابداع و صنعت احیا	بهفت سبع و بهفت اختر و بهفت اقلیم
بهفت هیکل و هفت آسمان و هفت اعضا	بقد و قامت و تقطیع احسن التقویم	بنقطهٔ دل و تعلیم آدم الاسما

که صلح نکنم و همین لحظه با تیغ خویش ما ازین قلعه بیرون نهم و دست بردی نمایم این غوریان را
که دیدهٔ جهان دیدهٔ فلک زنگاری از رستم فیلتن و بیژن لشکرشکن مثل آن ندیده باشد این
بگفت و با سیصد مرد آهن پوش چون دریا بجوش آمد و بوقت خروش خروس خود را از
قلعهٔ خاسک بیرون انداخت و بر یک طرف سپاه ملک شمس الدین زد و بسلامت بیرون رفت روز دیگر

فردوسی

چو خورشید بر کشور لاجورد	سپر پردهٔ زر زد یا زرد

ملک شمس الدین بفرمود تا از اول بامداد کوس حربی فرو کوفتند و نای رومی در دمیدند و سپاه چون
ابر سیاه از جوانب قلعه حمله آوردند بر میاقی و مشابتی که اگر اسفندیار رویین تن و گیو و بهمن فسیح
وجزع و صولت و صدمت آن روز را مشاهده کردندی گفتندی شعر

چنین جنگ و کین خواستن در جهان	نکردست کس از کهان و مهان

دقیقی

شاهنشاه و بهرامشاه و روسی سپاه و تمامت ساکنان قلعه بعد ازان که از روز نصفی بگذشت و از
طرفین مردی حساب بقتل رسید یکبار فریاد الامان الامان بر آوردند و دست از حرب باز
داشت و پای مقارعت پس کشید و سر بر خط انقیاد نهاد و لشکر ملک شمس الدین بیک حمله خود را
نزدیک دروازه قلعه انداختند و آتش در در زد و در قلعه در آمد و قرب چهار صد مرد نامدار مبارز
را بکشت روز دیگر ملک شمس الدین تاب ثراه شاهنشاه و بهرامشاه با نود تن از اقارب و نواب
ایشان بقتل رسانید و سرهای ایشان را از بدن جدا کرد و باطراف و اکناف افغانستان فرستاد
و تمامت اموال و اجناس و مواشی ایشان را بر سپاه منصور قسمت کرد و باقی اساری را بملک تاج الدین کرد بخشید

ذکر سی و چهارم در فتح حصار تیری

چون شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمایه درآمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین لشکر
بطرف حصار تیری برد و این حصار تیری حصاری بود بس استوار و ربعی از مردم افغان
ذخیره و اموال درین حصار داشتند حسام الدین جاول را قرابتی بود نام او المار مردی بود در
غایت شجاعت و بسالت با کثرت اموال و رفع احوال بود و هزار مرد دلاور جنگی داشت دران
وقت که ملک شمس الدین بملوک و والیات افغانستان مکتوبات نوشت و ایشان را بخدمت

خواند این المار رد جواب ملک اسلام نوشته بود که اگر همه اقارب و قبایل من بیعت ملک در آرند
و خراج گزاری قبول کنند من که المارم تا جان دارم در نخواهم آمد چه پیش ازین تاریخ در عهد هیچ سلطانی
اجداد و آبای من مغول را خدمت نکرده اند و مال بکار فرنداده و چند نوبت طاهر بهادر و قراتوین و سالی
نوین بدین حدود آمدند ایشان را با وجود آن همه لشکرهای گران کران نداشتند و افزون از شمار
رمال و ذرات بود بر ما دست نیافتند و عاقبت همه خایب کار باین نوشته و کسوت شدت
پوشید باز گشتند اگر چنانکه ملک اسلام با تنگ سر سال پشت نفر برد و صد جا دری و محقر و جوهی پیستاند
را فی میشود و خط امان و پیمان میدهد همه بنده ایم و خدمتکار و الا که پیش ازین طلب دارد و در استحضار
ما مبالغت نماید میان ما و ملک تیغ است و تیر و مصاف متعاقب ملک اسلام شمس الحق والدین بواسطه
این جواب المار در غضب بود و بر سپهر رنجش تمام چون بتوفیق خدای بیچون و یمن دولت روز
افزون اعلام اقبال شاهنشاهی را نگون گردانید بعد ازان بچند ماه در اواخر سنه مذکور بقصد
و حصد المار و آن دیار با سپاه بی حد حرکت فرمود و از شهر مستنگ بیرون آمد چو روز را بحصار تیری
رسید روز ششم را بفرمود تا لشکر کمر از جوانب حصار در آمدند و یکبار از یمین و یسار کوس و
جنگی و طبلها و زمی فرو کوفتند چنانک از صدا و غریو آن کوش چرخ ازرق بوش کر گشت و زهره
ادبر شیر کردون آب شد و هیبت صور قبل المیعاد بظهور پیوست شعر

ز غریدن کوس و بانگ نفیر	همی رید دل در بر چرخ پیر	ز گرد سواران رزم آزمای
سیه شد رخ چرخ نیلی نمای	ز رخشش شها نهان تا بند چهر	تو گفتی جهان نیست پر ماه و مهر

مولف کتاب

المار چون جوشش و کوشش سپاه ملک شمس الدین ملاحظه کرد هزار مرد نامدار نخبه گذار که هر یک

در صف کارزار مثل شیر شرزه و مانند پیل مست بود از حصار بیرون فرستاد و گفت ای دلیران کینه خواه

وای نامداران جهان جنبان خواهم که امروز سپاه کینه خواه ملک شمس الدین را بی هیچ تحاشی و حوتی

بحملات متواتره و توالی تیر انداختن و تعاقب ضروب سیوف دست برد [illegible] نمایید که تا انقراض عالم

بنی آدم ازان باز گویند در حال آن هزار مرد از حصار تا تیغهای کشیده چون ابر غرنده و بحر جوشنده

و نهنگ برآهنگ و پلنگ تیز چنگ بیرون آمدند و با ملک و سپاه او جنگ در پیوست ملک

شمس الدین چون آن جلادت و اقدام و تهور افغانیان بدید بانگ بر لشکر زد و گفت ای پیل تنان

شیر وش و ای صف شکنان دشمن کش و ای قلعه کشایان عدو بند امروز روز مردی و کردیست و کار طعن

و ضرب **شعر** امروز روز کوشش و زرم است و زخم تیغ ¤ نی روز بزم و باده و معشوق و دلبر است

ساعدی

بر موجب لَا شُجَاعَ اِلَّا عِنْدَ الْحَرْبِ باید که همه یکدل کردنها برافراخته و خنجرها کشیده برین جماعت بی دراست

قال النبی علیه السلام

که رایت برافراشته اند وازین حصار بحرب ما بیرون آمده چون کوه حمله آرید و چون برق زخم زنید

و چون تندر بخروشید بفرمان ملک شمس الدین مردان نامدار از یمین و یسار حصار حمله پیش بردند

و دران حمله و نجاه مرد اما را بعضی را بقتل رسانیدند و بعضی را دستگیر کردند بنجاه و نه روز برین نسق

از طرفین خونریزش و آویزش بود بعد از پنجاه و نه روز بتوفیق صانع بی بدل و رازق لم یزل

قادر بی عجز و نقصان و آفریننده زمان و زمین و بدید آرنده فلک و ملک و برافروزنده ماه و مهر و

برورنده جان و انس و صانع نوع و جنس **شعر** اَللّٰهُ غَافِرٌ فَرْدٌ کَرِیْمٌ ¤ رَحِیْمٌ قَادِرٌ رَبٌّ غَفُوْرٌ

نظام الملک

ملک اسلام شمس الحق و الدین حصار تتری را بجنگ بگرفت و بفرمود تا امارا بدو نیم زدند و از ملازمان

و متعلقان درگاه او بنجاه تن را میل کشیدند و بنجاه تن را دست و پای بیرون کردند و بنجاه تن را گوش

بینی بریدند و بنجاه تن را چوب زدند و باقی را بحسام الدین جاول بخشید و بعد ازین فتح بده روز کامیاب

از افغانستان تکیناباد آمد و ملک عزالدین تولک و مبارز الدین محمد نهی را با سه هزار مرد در تکیناباد

بگذاشت و از آنجا بعد از بیست روز بقلعه محروسه خیسار متوجه شد و چون بقلعه خیسار رسید ابواب

برورافت بر روی اصحاب دین و ملت بگشاد و درادرارات و مرسومات ایشان را افزود

و بزهاد و عباد و گوشه نشین صدقات و بذلات بی حد فرستاد ¤ ¤ ¤ ¤

ذکر سی و پنجم در فتح حصار کهیرا و بقتل رسیدن شعیب افغانی

چنین شنوده ام از ثقات روات که چون ملک اسلام شمس الحق و الدین ملک عزالدین تولک و مبارز الدین

محمد نهی را قایم مقام خود در تکیناباد نصب گردانید ملک عزالدین روس سپاه و اعیان حشم و خدم را

باطراف افغانستان و بستان فرستاد تا خراج و مال سالیانه و واجب دیوانی جمع کنند

واز افغانان جماعتی شبی بر سپاه مبارز الدین محمد نهی زدند و چند سر اسب بردند و مرد ده را

بقتل رسانیدند و مهتر ایشان را شعیب گفتندی افغانی بود و دلیر و نامدار و هزار و پانصد مرد جنگی آزموده

در فرمان داشت و دران سال که ملک شمس الدین لشکر با افغانستان کشید شعیب بناه بولایت

کشمیر برده بود و چون اعلام یافت که ملک شمس الدین حصار تتری و قلعه خاسک را فتح کرد و ملک

شاهنشاه و بهاء شاه و امارا را بجنگ رسانید بر عزیمت آنکه پیش ملک شمس الدین آید و شماره ولایت

خود را بمالی مقرر گرداند از حدود کشمیر بیرون آمد چون با فغانستان رسید ملک شمس الدین مراجعت

کرده بود ازان عزیمت برگشت و بالقای شیطانی و وسواس دیو ظلمانی با خود گفت

که هیچ وجه بهتر ازان نیست که خود را بر طایفه از سپاه ملک شمس الدین زنم و قومی را هلاک گردانم

وغنیمتی حاصل کنم تا بدین واسطه نام بدلاوری و کردن کشی میان ولایت افغانستان مشهور کرد
و احوال بردلی و فرزانگی و شجاعت ...اباد من بر روی روزکار یادکار ماند بعد ازان بهزار سوار نامدار
روی کاب مستنک نهاد وازانجا بطرف کرمسیر آمد مبارز الدین محمد نهی با پانصد مرد دران مواضع متوطن بود و بیشتر
ملازمان و دلیران خود را بجهت جمع مال نزد زعما و عمال افغانستان فرستاده بود و بزرکان
خلق این دیار را از احرار و ابرار و اخیار و اشرار مطیع و فرمان بردار ماکشته اند و از هیبت
سیاست ملک شمس الدین زمرهٔ جبابره و قطاع طریق و طبقهٔ رنود و اوباش در زوایا
نهبت و خوف منزوی شده از معنی **شعر** وَمَنْ رَعَی غَنَماً فِی الْأَرْضِ مُسْبَعَةٍ . فَنَامَ عَنْهَا تَوَلّی رَعْیَهَا الْاَسَد

شبی چون شبه روی شسته بقیر — نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

فردوسی

ازین وبسیار لشکر کاه مبارز الدین محمد نهی شور و شغب برخاست تا مبارز الدین محمد آماده مقاتلت
شد شعیب با کروه خود کارزار انده بود و سپه خود کرفته مبارز الدین محمد ازان معنی بغایت منفعل
و خجل کشت و چون این خبر بملک عز الدین تولک رسید فی الحال قاصدی بملک شمس الدین
فرستاد و علی التفصیل احوال مبارز الدین محمد نهی و ان غفلت و بی حزمی او عرضه داشت
ملک اسلام شمس الحق والدین ازان خبر چون پیل دمان و شیر غران برآشفت و از سر غضب کفت **شعر**

بدادار جان بخش جان آفرین — بشخص پیمبر رسول گزین
بکیوان و برجیس و خورشید و ماه — بجان پدر بر سر من کز تشاه

اسدی

که تا بر شعیب بداختر رالجنجر در بزم از بای ننشینم و جشن خرمی و بی غمی نیارایم روز دیگر
که اوایل شعبان سنهٔ مذکور بود از قلعه محروسه خیسار بمبارکی و طالع سعد بیرون آمد و عنان عزیمت

بالشکری حد بر صوب افغانستان معطوف فرمود چون خبر وصول رایات ملوک و حکام و زعما و ولات ولایت
افغانستان رسید بار تجدید پیش او آمدند و کمر بندکی بر بستند و زبان ثناوری کشاده بملازمت
مشغول شدند و چون شعیب را اعلام کردند که ملک شمس الدین بکرفتن تو می آید روی بهزیمت آورد
و با حشیمهٔ خود بحصار کهیرا رفت و راوی چنین تقریر کرد که مثل حصار کهیرا در ربع مسکون حصنی
نیست و مانند ذخایر و کنوز او کنوز قارون ملعون نی ملک شمس الدین بیست روز را بپای
ان حصار آمد و از فصحاء افغانی پنج تن را بدان حصار فرستاد و کفت شعیب را بکویید **نظم**

ای بی خبر ز عاقبت کار خویشتن — پابسته مانده در چه پندار خویشتن — از راه جهل وسوسه دیو کبر نفس
واله شده بکرد و کشاد خویشتن — اینک رسید موسم آن دم که بر نفس — افغان کنی ز نفس ستیم کار خویشتن

مولف کتاب

با وجود آنک از زخم تیغ آتش افشان مارزها مبارزان اقالیم کیهان آب کشت و از باد کرز کاو
سار کوه کوب مغز پاش اهرمن کسان سر کردنان و کردن سران در خاک خواری افتاد و صیت
سیاست سلطانی ما از اقصا خاور تا انتها باختر منتشر شده و آوازهٔ دولت بی اندازهٔ ما را مقتضبان
قضا و قدر بسمع جمع جباران و قهاران مشارق و مغارب رسانند بر لشکر فیروز منصور ما شب
خون می آری اکنون که هنگام نبرد و رزم آوردنست و روز فرخاش و کین جستن پناه بحصار
بردهٔ و در فرو بسته و آمادهٔ مقاتلت و محاربت شد با این همه عصیان و طغیان اکر چنانکه
بطوع و رغبت در حصار بکشایی و چنانک از متنفرعان و متخشعان سپرند و آید رجوع بحضرت
ما کنی ترا بجان امان باشد و اطفال و اموال و رجال تو از نهب و قتل سالم مانند و الا که شیطان غرور
آتش مقاومت در شخص خاکسار تو زند هر آینه که بعد از فتح این حصار از اولاد و احفاد و اقارب

نظم

و قبایل تو آثار نگذارم چون این فرستاده کان پیغام را شعیب رسانیدند شعیب خشمناک شد و بفرمود
تا آن سرنخ تن را سرنگون سار از بالای حصار بینداختند ملک شمس الدین چون آن حالت را مشاهده
کرد با تمامت سپاه بعون خدای سمیع علیم از برای فتح آن حصار منیع رفیع پشته و خاکها و قاروره
اندازها بفرمود تا از جوانب حصار نفط انداختن گرفتند سپاه بکبر بفرمان او چون انبوه سیل
از اطراف اربعه حصار در آمدند ملک اسلام شمس الحق والدین آن روز بنفسه دلیریها و جان
بازیها مهیب نمود و برنشتی حربی کرد که سرزمان از ساکنان عالم بالا و ناظران مناظر گنبد خضرا این آواز برمی آمد شعر

ای خسروی که قصهٔ یک روزه رزم تو	صد سال کارنامهٔ کاوس رستم است
چندان بریخت خنجر تو خون دشمنان	کاجزای خاک تا بثری جمله بر نم است
فتح و ظفر بجوهر تیغ تو قایمند	نی نی که تیغ تو همه فتح مجسم است
خصم تو گر ز ذره فزونست در عدد	با آفتاب تیغ تو از ذره کم است

چهل و شش روز لشکر بر در آن حصار بماند بعد از آن میان حصاریان دو گروهی پیدا گشت بعضی
گفتند جنگ می کنیم و قومی گفتند با ملی در می آییم آخر الامر شعیب را بگرفتند و دوشاخه کرده پیش
ملک شمس الدین بردند ملک شمس الدین شعیب را بدست خود بقتل رساند و آخذان او را
تشریف گرانمایه داد و از آنجا کامیاب و منصور با غنایم بی حد و اسیران بی عدد مراجعت فرمود

ذکر سی و ششم در فتح حصار دوکی و بقتل رسیدن سپندان افغانی

چون شهور سنه اربع و خمسین و ستمائه در آمد ثقات هراة چنین گفتند که درین سال از تواریخ
یکی آن بود که چون ملک اسلام شمس الحق والدین کرت تاب ثراه و جعل الجنة مثواه حصار

کهیر را خراب کرد و شعیب بن نیب را بقتل رسانید از قوم سورها کی یکی از زعمای افغان بود و سپندان نام
و این سپندان امیر عم شعیب بود و هزار مرد دلاور داشت و مردی بود بردل و کاردیده و کرم و سرد
دقایع و بلایا چشیده و یک ملازم ملک شمس الدین بود چون مشاهده کرد که شعیب را بچه خواری بکشتند
هراسی عظیم و رعبی قوی در دل او در آمد و در تیه فوسوس الیه الشیطان حیران و سرگردان شد
با اقارب و خواص خویشتن مشورت کرد و گفت بدانید که بدین نوع که ملک شمس الدین کشش
می کند همانا که یک سال دیگر درین ولایت از تخمه ما کسی باقی خواهد ماند و میدانم که چون اعیان و متمردان
افغان را بقتل و مصادره و حبس براندازد روی بما خواهد آورد و هر یک را از ما بواسطه جرمی یا ترک
خدمتی تعرض و تادیب و مطالبهٔ اموال بی مال خواهد گردانید تدبیر آنست که پیش از نزول حوادث
ازین ولایت برویم و بناه بحصار دوکی بریم چه حصار دوکی بس استوار است و از گاه بنا او تا امروز
هیچ سلطان و ملک از آن فتح نکرده است و عورتها و دورها را در آنجا دفیره است ملازمان سپندان گفتند
که خداوند حاکم است و ما بنده کان محکوم بهرچه فرماید و مصلحت داند بران برویم سپندان روز دیگر
پیش از طلوع خورشید عالم افروز با قوم خود از لشکرگاه ملک شمس الدین بیرون آمد و دران سحرگاه
روی بسیراه آورد و در قطع فراخ پیدا و فیفائی که طیور را در هوای آن مجال طیران نبود و بر وحوش ارضی
او حیات را امکان حرکات نی شعر و مهمه تقفر سباسبها تحسب اجوازنا الصولجانات
لمسا کاکف ما بها انبس سوی هزبر و اعذریات اجتهاد تمام بجای آورد و بیست
روز را بحصار دوکی رسید و از متواریان و قطاع طرق قرب هزار مرد دیگر با ایشان بیعت کردند که
بهیچ نوع با هم خلاف نکنند و تا جان دارند بکوشند و با ملک اسلام شمس الحق والدین بسبب خصلت

قال الله تعالی

عبدالله الاسپدی

ورنیار زند چون ملک شمس الدین را از تخلف خبر کردند ملک تاج الدین کرد و عز الدین محمد نهی را با دو هزار
سوار در عقب او بفرستاد بعد از هشت روز ملک تاج الدین کرد و بهلوان محمد باز آمدند و گفتند که سپندان
از راهی رفته است که بغایت صعب است در روی جوی و جسر و سنگ لاخ و نجد و غور و آجام و حضیض
بی حد و حساب و چون اسپان ما لاغر بودند بی نعل در عقب او نتوانستیم رفت ملک شمس الدین
روی بسوی جاهو کرد که تدبیر این کار چیست بطلب سپندان غدار لشکر کشم و یا بجانب هراة حرکت کنم
چه چند سال شد که از هراة بدر آمده ایم جاهو و بعضی از ملازمان ملک شمس الدین گفتند که ملک
اسلام را بر موجب قضیه لَيْسَ مِنْ عَادَةِ الْكِرَامِ سُرْعَةُ الانْتِقَامِ چندروزی سپندان را امان دهیم چون بهراة رسیم
از لشکر مغول پنج هزار مرد را بدین سرحد فرستیم تا بتاخت متعاقب ولایت سپندان را خراب کنند
ملک اسلام شمس الحق والدین گفت که آنچ شما می گویید از صواب و نجح دور نیست اما بزرگان روزگار
و خردمندان نامدار گفته اند شعر اگر کاری نخواهی کرد امروز • بفردا مفکنش هیهات هیهات
چرا زیرا خداوندان معنی • چنین گفتند فی التاخیر آفات • مصلحت در آنست که ما سپندان را
با طایفه که پیش ما نیامده اند بقتل رسانیم بهراة رویم چه افغانیان بی وفا و غدار باشند چون ما بهراة
رویم ایشان دلیر شوند و هر قومی پناه بحصاری و قلعه برند و تجدید عصیان و تمرد ظاهر کردانند جاهو
و حاضران و ناظران بر ملک آفرین گفتند و بمسکنت و ضراعت ثناها خواندند و از آن پیش بینی و عاقبت
اندیشی و طبع پاک منبع او حق تعالی را سجدات شکر بجای آوردند و شکرانها قبول کرد روز دیگر که اواسط
ربیع الاول سنه مذکور بود ملک اسلام شمس الحق والدین ملک عز الدین تولک تاج الدین یعنی و ملک
تاج الدین کرد را با دو هزار سوار نامدار بطرف ولایت سپندان فرستاد و فرمود که چنان خواهم که تا

...ن کلمات جارا...

شاعر

آمدن متعاقب شما حصار سپندان را محاصره کرده باشید و هر روز جنگ و شب خون پیش برده ملک
عز الدین و ملک تاج الدین کرد و تاج الدین یعنی زمین خدمت بوسیده و جام تربیت نوشیده از
لشکرگاه ملک شمس الدین بیرون آمدند و چند روز را بحصار رو کی رسیدند و قرب پانصد
کس را از رعیت و خدم و غلمان سپندان بکشتند روز دیگر ملک تاج الدین کرد با پنجاه سوار آهن
پوش بپای حصار آمد و خود از سر بگرفت و بآواز بلند گفت که سپندان را بگویید که تاج الدین کرد
آمده است و میخواهد که با تو سخنی گوید سپندان چون آواز ملک تاج الدین بشنود بر ذروه منظر درب
حصار آمد و بر ملک تاج الدین کرد سلام کرد ملک تاج الدین بعد از جواب سلام گفت که ای
دوست حقیقی و ای برادر دینی بدانکه امروز بحمد الله تعالی که خداوند مخدوم ملک اعظم مالک رقاب الامم
شهریار اسفندیار بخت و جمشید فریدون تخت شاهنشاه جهان پناه شمس الحق والدین محمد بن ابی بکر کرت شعر

آنک لطف آله رهبر اوست	وانک مهر سپهر چاکر اوست	آنک در ملک ملک بخشی وجود
تاج انعام عام بر سر اوست	آنک در چشم خصم هیبت مرگ	صورت تیغ و شکل خنجر اوست
آنک رشک سحاب و کان و بحار	دست و طبع و دل و لا و ر اوست	آنک سلطان چرخ از دل و جان
از کمین بندگان کمتر اوست	آنک نور جمال ماه جلال	رای عقده گشای انور اوست
آنک فتح مبین بروز وغا	هادی و پیشوای لشکر اوست	بنقد فلکی و خلق ملکی و حسب طاهر

و نسب طاهر و عدل شامل و جود کامل و فضل وافر و بذل متوافر و ارتفاع قدر و اتساع صدر و رفعت
مکان و عزت امکان و علو مرتبه و سمو منقبه و جلالت خاندان و رعایت دودمان و نزاهت مولد
و نظافت محتد و نفاذ امور و دوام سرور و دین قوی و سپیر نبوی از زمان قسیم تا پایان شرق

سلیم

و غرب و ولایت داران بر وجه ممتاز شده و در احراز مجد و معالی در ایام و لیالی قدم تقدم پیش

سرافرازان عالم و گردن کشان بنی آدم نهاده است **شعر** لَقَدْ حَازَ اَقْسَامَ الْفَضَایِلِ کُلَّهَا • شعر

فَاَمْسیٰ وَحِیْدًا فِی فُنُوْنِ الْفَضَایِلِ • اعاظم ملوک نامدار و اکابر حکام روزگار و اماجد ولاة اخیار بقلم

عبودیت رقم مطاوعت او بر صحیفهٔ جان و جنان کشیده اند و هریک بطوع و رغبت از سر

اخلاص و محبت خود را در پیش حاجات حیات او چون بندگان کینه و سپر افکنده کار در سینه

ملازم و معتکف گردانیده و حالیا قرب پنجاه ملک نامور و صد امیر معتبر و هزار سپهسالار بر سر

با چندین هزار مرد جرار کرار از غوری و هروی و افغان و مغول بر درگاه عالی پناه انجم سپاه او کمر

انقیاد از سر وداد بر میان جان رشاد و سداد بسته اند و درین سه سال که چون سایر خدمتکاران

جان باز سپر انداز در بندگی این ملک قلعه کشای زرین رای مداومت ملازمت نمودی بچشم سر

مشاهده کرده و بتحقیق دانسته که بچه نوع اعادی ملک را بیجان و بیچان گردانید و بچه نسق قلعهای این جبال

و حصارهای این بلاد را بگرفت اکنون بر مقتضاء اَلْمُؤْمِنُ اَخُ الْمُؤْمِنِ • سخن این برادر خود بشنو و دست قال النبی علیه السلام

از تکلف و معاندت کوتاه کن و سر بر خط هواداری و فرمان برداری نه و در حصار بگشای و بی هیچ

خوفی بیرون آی تا ترا بخدمت ملک الاسلام شمس الحق والدین برم و بشفاعت از آن حضرت با رفعت

درخواهم تا بکرم خلقی و ذیل عفو و صفح بر جرایم و خطاهای تو بپوشد و بر منوال اول ترا باصناف الطاف

بهره مند و مخصوص گرداند چون سپندان این مقالات را گوش کرد در جواب گفت که ای ملک تاج

الدین بدانکه من بدین کلمات مموه و حکایات مزخرفه در دام مکر و حیل تو نخواهم افتاد و درین حالت و الا شب

فریب نخواهم آمد امید وارم که هم درین هفته بلشکر نامداران و صدرنشینان افغانستان بمعاونت و مظاهرت

من بیایند تا با ایشان بیکدل و زبان داد خویشتن از سپاه ملک شمس الدین بستانیم و بجون شعیب که

که خویشاوند منست هزار خون بریزیم چون ملک تاج الدین کرد دانست که سپندان سخن نخواهد شنود باز

گشت و آنچ گفته بود و جواب شنوده با ملک عز الدین تولک و تاج الدین حبشی در میان نهاد و ملک

عز الدین بفرمود تا در حال کوس حربی فرو کوفتند و لشکر از پیاده و سوار در پای حصار دوکی جمع شد سپندان

بامقصد مرد مبارز از حصار بیرون آمد و آن روز تا هنگام شام با ملک عز الدین تولک حرب کرد و سه

روز از جانبین بهم آویختن و خون ریختن بود و بواسطه آنکه حصار دوکی مرافع گذرها و مخارج منیع داشت

ملک عز الدین تولک با آن همه سپاه و حرب متواتر بر فتح آن حصار دست نمی یافت تا روز

نوردهم که لشکر از هر دو طرف در حرب و ضرب بود و از زبین و یسار **شعر** نعارة زد کمیر و زیاد بود رباعی

یکی غم خورد و دیگری شاد بود ناگاه از دور رایت منصور شیر پیکر همایون اختر نصرت یاب ملک شمس

الدین ظاهر گشت ملک عز الدین تولک و ملک تاج الدین حبشی با تمامت سپاه نعره شادمانی بر آوردند و

همه پیاده قرب یک فرسنگ پیش ملک شمس الدین باز رفتند و شرایط خدمت و ثنا و رزی بتقدیم رسانید

و گفت **شعر**

شها در جهان کامرانیت باد
همی دولت جاودانیت باد
بملکت سپتانی و فرمان دهی
بگیتی درون زندگانیت باد
همه سیرت خسروانیت باد
برغم بد اندیش تا روز حشر
ز بهر مدار فلک تا ابد
ببزم طرب شادمانیت باد
همیدون چو دریا و دایم جوابر
گهربخشی و درفشانیت باد

ملک شمس الدین هم از گرد راه پیاده گشت و خشم آلود تیغ آبدار چون خار برکشید و قدم تقدم پیش

نهاد و روی بسپاه و اکابر لشکر همه متابعة لمرضاته پیاده گشتند و تیغها برکشیدند و چون شیران آشفته

وفیلان زنجیر گسل پیک حمل بپای حصار آمدند حصاریان دست بسنگ زدن وتیر انداختن برآوردند
ومرچند از بالای حصار سنگ وتیر خدنک بیشتر می آمد ملک اسلام شمس الحق والدین پیشتر می رفت
وچون غضنفر حمله می آورد وچون پلنک آهنک جنک می کرد وچون رعد می خروشید وچون بحر می جوشید وی گفت

نظم

سَأَمْضِي لِنَصْرِ الحَقِّ وَالشِّرْكِ رَاغِمٌ … بِنَقْضِ عُقُودِ الدَّارِ عَيْنَيْنِ ظَامِئٌ
وَمَطْرُورَةٍ زُرْقٍ تَرُوحُ وَتَغْتَدِي … لِنَهْبِ نُفُوسٍ أَوْ لِسَفْكِ دِمَاءِ

علی سعیم

جانسپاران حضرت ودعاگویان دولت وارکان مملکت ملک شمس الدین دم بدم پیش می آمدند وی گفت
که ای خداوند هزار جان ما بندگان فدای یک تار موی کمین بندگان وچاکران مخدوم باد ابراج
حصار نزدیک است وراه تیر باریک وخداوندا نظر بسالت وحماست این قوم بی باک خون گرفته
نباید که چشم زخمی باشد بر مقتضاء الک گفته اند **شعر** بر حذر باش روز جنک ومصاف
از سپر تیغ وزخم خنجرها … گرچه کس بی اجل نخواهد مرد … تو مرو در دهان اژدرها
درهمین موقف توقف می باید کرد تا بندگان پیش روند وسینه را هدف تیر سازند ملک اسلام شمس
الدین بانک برایشان می زد وی گفت که باسماع شما نرسیده است که بزرگان صف معرکه گفته اند شعر

شاعر

گاه فرخاش وروز رزم وغا … رخ مکردان زخنجر وزوبین
نکشندت مکر بروز پسین

شاعر

زانکه کردد دهان شیر روی
اَلْمَوْتُ مَحْتُومٌ فَلَا تَخْفِلْ بِهِ … وَيَرَى الجَبَانُ هَلَاكَهُ فِي جُبْنِهِ

برین نوع که بذکر پیوسته است ملک شمس الدین چهار روز بر در حصار بکارزار روزگار برده وفرمان
نموده بود وسوکند عظیم بر زبان رانده که سر آفریده که درین چهار روز از پای حصار باز گردد وسیل
خیمه وخرگاه کند از روی منزل وبنگاه بدوار مواقف ومراتب ضرب وحرب ومراصد قمع وقطع

روی بسوی مقام شام وطعام آرد اگر همه فرزند صلبی من بود بعبرتی تقتلش رسانم که آن سیاست تاریخ
عللیان وداستان اهل جهان گردد در روز هجم لشکر از جانبین بر منوال گذشته تا شب باهم در مصاف ولاف
وتقدم وتاخر واقبال وادبار وعزیمت وهزیمت بسر بردند وچون شاهنشاه رومی غدار مظفر گشت وجهات
سته آفاق چون قلب قالب مردم متقلب قلاب بر نفاق تاریک ومکدر شد ملک اسلام شمس
الحق والدین حکم فرمود که امشب باید که از اطراف حصار دلاوران تا روز حرب کنند وکمند
اندازان جانباز ورسن بازان چابک دست روی بجانب برجها ومنظرها آرند چون حکم ملک شمس
الدین بسپاه رسید جمله یکبار خروش برآوردند واز میان وکنار ویمین ویسار چون دریای
مواج درحرکت آمدند وقرب دوسه هزار مشعله وچراغ دران لیله الداج برافروختند چنانک از
شعاعات انوار ان مشاعل جمله صحراوات چون باغ وراغ روشن وگلشن شد ویک حمله لشکر
بپای دیوار حصار ودر دروازه رسیدند وآهنک کمند انداختن وقصد در سوختن کردند حصاریان
نیز دران شب بر فرع که چون رستخیز با نهیب وغریو بود سپنکها صدمتی با تیرها زمشتی انداختن
گرفتند واز برای ابقاء عرض وحفظ فرزندان خویشتن بجنک وآهنک مشغول گشتند وهرچند که
از ایشان مرد بیشتر بقتل می رسید متهورتر می گشتند ودست از محاربت کوتاه نمی کردند وپای از
مقارعت پس نمی کشیدند برین گونه از درون وبیرون کشش وکوشش بود **شعر**

بحتری

حَتَّى تَجَلَّى الصُّبْحُ فِي وَجَنَاتِهَا … كَالْمَاءِ يَلْمَعُ مِنْ خِلَالِ الطُّحْلُبِ

هنگام صبح صادق را سپاه ملک اسلام شمس الحق والدین در حصار را سوخته بودند ودیوار را در ده
جای سوراخ کرده ویک برج را کوفته چون سپندان دانست که حصار را بگرفتند وهمین ساعت جدا

بی دریغ بزخم تیغ نخواهد گشت بانگ بر مردم حصار زد و گفت ای دلاوران نامدار ما از دست
این قوم امان نخواهد بود باری هر یک بخون خود یکی را بقتل رسانیم تا بنام نیک کشته شده باشیم و دویست
مرد بود از اقارب و مقربان او جمله حمله کردند و چندین را از نامداران سپاه ملک اسلام شمس الحق
والدین مجروح کردانید عاقبت الامر چندان که آن دویست مرد قاتل بردل کشته شد دیگران سلاحها بینداختند
و فریاد «یا وَیلَنَا قَدْ کُنَّا فِی غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا بَلْ کُنَّا ظَالِمِینَ» برآوردند و لشکر منصور ملک شمس الدین بر ایشان
میخواندند که «هَذَا یَوْمُکُمُ الَّذِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ» آن روز تا نماز دیگر ملک شمس الدین در حصار دوکی مقام
کرد و زمره را که واجب القتل بودند بقتل رسانید و باقی مردم رعیت را بخشید و ذیل عفو بر جرایم ذنوب
ایشان بوشید و از انجا بفضل واهب الکمالات والسعادات مع حصول المآرب والمرادات مظفر و منصور
و مبشر و مسرور مراجعت فرمود

ذکر سی و هفتم در قتل طایفه دزدان افغانی

جون شهور سنه خمس و خمسین و ستمایه درآمد درین سال بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین طایفه
از زعما و روسا افغانستان عرضه داشتند که از حصار دوکی بر طرف جنوب بهفتاد فرسنگ
جماعتی دزدانند که ایشانرا کنکان و نهران خوانند صد سال کم یا بیش می شود که این گروه راه می زنند و تجار
و سفرا و ابناء السبیل را که از اطراف و اقطار بلاد غربی بهند و سیستان می روند غارت می کنند امیدوار ایم
که ملک ملوک اسلام از برای نیل درجات لشکری نامزد فرمایند تا آن تاقان بر گناه و طغیان و آن
قاطعان راه مسلمانان را از آن دیار براندازند و هر یک را منکوب و مسلوب ببانی مخذول کردانند تا من
بعد درین ولایت **شعر** زعین عدل تو زای زبان دزد براه ❖ جو کاف کر شود از کاف کاروان گفتن
ملک شمس الدین برسید که آن دزدان جند تن باشند و بجه آیین عدت و سلاح جنگ کنند گفتند

که ایشان مقصد مرد بی باک جبارزاند که در روز مصاف با دو هزار سوار نامدار براویزند ملک اسلام روز دیگر
بعد از تدبیر و تفکر بسیار بهلوان مبارز الدین محمد نهی و تاج الدین بعنی و اختیار الدین سالار و امیر نصرت
را با ده هزار سوار بجهت اخذ و قمع این دزدان نامزد فرمود و از اسلحه و مراکب و ساز سفر جندان که ممکن
بود بدیشان داد و هر یک را بخلعت گرانمایه از اسب و جامه و کمر و قبا و کلاه مخصوص کردانید بهلوان
مبارز الدین محمد نهی و اختیار الدین سالار و تاج الدین بعنی و امیر نصرت بطالع سعد اواسط شوال
سنه مذکور سوار شدند بانزده روز را با وطان دزدان رسیدند جون آن قوم را از رسیدن
سپاه ملک اسلام شمس الحق والدین خبر شد روز دیگر همه آماده مقاتلت و محاربت بجنگ بیرون
آمدند هفت روز متعاقب حرب کردند و درین هفت روز قرب بانصد مرد دلیر نامدار از جانبین
بقتل بیوست روز هشتم دزدان بناه بتنگنای دره بردند که بغایت مضیق و دقیق و منیع بود سپهسالار
تاج الدین بعنی با هزار مرد مرد و کدر دره را بگرفت و اختیار الدین سالار و امیر نصرت با بانصد مرد از بالاء
دره درآمد و بهلوان مبارز الدین محمد نهی با باقی سپاه از یمین و یسار دران دره تنگ جنگ در بیوست
هفت روز دیگر دزدان دران دره بماندند روز هشتم لشکر ملک اسلام شمس الحق والدین غلو کردند
و یکبار حمله پیش بردند و تنگنای دره را از دزدان باز ستاندند و خود را بر ایشان زدند و قرب صد
تن را از ایشان بقتل آوردند دزدان جون بیچاره و مضطرب کشتند اسلحه بینداختند و زنهار خواستند
بهلوان مبارز الدین محمد نهی ایشانرا زنهار داد و تمامت زن و فرزند و اتباع و اشیاع و کله و رمه
ایشانرا بخدمت ملک شمس الدین آوردند ملک بفرمود تا از آن دزدان هفتاد تن را دست بریدن کردند
و باقی را بحسام الدین جاول بخشید و بهلوان محمد نهی و اختیار الدین سالار و امیر نصرت را خلعت بوشانید

ذکر سی وهشتم در فتح حصار سپاهی

جون ملک اسلام شمس الحق والدین کرت تاب ثراه مظلومان ضعفا خلق را که ودایع الهی اند از جور وتعدی دزدان کنکانی ونهرانی خلاص داد واز موارد معدلت متحیران تیه حیرت را سیراب کرد ودر استخلاص نفوس واموال مومنان اثار ید بیضاء موسی وآیات احیاء عیسوی وانوار معجزات محمدی ظاهر کرد آنه وبدین واسطه علویه شریفه درجه علیا ومرتبه اعلی عَمَی اَن یَبعَثَکَ رَبُّکَ مَقَامًا مَحمُودًا را مکتسب ومورث خویشتن کردانید در عزیمت توجه هراة با جامو وملوک مشورت کرد همه باتفاق کفتند که بطرف هراة حرکت می باید کرد جه آبادانی آن شهر متعلق بخدمت خداوندست ملک شمس الدین فرمود که درین هفته عزیمت سفر بجانب هراة مصمم کردانیم واز ملوک حاضر وپهلوانان بردل ملکی وپهلوی با سه هزار مرد درین سرحد بکذاریم تا از خیر وشر وصلاح وفساد این دیار باخبر باشد ملک تاج الدین کرد وحسام الدین جادل بر پای خواسته وبعد از شرط خدمت کفتند که باری تعالی وتعظم ملک ملوک آفاق وشهریار نامدار دیار خراسان وعراق را در سمو رفعت وعلو منقبت وعلو مرتبت بقای نوح وحیات روح دهاد والمناب براق حضرت عزت مقدسه او را بلسان ضمیر خلود داوتاد آبادموطد وموکد کرداناد

بحرمت سه محمد بحق چار علی

بدو حسن بحسین وبموسی وجعفر

برای انور اظهر لا زال عالیا ومیزا عرضه میدارند بندکان کمترین وجانسپاران کهترین که کلی ولایات افغانستان ملک اسلام را مسخر ومسلم کشته است وتمامت قلعها وحصارها وبناها وجایکاه فتح شده الا حصار ساجی که آن فتح نشده است جه در همه روی زمین از روی استواری ورفعت مثل آن حصار دیده مردم کرنکنده ندیده است وکوش خرد مند صفت کته نشنوده ودر آنجا هزار مرد

افغان جلد مبارز متوطن است واز عهد یزدجرد تا امروز هیچ پادشاه وملک وحاکم را کردن ننهاده اند جه بناء وجایکاه ایشان در غایت محکمی ومنیعی است وذخیره وما یحتاج حصارداری در نهایت کثرت وافزونی وشجاعت وبسالت ودلاوری ایشان بیش از آنکه در افهام واوهام درآید مصلحت در آنست که این یک حصار دیکر را ملک اسلام فتح کند وان جماعت را که بناه بوی برده اند بقتل رساند تا اندیشهای کوناکون از خواطر وضمایر بندکان دولت منطمس ومندرس کردد که اکر آن حصار در دست آن فرقه کردن کش ودر تصرف آن زمره آتش وش بماند باندک روزکاری قوی حال کردند ومتواریان وصعلوکان وقطاع طرق با ایشان یار ومددکار شوند وبعد از آن دفع ومنع آن قوم متعذر باشد ملک اسلام شمس الحق والدین طاب ثراه فرمود که این جمله از ممکنات است وبدست آوردن آن قلعه از لوازم وفرایض است روز دیکر لشکر بطرف حصار ساجی کشید ودو هزار سوار باسم معاونت از مقوردای نوین طلب داشته بود روز را بپای حصار ساجی رسید حصاری دید بغایت بلند در نهایت استواری وشکوهمندی **شعر**

سرافراخته بر سپهر بلند
چو کوه کمترین برجش اشکوهمند
درازآهن وباره از خشت وسنگ

فراوان درو آلت روز جنگ
تو گفتی که روئست دیوار او
ز پولاد کرده همه کار او

نکهبان درو بیشتر از حساب
همه آهنین ترک وزرین رکاب

جون حصانت ورفعت حصار ساجی را مشاهده کرد کفت **شعر**

برین تیره بالا دژ استوار
نیابد کسی دست جز کردکار

هفت روز آن حصار را محاصره کرد وهر روز دو نوبت جنک پیش برد وبسیاری از نامداران مردو

قال الله تعالی

شاعر

ربعی

شاعر

سپاه درین هفت روز بقتل پیوست واز جانبین دریاهای خون در موج زدن آمد شب هشتم ملک
اسلام شمس الحق والدین بوقت طلوع صبح اول بریدی نیاز را بحضرت ملک بی نیاز و مالک
کارساز فرستاد وگفت ای خداوندی که بلبل خوش نوای سخن سرای ناطق را در بوستان سرای
وجود داستان مدایح کرم خود بر قضیت وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ تلقین ارزانی داشتی وطوطی — قال الله تعالی
زبان را در قفص دهان بشکر شکر خود پرورش دادی تا نوای حمد و ثنای حضرت کبریای تو بمقتضای
وَمَا اُمِرُوا اِلَّا لِیَعْبُدُوا اللهَ مُخْلِصِینَ می سراید الا له الحق والامر تبارک الله رب العالمین بسمع جان اهل — قال الله تعالی
جان می رساند **شعر** لک الحمد یا ذا المجد والجود والعلی ... تبارکت تعطی من تشاء وتمنع — امیر المومنین علی رضی الله عنه
وای خالق نار و نور وای رازق مار و مور وای وهاب بی منت و علت وای تواب با مغفرت
ورحمت وای صانع بی علل وای قادر لم یزل بلطف بی غایت وعنایت فضل بی نهایت خود
ازحراء اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُبِینًا من بنده ضعیف را خلعت نصرت و فتح کرامت فرمای — قال الله تعالی
واین حصار را بر دست من ضعیف بقدرت قدیم خود کشاده گردان چون ملک شمس الدین
برین نوع بر درگاه لایزال ملک لم یزل بتضرع وضراعت ومسکنت تمام رقعه سوز و نیاز عرضه
داشت از اول روز بفرمود تا ملوک وامرا ورؤس ووجوه سپاه همه پیاده شدند وسپرها
ودرها وجرها پیش بردند بعون ایزد بخشاینده گروزی ده جان آفرین در حال قرب دو هزار
مرد غوری وافغانی ومردی یک حمله خویشتن را بر در حصار انداختند چون در از آهن بود و هر
بواب وحارس شل امرمن دو روز دیگر لشکر بر در حصار بماند واز طرفین قرب هزار مرد دیگر
بعضی بقتل رسیدند وبعضی مجروح شد روز سیم که اول فرسنه مذکور بود میان مردم حصار ساجی

دو گروهی ونزاعی حادث گشت جماعتی که بعدد و عدت بیشتر بودند حصار را بدست باز دادند ملک
اسلام شمس الحق والدین آن روز صد و پنجاه تن را از ساکنان حصار بقتل رساند وبفرمود تا از متمردان
ومعاندان آن طایفه ده تن را از بالای حصار سرنگون سار بینداختند وحصار را خراب کردند واز آنجا
روز دیگر مظفر ومنصور وکامیاب ومسرور بوقت فرخنده مراجعت فرمود

ذکر سپهسالاری نهم در قتل ملک علی بن مسعود ملک شهر سجستان

چون شهور سنه ست وخمسین
وستمایه درآمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین کرت طاب ثراه از افغانستان بتجناباد
آمد و پهلوان مبارز الدین محمد نهی را با هزار سوار در تکناباد بگذاشت و زمام حل و عقد و بسط و قبض آن
دیار را بکف کفایت و ید اقتدار و قبضه ارادت او حواله فرمود واو را در استملاک واستنبات
وعزل وتقلد زعامت وریاست وجبایت اموال وخراج وآنچ از لوازم شغل حکومت مطلق العنان
گردانید بعد از آن بقلعه محروسه خیسار لا زالت محفوظة من البوار آمد و بعد از ده روز از قلعه محروسه
خیسار باسفزار حرکت فرمود واز اسفزار اختیار الدین سالار وامیر نصرت وحسام الدین نیال را بهراة
پیش قرلغ فرستاد روز دیگر قرلغ وامیر محمد عز الدین مقدم وخواجه شمس یاری واعیان وجماهیر
وبزرگان ومشاهیر هراة با نعمت بی حد ونثار بی عد باستقبال ملک شمس الدین تا مستان پیش باز
رفتند وچون بخدمت ملک اسلام رسیدند از یک تیر پرتاب پیاده گشتند وبر ملک الاسلام شمس
الحق والدین طاب ثراه ثناها وآفرینها خواندند وگفتند **شعر**

منت خدای را که بتایید آسمان * آمد بستقر جلالت خدایگان — رشید وطواط

ملک شمس الدین قرلغ را در کنار گرفت وهرکس را از اشراف وزعماء شهر علی قدر منزلته و مرتبته

برسید یکماه و پیوسته ترلغ و مشاهیر هراة ملک شمس الدین را طویها و دعوتها کردند بعد از یک
ماه ملک شمس الدین بزرگان و روس سپاه را خلعت پوشانید و مرتن از ولاه ولایات بحسب
قدر و قیمت و حسب و نسب از انعام عام و بذل تام او محظوظ گشت و از اطراف خراسان تجار روی
بهراة آوردند و کار دخل و نفع شهر هراة حمیت عن الآفات والبلیات رونق تمام گرفت شعر

...عود سعد سلمان

منور شد ز رایش روی گیتی	توانگر شد ز بذلش خلق عالم
فزون شد در جهان دلشادی عیش	برون شد از زمان حیرانی و غم

راوی چنین گفت که درین سال مذکور ملک مغفور شمس الحق والدین کرت طاب ثراه بهراة نزول
فرمود شاهزادگان بلغه و توتار که برادرزادگان شاهزاده باتو بودند در بادغیس معسکر ساخته بودند
ملک شمس الدین پیش ایشان رفت در باب او عنایت و تربیت بی حساب فرمودند و اورا
خوشدل با دلنوازی تمام بهراة باز فرستادند پیش ازین حکایت بچند سال امیری بود جغجغای نام
بحکم شاهزاده باتو در بادغیس بودی و از جانورداران سه امیر معتبر یکی جون قبرتو و دیگری سوکو
و سیم تاتمور ملازم جغجغای بودند و هر سال دو نوبت جانورانی که بدست آوردندی پیش شاهزاده
باتو فرستادندی و از هراة اولاغ و خیام طلب کردندی ترلغ و امیر محمد عز الدین معدم و عمال
هراة هر کرت ده اولاغ و دو خیمه و سیصد دینار عدلی بدیشان دادندی درین سال مذکور که ملک
شمس الدین در هراة بود جانورداران بر عادت معهود و قرار هر سال بهراة آمدند و اولاغ
و خیام و وجوه طلب داشت ملک اسلام شمس الحق والدین بخشم تمام بانگ بر جانورداران زد
وگفت من بعد شمارا از دیوان هراة چیزی نخواهد تا امروز شمابی راه از هراة اولاغ و مایحتاج ادمی ستانید

اید جانورداران از ملک اسلام شمس الحق والدین برنجیدند و خشم آلوده و دلتنگ از هراة بیرون
آمدند و پیش جغجغای رفتند و باضعاف والاف آنچ که ملک شمس الدین گفته بود باز نمودند جغجغای در
حال ایلچی بدربند پیش شاهزاده باتو فرستاد و از ملک شمس الدین گله و شکوهٔ تمام عرضه
داشت و گفت که پیش ازین تاریخ شحنگان و والیان شهر هراة مارا عزیز میداشتند و سخن مارا
می شنودند و بحکم یرلیغ هر سال اولاغ و تغار می رسانیدند تا ملک شمس الدین کرت بملکی
هراة تومانات او آمده پیش ما را کسی هیچ حساب نمی گیرد و حکم یرلیغ پادشاهزادهٔ جهان نمی شنود
اگر حال برین نهج خواهد بود مرا یقین که مارا درین ولایت امکان توطن و مجال قرار و محافظت
این سرحد نخواهد بود و من بعد جانوری بندگی پادشاهزاده جهانیان نخواهد رسید شاهزاده باتورا
این سخن در غضب آورد و از ملک شمس الدین کینه در دل گرفت وآتش اَلحِقدُ يَضرَعُ فِي المِحَنِ وَ
الفِتَنِ در دل بر کین او در التهاب آمد روز دیگر بشورت شاهزادگان و امراء مملکت خود ایلچی
گرا پیک نام با زندران پیش شاهزاده بلغه فرستاد و گفت که فرزند بلغه باید که چون بر احوال
واقف گردد نوکران مبارز کار دیده بهراة فرستد تا ملک شمس الدین را بگیرند و پیش ما فرستند
تا شکایتی و حکایتی که از و بحضرت ما رفع کرده اند در مشافهه بر غوی آن بداریم شاهزاده بلغه چون
بر حکم شاهزاده باتو واقف گشت خطای تبکچی را که از جملهٔ امراء درگاه او بود با چهل نوکر پیش کینوقا نوین
فرستاد و احکام شاهزاده باتو بدو رسانید و گفت می باید که ملک شمس الدین را با گماشتگان
سدار و طایفه از اهل کارزار بدین جانب روانه گردانند که در حاضر گردانیدن او شاهزادهٔ اعظم
باتو خان مبالغت تمام فرموده و در اهمال این کار زنهار وعید و بیم مرجه عظیم ترکرده راوی چنین تقریر

من کلمات ا...
خوارزمی

کرد که پیش از رسیدن ایلچیان شاه زاده بلغه نزد کبتو قانوین ملک شمس الدین بجهت ضبط مملکت
نیم روز بیست روز بجانب سجستان رفته بود چون با درسکن رسید ملک سجستان ملک علی مسعود
با ملک مقابل افتاد از اسب پیاده شد و شرایط خدمت بجای آورد ملک شمس الدین گفت که ای
ملک علی مسعود ما بولایت تو میایم و مهمان توییم کجا می روی ملک علی مسعود زمین خدمت ببوسید
و بر ملک شمس الدین مدایح و محامد فراوان خواند گفت بنده کمتر و هواخواه قدیم را جه
عظم و محل آنست که چون تو شهریاری بنده خانهٔ او متوجه گردد شعر

ابن رومی

خلیلیَّ هل ابصرتما او سمعتما		باکرم من مولی تمشّی الی عبد

اگر بنده از اینجا باز گردد فردا روز پیش کبتو قانوین شرمنده باشد چه گوید که ما را ندید و از راه بازگشت
اگر ملک اسلام اجازت دهد بنده برود و یک ماه را بخدمت آید ملک اسلام شمس الحق والدین
بفراست ملکانه دانست که ملک علی مسعود را از عرض آن سخن غرض چیزی دیگر است او را اجازت
داد ملک علی مسعود از ملازمان خاص خود سه تن را باز گرداند و بسجستان مکتوب نوشت که فرزندان
نصیر الدین و علاء الدین ابقاهما الله تعالی باید که با تمامت ایمه و سادات و زعما و نقبا و ولات
سجستان صانها الله عن الحدثان باستقبال خداوند ملک اعظم شهریار دیار عجم اعدل الملوک فی العالمین
قهرمان الماء والطین شمس الحق والدین خلد الله سلطنته بیرون ایند و درگوشک من که دولت خانه
قدیم است و مطرح عز و جلال و قصر فتح و اقبال شما دربان شاهی او برگشند و همه بنفسهم در ایام و لیالی
بخدمتها علی التواتر والتوالی ملازم باشند و هیچ دقیقه از شرایط خدمت پسندیده نامرعی نگذارند
و در جمیع ابواب در رضاجویی و پاس خواطر و رعایت جانب حشم نامدار و خدم کامکار

او اجتهاد تمام و سعی بلیغ بجای آرند برین جمله نزوند تا پسندیده و بستوده افتد انشاء الله وحده
بعد از آن ملک شمس الدین را وداع کرد روز دیگر ملک شمس الدین امیر شمس الدین اسفزار را
متعاقب او بفرستاد و گفت باید که یک خدمتکار با سم مصالح کار خود پیش کبتو قانوین روی
و از احوال ملک علی مسعود باخبر باشی و از آنجا او در پیش امرا سازد و پردازد ما را اعلام دهی
امیر شمس الدین از اسفزار با یک خدمتکار بهراة آمد و از هراة پیش کبتو قانوین رسید خطای
تبکچی که ایلچی شاه زاده بلغه بود هم در آن روز حکم شاهزاده بلغه بکبتو قانوین رسانید کبتو قانوین گفت
که ملک شمس الدین بطرف سجستان رفته است چون مراجعت نماید او را گرفته بخدمت
پادشاه زاده فرستم خطای تبکچی گفت که من حکم یرلیغ بتو رسانیدم عهدهٔ این کار نازک من بعد
در ذمهٔ تست کبتو قانوین روز دیگر خطای تبکچی را باز گرداند و پنج مرد دلاور نامدار را از خدام شاه زادهٔ
بلغه با یکی از نواب خود بدای نام نامزد کرد تا با ملک علی مسعود بشهر سجستان روند و ملک شمس
الدین را بهر نوع که باشد بگیرند ملک علی مسعود بر حسب اَلمَرءُ لا یَخرُجُ عَن طَبَاعِهِ (متابعه) الا فی وقته فاوانه
زانو زده پیش کبتو قانوین عرضه داشت که اگر ملک شمس الدین را شاه زاده کا مجوس نگردانند بی هیچ
شک که دو سال دیگر تمامت ممالک خراسان را در ضبط آرد و هیچ شاه زاده را منقاد نگردد جه همگی
همت او بران مصروفست که با ملوک اطراف حرب کند و خزاین سلاطین و ملوک ماضی را بدست آرد
و حالیا تمامت ملوک و ابطال این حدود متابعت او در آمده اند و رقم اخلاص هواداری او بر صفحهٔ جان کشیده

من کلمات ابو الفتح البستی

ظهیر

زمین که بر در او سجده می کنند ملوک	شعر	مجال نیست قدم را ز ازدحام جباه
بپیش خنجر بجاده کون او در رزم		بود ز بی خطری کوه را ثبات کاه

امروز از این خطه تا پشند و راس الهند چندین قلعه سربفلک و حصن حصین در تصرف اوست و
دم بدم کار حکومت او در ترقی است و حال او در رفعت کبتو قانوین گفت که من این معنی را
تصور کرده ام و آنچ تو می کویی بیقین دانسته ام اکنون تو ارجمند و مستظهر باش و نوعی
ساز که او را بدست آری و بند کرده پیش ما فرستی و یقین دان که بعد از اظهار این خدمت
پسندیده سخن یکدلی و کوچ دادن برا پیشتر تا در بندگی پادشاه زادگان عرضه دارم و چنان
سازم که از تومانات هراه سه تومان در ولایت تو در افزایند و ترا باصناف الطاف و اعطاف
و انواع سیورغامیشها و نوازشها بهره مند کردانند القصه ملک شمس الدین اسفزار چون بر تمامی احوال
ملک علی مسعود واقف گشت تعجیل تمام بهراة آمد و از هراة بیک شبانروز باسفزار رفت و از
اسفزار اسپهان آسوده برنشست و چهار روز را بشهر سجستان رسید نماز پیشینی بخدمت ملک اسلام
شمس الحق والدین درآمد و هرچه دیده بود و شنوده عرضه داشت و از آن جانب ملک
علی مسعود با فدایی و خدم شاه زاده بلغه با دلوشی هرچه تمامتر از لشکرگاه کبتو قانوین بیرون آمد و
چون باوک رسید هزار مرد او کی با او مصاحب شدند چون ملک شمس الدین را از آمدن ملک
علی مسعود و ایلچیان کبتو قانوین خبر دادند با خواص درگاه و ملازمان خدمت خود گفت که ملک
علی مسعود مرد بسیار دارد و ما مرد آنجا پیش نیستیم اگر چنانکه ازین کوشک بیرون رویم مبادا
که غوغا کنند و ما را بمقاومت ایشان سعی باید کرد و درین میان بسی از مسلمانان و ضعفاء رعیت
مجروح و مضروب شوند مصلحت در آنست که هم درین کوشک ساکن شویم اگر بقصد ما عازم شوند
و نزدیک تر آیند طایفه از یاران از بالای کوشک تیرباران کنند و بعضی چون شیر غران با تیغ

بران بیرون روند و با این سخن یاران برا و یزند مقربان و ملازمان او گفتند خدمت لب عزت
مولف کتاب مقبل گردانیدن و بعد از ادای خدمت گفتند **شعر** شها دشمنت خوار و مجروح باد

تنش خسته و زار و بی روح باد
برغم بداندیش بروی تو
همیشه در بخت مفتوح باد
بقلعه کشایی و گردن کشی
بقای تو افزون تر از نوح باد
بخون ریزی خصم تا روز حشر
دلت خرم و شاد و مشروح باد

قال الله تعالی بر مقتضاء کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ اگر ملک اسلام فرمان فرماید ما بندگان ازین
کوشک بیرون رویم و این سحریان دیو صفت عفریت کردار را زخم کوپال مال کوب کوبشکن
چنان متفرق گردانیم که ماهها و سالها باهم جمع نتوانند شد ملک شمس الدین گفت ای اصحاب
من کلام العرب هنگام اظهار این معنی نیست برحسب اُقْتُلُوا الْعَدُوَّ بِالسُّکَّرِ لَا بِالْخَنْجَرِ شما اطراف ابراج کوشک را
محافظت نمایید تا چون ملک علی مسعود و ایلچیان پیش آیند بگوییم که تدبیر این کار چیست چون
آفتاب عالم تاب سر از جانب مشرق برآورد و بر تخت زمردین معلق تاج رخشان درفشان
بر فرق نهاد ملک علی مسعود و فدایی و قرب ده هزار مرد از پیاده و سوار همه باآلت کارزار کوشک
را محاصره کردند ملک شمس الدین بر منظر شمال کوشک جمشیدوار بر متکاء سلطنت تکیه زده بود و
زره داودی پوشیده و خود عادی بر سر نهاده و تاج الدین یمنی و ملک تاج الدین کرد و حسام
الدین نیال و ملک حسام الدین اسفزار و تاج الدین مسعود ازانی و منکورک اوکی و پهلوان اسد و چپین
بزرگ ترانی و چپین گرروانی و سراج الدین عبدالرزاق و اختیار الدین سالار و امیر نصرت
از یمین و یسار او ایستاده بودند و جان شیرین بر کف دست نهاده بلغه و ملک علی مسعود

دیدند که ملک شمس الدین آماده حرب شده پیاده شدند و از دور بایپتبا زدند و بهادایاده مرد
دلاور زره دار خنجر کذار پیش راندو بر ملک شمس الدین بادب هرچه تمامتر سلام کرد و سخن کبتو قانوین
بدو رساند و کفت که از بندکی بادشاه زاده بزرک باتو خان بنام ملک اسلام یرلیغ محکم آورده ایم با
تشریف فاخر و خلعت کرانمایه جون ملک لیلام بدین جانب حرکت کرده بود بار اکبتو قانوین
مصاحب ملک علی مسعود بخدمت فرستاده است اکنون می باید که ملک لیلام بیرون آید تا یرلیغ
و خلعت شاه زاده باتو خان بدو تسلیم کنیم و باتحف و هدایا شاکر و رطب اللسان بازکردیم
و خبر دوستداری تو بکبتو قانوین و شاهزادکان رسانیم ملک شمس الدین کفت برین نسق و
نهج که شما آمده اید جه جای یرلیغ و احکام است جندانکه نظر می کنم سجری خودکام فضول دیو صفت می
بینم که در بای این کوشک جمع شده اند مرا بیرون آمد ازین کوشک مصلحت نیست جه این طایفه که ملازم
منند همه مفتن و سفاک و ناباک و حرب دوست اند نباید که میان ما و سجریان منازعتی و مخالفتی حادث
داز طرفین دلاوران باهم بمقابلت و محاربت بیرون آیند و درین میان از شما کسی زخمی خورد و یا بالمی
مبتلا کرد و من بدین واسطه فردا روز بمواخذت شاه زادکان و دلماندکی امرا و بزرک درمانم شما
اکر بنام من یرلیغی دارید و خلعتی آورده اید و راست می کویید بی هیج دهشت و وحشت بیش من
آیید تا بر موجب حکم یرلیغ بروم و شمارا جنانکه از همت عالیه ما سزد بازکردانیم والا که احکامی
ندارید و بحکم ملک علی مسعود برین ولا آمده اید مصلحت شما آنست که پیش از انکه کزندی و زحمتی بشما
لاحق کردد مراجعت نمایید که من از ان ملکان نیستم که در دام مکر و غدر سجریان درافتم دبدائی الملیان
جون جواب باصواب از ملک شمس الدین بشنودند از بای کوشک بازکشتند و آنج شنوده

بودند بسمع ملک علی مسعود رسانیدند ملک علی مسعود کفت که تو که دبدائی الملیان شاهزاده بلغه کوشک
درائی ما از عقب تو حمله کنیم و خود را در کوشک اندازیم دبدای کفت که مرا از مرد و یاری که بیش روم
و با ملک شمس الدین هم زانو شوم مثبت جه او هزار جو من را بقتل رساند و از هیج آزرده باک ندارد
ملک علی مسعود کفت بار دیکر بیش روید و بر مقتضای فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا تلین کلام و حسن بیام
ولطایف الحیل کفت و کوی بکنید باشد که از کوشک بیرون آید دبدای بار دیکر بپای کوشک
آمد و باواز بلند کفت که باید که ملک لیلام مرا در انج عرضه داشتم تصدیق کند بر قول من
اعتماد کلی نماید و بیرون آید جه اکر ما در کوشک آییم و یرلیغ و تشریف شاهزاده برسانیم این معنی
را شاهزادکان بپسندیده ندارند و کویند که ملک لیلام شمس الحق والدین کرت بهت حرمت
داشت بیش المیان ما نیامد و یرلیغ و احکام ما را بحسابی نکرفت ملک شمس الدین کفت که ای بدای
این جه اندیشه کوتاه و رای منقلب است مرا با وجود یرلیغ بادشاه منکو خان و هلاکو اکر یرلیغ شاهزادکان
دیکر نباشد کو مباش دبدای خایب و خایف بازکشت و احوال با ملک علی مسعود تقریر کرد
ملک علی مسعود نواب و حجاب و اقارب و قبایل خود را بیش خواند و کفت که تدبیر این کار
جیست و بجه نوع این ملک فتنه انکیز را بدست آریم هرکس رایی زد و اندیشه کرد عاقبت الامر
بران مقرر داشتند که ملک علی مسعود باده مرد دلاور جان باز بیش ملک شمس الدین رود ملک
علی مسعود نخست بپای کوشک آمد و بر ملک شمس الدین آفرین فراوان خواند ملک کفت که ای علی
مسعود این جه شور و غوغاست که بپای کوشک خویشتن برانکیخته و دم بدم طایفه ناشناخت
را باستحضار ما تحریص میکنی ما بجای توجه بدکردایم بکرات و مرات ملوک و اعیان خراسان بیش ما

قال الله تعالی

عرضه داشتند که ملک علی مسعود دل موافقت ندارد و ترتیب و تزویر زندگانی می‌کند اگر اجازت
باشد لشکری ببریم و سجستان را محاصره کنیم ما ایشان را اجازت ندادیم و وجود حکایتی که ایشان
عرضه داشتند عدم انگاشته امروز بر ما روشن گشت که آنچ ایشان گفته‌اند راست بود، ملک
علی مسعود باز تجدید شرائط خدمت و هواداری بجای آورد و سوگند عظیم بر زبان راند و گفت شعر

بدان خدای که بر صورت جهان بنگاشت
بخامهٔ ازلی کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَان

بنقطه‌ای که از و چشم و هم شد عاجز
بوحدتی که درو سر و عقل شد حیران

بفیض عقل که روشن بدوست هفت اختر
بنور نفس که روشن بدوست چار ارکان

بعز ملک خدای بکاف عالم امر
بنور جوهر قلب و نطق گوهر جان

بهفت آینهٔ غیب مبدع عالم
بچار رکنهٔ ترکیب نقش بند جهان

که اجتماع این جماعت بگفت من نیست و ملک اسلام را معلوم و مفهوم باشد که مردم این ولایت
مغول کم دیده‌اند و چون این طایفه را از عهد گرشاسب باتم تا امروز مکاوحت و تعصب است
و دایم با سلاح می‌گشته‌اند و می‌کردند این ساعت نیز با اسلحه اینجا آمده‌اند بالله العظیم و ثم بالله
العظیم و بخدایی که جزا و خدای دیگر نیست و حی که زندهٔ ابدی و باقی سرمدیست که من بندهٔ ظاهرا
و باطنا دوستدار ملک اسلامیم ملک شمس الدین گفت که ای ملک مسعود از معنی اَلْیَمِیْنُ الْفَاجِرُ
تَدَعُ الدِّیَارَ بَلاقِعَ غافلی اگر این جماعت بیگانه‌اند و ایشان را بر ما و ما را بر ایشان اعتمادی نیست تو
باری بیگانه نیستی و میان ما و تو محبت قدیمی و مصادقت دیرینه است شعر

وَبِالْقَلْبِ وَشْمٌ مِنْ هَوَاکُمْ وَلَمْ یَکُنْ
لِیَمْحُوَهُ عُذْرِی حَیَاءً مِنَ الْمَجْدِ

ابیوردی

با چندتن از خواص خود پیش من آیی تا بمشورت هم این ایلچیان را خوشدل بازگردانم ملک علی
مسعود گفت فرمان برم بعد از آن پیش ایلچیان شاهزاده بلغه آمد و خویشاوندان و اقارب خود را
گفت که چون من پسر ملک شمس الدین را از بالای کوشک شیب اندازم شما یکبار نعره برآرید
و خود را در کوشک اندازید و بدای و ملک نصر الدین و ملک علاء الدین و تمامت روی و وجوه سپاه او کشید

که ای ملک شعر درین کار ترس و گزندت مباد
بلای چرخ بلندت مباد

بکام تو باد اهمه کار تو
خدا باد دایم نگه دار تو

بعد از آن بوجه شفقت وعظ گفتند که خداوند ملک معظم باید که در کوشک میان غوریان بیشتر
مقام نکند اگر مجال یابد که ملک شمس الدین را بی آنکه زحمتی بخداوند رسد بقتل رساند و یا زنده
بدست آرد درین کار هیچ تاخیر و تقصیر جایز نشمرد و الا که آن مراد میسر نگردد طریقهٔ تواضع و
خادم مخدومی را مسلوک دارد تا ملک شمس الدین بر خداوند اعتماد کند و تبانی و توقف سخن بشنود
و از کوشک باسم دیدن ایلچیان شاهزادگان و امرا بیرون آید ملک علی مسعود گفت ای
اصحاب و احباب از آنچ خواست حق تعالی باشد بیرون شوانم رفت شما خاطر با من دارید
و بهم مدد و معاون من باشید تا باشد که ازین کوشک سالم بیرون توانم آمد بعد از آن از مبارزان
سجزی بیست تن را اختیار کرد و ایشان را گفت که چون من با ملک شمس الدین در گفت و گوی باشم شما یکبار
تیغها برکشید و طایفه را که در کوشک باشند بقتل رسانید سجزیان گفتند که فرمان برداریم و هرچه ملک
اسلام فرماید بران موجب بتقدیم رسانیم ملک علی مسعود با آن بیست مرد مبارز بر در کوشک آمد و از معنی شعر

وَرُبَّ ظَمْآنَ اِلَی مَوْرِدٍ
وَالْمَوْتُ لَوْ یَعْلَمُ فِی وِرْدِهِ

ابو العلا

بی خبر ماند ملک شمس الدین ملازمان خود را گفت که ای اصحاب بر در ده تن بایستید چون ملک علی
مسعود درآید بر در اول دو سه تن از خدمتکاران او را باز گردانید و بر در دوم و سیم و چهارم همین
طریقه را نگاه دارید تا مداران غوری و مروی تیغها کشید و خنجرها مسلول بر در ها کوشک مترصد
بایستادند چون ملک علی مسعود از در اول درآمد امیر نصرت او را تواضع کرد و گفت ملک را با چندین
مرد سپاهی بکوشک آمدن چه حاجتست خداوند ملک اسلام تنها در بارگاهست و منتظر خدمت
شماست ملک علی مسعود روی بسوی آن بیست مرد سجزی کرد و گفت ای یاران پنج تن بازگردید
و پانزده تن دیگر بپایید چون بدر دوم رسید اختیار الدین سالار بر او سلام کرد و در روی
سجزیان فرو بست پنج تن دیگر از آن سجزیان بر در دوم بماندند القصه چون بدر چهارم رسید از آن
بیست مرد سه تن پیش او نبودند ملک شمس الدین بر دوکانچه پس در چهارم مترصد ایستاده بود چون
ملک علی مسعود از در درآمد و بر ملک شمس الدین سلام کرد و خواست که پیش رود و دست ملک ببوسد
که در حال سرش را بزخم تیغ بی دریغ از بدن بینداختند و از ابو بکر جنه چنین شنودم که او گفت که ملک
شمس الدین یک زخم شمشیر سر ملک علی مسعود را از تنه بینداخت و امیر محمود بن امیر خلیل
حسام الدین الب حاجب چنین گفت که مبارز علی بزدولی و نقیب علی و محمد ملنک غوری ملک
علی مسعود را بکشتند و ما باکرد گفت که ملک تاج الدین کرد کرپان او بگرفت و اختیار الدین سالار
سرش را بخنجر از بدن جدا کرد بعد از آن ملک شمس الدین بفرمود تا از دریچهٔ بارگاه کوشک سر ملک
علی مسعود را بینداختند چون دبدای والجیان و سجزیان آن سر را بدیدند یکبار غلو کردند و پیش آمدند
بدان امید که این سر ملک شمس الدین است چون ملک نصر الدین دست دراز کرد تا سر او بر دارد

سر او بشناخت فریاد برآورد و بزبان سجزی گفت که ای وای این سر نیاگوی منست یکبار نفیر و فغان
از اهل سجستان برآمد ملک نصیر الدین و علاء الدین جامها بر بدن صرب کردند و بزاری و شیون بر جه تمام گفت

آه من شر قوقیر ایاب	آه من جسرة علی الارباب	

شور و شیون و نفیر و ناله از شهر سجستان برخواست و سجزیان از وضیع و شریف خاک اقدام
زار بر مفارق باشیدند و چشمهای خون از چشمها روان کردند و گفت **شعر**

شاها طریق ملک دهی را گذاشتی	بخت مهی و تخت شهی را گذاشتی
رفتی و در فراق خود ای شاه روزگار	چندین هزار یار وری را گذاشتی
برهم زدی ممالک آفاق و تا بحشر	فرزانگی و روزبهی را گذاشتی

دبدای والجیان چون این حالت منجعه را مشاهده کردند روی بگریز آوردند ملک شمس الدین چون
اژدهای دمان از کوشک بیرون آمد و بر سر جمع باواز بلند گفت **شعر**

اَدْرَکْتُ بِالْحَزْمِ وَالْکِتْمَانِ مَا عَجَزَتْ	عَنْهُ مُلُوکُ بَنِی مَرْوَانَ اِذْ حَشَدُوا
مَا زِلْتُ اَسْعَی عَلَیْهِمْ فِی دِیَارِهِمِ	وَالْقَوْمُ فِی غَفْلَةٍ بِالشَّامِ قَدْ رَقَدُوا

و از ملازمان حضرت و جان نثاران خدمت او هر کدام که از کوشک بیرون می آمد نعرهٔ شادمانی می زد و می گفت

جهان مارا مسلم شد زهی بخت و زهی دولت	نظم	دل بدخواه برغم شد زهی بخت و زهی دولت
شهنشاهی که هر ساعت دم شاهی زدی با ما		کنون سور سرش هم ماتم شد زهی بخت و زهی دولت

ملک شمس الدین بفرمود تا نوبت تهنیت ملکی او بزدند و در شهر سجستان ندا در دادند که فرمان
فرمان خدای عز و جل و حکم حکم پادشاه منکو خان و شهر شهر ملک اسلام شمس الحق والدین محمد بن ابی کرت

شاعره
مسعود سعد
ابو مسلم
محشاری

دقیقی

جون این حکم بسجزیان رسید سلاحها پنداختند و فریاد الامان الامان برآوردند و کفت **شعر**

جهاندار و داپسر فرازا کوا	خدیوا شها پسرورا پهلوا
بنیکی برافسروز رخسار ما	زکفتار و کردار ما در کذر
ببخشای بر جان غمخوار ما	که اینست راه شه داد کر

روز دیکر ملک شمس الدین ملک نصر الدین و ملک علاء الدین را در بند کرد و سه تن را از کابر سجستان بقتل رسانید

ذکر جهلم منع کردن ملک شمس الدین سجزیان را از سلاح بستن

راوی جنین تقریر کرد که جون ملک اسلام شمس الحق والدین بعون فضل واجب الوجود ملک سجستان ملک علی مسعود را بقتل رساند و دار الملک نیم روز را مسخر و مسلم کردانید اعیان و اشراف و نقباء سجستان را بنواخت و کفت بدانید که ملک علی مسعود بجای ما اندیشه بد کرده بود و از خبر **شعر**

منادی شد جهان را هر که بد کرد	نه با جان کسان با جان خود کرد
بجاه رنج و انده مردم افتد	بداندیشی بکاه جان مردم
بداندیش از بد خود در غم افتد	و به بر باد خان و مان مردم

بی خبر مانده امروز بجزا و سزای خود رسید شما باید که بر سبیل کذشته هر کس بشغل و عمل خود باز کردید و از تربیت و معدلت که از ملک علی مسعود توقع میداشتید باضعاف آن از ما جشم دارید و من بعد طریقه مکاوحت و دو کروهی را بر بندید و از کینه انکیختن و خون ریختن احتراز واجب شمرید تا قاعده وداد و محبت و تودد و رسوم فتنه و کینه منطمس شود بر مقتضاء کُلُّ الْمُسْلِمِ عَلَى الْمُسْلِمِ حَرَامٌ دَمُهُ وَعِرْضُهُ وَمَالُهُ قصد اهراق دما و طمع جلب اموال و آهنک ریختن آب روی برادر مکنید و از طعن زبان و ضرب دست قلوب مسلمین و مسلمات را که خزاین اسرار معرفت بریشان و مجروح مکردانید که بزرکان کفته اند **شعر** دانی که بنزد اهل تحقیق ... در بلد مردمی که سنجد

آنکس که برادر مسلمان	باز دست و زبان او برنجد

وحدیث صحیح صریح رسول علیه افضل الصلوات واکمل التحیات که اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ عَنْ يَدِهِ وَلِسَانِهِ برین معنی دال است من بعد فرمان ما آنست که هیچ آفریده از وضیع و شریف درین شهر سلاح نبندد و اکر جنانکه بعد ازین به روز کسی از تیغ و سپر و تیر و کمان و تمک و پنجه و حربت و دشنه جیزی با خود داشته باشد و کاردی بر میان بسته بود دکناهکار و عقوبت کردنی باشد هکنان باید که برین جمله بروند و از انج کفتیم و فرمودیم عدول و تجاوز ننمایند تا محمدت و ارتضا پذیرند جون ملک اسلام شمس الحق والدین سجزیان را از سلاح بستن و بآلت حرب کشتن منع کرد خلق سجستان همه خایف شدند و جمله باتفاق عجز و اضطرار سلاحها بینداختند و کاردها از میان باز کردند و کفت

شاعر

هر که زین امور نیندیشد	بی کمان طالب ممات خودست
حکم این شاه را بجان شنود	هر که او در پی نجات خودست

جون زنکی شب دیجور برومی روز پر نور منصور کشت و اماکن جهان جون دل منافقان و خال عاشقان و خال معشوقان سیاه شد ملک اسلام شمس الحق والدین خوان سالار خاص را فرمود که باید که پیش از طلوع نیر اعظم دویست خروار خربوزه در صحن بارکاه جمع کرده باشی و آتش بار ملکانه مهیا کردانید خوان سالار کفت بندکی کنم جون روز روشن بر شب تیره چیره شد و دیده جهانش از شعاع آفتاب خیره کشت بارکاه را برارا پسته بودند و فرشهاء متلون کسترانیده و بخروارها خربوزه حاضر کردانیده و از بین و یسار طشتها و سیمین و طبقهاء زرین نهاده ملک شمس الدین از اول روز بار داد بزرکان و مشاهیر و ارباب و جماهیر و اکابر و اماثل و کماة و ابطال و نقباء سجستان

بسلام ملک اسلام آمدند و ازان آرایش و نمایش بارگاه و عظمت و حشمت ملک متفکر شدند و باهم گفتند

مسلم است چنین شاه را جهانبانی • که با جلالت جمشید است و فر یزدانی

معین

ملک شمس الدین اشارت راند که هر کس بجایگاهی که محل اوست بنشینند چون بارگاه از نقیب و شاه پر شد و قرب سه هزار تن از معتبران و مهتران سجستان حاضر گشتند ملک شمس الدین بفرمود تا طشتها خربوزه پیش آوردند بدست مبارک خود خربوزه برداشت و این سه بیت را که در صفت خربوزه ابوالفضل رومی گفته است بر زبان شکر نثار در افشان راند و گفت

ابوالفضل

شعر

ثَلَاثٌ مِنَ فِي الْبَطِّيخِ فَضْلٌ • وَفِي الْاِنْسَانِ مَنْقَصَةٌ وَذِلَّةٌ
خُشُونَةُ جِلْدِهِ وَالثِّقْلُ فِيهِ • وَصُفْرَتُهُ وَجُبْنٌ مِنْ غَيْرِ عِلَّةٍ
اِذَا قَطَّعْتَهُ شَطْبًا تَرَاهُ • كَبَدْرٍ قُطِّعَتْ مِنْهُ الْاَهِلَّةُ

بعد ازان روی بحضار و نظار کرد و گفت کاردی بدهید نقبا و سجستان جمله سپر در پیش افکندند ملک شمس الدین دانست که هیچکس از سجزیان کارد در میان نبسته است چنانکه رسم ملوک عجم است بفرمود تا پیش هر دو تن از سجزیان طشتی خربوزه بنهادند سجزیان آن خربزها بر زمین میزدند و میخوردند القصه در میان چندان هزار مرد سجزی یک کارد نبود بعد ازان خوان بنهادند و چون از کل اشهای لطیف و طعامهای لذیذ فارغ شدند بفرمود تا جامه بیاوردند آن روز تا نماز پیشین هزار و هفصد نقیب سجزی را خلعت بوشانید و مبلغ سی هزار دینار زر بر علما و فقرا شهر سجستان صدقه کرد و قانون و رسوم بد را از سجستان برانداخت و خلق خدای عز و جل را از فواید هوا بداد و عدل و فضل و بذل خود بهره مند گردانید و بعد ازان بدو ماه و نیم از شهر

سجستان بیرون آمد ملک علاء الدین و نصیر الدین را با خود بیرون آورد و ملک علاء الدین را بند کرده بستنک فرستاد و ملک نصیر الدین را بهراة فرستاد و خود با چهل سوار نامدار بتکنا باد رفت و ازانجا بجانب اردوی بادشاه هلاکو خان حرکت فرمود چون بطالقان رسید المچیان شاهزاده باتو و بلغه با او مقابل افتادند عنان مرکب او را بگرفتند و گفتند ای ملک ترا شاهزادکان طلب داشته اند چرا تا بخدمت ایشان رویم ملک شمس الدین گفت من حالیا پیش بادشاه هلاکو خان میروم پیش شاهزادکان توتار و بلغه نتوانم آمد المچیان گفتند که اگر تو بخوشی و رضا خود نیایی ما ترا بزور ببریم ملک شمس الدین از ایشان در غضب رفت و چند تازیانه بر سر و روی آن مغول زد که عنان اسب او گرفته بود و آهنگ آن کرد که دیگرا را بزند که ناگاه در اثنا این حالت المچیان بادشاه هلاکو خان برسیدند ملک شمس الدین احوال خویشتن با ایشان تقریر کرد المچیان بادشاه هلاکو خان و المچیان شاهزادکان توتار و بلغه باهم بغضب و خشونت بیرون آمدند و همچنان از سر رنجش پیش بادشاه هلاکو خان رفتند ملک شمس الدین احوال خود از جزو و کل عرضه داشت بادشاه هلاکو خان بفرمود که کسی که پیش من آید شما چون او را از راه باز گردانید و از آمدن باردوی من منع کنید گناه در گردن المچیان شاهزادکان توتار و بلغه درست کرد بعد ازان بفرمود تا هر تن را ازان المچیان سی و هفت چوب بزدند و دو روز گرسنه و برهنه در آفتاب باز داشتند و ملک شمس الدین را تربیت وافر و نوازش هر چه بیشتر مخصوص و محظوظ گردانید و یرلیغ و پایزه زرین داد ملک شمس الدین کامیاب در اواسط رمضان المبارک سنه مذکور از اردوی هلاکو خان بشهر هراة آمد قرلغ و اعیان و اکابر هراة پیش او آمدند و هر یک بحسب استطاعت و استظهار رسم پیشکش

خدمتی عرض کرد ملک شمس الدین قرلغ را بسیار ری نواخته با عیان شهر را بتربیت والطاف نیز دلشاد
گردانید القصه دو ماه ملک وشحنه ورای ورعیت واکثر ماموران وحاکم ومحکوم وغنی وفقیر باهم طریق
مواخاة وموالاة مسلوک داشتند وروز بروز عدل وداد وبذل وترحمت ولاة ولایت در
افزون بود ومطاوعت وانقیاد رعایا در زیادت بعد از دو ماه ملک اسلام شمس الحق
والدین از قرلغ برنجید تا غایتی که روزی خشم وخدم خود را جمع کرد وبپای کوشک قرلغ آمد تا قرلغ را
بگیرد قرلغ در کوشک رفت وقرب صد مرد جنگی تیرانداز با خود در کوشک برد ودر کوشک در
بست ملک شمس الدین عزیمت آن کرد که کوشک را محاصره کند وبا قرلغ واتباع او بمحاربت
بیرون آید سوکوز مرة از اکابر واعیان وصدور هراة پیش آمدند وگفتند که ای خداوند زمان
زمای وای عهد وبند قلعه کشای وای خجسته طالع فرخنده رای **شعر**

جراغ دوده کرت وسرور سپینه سنجر ‌‌‌‌— نظام پسند شاهی مدار عرصهٔ عالم
رسیده پرتو رایت بشمع شعلهٔ خاور — گذشته رایت قدرت ز اوج گنبد طارم

مولف کتاب

قرلغ پیر شده است وعقل او روی در نقصان وانحطاط آورده هرچه میکند ومی گوید خارج خرد است
خداوند ملک اسلام باید که از سروفور علم وکمال قدرت بانتقام او قیام نماید وبکرم خلق عظیم
وعلم شاهنشاهی از محاربت با او دست باز دارد ملک شمس الدین همچنان خشم آلود از پای کوشک
قرلغ سوار شد وبجانب نهدپستان عزیمت کرد چون بکوچهٔ پل رکنه رسید دو آسیا
معمور بود از نجا پرسید که این دو سنگ آسیا تعلق بکه دارد گفتند تعلق بقرلغ دارد بفرمود تا آن دو
آسیا را خراب کردند وسنگها آن را بشکستند وخانها را فرو کوفتند چون از پل رکنه بگذشت از

دور سواری دید اسب را هولیری در تنگ تمان آورده وقبای پیچ پوشیده از راه دیگر بشهر می رفت
برپرسید که این سوار چه کس است گفتند او را خرد که خوانند کله بان قرلغ است ملک شمس الدین فرمود
که او را پیاده آورید چون او را پیش ملک حاضر کردند بانگ بر وزد وگفت تو چه کسی گفت من کله بان امیر
قرلغم ملک شمس الدین بواسطه آنکه قرلغ را امیر خواند بفرمود تا او را صد چوب زدند واسب
وسلاح وجامه از وباز ستاندند ورا وی چنین تقریر کرد که درین سال مذکور بلبغای ومرکتای
خوارزمی ومجد الاکان وشهاب سوید بفرمان بادشاه منکوخان بشمار ولایت هراة آمدند ملک
اسلام رغم قرلغ را ایشان را بنواخت واز قرلغ شکایت بی حد کرد ومرکتای را گفت که چون
مراجعت نمایی از پیش بادشاه منکوخان شحنهٔ ز پیشی که قرلغ پیر شده است ودر امور حکومت
وامارت مدخل نمی تواند ساخت چون مرکتای بازگشت پیش بادشاه منکوخان آمد وعرضه داشت
بدروغ که ملک شمس الدین مرا از بندگی بادشاه جهان بشحنکی درخواست کرد بادشاه منکوخان
فرمان فرمود که مرکتای بشحنکی هراة رود وبلبغای نوکر او باشد چون مرکتای بهراة آمد ملک شمس
الدین بدیدن او رفت وچندانی الطاف بجای او مبذول داشت که حد وعد از آن پس نبود
ودر موجب تهادوا وتحابوا روز بروز زدهم تحفها گرانمایه فرستادند میان ایشان محبت و
الفت بجایی انجامید که گفتی دو تن اند در یک پیراهن ودو مغز اند در یک پوست کما قال الشاعر

ثُمَّا رَضِيعَا لِبَانِ أُلْفَةٍ وَهَوًى • وَسَاكِنَا وَطَنٍ سِرًّا وَإِجْهَارَا •

مرکتای باشارت ملک شمس الدین در جنوب شهر کوشکی بنا افکند وطارم ودرگاه عظیم
برکشید وتابعان وطایعان خود را بعمارت وزراعت حریص گردانید ومتوطنان ولایت را

قال النبی علیه السلام

حمیدی

بنواخت و عاطفت دل داد و در افشاء نام نیک و اظهار حسن روشن جد بلیغ واجتهاد تمام بجای
آورد و خلاف اوامر و نواهی ملک اسلام شمس الدوله والدین طاب ثراه از عین خطا کاری محض نقصان دانست

ذکر در رفتن ملک شمس الدین بمحاصره بکر

چون شهور سنه سبع و خمسین و ستمایه درآمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین لشکر
بافغانستان برد و از افغانستان در ربیع الاول سنه مذکور عنان عزیمت بر طرف بکر تافت و فتح
حصار بکر را از حضرت واجب الوجود مطلق و رب الارباب بر حق جست **شعر** جار الله

وَاللّٰهُ تَعَالَى يُدعُوَةٍ وَاحِدٍ ۔ مَا لَيْسَ يَفْعَلُهُ بِأَلْفِ مُجَاهِدِ

بتضرع و ابتهال و بکا استمداد نمود چه قلعهٔ بکر صخره بود در میان دریایی و از عهد بزرجمهر
هیچ آفریده را از سلاطین و ملوک بر و دست نبوده **شعر** شاعر

بِكْرٌ فَمَا فَرَعَتْهَا كَفُّ حَادِثَةٍ	وَلَا تَرَقَّتْ إِلَيْهَا هِمَّةُ النُّوَبِ
مِنْ عَهْدِ إِسْكَنْدَرَ أَوْ قَبْلَ ذٰلِكَ قَدْ	شَابَتْ نَوَاصِي اللَّيَالِي وَهِيَ لَمْ تَشِبِ

شماریخ اوصول او تا تحت الثری راز می گفت و رؤس کنگرهای او ماثرا پهلو می زد **شعر** مسعود سعد

نه خورشید را سوی بالای او ره	نه اندیشه را سوی پهنای او در
ببالاش پیوسته افلاک و انجم	بدامانش پنهان شده خاور و خور

در محاذاه کینه منازل او کوه بی ستون کم از ستونی نبودی و در جنب کینه بارهٔ باره او
الوند کوه چون برگ کاهی بودی **شعر** کوه بد پیش او کم از کاهی نظامی
مرغ را هوی او بند راهی ۔ اوج او را ندید چشم ملک ۔ زانک بد بر فراز هفت فلک

بود خلقش ندیم زهره و ماه	وز نهانهای آسمان آگاه

چون بهشت و بیستی بکر رسید حسن علم دار را با پنج سوار نامدار سخن گوی حاضر جواب
باسم رسولی بدان قلعه فرستاد و گفت سلام و پیام من بمتران این قلعه آسمان نمای و والی
این طایفه عادی نژاد رسانید و بگویید که چند سال شد که ما با لشکرهای منصور درین سپر مد
متوطنیم تمامت اهل قلاع و بقاع افغانستان تا حد سیند و هند بعضی رغبه و اختیار و قومی
قهرا و قسرا بخراج گزاری و فرمان برداری ما بدم و قدم آثار خدمت باظهار رسانیدند **نظم**

تَكَادُ مَمَالِكُ الْآفَاقِ شَوْقًا	تَصِيرُ إِلَيَّ مِنْ كُلِّ النَّوَاحِي

و صیت تو رسیده باشد که بدستیاری زخم خنجر ذوالفقار گوهر جگر دار اذرع سرهای سر
کشان با تعند و تکبر را از بدنها فیل پیکر شیر منظر در خاک و خون انداختم و بباد کوپال
تهمتنی بهمنی جبل منی آتش منایا و بلایا در مهجات دشمنان خاکسار زدم **شعر** مولف کتاب

شَقَقْتُ بِصَمْصَامِي الَّذِي يُهْرِقُ الدِّمَا	رُؤُوسَ الْأَعَادِي يَوْمَ حَرْبٍ وَحَرْبِ

اکنون می باید که از راه خرد مندی و فطانت طومار پیکار و آزار را طی کنی و باستقبال
ما مبادرت نمایی تا چنانک ملوک خراسان و جماهیر افغانستان بعنایت بی غایت
و الطاف بی حساب ما مخصوص گشته اند محظوظ گردی و اگر چنانک بخلاف این معنی
که تقریر پیوست قدم نهی و دم زنی همچنانک قلعهای سپهر فلک را با زمین برابر کردانم
این قلعهٔ منیع و این حصن حصین را که کهف تست خراب کنم و از قتل و نهب چندانک
ممکن بود در میان قوم تو ظاهر گردانم روز دیگر حسن علم دار از لشکرگاه ملک اسلام

شمس الحق والدین بیرون آمد و چون نزدیک بکمر رسید قلعهٔ دید بس منیع در
میان دریای عظیم و از جوانب او کشتیها بزرگ بسته و حارسان و حافظان از زمین و بسیار *اعلا*
دریا باز ایستاده چون چسن علم دار را بدیدند بانگ بروی زدند و گفتند توچه
کسی آمدن تو بدین زمین که بیشه شیران عرین و ماوای فیلان آشفته است و اسطه چیست **شعر**

درین بوم و مرزت بگو کار چیست : ترا پیشوای و سپهسالار کیست *طامح*

ندانسته کندرین بهن دشت : نباشد همی شیر را روی گشت

بگو کیستی و کجا میروی : چرا در دم اژدها میروی

اگر راه گم کردهٔ باز جوی : وگر خود پیامیست زود تر بگوی

چون چسن علم دار خشونت و تندی آن طایفه را مشاهده کرد گفت ای قوم من رسولم
از پیش کسی که زبان بیان آسمان در روز ضرب و طعان او را بدین صفت ثنا میگوید که **شعر**
يَا فَارِسَ الْخَيْلِ تَحُوكَ الْعِدَى أَسَدًا ۞ مَا اسْتَنْقَذَتْ مِنْ يَدَيْهِ عُنُقٌ مُفْتَرِسٍ *ابوالعلا*
شهریاری که صیت صولت هوش ربوش تمان او در اکناف و اقطار جهان منتشر و شایع
است کامگاری که از عدل شامل و بذل کامل او اشرار و ابرار ربع مسکون بهره مند اند **شعر**

خاقان اکبر کآسمان بوسد زمینش هر زمان : بر فرق فرقدان سعد موفا ریخته *خاقانی*

دارای گیتی داوری خضر سکندر گوهری : عادل تر از اسکندر کو خان دارا ریخته

تیغش در آب آذر شد چرخ و زمین مضطر شد : دود ز دشس بالا بر شده رنگش بنهار ریخته

آن قبله انصار دین میر دار غیر دار دین : آب از بی گلزار دین بر روی دینار ریخته

و میتوانیم که فرمان آن فرمان فرمای عدو بند قلعه گشای که خدا او مدام این قلعه رسانم
چون آن گروه نام ملک شمس الدین بشنودند از چسن علم دار عذرها خواستند و گفتند
تو درهمین موقف توقف کن تا ما خبر تو بحاکم خود رسانیم بعد از آن پیش والی قلعه
آمدند و احوال عرضه داشت والی قلعه چسن علم دار را باعزاز تمام بقلعه در آورد چسن
علم دار حکایتی که ملک شمس الدین گفته بود بسمع والی قلعه رساند والی قلعه در جواب
گفت که من بکرات و مرات عزیمت آن کرده ام که بخدمت ملک اسلام شمس
الحق والدین ایم و شرایط خدمتکاری و مطاوعت بتقدیم رسانم اما چون شنودم
که با والیان افغانستان و قلاع ایشان چه کرد از آن عزیمت برگشتم مرا بر ملک اسلام
بهیچ روی اعتماد نیست از من بخدمت او عرضه دار و بگوی که ملک اسلام را بدین جانب
لشکر کشیدن از مصلحت دور می نماید چه این قلعه را بدست آوردن تعذر عظیم دارد
خاصه که در میان دریاییست که نهنگان دم کش مردم خوار او هر یک چون کوهی
و انواع سواکن فغور او هم چنین چون فیلی **شعر**

نهنگان دم کش در وی شمار : نه قعرش پدید و نه پیدا کنار *ربعی*

کهین جوی او صد چو دریای نیل : کهین ماهیش در بزرگی چو فیل

چون ازین نوع جوابها با مدح و قدح آمیخته و پیغامها چون شکر و شرنگ در یک قالب
ریخته بپرداخت حسن علم دار را خلعت بوشانید و اجازت مراجعت داد حسن علم دار چون بخدمت
ملک اسلام شمس الحق والدین رسید و آنچ دیده بود و شنوده باز گفت

ملک شمس الدین ازان اجوبه براشفت و بسوگند یاد کرد که **شعر**

بدان خدای که از یک دخان پدید آورد · بلند گنبد نیلوفری سپهر ازرق فام
بدان حکیم که از صنع خویش پیدا کرد · سپهر و مهر و زمین و زمان و نجم و غمام

که تا این قلعه را فتح نکنم کمر کین و کین از میان نگشایم و در دل بحر عزم رزم جستیزی دیگر
نارم روز دیگر که شاهد ماه روی خاوری از پس برده نیلوفری عذار رخشان و دیدار
درافشان خود را بجهانیان نمود و عالم سپید و دل چون چهره خوبان بگل روشن شد ملک
اسلام لشکر بگرد را ورد و در مقابل قلعه معسکر ساخت شرده روز را لشکر سی کشتی بزرگ
و صد زورق راست کردند روز نوزدهم از اول بامداد ملک اسلام شمس الحق والدین
فرمان فرمود تا دلیران در کشتیها نشستند طرف شرقی قلعه را بملک عز الدین
تولک و غربی را بملک تاج الدین کرد و جنوبی را بملک حسام اسفرار و شمالی را
بجهت خاص خود تعیین کردانید و از قلعه نیز قرب دو هزار مرد جنگی فیل زور در
براج و مداخل و مخارج دروازهای قلعه منتظر و مترصد حرب و ضرب بایستادند
و کشتیها در پیش درگاه قلعه بپیوستند سپاه ملک شمس الدین یکبار نعره و شیدند و در
زورقها بیرقها برافراختند و چون جبال را سیبات و سحاب مرتفع از جوانب
قلعه بکر درآمد **شعر** چنان تند راتند بر روی آب · که گفتی سیه شد رخ آفتاب
از جانبین تیر ناشتی سپندان گذار که اجل بران عبارت از وست روان
شد و بجوش و خروش و نفیر و نعره کردن براوج گردون گردان برآمد و صدا

کوس و طبل و آوازی نای گوش هوش فلک را کر داینید **شعر**

آن بر فلک برآمد و این تا سمک رسید · آوای سپهبدان و نم خون کشتگان

و از هر دو طرف مردم بسیار بقتل پیوست و از ملوک که در سپاه ملک شمس الدین بودند
چند تن کشته شدند بدین صفت دوازده روز سپاه ملک شمس را مساکن در کشتیها
بود و ماوای در دریا و کارزار و حرکات حملات روز سیزدهم جماعتی از ایمه
و اشراف و اکابر قلعه بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین آمدند و خدمت و تحیت
حاکم قلعه عرضه داشتند و گفتند که ما بندگان میدانیم که تا ملک اسلام این قلعه را فتح نخواهد
کرد مراجعت نخواهد نمود اما حصول این مراد با زیستن جرعه‌ها عظیم است و ممکن که از جانبین
اکثر مردم سپاهی بقتل پیوندد تا این قلعه بدست آید چه درین قلعه هم مردست و هم ذخیره و
اگر این دریا و امواج بی کران محیط این قلعه سپهر آسمان نبودی هم از روز اول فتح او بظهور پیوستی
اکنون خراج گزاری و فرمان برداری قبول می کنیم و آن مقدار مال که ملک اسلام فرماید میدهیم
امیدواریم که خداوند شفاعت این بندگان را قبول کند و دست از محاصره این قلعه بازدارد ملک
شمس الدین بکرم جبلی و لطف غریزی شفاعت ایشان را موصول گردانید و بفرمود تا سپاه
از سفن بیرون آمدند روز دیگر والی قلعه مبلغ ده هزار دینار و ده خروار بار زرینه و پنج سر
اسب تازی و پنجاه نفر برده با چندین تحف و غرایب باسم خدمتی پیش ملک شمس
الدین فرستاد ملک شمس الدین فرستاده گان والی قلعه را بنواخت و هر یک
را خلعت گرانمایه بخشید چهار روز دیگر در پای قلعه بکر مقام کرد روز پنجم

از اول بامداد عنان عزیمت بر سمت زمین داور و ان حدود تافتند

ذکر جهل و دو و رده قتل میرانشاه و سالار کردن

جون شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه درامد از تواریخ این سال حکایت بقتل رسیدن

میرانشاه و برادرش و ان قصه جنانست که پیش ازین ذکر بتقریر پیوسته است

که میرانشاه و سالار که داماد و نبیره ملک شامشاه کرد بودند و دران سال

که ملک اسلام شمس الحق والدین کرت شامشاه و برادرش را بکشت

میرانشاه و سالار بجانب سیستان رفته بودند و بنا بکشتن

که حاکم انجا بود برده ... دررین سال مذکور از حدود سیستان با تبع خویش

بیرون آمد و عزیمت ان کرد که بدریا بار رود و از انجا بمصر درآید

جون بمستنک رسید پهلوان محمد نهی را خبر کردند که میرانشاه و سالار بمستنک

آمده اند و عازم سفر دریا بار اند از معتبران سپاه خود ده تن را با دو سر اسب راهوار

قیمتی باری تراد پیش میرانشاه فرستاد و گفت که جنین شنودم که ملک

میرانشاه ماده توطن این دیار را از خاطر مبارک قلع کرده است

و جانب حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِیْمَانِ را نا مرعی گذاشته و متوجه — نبی علیه السلام

دار الملک مصر شده بر مقتضای آنکه گفته اند **شعر**

اِذَا نَمَا ثَا وُلِدَتْ فِیهِ • یَئِنُّ اَهَالِیکَ نَحْوَ صَوْبِ — …اعر

می باید که ازین ولایت نرود و هیچ اندیشه بخود راه ندهد و بدین جانب حرکت فرماید و با لشکر منصور

ملک اسلام شمس الحق والدین بپیوندد جه ملک اسلام بارها در خلوات و ملوات از و یاد کرده اند و

فرموده که اگر پیش ما آید و سر بصلح درارد ولایت مشنک را با تمامت نواحی که در تصرف ملک

شامشاه و برادرش بوده بدو مفوض کردانم القصه در آمدن میرانشاه بطرف خود مبالغتهای

عظیم نمود و سوگندهای سخت خورد جون فرستادگان پهلوان محمد نهی پیش میرانشاه رسیدند

و سخن پهلوان محمد نهی را بسمع او رسانیدند خوش دل و خرم شد جون **شعر**

روز فرو رفت و گشت زرد رخ افتاب • جهره برافروخت باز زنگی شب کامیاب — فرخی

میرانشاه با خواص و ندما خود گفت که جه مصلحت می بینید در رفتن ما بجانب لشکر ملک شمس الدین

سالار که برادر او بود تا جند نامدار از اعیان تبع او بر پای خواست و زبان بثنا بگشاد و گفت **شعر**

یَا کَامِلَ الْاٰدَابِ مُنْفَرِدَ الْعُلٰی • وَالْمَکْرُمَاتِ وَ کَثِیرَ الْحَاسِدِی — ابوالفتح البستی

ای تمام فرهنگها ای یگانه در بلندی و در بزرگیها وای بسیار بدخواه

مارا بر پهلوان محمد نهی بهیچ روی اعتماد نیست جه مدتیست تا او قاصد و حاسد ماست و بواسطه آنک

دخول سپاه غور در ولایت سیستان متعذر بود بحرب ما نیامد بدران و برادران و اقارب

و قبایل ما را بقتل رسانیده اند هنوز اکفان آن شهیدان بخون اغشته است و ابدان ایشان

در لحود نابوشیده بجه روی و امید پیش ملک شمس الدین رویم اگر در خدمت خداوند رای ما را صواب نماید

و سخن ما را اعتباری هست این قوم را که پیش پهلوان محمد نهی آمده اند بقتل می باید رسانید و هم درین

روز ازین مکان بزودی هرجه تمامتر بیرون رفت قوم دیگر که دلهای ایشان بمحبت وطن

اصلی متعلق بود و از کربت غربت متنفر گفتند ای خداوند پهلوان محمد نهی با ما خلاف نکند جه قسم

حرب عظیم تر خورده ملک تاج الدین کرده از جمله اقارب ماست امروز در پیش ملک شمس الدین میان ملوک مشار الیه ومعتمد العلیه است ما را هیچ تردد و اندیشه بدان طرف حرکت می باید کرد سفر دریا بار خطر عظیم دارد **خذ ما صفا ودع ما کدر** راه کاری می باید بست و عزیمت پسفر دریا بار را فسخ می باید کرد که گفته اند **شعر** ز کاری کز و رنج یابی دو ور دو کرت مست دانش بگردش مگرد • میرانشاه گفت این اندیشه بصواب نزدیکتر است و این تدبیر بصلاح واصل تر روز دیگر که پیشانی چهره زیبای بیضای سما خضرا بلند ایوان چون ید بیضای موسی عمران تابان و درافشان گشت میرانشاه روی براه آورد چون بده فرسنگی لشکرگاه پهلوان محمد نهی رسید طایفه را که بر پیشانی آمده بودند با زمرهٔ از معتبران درگاه خود با پنج نفر غلام و پنج سر اسب پیش پهلوان محمد نهی فرستاد چون پهلوان محمد نهی از آمدن میرانشاه خبر شد **شعر** ز شادی چو گل چهره را بر فروخت بمی خوار کی دین غم بدوخت • روز دیگر با تمامت سپاه باستقبال میرانشاه سوار گشت و باعزاز و عزیز داشت هرچه تمامتر میرانشاه را بلشکرگاه خود درآورد و فی الحال مکتوبی نوشت بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین و ازکلی احوال میرانشاه و سالار عرضه داشت چون مکتوب بملک شمس الدین رسید بر فور در جواب نوشت که پهلوان محمد نهی باید که بر قول میرانشاه و سالار نکند و خود را از مکر و غدر ایشان نگاه دارد و شب و روز باخبر و هشیار باشد و بهر نوع که تواند و بهر نوع که دست دهد ایشان را بقتل رساند و یا بند کرده پیش ما فرستد و درین معنی تقصیر و اهمال جایز نشمرد پیش از آنکه از ایشان فتنه و شری بظهور پیوندد ایشان را با تمامت اتباع بعدم رساند که بزرگان خرد و ردخرد مند دو بیت چنین گفته اند **شعر** چو بردسگالت بود دست روز • فرستش بشمشیر هندی بگور • •

گر فرود آمدن گر بو تو باشد توان • بر آرد دمار از تنت بی گمان • کسی را که بی چاره ترف گرکیست در بند تو ابو بیت بشر بند و در مقاومت کوشیت آهنین و شیر بیت خشکین و در کیاست حکمیت در زمین و کاملیت بارای مین **شعر**

لَهُ الشَّرَفُ الَّذِي يَطَأُ الثُّرَيَّا • مَعَ الْبَأْسِ الَّذِي يَهَبُ الْأُسُودَا

مر او راست بزرگی آن بزرگی که می سپرد پروین را • با جنگی آن جنگی که عطیه کرد شیران

خصوصاً که بار خویش وندان و متعلقان او قرب هزار مرد بزخم تیغ آتش اثر خون آشام دل درد ما بقتل رسیده اند و عورات و مخدرات و اطفال ایشان در دست عساکر ما اسیر افتاده حیات او را چه وجه مردم خردمند و خردمند مردم شناس تصور کند چون مکتوب ملک اسلام شمس الحق والدین پهلوان محمد نهی رسید اندیشه مند شد چه سوگند خورده بود که میرانشاه خلاف نکند راوی چنین گفت که دران روز که پهلوان محمد نهی قصد گرفتن میرانشاه کرد میرانشاه و تمامت خویش وندان او در باغی مجمعی ساخته بودند و جشنی بر آراسته و یک زمانی از کشاکش روزگار نافرجام خود کام بیکسو شده و شداید هموم حوادث روزگار غدار مکار زنی وفای دون پرور را بتوای شراب ارغوانی بمی میگیر داشته بند **شعر**

خَلِّ الزَّمَانَ إِذَا تَلَدَّدَ أَوْ جَمَحْ • وَاشْكُ الْهُمُومَ إِلَى الْمُدَامَةِ وَالْقَدَحْ

رها کن روزگار را چون سرکشی کند • و شکایت کن اندوه را بسوی شراب و پیاله

وَاحْفَظْ فُؤَادَكَ إِنْ شَرِبْتَ ثَلَاثَةً • وَاحْذَرْ عَلَيْهِ أَنْ يَطِيرَ مِنَ الْفَرَحْ

و نگاه دار دل خود را اگر بیاشامی تو پر پیاله را • و پرهیز کن بران دل از آنکه بپرد از شادی

هَذَا دَوَاءٌ لِلْهُمُومِ مُجَرَّبٌ • فَاسْمَعْ مَقَالَةَ نَاصِحٍ لَكَ قَدْ نَصَحْ

این دریافت مر غمها را آزموده • بس بشنو گفتار نصیحت کننده که مر ترا بدرستی نصیحت کرد

ابوالعلا

شاعر

رباعی

رباعی

کتاب

مؤلف کتاب

کرناکاه بهلوان محمد نهی با بانصد مرد آهن بوش از در و دیوار باغ در آمد میرانشاه و سالار و کسانی که در باغ بودند
شمشیرها کشیدند و روی بجنگ آوردند تا نماز شام با ایشان حرب کردند و جندتن از شجعان و نامداران سپاه
بهلوان محمد نهی را بقتل رسانیدند و هرجند بهلوان محمد نهی کفت که ای ملک میرانشاه دست از حرب باز دار و ما
خون جان خود و از ان جندین مسلمان مشو و بیا تا ترا بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین برم و جنین تو کنم
کی از خدمت او درخواهم تا ترا ببخشد و قلم عفو برجریده جرایم و خطیات تو کشد ملک میرانشاه باواز بلند در
جواب کفت کی ای نهی بد قول غدار مردان جنین کنند که تو کردی ما را بعهد و پیمان بدین جانب آوردی و جون
دانستی که امروز شراب خورده ایم و مست شده قصد ما کردی بخدای که جز او خدای دیگر نیست که تا رکی در تن من
در حرکت باشد با تو تیغ لی دریغ خواهم زد القصه بدین نوع سخنهای زهرآلود میکفت و جون شیر شیر حمله می آورد و ده
حمله و ده مرد را از سپاه بهلوان محمد نهی راحة و مجروح می کردانید جون شب در آمد بهلوان محمد نهی با آن
بانصد مرد جنکی بیکبار حمله پیش برد و سالار را دستگیر کرد و میرانشاه در حرب بقتل رسید روز دیکر سالار را بقتل رسانید
با دوازده تن از خواص میرانشاه و باقی مردم ایشان را با زن و بجه بولایت غور فرستاد و بهلوان محمد نهی را
بواسطه قتل میرانشاه نام و آوازه عظیم حاصل شد جه شده سال میرانشاه در اغاشاه و حدود سیستان
لشکرکشی کرده بود و جند قلاع و حصون را بدست آورده و بمردی و مردانکی و غایت شوکت در روز نبرد
با دویست مرد نامدار مبارز مقابله کردی و کفتی **شعر** بهنکام کین و بهنکام جنک
بنزدم جه شیر و جه ببر و پلنک ۰ ملک اسلام شمس الحق والدین از ان فتح مبتهج کشت بدان
واسطه که دایم از جانب میرانشاه مترددبودی و کفتی که درین حدود مردی مثل تو دلاور تر از میرانشاه کردیست

ایدی

ذکر جهل و سیم ذکر کریختن ملک تاج الدین کرد از پیش ملک شمس الدین

جون شهور سنه شش و جهل و ستمائه در آمد درین سال ملک تاج الدین کرد با ملک اسلام شمس الدین بخلف
کرد و سبب آن بود که جون بهلوان محمد نهی میرانشاه و سالار کرد را بقتل رسانید بکنابادآمد که ملک اسلام
شمس الحق والدین در کناباد بود روزی بهلوان محمد نهی روی بیاران خود کرد و کفت ای اصحاب بحمد الله
تعالی که از هیچ جای کسی بحرب ما نمی آید و ما را خصمی و معاندی نماند و سرپروران و کردن کشان ولایت
مانیا دوشند و رقاب جباران مذلل و مسخر او امر و نواهی ما کشت بعد از ین می باید که خوشدل و مجموع خاطر باشید
و هر روزی که بخنک و آهنک بسر بردانید و اید یک سال بطرب و عشرت بسر برید روز دیکر این حکایت
را بسمع ملک شمس الدین رسانیدند ملک بواسطه این سخن از بهلوان محمد نهی در خشم شد بر سر جمع کفت که
بهلوان محمد نهی را از من بکوبید که ما ان شیر دلیر کردی یعنی ملک تاج الدین کرد بر جای باشد زنهار که آب
خوش نخورید و هیج نوع ایمن مباشید جوانی بود او را علیشاه سپاه کفتندی از ملازمان ملک شمس الدین
او را با ملک تاج الدین کرد دوستی تمام بود روز دیکر پیش ملک تاج الدین کرد رفت و آنجه از ملک
شمس الدین شنیده بود با او تقریر کرد ملک تاج الدین از ان حکایات اندیشه مند شد و دانست که
عاقبت ملک شمس الدین نیز او را بقتل خواهد رسانید یعنی **مصراع** کرز بهنکام را کار دان
بر خود خواند جون شب سیاه بوش جهره خود را جون نامه اعمال عاصیان بعالمیان نمود و خسرو
انجم از ایوان سپهر بافق غربی خرامید و عارض جهان فروز روز در نقاب تیرکی متواری ماند بای بر پشت
باد بای آورد که در وقت تاختن با باد صرصر مقابلی کردی و هنکام حمله با غضنفر پهلو زدی **شعر**

مِنَ الْجِيادِ اللَّوَاتِي كانَ عَوَّدَها ۰ بَنُو الْفُصَيْصِ لِقاءَ الطَّعْنِ بِالثُّغَرِ

از اسبان نیکو روی که بود آن اسبان عادت داده شده پسران فصیص دیدار کردن به نیزه زدن بجویهای سینه

ابو العلا

معین

با پنجاه سوار دلاور کردی شیر حمله فیل توان رزم خوی جنگ جوی رستم بتر دهمن کین شعر

همه در رزم چون رستم دلیر و سرکش و پر بر ○ همه در بزم چون حاتم جواد و زر ده و محسن

از تکناباد بیرون آمد و روی بطرف دشت آموی نهاد و دران شب مدلهم مسالکی بابهاکی را قطع می کرد که از مخافت و وحشت ان شیر شرزه مجتنب و پلنگ بر آهنگ محترز بودی شعر

ابو العلا

وَمِن عَلَلٍ تَحِیدُ الرِّیحُ عَنهُ ○ مَخَافَةَ اَن یُمَزِّقَهَا القَتَادُ

وجدا پژکری جنبد باد ازو ازترس آنکه پاره کند اورا خار

لَو اَنَّ بَیَاضَ عَینِ المَرءِ صُبحٌ ○ هُنَالِكَ مَا اَضَاءَ بِهِ السَّوَادُ

اگر بدرستی که سپیدی چشم مرد صبح بودی انجا روشن نشدی بوی سیاهی

یک ماه در راه بسر برد بعد از یک ماه بلشکرگاه شاهزاده برکه خان رسید برکه خان دران روز متفرج شکار و صید سوار شده بود ملک تاج الدین کرد بشکارگاه رفت چون نزدیک برکه خان رسید جبین بر زمین نهاد و گفت شعر

نظامی

تا جهان آباد باشد شاه ما فرخنده باد ○ افتاب دولت او جاودان تابنده باد

دولت و اقبال و قدر و حرمت شاهی او ○ بر سر شاهان کیهان تا ابد باینده باد

بعد از اداء دعا و ثنا احوال خود عرضه داشت برکه خان از مقربان و معتبران درگاه خود ده تن را نامزد فرمود تا ملک تاج الدین کرد را پیش تکودر برند تا تکودر او را ممد و معاون باشد و جان سازد که بی زحمت و مونتی شهر مستنگ بدو رسد ملک تاج الدین کرد بعد از ده روز با یرلیغ و بایزه و خلعت تمام با آن ده تن که شاهزاده برکه خان تعیین کرده بود از اردوی شاهزاده برکه خان بیرون آمد چون بپنج فرسنگی لشکرگاه تکودر رسید قومی از دلیران و کماة غور با او مقابل افتادند بعد از آنکه از طرفین قرب بیست

مرد بقتل پیوست ملک تاج الدین کرد را بگرفتند و در شهر تکناباد در بند کردند و بختیار پیش ملک شمس الدین قصدی دوانید و از احوال ملک تاج الدین کرد عرضه داشت راوی چنین تقریر کرد که مجدی بود او ز علاء الدین سنزر گفندی برادر خوانده ملک تاج الدین کرد بود بر مقتضای این قطعه که بزرگی فرموده است شعر

سعدی

دوست مشمارش که در نعمت زند	لاف یاری و برادر خواندگی
دوست آن دانم که گیرد دست دوست	در پریشان حالی و درماندگی

پس سرافسون خاتون مادر قلعتمور که امیر تکناباد بود رفت و مبلغ دو هزار دینار قبول کرد جهت استخلاص ملک تاج الدین کرد روز دیگر آن خاتون پنجاه سوار بفرستاد تا ملک تاج الدین کرد را از بند خلاص کرده در مصاحبت او تا حدود مستنگ برفتند از زعمای افغانستان شخصی هبو نام با هزار مرد افغان پیش ملک تاج الدین کرد آمد و در شهر مستنگ بحکم ملک شمس الدین حاکمی بود او را سپهسالار غوری گفتندی چون ملک تاج الدین کرد به پنج فرسنگی مستنگ رسید مکتوبی نوشت که ائمه و زعما و اکابر و عمال مستنگ احسن الله احوالهم بدانند که ملک شمس الدین قصد من کرده بود و ما او تخلف کردم و پیش شاهزاده برکه خان رفتم و با یرلیغ و بایزه و تشریفات گرانمایه مراجعت نمودیم اینک با پنج هزار مرد افغانی آمدم و متعاقب من امیر تکودر با ده هزار سوار میرسد باید که همه طبعا و رغبا سر بفرمان من در آرید و سپهسالار غوری را با طایفه که ملازم او بید بگیرید و دست بسته پیش من فرستید چون مکتوب ملک تاج الدین کرد بمردم مستنگ رسید اندیشه مند شدند و گفتند که اگر ما سپهسالار غوری را بگیریم فردا ملک شمس الدین با مقام او مستنگ را خراب کند و ما را بی دریغ بزخم تیغ ناچیز گرداند بعد از تدبیر و تفکر بسیار در جواب نوشتند که ملک معظم را شعر

تن پیل با داو زور هژبر ○ توان پلنگان و فر هوش ببر

زمین جای سر و چرخ گردان رهی ○ بسر بر همیشه کلاه مهی

همه بنده و خدمتکار و دوستدار ملکیم و سالهاست که بدعا و پیکش از حضرت عزت جلت قدرته و علت کلمته درخواسته ایم که ملک را حاکم ما کرداند امروز که آن موهبت بزرک میسر شد همه مطیعیم و منقاد اما با این طایفه غوری ما را دست زور نیست از ماندکان اکر مددی نیابد این قدر توانیم که چون ملک بحرب ایشان صف کشد ایشان زاهد دندسیم روز دیکر **شعر** که خورشید تیغ از میان بر کشید • شب تیره کشت از جهان نا پدید

ملک تاج الدین کرد با هزار مرد از پیاده و سوار بر در شهر مستنک آمد سپهسالار غوری با یاران خود سلاح حرب در پوشید ائمه و اشراف و اعیان مستنک پیش سپهسالار غوری آمدند و گفتند که ملک تاج الدین کرد مرد دلاور و نامدارست و از ملک شمس الدین بواسطه سخن اصحاب غرض رمیده است اکنون می باید که با اتباع خویش باستقبال او بیرون روی سپهسالار بانک بر ایشان زد و گفت ای مردمان دوست قول دشمن فعل از مردی و مردانکی بود که بعد از آنکه چندین سال نام بسرکشی و پهلوانی بر آورده باشیم امروز خود را رایکان و باموس بدست این کرد بدکردار عاصی ناحق پشناس بسپاریم این بکفت و در حال با دویست و پنجاه مرد دلاور از غوری و افغانی در مقابل تاج الدین کرد صف بر کشید تا نماز شام جنک کرد و قرب صد تن را از کردیان و افغانان بقتل رسانید اما چون لشکر ملک تاج الدین کرد بسیار بود اکثر مردم سپهسالار غوری بقتل رسیدند و باقی بسلامت منهزم شدند ملک تاج الدین کرد بمستنک در آمد و جماعتی را که با سپهسالار غوری بیعت داشتند و متابعت او رضا داده بودند بقتل آورد و اکابر و اعیان و کماه و دهاه مستنک را بنواخت و هر کس را بحسب حال و حلال او خلعتی بوشانید و باندک روزکاری قرب ده هزار مرد افغانی جمع کرد و چون طریقه لشکرکشی و محاصره و مخاصمه ملک اسلام شمس الحق والدین را مشاهده کرده بود و بدیوسته باخرم بودی و از جوانب دیدبان و طلایه کارد ا ——— شتی

ذکر چهل و چهارم در رفتن ملک شمس الدین طاب ثراه بجنک نکودر

دقیقی

چون شهور سنه ستین و ستمایه در آمد درین سال نکودر پادشاه ابقاخان تخلف کرد و از مرغاب برفت حکم پادشاه ابقاخان بر انجمله نفاذ پیوست که شاهزاده تبسین اغول که برادر او بود لشکر کشید و نکودر را بصلح یا بجنک باز کرداند شاهزاده تبسین بر موجب حکم برادر سوار شد چون بشهر هراة رسید ملک اسلام شمس الحق والدین و مرکتای و لیتای با هزار و پانصد سوار پیش او رفتند شاهزاده تبسین اغول در باب ملک شمس الدین تربیت و لطف بی حد فرمود و اشارت راند تا امرای لشکر هر کس ملک شمس الدین را از اسب و سلاح و جامه چیزی دادند روز دیکر از دار خانه هراة بجانب نکودر عازم شد نکودر در اندخای بود چون خبر آمدن شاهزاده تبسین اغول با سپاه کران و مصاحب او ملک شمس الدین کرد بشنید از اندخای بکریخت و روی بطرف افغانستان آورد چون بشال و منی کاو رسید شاهزاده تبسین اغول و ملک شمس الدین بدو رسیدند روز دیکر سپاه او را زدند و بسیاری را از ایشان بقتل آوردند نکودر بعد از چند حمله که با ایشان مقاومت نمود منهزم شد ملک اسلام معاقب او چون فرسنک برفت و چهارصد نکودری را دستکیر کرد بفرمود تا همه را میان بدو زدند شاهزاده تبسین اغول با غنیمت بی حد از نکودر باز کشت ملک تاج الدین کرد با دو هزار سوار از مستنک بیرون آمده بود و باستقبال نکودر می آمد در راه نکودر منهزم بدو رسیدند و از ان جانب ملک شمس الدین ملک اختیار الدین تولک و پهلوان محمد نهی و محمد عرض را با دو هزار سوار فرستاده بود تا راههای مستنک را محافظت نمایند ملک اختیار الدین تولک چون هفت فرسنکی مستنک رسیدند قبیله بوده انجا از افغانان قرب دو هزار مرد و مهتر ایشان را سر موز تری کفتندی مردی بود در غایت جلادت و باس و نهایت مردانکی و قوت **شعر**

هُزَبْرٌ تَظَلُّ الأُسْدُ مِنْ عُظْمِ قَوْمِهِ • تَحُفُّ بِهِ مِنْ خَلْفِهِ وَأَمَامِهِ

شیر زیست که روزی کذارند شیران از خلاصه کروه خود فرا پیکر ندا ورا از پس او و از پیش او

ابوالف

ملک اختیار الدین و پهلوان محمد نهی و محمد عرض مفاجا از خیل خانه او زدند و دست بقتل و نهب برآوردند سرموز تری

در خیمه خود با مطربان شراب میخورد جون اواز واوای مردان و اسبان و غریو کوس و نای بگوش او رسید

سراسیمه و نیم مست از خیمه بیرون جست و بانگ بر قوم خود زد در حال دو هزار مرد امعانی دیو صفت

همه آماده مقاتلت و مبارزت بر درگاه او جمع شدند سرموز تری جون کوه آهن بر پشت کوه پیکر باد پای

صرصر تک سوار شد و تیغ هندی برکشید و روی بجنگ آورد و محمد عرض با پنجاه سوار بر این لشکر صف کشیده بود

سرموز تری جون عفریت خشم آلود و تند عظیم حمله بران سوار کرد و دران حمله محمد عرض را باخت تن بقتل آورد

پهلوان محمد نهی جون آن حالت را مشاهده کرد در حال **شعر**

نظامی بغرید جون شیر مست و زجای ❁ برانگیخت آن آهنین باد پای

بر سرموز تری حمله کرد سرموز تری جون دانست که لشکر بسیار بیت جنگ میکرد و پس میرفت تا بپای کوه برد

و در اثنای این حالت برادر سرموز تری دو دور نام از میان لشکر بامداد بیرون رفته بود تا ملک تاج الدین کرد را

خبر کند ملک تاج الدین کرد در بیگاه و بود نماز دیگر را ملک تاج الدین کرد رسید و انچه از لشکر ملک اختیار الدین

تولک دیده بود بسمع او رسانید ملک تاج الدین کرد بر فور کوس فرو کوفت و با شش هزار مرد روی بجانب ملک اختیار

الدین تولک و پهلوان محمد نهی آورد ملک اختیار الدین تولک و تمامت سپاه او با غنیمت بی شمار **شعر**

دقیقی زخرگاه و از فرش و ابریشم و زر ❁ ز درع و زخفتان و خود و سپر ❁

در نواحی سلطان رباط فرود آمده بودند و غنایم را قسمت میکردند که ناگاه گرد سپاه ملک تاج الدین کرد برآمد

ملک اختیار الدین تولک و تاج الدین یعنی و پهلوان محمد نهی و عز الدین شه شاه با سپاه مستعد حرب گشتند جون

ملک تاج الدین کرد برسید هم از گرد راه بر ایشان حمله برد از سر دو جانب لشکریان خنجر آبدار کشیدند و با هم در مقاتلت و مقاومت آمد

جهان گشت از ایشان پر از شور و شر	شعر	دو لشکر فتادند و بنگیختند گرد
بهر حمله دریای خون ریختند	❁	بشمشیر و نیزه در آویختند

رباعی

تا نماز دیگر هر دو سپاه با هم حرب کردند و از لشکر ملک تاج الدین کرد دویست مرد نامدار بقتل رسید

و از لشکر ملک اختیار الدین تولک تاج الدین یعنی و عز الدین شه شاه کشته شد و از قوم حسام الدین جاول

صد مرد در دست لشکر ملک تاج الدین کرد گرفتار گشت جون شب درآمد ملک تاج الدین کرد مراجعت نمود و پهلوان

محمد نهی سر دوم آن حرب را پیش ملک الاسلام شمس الحق والدین آمد ملک شمس الدین او را بنواخت و بخلعت خاص مخصوص

گردانید و حق تعالی را شکر گفت که جه کارها صعب بر دست پهلوان محمد نهی سهل می انجامد و از آنجا ملک شمس الدین در

شوال سنه مذکوره عنان عزیمت بسوی قلعه محروسه خیسار تافت منقدمان و زعمای اطراف غور با اصناف

تحف و عراب بخدمت او شتافتند و بارگاه عالی پناه او سجده گاه ملکان و بوسه جای صدوران گشت **شعر**

شاعر تَعنُو لِعِزَّتِكَ المُلُوكُ اِذا انجَلی ❁ عَنكَ الرِّواءُ ولاحَ مِنكَ جَبینُ

گردن می نهند عزت ترا پادشاهان جون پیدا شود از تو پیراسته و بدرخشد از تو پیشانی

در قلعه محروسه خیسار روزی جند مقام فرمود و بجهت ضبط و حفظ نواحی و نظم امور اطراف بهر جانب

رایتی نصب گردانید و زمام حل و عقد و قبض و بسط بکف کفایت عصر و دهات دهر

داد و بعد از آن کامیاب و فرخنده بطالع فرخنده در ظلال ظفر بشهر هراة رفت

ذکر حکایت مرکتای شحنه هراة و ملک تاج الدین خار

جل و نجم

جون شهور سنه احدی و ستین و ستمائه در آمد درین سال رواة جنین تقریر کردند که میان ملک الاسلام شمس الحق

والدین خاتب گرداد و جمل لشکر متواری و مرکتای خوارزمی عداوت بر جبه تمامتر ظاهر گشت و سبب آن بود که در آن وقت که بادشاه هلاکو خان بغداد را فتح کرد مرکتای دختر تسلیمان را که از معتبران درگاه خلیفه بود در میان تحف قرار داد از علم داران خاص بادشاه هلاکو خان باز خرید و این دختر در غایت ملاحت و جمال بود و نهایت دلکشی و خوشی

شعر

أناة حكاها الظبي جيداً ومقلة ٭ وليس لها في حسنها بعد نِدّ

(آهسته کامی · که مانند اکرد بااو آهو · از روی کردن و چشم خانه · ولیس مر ورا · در نیکویی او · مانندی)

تميط لثاما عن محيا لبشره ٭ ومبيض رقيق الشفرتين صقيل

(باز می برد · روی بند را · از روی · که ترتازکی اورا · درخشیدن · تیغی · دو کناره · تیزیت · زدوده)

وتَرنو بنجلاوين سحرهما ٭ جنا على نظر يسبي القلوب كليل

(می نکرد · بدو چشم سیاهی · که جادویی ایشان · متیم شده است · بر نظری · که بنده می کرد · دلها را · کند)

ماه تابان از تابش رخ رخشان جان پستان او عبرت می برد و آفتاب عالمتاب جهان فروز از عکس ضیای عارض دلربای او در عرق خجلت می نشست

شعر

خورشید تابان بر فلک نور جمال خویش را	در پیش مهر روی او از ذره کمتر ساخته
دام بلا زان دانه مشکین نشان انداخته	زنجیر دل زان حلقه زلف معنبر ساخته
از تاب سنبل سلسله زنجیر تن آویخته	وز مشک خالص طیلسان بر شمع خاور ساخته
هندوی ترک چشم او چون جادوان بابلی	هر لحظه در سحر و فسون نیرنگ دیگر ساخته

شعر

کنگی که اعضای سلیم او همه محض لطف و خوبیت و لب و حلاوت و ملاحت

حبيبٌ كأنّ الحسن كان يحبّه ٭ فآثره أو جار في الحسن قاسمه

نازنینی که زبان چنین خوبان نکلی و دلبران بریری در صفات چهر مهر نمای و عذار ماه دیدار او می گوید

شعر

اگر از چهره چون مه بر اندازی نقاب ای جان	نیندازد کسی دیگر نظر بر آفتاب ای جان
وگر خواهی که ناگه گیتی شود پر لؤلؤ لالا	بیفشان گوهر معنی از آن در خوشاب ای جان
بجانت چون کنم نسبت که هر راحت اندر لب	می و قند و نبات و شکر و شیر و جلاب ای جان
بری جون گویت آخر که در زلف بری بود	طناب و حلقه و چین و شکنج و پیچ و تاب ای جان

روح بخشی که غمزه جادوی او از کمان ابرو هزار تیر می انداخت و از زلف هندو وش خود بر روی رومی درع داودی می ساخت

شعر

زلفش بجادویی ببرد هر کجا دلیست	وانگه بچشم و ابروی نامهربان دهد
هندو ندیده ام که چو ترکان جنگجوی	هرچه آیدش بدست به تیر و کمان دهد

با خود بشهر هراة آورد چون ملک اسلام شمس الحق والدین بطرف افغانستان رفت ملک تاج الدین خازن را که از جمله قرابان او بود قائم مقام خود در شهر هراة بگذاشت ملک تاج الدین خازن با مرکتای قاعده دوستی اساس نهاد و چنانک پیشتر اوقات پیش مرکتای بودی و مرکتای او را بس عزیز داشتی با کار محبت و الفت ایشان بجای انجامید که مرکتای این دختر را که ذکر صفات او مختصر و تحریر بویت نامزد بسر ملک تاج الدین خازن کرد و ملک تاج الدین را که چندین شاهزاده و ملک ارسلان دختر بی بکر ماه منظر عالی نسب نژاد گوهر را

شعر

ولها جدا إذا انثنيت ٭ بلبان الغر مغلول

وأديم الخد من ترف ٭ بالشباب الغض مصقول

وكرايا ها فلا ثقلت ٭ زهر ريان مطلول

كاهتزاز الغصن مشبها ٭ وهو محبوب ومشغول

متبنی

ظهیر

ابیوردی

ابیوردی

ابیوردی

مؤلف کتاب

خواستکاری کرده اند من ابا نموده ام امروز چون میان من و تو الفت حقیقی و محبت عینی هست بمفهوم اوجب
شمردم که با تو خویشاوندی سازم و این دختر خورشید دیدار را بپسر تو دهم تا این دوستی را قاعده مستحکم
ماند و این مصادقت را اساس محکم ملک تاج الدین خار بدان وصلت مبتهج و خرم گشت و بکلی نیکوخواه و هوادار
مرکتای شد و از ملک اسلام شمس الحق والدین بدگفتن آغاز نهاد مرکتای گفت که مرا بر ملک شمس الدین هیچ
اعتماد نیست چه می بینم که اگرچه بظاهر با من دوستی و یک پوستی می نماید اما در باطن مرا دشمن میدارد و بزبان
او هر یک با من تکبر و مفاخرت می کنند اکنون تدبیر آنست که من و تو از وی گله بشاه زاده تیسین اقول کنیم
چنانکه او را از وی بد رسد چون او از میان برخیزد تو ملک باشی و من شحنه بعد از آن بشادمانی و اسانی
روز گذرانیم همه شب درین گفت و گوی بودند چون شعر

صبح برآمد ز کوه دامن اطلس کشان | چون نفس جبرئیل از گلوی اهرمن
مهر بخوناب گرم غرق شده چون جنین | دهر بالماس قهر گشته شده چون چمن

خاقانی

خواجه شمس الدین بیاری را گفتند تا بخدمت شاه زاده تیسین اقول عرضه داشتی نوشت ناطق در معنی آنکه ملک
شمس الدین کرد اندیشه آن دارد که یاغی و در کی شود و با شما مخالفت کند و سخن همه از شاه زادکان جغتای میگوید
و در خاطر دارد که درین نزدیکی پیش ایشان رود و ملک تاج الدین خار که خویش و نزدیک اوست این معنی را
بحقیقت دانسته و از طریق دوستداری حضرت پادشاه زاده جهان با من بده که مرکتایم گفت و بنده بخدمت عرضه
داشت باقی حکم پادشاه زاده بزرگ راست چون این عرضه داشت بشاه زاده تیسین اقول رسید اندیشه مند شد
خواص درگاه و امرای سپاه را طلب کرد و آن عرضه داشت را بدیشان نمود و فرمود که درین کار اندیشه نیک
بجای آورید امیران و نوئینان او که مدبران ممالک و ناظمان مصالح امور ولایات بودند همه بران اندیشه متفق بودند

رای یکی ازیشان که ملک شمس الدین را طلب دارند و در حضور او این سخن را که مرکتای و ملک تاج الدین خار عرضه
داشته اند بپرسیم اگر بدان اعتراف نماید او را بیاسای رسانیم و الا که دروغ بوده و ذمه ملک شمس الدین از آن بری بود
حکم اخراج ایشان را از پادشاه زاده جهان رانند شاه زاده تیسین اقول را این تدبیر پسندیده و محمود افتاد

ذکر چهل و ششم
در قتل ملک تاج الدین خار

چون شهور سنه اثنی و ستین و ستمایه درآمد درین سال شاه زاده تیسین اقول از سرخس بجانب شهر هراة حمیت
عن الآفات حرکت کرد چون بکوسویه رسید امیری طغاتیمور نام را بشهر هراة فرستاد و ملک اسلام ملک شمس
الحق والدین و مرکتای و عمال هراة طلب داشت ملک شمس الدین و شحنکان با تحف و هدایا و غرایب لی قیاس پیش
شاه زاده تیسین اقول رفتند چون ملک شمس الدین بغوشنج رسید امیری قیا نام با صد و پنجاه سوار پیش او آمد و گفت
که حکم یرلیغ پادشاه زاده جهان تیسین اقول است که با پنج خدمتکار پیش پیش ما بیایی ملک اسلام شمس الحق والدین
گفت فرمان برم با پسر خود رکن الدین محمد و پهلوان محمد نهی و پهلوان مشک و عز الدین کیان و اختیار الدین سالار
پیش تیسین اقول رفت او را بدید گفت ای ملک تاج الدین خار که قرابت تست از تو گله نوشته است و چنین و چنین
حکایتی عرضه داشت کرده ما را از چون تو ملکی توقع امثال آن سخنها که او باز نموده نیست چه پدران بزرگ ما
در باب تو همه تربیت و لطف و عاطفت و سیورغامیشی مبذول داشته اند اگر این سخن غیر ملک تاج الدین خار
عرضه داشتی خاطر ما بدان ملتفت نشدی اما چون قرابت تو باز نموده اندیشهای گوناگون در ضمیر متمکن میگردد
ملک شمس الدین گفت پادشاه زاده عالم را تا نفخ صور زندگانی و کامرانی باد شعر

در جلال و جمال و عز و فتوح | باد عمرت هزار سال چو نوح

خاقانی

فلکت بنده باد و دهر رهی | بی تو مبادا سر تخت و تاج مهی

بادشاه زاده جهان بعقل نوربخش و دشمن آفتاب وش خویشتن این عمر را که از مکایدت بغربت

واین عذر را که ازجبیل فروعی بنیش وتحیث فرماید که بزرگان خرد مند چنین گفته اند

مصراع وَعِندَ الفَحصِ ینکشِفُ الغِطاءُ

اگر انجه این طایفه بزرق وخبایث واین گروه بی دانش بی تمیز از سرجهالت وبطالت عرضه داشته اند

وبرآیینه جهان نمای ضمیر منیر بادشاه زاده عالمیان غبار کینه بر انگیخته صادق باشد من بنده مجرم ومستوجب

سرعقوبت که بتراز وبنود باشم والا که کاذب بود این طایفه دروغ گوی را امن دهد تا ایشان را ضحکه عالمیان

وموعظت جهانیان گردانم شاه زاده تیمن اقول ازان فصیح زبانی وشیرین سخنی او در شگفت ماند روی

بامرا و وزرا کرد وگفت سرگز مردی بدین صوت وسیرت نه همانا که بوده باشد شعر

یاران گفت کز خاک و آبی ∴ ندیدم کس بدین حاضر جوابی

امرا گفتند که ای بادشاه عالی جاه انجم سپاه گردون درگاه این ملک را کمترین هنر سخن گویی وشیرین زبانیست

وبس ترین داب عدو بندی وقلعه گشایی قرب پنجاه قلعه نامدار وحصون استوار بزخم خنجر آبدار واسنه گذار

فتح کرده است وصد ملک وامیر باغی یاغی را بقتل آورده چندانکه درخراسان نام وآوازه او منتشر است

باضعاف آن دراقلیم سند وبلاد ترک شایع است شعر

بهر بلاد علامات عدل او بیدا ∴ بهر مقام مقامات بذل او مشهور

هَذا ابنُ فخرِ عِبادِ اللهِ کلهم ∴ هذا السخی الوفی القاتل البطل

این پسر نازنده شد بندگان خدا است همه ایشان این جوانمرد است وفاکننده است کشنده است شجاع است

شاه زاده تیمن اقول بروز دیگر سخن ایشان را بموجب حکم بادشاه چنگیز خان تفحص کرد گناه درگردن ملک تاج

الدین خار ومرکتای ثابت شد ملک اسلام شمس الحق والدین را بنواخت بادشاهانه مکرم گردانید وملک

تاج الدین خار را بمو داد کوت ملک را در قتل وعفو او فرمان دادم ومرکتای بواسطه آنکه امرا و وزرا امان بسیار

داد از دست ملک اسلام سالم ماند روز دیگر ملک شمس الدین دوست کام رغم حساد وعناد واعادی را از اوردوی

شاه زاده تیمن اقول مراجعت نمود وبهلوان واختیار الدین سالار را باسی مرد دلاور برسر ملک تاج الدین خار

موکل فرمود وبطالع سعد عنان عزیمت بطرف شهر هراة کفیت عن الافات تافت ملک معظم رکن الحق والدین با خواص خود

گفت که من میدانم که اگر ملک تاج الدین خار را سلامت بهراة رسانم بدرم ملک اسلام او را هیچ نخواهد گفت وباصناف

الطافش مخصوص خواهد گردانید وچون ملک اسلام او را بالمی وغمی محی نکرده اند ودر شهر سرانش مطلق العنان بگذارد

باندک روزگاری بار دیگر مکری اندیشد وحیلتی سازد که ما را ازان خوف جان باشد مصلحت درانست که من او را بقتل

رسانم وخاطر خود را ازین تشویش وپریشانی جمع گردانم ملازمان خدمت او گفتند حاکم خداوندست بعد ازان

ملک معظم رکن الحق والدین اختیار الدین سالار را گفت که من باجندتن در رباط حمزه مترصد خواهم بود تا چون ملک

تاج الدین خار بدانجا رسد او را بقتل رسانم بعد ازان با ده تن از کماه رجال غور در رباط حمزه مقام کرد

چون اختیار الدین سالار ملک تاج الدین خار را بدر رباط آورد ملک رکن الدین از رباط بیرون آمد تیغ آتش

کردار آبدار از میان برکشید واهنگ آن کرد که ملک تاج الدین خار را بقتل رساند ملک تاج الدین خار چون ملک

رکن الدین را بران حالت بدید درپیش او در خاک غلطید وگفت ای پسر عم شعر

گر کرده ام گناهی مرا بود توبه کردم ∴ آثار تربیت را بنوازم ورها کن

وعمل کن بدین حدیث که رسول علیه السلام والتحیه میفرماید الا اخبرکم بافضل اخلاق اهل الدنیا

قال النبی علیه السلام

تصل من نطعك وتعطي من حرمك وتعفوا عمن ظلمك یعنی هرکه با تو بپیوندد
قطیعت ورزد تو با او باچنان قاعده وصلت تمهید کن و هرکه خیر خواهش از تو منقطع کرداند تو مبرت خویش بدو
رسان و هرکه بر تو جریمه ارتکاب نماید تو او را بعفو خویش بپوش **شعر**

آنکه سمیت نداد زر بخشش	❀	وانکه با تو برید پیوند بخشش
وانکه زهرت دهد بدو ده قند	❀	وانکه از تو برید بپیوند

وصل اذا قطعوا واخلص اذا كدروا وانصح اذا غدروا واصدق اذا مكروا

وبپیوند چون ببرند وبیژه شو چون تیره شوند ونصیحت کن چون غدر کنند وراست گوی چون مکر کنند

ملک رکن الدین بدان سخن التفات نکرد وبخشوع وخضوع او پروا ننمود سرش را بتیغ از تن جدا کرد و هر
کس از ملازمان او عضوی از اعضای ملک تاج الدین خار ببرید **شعر**

جانش بخواری کشند زار	که از خون او شد زمین لاله زار	بر و نوحه کرد زمین و زمان	که بهلو بد و شهریار و جوان
توایی نامور پر دل و هوشمند	دل اندر سرای سپنجی مبند	جز این نیست آیین کردان سپهر	که کر کینه پیش آورد کاه مهر
کهی دخمه خاک تاریک و تنگ	کهی بر تخت شاهی و رنگ	جهان جاودانه نماند بکس	که خود جاودانه خدایست و بس
اگر سالها پادشاهی کنی	بزرگی و فرمان روایی کنی	سرانجام این گردش روزگار	بخاک اندر آرد سر تاجدار
چو میرفت باید ازین خاکدان	بجز نام نیکی نماند همان	بنیکی گرایید نیت بهتر است	جوانی سخت راحت به مثل اندرست
بترس و خداوند را بنده باش	جهان آفرین را پرستنده باش	ز روز گذشتن بیندیش تو	مکن تکیه بر هستی خویش تو

بدین تاج و تخت کیانی مناز ❀ بآرایش این جهانی مناز **شعر**

لیس الفناء بمأمون على احد ❀ ولا البقاء بمقصور على رجل

نیست نیستی ایمن داوه بر یکی ونه هستی کوتاه کرده بر مردی

پیشانی

شاعر

مولف کتاب

لاادری قایله

ما يدفع الموت عن بخل ولا كرم ❀ ولا جبان ولا غمر ولا بطل

نمی‌توان دفع کرد مرگ از بخیل ونه از کریم ونه بددل ونه کول ونه دلیر

والعيش يؤذننا بالموت اوله ❀ ونحن نرغب في الايام والدول

وزندگانی ما آگاه کند ما را بمرگ اول او وما رغبت می‌کنیم در روزها ودولتها

ملک اسلام شمس الحق والدین چون بعیدگاه رسید تمامت خلق هراة باستقبال بیرون آمدند ملک شمس الدین هنوز
در شهر نیامده بود که خدام ملک رکن الدین سر و دست و پای ملک تاج الدین خار را بیاوردند ملک شمس الدین از آن حالت
بغایت متحزن شد و گفت که این دلیری کردند که ملک زاده رکن الدین محمد ملک شمس الدین سه روز ماتم ملک تاج الدین خار
داشت و ختم قرآن کرد بعد از آن میان ملک اسلام شمس الحق والدین و مرکتای آتش مخاصمت و بغض مشتعلتر می‌گشت و قاعده
منازعت محکمتر می‌شد و کار بجایی رسید که میان ایشان **شعر**

❀	بهنگام صبح و هنگام شام	بشمشیر بودی پیام و سلام

شاعر

ذکر چهل و هفتم

در آمدن امرا بهراة بجهت کارخانه ساختن

چون شهور سنه ثلث وستین وستمائه در آمد درین سال بدلو و ترمغار از پیش ابقاخان بهراة آمدند و گفتند که حکم پادشاه
ابقاخان بر آنجمله نفاذ یوسته است که باسم من در شهر هراة کارخانه عالی بپا رند و در پیش او بازاری عمارت کنند
ملک اسلام شمس الحق والدین گفت که مصلحت در آنست که این کارخانه در اندرون شهر بنا کنند تا شهر بتبعیت آن آبادان
شود مرکتای و بدلو گفتند که ما را مامور گردانیده اند که این کارخانه در بیرون شهر بنا کنند نه در اندرون شهر دیگر آنکه
حکم پادشاه جنگیز خان و اکتای خان و هلاکو خان و ابقا خان آنست که هیچ ملک و شحنه اندرون شهر هراة را عمارت

نکنند جز آن جای فن و خلاف اینست ملک اسلام شمس الحق والدین سرچند اجتهاد نمود و سعی بجای آورد که تا باشد که کارخانه
در شهر سازند ایشان نشنودند القصه از اطراف خراسان استادان رازه و بنایان را سر حاضر گردانیدند و بانک روز
کاری بر طرف جنوب شهر کارخانهٔ عالی که امروز آثار آن لایح اینست بساختند و در مقابل آن بازاری معمور گردانیدند
تا درب فیروزآباد و چون کارخانه ساختند پادشاه ابقاخان از خبوشان و مازندران بنیشابور آمد و بعد از دو ماه از نیشابور
بطرف شهر هراة حمیت عن الآفات متوجه شد و بطالع سعد بکارخانه نزول کرد و ملک اسلام شمس الحق والدین و مرکتای
و اکابر و اعیان و صدور ولایت با نعمت بی حد و اندازه پیش و آمدند پادشاه ابقاخان ملک شمس الدین را بسیاری بنواخت
و از شجاعت و باس او بر سر جمع دو سه کرت یاد کرد و شاه زادگان و امرا را گفت که این ملک در پیش جد بزرگ من پادشاه
منکو خان جانسپاریهای باظهار رسانیده است که از عهد رستم تا این دم مثل آن از کسی صادر نشده است چنین ملکی را
بعاطفت و نوازش بهرمند گردانیدن از واجبات بود و امرا یک یک ملک شمس الدین را در کنار گرفتند و او را بوعدهای
نیکو و امیدهای چنین قوی دل می گردانیدند و مرکتای بواسطهٔ این نوازش در کامش و گدازش بسر می برد و هر
لحظه از سر درد و حسد می گفت **شعر**

ای خوشدلی آخر تو دمی ممکن شو ها ... وی محنت و غصه ساعتی ساکن شو

روز دیگر که شیر سوار گردون تیغ لعل فام از نیام برکشید و شکوفی از روی سپهر زرکاری برآورد و چتر زرنگاری
بر گوشه افق سیمای حصار برافراشت و بستان نیزه زرین از میدان فلک اولین حلقهٔ سیمین در ربود **شعر**

نیزه کشید آفتاب حلقهٔ مه در ربود ... نیزه آن زر پسخ حلقهٔ این سیم ناب

ملک اسلام شمس الحق والدین با مال بی حد بدرگاه پادشاه ابقاخان آمد و چون نظر مبارکش بر چهرهٔ روز
افروز پادشاه ابقاخان افتاد در حال **شعر**

برسم بزرگان خسرو پرست	بیای ایستاد و بکش کرد دست	چنین گفت کای شاه بهروزگار	ترا خسرو فتح آموزگار
توئی از کیان پور آزادگان	جهان را بداد دهش داشته	بگیتی درون سر خواهی رست	خود آید درون زه تا بجای رست
بزرگی ازو داد و هنر	گرفتی جهان چون شاه و پدر	بتو تاج شاهی فروزنده باد	ز هر چشم بدخواه برکنده باد

چون از ثنا و ستایش فارغ گشت حکایت سعایت ملک تاج الدین خار و مرکتای عرضه داشت و گفت که شاهزاده تکسین خان
سخن من بر سید و گناه در گردن ملک تاج الدین خار و مرکتای ثابت کرد ملک تاج الدین خار را بدست من بازدادند اما مرکتای
را بعضی از امرا حمایت کردند امروز که پادشاه گنج بخش فیروز روز دوست نواز عدو سوز این زمین را بضیای آفتاب
جهانتاب فرخسروی منور گردانیده است و بساط عدل و مرحمت بر روی بسیط هفت اقلیم گسترانیده امیدوارم که
حکم اعلی فرمایند تا سخن مرا بپرسند پادشاه ابقاخان از آنجا که فرط عاطفت پادشاهی او بود گفت ای ملک دلاور
با ما تا سرخس بیا تا آنجا بر غور این سخن برسیم روز دیگر **شعر** چو بنمود از کوه گیتی فروز
درآمد سر از طاوس روز ٭ گریزان شدش سوی خاوران ٭ بسش تیغ زن خور چو نام آوران
پادشاه ابقاخان از هراة بباذغیس رفت و ده روز در باذغیس مقام کرد و از آنجا بطرف سرخس حرکت فرمود

ذکر چهل و هشتم در حکایت چوب خوردن مرکتای شحنهٔ هراة

چون شهور سنه اربع و ستین و ستمائه درآمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین بسرخس رفت و روز دیگر که
پادشاه ابقاخان جمشید منشاء شاهی اسمای سای برافراشت و ملوک نامدار و امرا بکبار از زمین و پا رصف زدند و ولاه و حکام
اطراف در دایرهٔ خدمت بایستادند و صفدران پر دل و لشکرکشان قاتل چون فرقد عید و زمره موالی از دو ر دست
دیگر خدمت زدند ملک شمس الدین پیش پادشاه ابقاخان آمد و تخت پادشاه را ببوسید و گفت **شعر**

مزدوجی

رباعی

شاعر

مزدوجی

[ظهیر]

ایا شهی که گشادست چرخ فیروزه • بر آستان تو در با فتح و فیروزی
بموضعی که طریق صواب گم گردد • اشارت تو کند عقل را قلاوزی
برای نسخه تعدیل روز و شب خورشید • کند ملازمت عدل تو شبانروزی

بعد ازان عرضه داشت که امیدوارم که پادشاه جهانگیر سخن مرا بپرسد پادشاه اباقاخان در حضور شاه زادگان و امرا بزرگ همان حکایت را که شاهزاده تبسین اول برسین بود بتفحص هرچه تمامتر برسید و جرم در گردن مرکتای ثابت گردانید فرمان فرمود که مرکتای را هفتاد و هفت چوب بزنید تا بعد ازین امثال چنین کارها اقدام ننماید امرا از ملک شمس الدین درخواست کردند که مرکتای را ببخش و چوب مزن ملک شمس الدین سوگند عظیم یاد کرد که تا مرکتای را چوب نزنند من از خدمت پادشاه اباقاخان مراجعت ننمایم آخر الامر بشفاعت بسیار ملک شمس الدین بیست و پنج چوب ببخشید مرکتای را برسم مغول فرو خوابانیدند و شلوار کشاده چهل و نه چوب بزدند و گفتند که پنجاه و دو چوب زدیم ملک شمس الدین گفت چهل و نه چوب بیش نخورده است سه چوب باقیست می باید زدن امرا گفتند که این سه چوب دیگر را ببخش ملک شمس الدین گفت ببخشم مرکتای گفت که این سه چوب را بسیراب بفروش منت عظیم می دارم ملک گفت نفروشم و روی بامرا کرد و گفت اگر مرکتای این سه چوب دیگر را نخواهد خورد با دو پیش پادشاه اباقاخان عرضه داشت خواهم داشت که امرا از حکم پادشاه انحراف می جویند و برخلاف فرموده می روند بار دیگر مرکتای را بینداختند و سه چوب بزدند و شمس الدین تماری را بعلت آنکه او عرضه نوشته است سی و هفت چوب بزدند و مرکتای را از بتکچی معزول گردانیدند بعد ازان ملک شمس الدین از نواخت والطاف پادشاهی و اصطناع و تربیت سلطانی بر ملوک عصر برسر آمد و بوقت مراجعت یرلیغ حاکمی تجدید و مزید ولایات درباره او نافذ گشت و بکرامات و افزون سراپرده و نوبت و طبل و علم مخصوص شد و بتشریفات فاخره از اسب و ساخت

و کمر و شمشیر و درع و خفتان و جوشن و برگستوان و کسوت خاص اختصاص یافت **شعر**

[نظامی]

زره دادش و خود و زرین سپرها • کلاه و نگین تیغ و اسب و کمر

در اواسط ذی الحجه سنه مذکوره بطالع سعد رایات همایون در حرکت آورد و عنان صواب بر صوب هراة تافت و چون بشهر هراة رسید بفرمود تا خلق در شهر در آیند و هر کس بجهت خود عمارتی کنند و ائمه و اهل زهاد و ارباب یقین را مال بی حد داد و رعایا را بداد و عدل بیرومند گردانید

ذکر چهل و نهم

در رفتن ملک شمس الدین بدربند باکو و صفت جنگ او

چون شهور سنه خمس و ستین و ستمائة در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین کرت از شهر هراة در ربیع الآخر سنه مذکوره عنان عزیمت بجانب عراق تافت و چون باردوی پادشاه اباقا رسید پنجاه روز ملازم پادشاه اباقا بود بعد ازان خواست که اجازت مراجعت طلبد که درین میان بسمع پادشاه اباقا رسانیدند که از طرف دربند شاهزاده برکه خان با لشکری که کثرت آن از جزایر دکن فیکون که صانع چرخ نیلگون وا ربع مسکون کسی دیگر نداند ذرات خاک و قطرات سحاب و اوراق اشجار در جنب اعداد آن شبانه کم از هیچ نماید **شعر**

[عمید]

وجیش ملوه کالطود کثرا • بوقت الحصر لا یحصی عداده

سپه لشکری کم بری او همچو کوهست انبوهی بسیاری بهنگام شمردن شمرده نشود شمار او

نظم

عرض او صد بار همچون عرصه کیوان و باز • طول او چندانکه باشد از زمین تا آسمان

شاهزاده برکه خان استظهار فزوده بنشاط و رغبت هرچه تمامتر و صادق تر و با قوت و مکنت هرچه بیشتر و بیشتر با چنین سپاهی حرب را آماده با عدت و اهبت تمام که در نگارخانه خیال شد آن مصور نگردد و شاهین بلند پرواز افکار

عقال آفاق در هوای ادراک کیفیت آن از پرواز باز ماند بدربند آمده و اگر نخواهد باد از این جانب در رفتن عجب که
مرغ او تحیری و توقفی خواهد رفت بر فوری از دربند بکردار کوه الوند و بثبات چرخ بلند بدین دیار حرکت خواهد کرد و باد
ابقا **شعر** چو زن داستان آگهی یافت باز ٭ بیاراست گیتی باسب و سپاه ز

فردوسی

جو سیل خروشان و چون موج تیز ٭ جهان کرد بر سوکش و رستخیز ٭ بفرمود تا کوسهای زرین فرو کوفتند و طبلهای
حربی بنواختند و رایات همایون بر افراخت با لشکری که از حرکت او زمین و زمان در جنبش آمد و کوه و دریا در جوش
و خروش همه چون گلبن با رایات لعل پیکر و بستان لاله و نرگس با خود و مغفر و مانند بید و غنچه با ملک و زبین دیگر دار
برق و صاعقه بر حربت و خنجر آتشین و مثال باد و آتش که طعان و ضراب و بصفت خاک و آب وقت در
تک و شتاب و چون پلنگ و نهنگ با جنگ و آهنگ و چون پیل و کرگدن صفدر و صف شکن **نظم**

لادری قایله

جمله گردن کشان گرد افکن	جمله نیزه زنان تیغ گذار
سخت دل تند حرب را تدبیر	نیک بیننده جنگ را هنجار
وقت کوشش چو رستم دستان	گاه کوشش چو حیدر کرار
باده شان خون خصم روز شراب	صیدشان شیر نره گاه شکار
رمحشان وقت طعن خون افشان	تیغشان گاه ضرب آتشبار

فَفِي كَفِّهِمْ عَضْبٌ وَرُمْحٌ وَمِغْفَرٌ ٭ وَفِي سَيْفِهِمْ مَوْتٌ وَنَارٌ وَجَوْهَرُ
(در دست ایشان شمشیرست و نیزه و گرزست و در شمشیر ایشان مرگست و آتش و جوهر)

الف کتاب

يَشُقُّونَ هَامَاتِ الأَعَادِي بِمَوْقِفٍ ٭ يُسَلُّ مِنَ الأَغْمَادِ سَيْفٌ وَخَنْجَرُ
(می شکافند تارکهای سر دشمن را بجایگاه ایستادن که کشیده میشود از نیامها شمشیر و خنجر)

و سپاهی بدین عظمت که وهم پیشتاز شمار از احصای آن باز ماندی و ضبط کثرت او در عقل و عقد هیچ دانا
و محاسب نیامدی بر اختر سعد و طالع فرخنده از دیار دیار بکر بسعادت شهر بلند و تخت ارجمند بجانب دربند
حرکت فرمود **شعر** چو آمد بکباه از شهر بیرون ٭ زمین گفتی روان شد همچو جیحون

نظامی

همی رفت از زمین بر آسمان گرد	تو گفتی خاک با مه لعب میکرد	بگرد اندر جهان بودند لشکر
که در میغ سک تابنده اختر	جهان آمد همه لشکر بانبوه	که کوه را دشت کرد و دشت را کوه
سپاهی بی حد و اندازه بیرون	شمار او ز فهم و وهم بیرون	فراز شیب کوه و دشت و صحرا
خروش و جوش بود و بانگ واوا	ز رخش خنجر و روش سنانها	منور گشته یکسر آسمانها

و حکم کرد که ملک شمس الدین کرت بعد ما که جان سپاری بر میان دوستداری بسته و شمشیر او ژن فرمان برداری
از نیام نامداری برکشیده و خود زر اندود و بولاد و داد بر فرق پای محبت اعتقاد نهاده و گرز گاوسار کوه شکن
کوچ دادن را از قربوس پای بوس زین زرین یک خدمتی بارد و جوشن روشن وفای با صفا را از برای بدن
بدن فیل تن مصادقت از عیبه بی عیب ولا بیارد و پای رای رزین در رکاب زرین نگار و همایون فر صرصر
تک عزیمت آرد تا بعد از آنکه اعلام غلبه و تسلط جیوش اعادی نگون و برخون گردد و رایات دولت مابطراز
فتح و ظفر مطرز شود او را بسیورغامیشهای که از گنج پادشاه مثل آن نمنده باشد و باغنیتهای که هیچ
دیده شبه آن ندیده بود باز گردانم و انعام ما در حق او مترادف شود و اکرام ما بجای او مضاعف گردد **شعر**
برآرم گیتی درون نام تو ٭ رسانم بتو سر بسر کام تو ٭ ترا بر سران سرفرازی دهم ٭ ز سیم و گهر بی نیازی دهم
نبخشم بتو گنج شاهنشهی ٭ همان تیغ و اسب و کلاه مهی ٭ ز مازندران تا باقصای غور ٭ ترا باشد ای سرور شیر زور
و ما را محقق است که او ملک مبارک قدم است و رای و رؤیت و رواج او واسطه سعاد **شعر**

شاعر

وَأَرَى الأُمُورَ المُشْكِلَاتِ تَمَزَّقَتْ ٭ ظُلُمَاتُهُ عَنْ رَأْيِكَ المُتَقَدِّمِ

می بینم کارهای مشکل را پاره میشود تاریکیهای او از رای پیشین گیرنده تو

بعد از آن از ساخت بزرد و دویست مرد را از مرکب و سلاح و جوشن و زره و خود و بکاف و درع و زوبین زرد او فرستاد چون حکم پادشاه ابقاخان با چندین خلعت گرانمایه ملک اسلام شمس الحق والدین رسید فرستاده پادشاه ابقاخان را باسراز و بشاشت تمام اعزاز کرد و گفت خون اعدای پادشاه جهانگیر شراب عشرت و جگر معاندان شهنشاه کاوس بر کباب من کوش مرا خوشتر از بانگ کوس جنگی نیست و خنجر ولدرم الونی دلکشتر از دماجاورنگی

غریو کوس و فریاد و نفیر و نعره مردان ٭ بود در گوش جنگ آور چو بانگ چنگ و نای و نی

شعر

مطالب من از حیات عالم فانی حملات متواتره است و مقاصد من از باقی زندگان صولات متعاقبه

لِكُلٍّ مِنْ بَنِي الدُّنْيَا مُرَادٌ ٭ وَمَا لِي غَيْرَ حَرْبٍ مِنْ إِرَادَهْ

مر هر یکی را از پسران دنیا مرادیست و نیست مرا جز جنگ خواستنی

آفاقی

روز دیگر که آفتاب جهانتاب از افق سپهر کبود تیغ زرانداز دنمود و لباس قیرگون شب به کسوت معلم زرد فام مبدل گشت شعر

بخنده اختر نیروی شاه	سرابرده بر دشت زد با سپاه	دم کوس زرین و هندی درای
غو کاو دم ناله کرنای	ز سر سوجب و رایت بر داشتند	درفش کیانی برافراشتند

اسپدی

چون پادشاه ابقاخان با لشکرهای گران با شاهزاده برکه خان مقابل شد از جانبین هر دو سپاه صف برکشیدند و طبلهای درغرش و غریدن آمد و کوس و هندی درای در صدا او ابنای جنگ کفتی فوری إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ حجاب شهامت از پیش برداشت و تحقیق تَكَادُ السَّمَوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ بر دلها کشاده گشت نظم

از غریو کوس کوش چرخ گردان گشت کر ٭ وز شعاع تیغ روی مهر تابان شد منیر

مغری

مردم دان ریخت خون بر پیکان تا ثری	گرگردان رفت تا بالای ایوان اثیر
از نهیب و هیبت آن رود و آن لشکر فتاد	چرخ در خوف و زمان در ترس و کیتی در زحیر

و از عکس رایات رنگارنگ که با نسرین گردون دیدار می کرد فضای هوای آوردگاه مانند پر تذرو و طاوس گشت و از فروغ پرق گوناگون که باسماکین رازمی گفت زمین معرکه بیان گلزار و لاله ستان شد شعر

بیان قبه گیکری زمین ز زینت لشکر ٭ بیان خانه مانی هوا ز رایت الوان

هر دو گروه چون دو کوه آهنین در میدان کین صف کشیدند و بیان دو دریای بی امان از باد صرصر در تموج آمد و عرصه لشکرگاه از پری سپاه نمودار دشت محشر شد شعر

ربعی

هم اندر زمان از دو روی سپاه ٭ سپاهی ز هم یک بیک که خواه ٭ جب و رایت میدان بیاراستند ٭ بکین دو دشمن تیز برخواستند

و دست برد از خون چون بحر اخضر در موج زدن آمد و بر فراز و نشیب معارک فرات و دجله پیدا شد و از دربند سیل تا جیحون و سیحون رسید و دم و نم آن از ثری تو ثریا و ماه و ماهی کذشت نظم

جرب

فَمَا زَالَتِ القَتْلَى تَفُورُ دِمَاؤُهُمْ ٭ بِدِجْلَةَ حَتَّى مَاءُ دِجْلَةَ أَشْكَلُ

پس همیشه بودند کشتگان بر می جوشید خونهای ایشان بدجله بغداد تا آب دجله مشکل شد

حاجب

میادین کین و کین ز موج خون بدانسان شد ٭ که از هر سو پدید آمد هزاران دجله و جیحون

ملک اسلام شمس الحق والدین از برای نام جهانگیر و صیت عالم پیمای در میان چندان هزار مرد سپاهی چون شیر درنده و ابر غرنده و دریای موج زن و کوه آهن و پیل زور آور و هژبر بیشه گیر تیغ بی دریغ می زد و حمله بر حمله می آورد و می گفت شعر مرا ما در از بهر آن روز زاد ٭ که جز با چنین روزگارم مباد

اسپدی

و دم بدم از غایت شادی خود عادی از سر گرفتی و طلاقة الوجه و عار از اسپ در میان میدان راندی و گفتی

ای قوم بی دین جنگ جوی آتش خوی دیو حمله عفریت دیدار شیطان هیکل که چون یاجوج و ماجوج درین دشت بنزد گرد آمده

و گرد برانگیخته و دست از جان شسته و دل در جنگ بسته منم نور دیده سنجر و والی دار الملک اسکندر شمس الدین کرت **شعر**

انا ابن العلی و المجد لا بل ابوهما • و حسبهما فخرا بهذا و لا فخر

منم پسر بلندی • و بزرگواری • نه که پدر ایشانم • و پسنده است ایشان را • نازیدن باین • و مرا نازیدنی نیست

هنر من فرخاش است و رزم و داب من جراءت و جزم سرمه بینای دیده جان تن من غبار میدان

کارزار است و گرد روز بیکار رست نه کحل البصر **شعر**

ذو جفون تشتری ابدا • غبرات النقع بالوسن

خداوند پلکهای چشمیست • می خرد همیشه • گردهای • گرد جنگ را • بخواب

و اغانی گوش هوشم غریو و غرنگ کوس جنگ است نه او از چنگ **شعر**

به بزمم چه آوای چنگ و چه کوس • به رزمم چه دستان سام و چه طوس

و ملازمان و جانسپاران از حدت او که صخره از حدت کوه که از ایشان دره گشتی و دره از نوک پیکان موی شکاف

ایشان بصد پاره شدی در صف میدان سرزمان نوک سنان جان ستان نیزه خطی مار شکل مثقفه عاک سرشد و گری

کوه شکان حلقه حدقه دیده کار دیدگان جان زامی بودند و بشمشیر شیرافکن قسمتام اثر قتال و رمح خونریز

آتش حرب و ضرب را در التهاب و اشتعال می آوردند **شعر**

و اذا زناد الحرب اخمد نارها • قدحوا باطراف الاسنة نارا

و چون آتش زنهای • جنگ • فرو میرانیده بود • آتش او • برمیزان کردند بجز رهای • سر نیزهای خود • آتش را

صاحبان جیوش و دوار غان عساکر شاهزاده برکه خان ساعت بساعت بر روی صفوف با سیوف مسلول و رماح

مثقفه می تاختند و این مذاهر می دادند ای گردن کشان دشت قبچاق بزخم شمشیر و جاق آفاق را چون آماج

برین لشکر سام و عراق تنگ گردانید و بگرم کمند کیانی اعادی را از خانه زین بر روی زمین افکنید **شعر**

بدان تاب داده کیانی کمند • بیندید بازوی جرخ بلند • بدان خنجر و لدر آبگون • ببرید دل در بر چرخ دون

خاصه آن جنگ سوار خراسانی را که بر کشوان اجری بر رخش رخشان آهن خای باد پای انداخته است و بی خود و مغفر

بازور قی حریر بر سر درپیش تیر و تبر چون غضنفر و ند می آید و بهر حمله طایفه از نامداران را بجان می کرداند و بهر ضربه

جماعتی از مبارزان را بجان میکند لشکر شاهزاده برکه خان بیکبار چون دریای در موج زدن در آمدند و چون عدد

درغزیدن و قرب هزار سوار قبچاقی بهادر کار دیده شیرزور بر ملک شمس الدین حمله آوردند ملک شمس الدین با این

در برآمد بثباتی که بهر حمله از ایشان فرقه را بدو رخ می فرستاد راوی چنین گفت که بدر من دران جنگ بود آن روز

نه زخم گران بر اعضای ملک شمس الدین رسیده بود و ملک شمس الدین همچنان از غایت دلاوری و نهایت شجاعت

با آن سواران بر می آویخت ناگاه در اثنای این حرب نظر شاهزاده برکه خان بر ملک شمس الدین افتاد پرسید که

آن سوار جنگی سر برهنه که با آن جندان مرد دلاور جنگ می کند کیست مغولی ترمتای نام ملک شمس الدین را بشناخت

گفت ای شاهزاده جهان این آن ملک است که از ولایت غور پیش پادشاه منکو خان آمد و در جنگ کیوک خان

بدین صفت که پادشاه زاده مشاهده میکند دلیریهای صعب و جانبازیهای عظیم نمود **شعر**

ملك اذا سل السيوف بنانه • يوم الوغا ترك الذكور اناثا

پادشاهیست • چون بکشد • شمشیرها • سر انگشتان او • در روز جنگ • بگذارد • نران را • ماده گان را

من يلقه بين القنابل و القنا • لم يلق الا ضيغما دلهاثا

هر که ببیند او را • میان لشکرها • و نیزه ها • نه بیند مگر شیری • نیک شکستن را

امیر المومنین حسین رضی الله عنه

شاعر

اسدی

ابو جونه

نظامی

رشید وطواط

[illegible]

القصه آن روز تا شب هر دو لشکر بدین نسق که ذکر رفت با هم در محاربت و مقاتلت بودند و چون خسرو زنگ شادروان عباسی برافراشت و سراپرده آبنوس بزد و چهره کافور رنگ در حجاب جعد عنبری حسک آسای شب رفت و اماکن جهان پر انوار چون اطراف دریای قار شد و شاه باز سپید نورانی بزاغ سیاه و دراغ آشیان ظلمانی مبدل گشت

شعر

شب آمد جهان دیو دیدار گشت ** در و دشت و هامون همه قار گشت

دقیقی

سر دو سپاه روی از میدان حرب بتافتند و همه شب در تدبیر رزم فردا و اندیشه نبرد دوم بسر بردند پادشاه ابقاخان فرمود که از طبیبان و جراحان پنج تن امشب بوثاق ملک شمس الدین کرت روند و جراحتهای او را ببندند و از دارو خانه خاص ما آنچه باید ببرند راوی چنین گفت که دران حرب قرب صد ملک و امیر نامدار بعضی خسته و طایفه کشته شده بودند پادشاه ابقا از هیچ کدام چندانی یاد نمی فرمود که از ملک شمس الدین چون شب سیاه پوش با خورشید و آفتاب با درفش درخشان سر از خاور برآورد از جانبین

شعر

دلیران بار خنجر برکشیدند ** علم بر اوج هفت اختر کشیدند
شعاع تیغ بر بالا برآمد ** ز هر سو نعره و غوغا برآمد
دو لشکر چون دو کوه آهن از جای ** بجنبیدند و چرخ افتاد از پای

مولف کتاب

آن روز تا نماز پیشین بر منوال روز گذشته از طرفین دار و گیر و نعره و نفیر و بگیر و بدار و بستان و زخم تیغ و سنان بود و از جانبین آه و واویلا و یا حسرتا و وامصیبتا و کشتن و کشتن و خروش و جوش بعد از آن پادشاه ابقاخان بر شاه زاده برکه ظفر یافت و اکثر عسکر شاه زاده برکه بقتل رسید و چندان کلاه و کمر و اسب و اشتر و خیام و نقود و اموال بدست سپاه پادشاه ابقا افتاد که حصر آن را هیچ محاسب در ضمیر نتوانستی آورد پادشاه ابقا مظفر و منصور مراجعت نمود و ملک اسلام شمس الحق والدین را بعد از سه ماه با تشریفات گرانمایه از مراکب گوهری و اسلحه مصری و یرلیغ و پایزه و طبل و علم اجازت مراجعت فرمود

ذکر پنجاهم

در مسخر گردانیدن ملک شمس الدین محمد تیراه را

چون شهور سنه ست و ستین و ستمائه در آمد ملک اسلام شمس الحق والدین درین سال از عراق بهراة آمد و چهار ماه در هراة مقام کرد و درین چهار ماه بسیار جای از مواضع خیر چون مسجد و جسر و رباط و حوض عمارت فرمود و مولانا جلال غزنوی را ملک شمس الدین بس عزیز و محترم داشتی و بر قلم و قول او اعتماد تمام کرده بود روزی شخصی بخدمت او آمد و گفت ای ملک اسلام مولانا جلال منکوحه مرا با یکی از عوانان این شهر عقد بسته است ملک شمس الدین ازان سخن در غضب رفت و مولانا جلال را طلب داشت و در حضور ائمه و اعیان هراة در تصحیح آن عقد تفحص تمام فرمود و آخر الامر ثبوت پیوست که مولانا جلال الدین و وکیل و گواهان و کاتب حجت مهر دران عقد نکاح نامشروع کمی بوده اند و ازان عورت مبلغ مال رشوت گرفته روز دیگر بفرمود تا مولانا جلال را برهنه کردند و صد و پنجاه چوب بر پشت و سینه او زدند و از بالای بام دروازه اش بینداختند و وکیل و گواهان آن عقد را چند ماه در زندان باز داشتند و بعد ازین سیاست از ملحدان قهستان بیک ماه دو تن زده بهراة آمدند بر عزیمت آنکه المی بملک شمس الدین رسانند قرب چهل روز در هراة بودند و بمقصود خود نرسیدند روزی ملک شمس الدین بشکارگاه میرفت چون بسر پل جوی انجیل رسید ازان ملحدان دو تن را دید که بر سر پل ایستاده بودند از ایشان پرسید که شما چه کسانید گفتند که غریبیم و از ابیورد آمده ایم ملک اسلام بفراست دانست که دروغ می گویند ملک عز الدین تولک را گفت که پیاده شو و از ایشان تحقیق احوال تخویف و وعید تمام کن بعد از آنکه ملک عز الدین تولک هر یکی را دویست چوب بزد گفتند که ما از قهستان آمده ایم بران نیت آمده ایم که ملک شمس الدین را بقتل رسانیم و یاران ما در جزقاتند سواری چند فی الحال بجزقاتان رفتند و ایشان را گرفته بخدمت ملک شمس الدین آوردند ملک اسلام بفرمود تا بر سر میدان بیرون شهر هر دوازده تن را بقتل رسانیدند بعد ازان بده روز بطرف تیراه با لشکری بی حد حرکت کرد و [illegible]

جایف بودند دیوکردار و شیاطین میاکل شیر با شیر و کرک خورده بودند و روزکار با پلنک و نهنک کرده و در مواضع
سخت و کوه بابهای منیع وطن ساخته و بهیچ عهد و دور خراج و باج بادشاهی نداده و رعیتی و انقیاد
نپذرفته جه هرکیی خود را پستی فرض میکرد و سر تن خویشتن را همتی میدانست شعر

	نظامی
همه دیوکردار و عادی نژاد	همه دور از رسم و آیین و داد

بعد ازانکه دو ماه و نیم با ایشان حرب کرد و قرب هزار تن از ایشان را بقتل آورد شعر

			ربعی
بناجار فرخاش یکدل شدند	جب و راست فریاد برداشتند	کر ماینده کانیم مر شاه را	پستوده جهانگیر کین خواه را
جاندار شاهیم و ماینده ایم	همان بنده و ارش پرستنده ایم	دل و جان هر یک بفرمان او	کم و بیش کیریم همه آن او ست
بکیتی درون جون نداریم کس	ببخشش امید داریم و بس	نه مردان رزمیم و اویختن	به بیهوده بیکار اویختن

نداریم با او سر داوری ‌ نه یارای فرخاش و جنک آوری ‌ نه کیفت مارا و نه جنک را ‌ سزد کر ببخشد شهنشه کناه

سر خدمت بر خط امر ملک شمس الحق والدین نهادند و قلاع و حصون هراة را کوتوال او تسلیم
کرد ملک شمس الدین ذخیره و اموال و مواشی ایشانرا بر سپاه بخش فرمود و ازانجا در سلخ ذی القعده
سنه مذکوره مظفر و منصور با غنایم و اسارای بیحساب بطرف هراة حرکت کرد

ذکر بنجاه و یکم
در آمدن شاهزاده براق از ماوراء النهر بممالک خراسان

جون شهور سنه سبع وستین وستمائه درآمد ثقات هراة صانها الله عن الافات والبلیات جنین کفتند که درین سال
مذکور بادشاه ابقا با شاهزاده براق در جوار هراة حرب کرد و این قصه را جنین روایت کرده اند و در تاریخ غازانی
جنین مذکورست که روزی شاهزاده براق شاهزادکان و امرای عسکر خود را حاضر کردانید و بعد ازانکه بهر

یک خلعت خاص اختصاص فرمود کفت که درین اقلیم زمین علف خوار و مواضع نزهت و تفرج و شکار ما تنک است
و بدین واسطه دایما خاطر من متردد و منقبض است اکنون اندیشه آن دارم که لشکری بایران کشم و ملک خراسان
و ممالک عراق را در ضبط آرم و ملوک و امراء آن دیار را مسخر و منقاد کردانم تا مراد و شمار او جهاکر را وسعت
مکان و خصب نعمت حاصل شود و جنانک ماوراء النهر و ترکستان در تصرف منست از ایران زمین بعضی نیز در تحت
قدرت من درآید و شما شاهزادکان که آقایان و امیان منید هریک را شهری و علفزاری باشد و در علوای عیش
و کامرانی زندکانی توانید کرد شاهزادکان و امرا و صواحب ملک او یکبار بر شاهزاده ثنا خواندند و کفتند که ما بندکان
درین تدبیر همه یکدل و یک زبان با بادشاه جان کنیم و تا جان داریم بهرجه حکم رفیع باشد کوشیم و ازان تمرد و تعند نجوییم شعر

	نظامی
درین کار هم داستان توییم	بیکایک زفرمان بران توییم

بعد ازانکه شاهزادکان و امرا و روس سپاه با شاهزاده براق عهد و پیمان کردند شاهزاده براق از معتبران درکاه خود جند
تن را که در ترکستان بفصاحت و بلاغت مشهور و منعوت بودند با تحف بسیار و غرایب بیشمار از دیباهای جینی
و غلامان ترک ماه عذار و مراکب قیمتی راهوار و اسلحه بادشاهانه پیش بادشاه ابقاخان فرستاد و بعد از پرسش و
عرض تشوق و ابلاغ پیغام جنین کرد که بادشاه ابقا بداند که ما همه از تخمه یک بادشاهیم و از نسل یک شاهنشاه اکرجه بدران
و برادران یکدیکر ما بواسطه مردمان بد و اقتضای زمان ناساعد باهم تیغ کشیدند و مخالفت و معاندت ظاهر کردانیدند
و بعلت تخالف و تنازع ایشان خون جندین هزار آفریده از مغول و مسلمان در توران و ایران ببادو هدر کشت و
اقاربشان و انبای فرمان و بدرعدوی جان سپر و بسر قاصد خون بدر شد و هریک از اقارب و عشایر ما باقلیمی افتاد
برما جنین ونزدان که ممالک مسالک کیهان در فرمان ماست واجب و لازم باشد که بموجب کل شیء یرجع الی اصله
بوافق اصلی و مصالحت قدیم باز کردیم محاربت و مخالفت را مسدود کردانیم و باقی عمر را باهم بعیش و کامرانی تمام بسر

بریم که دنیای دنی فانی را اعتباری نیست وحیات عاریتی را ثباتی نی شعر

تو کیستی همی که بر وی کمان • همان به که باشی در وش و مان • جهان کو بجوشی و نارس کذار • کر آید جز خوردن آز روزکار

دقیقی

آبا و اجداد ما که هر یک جمشید عهد و فریدون عصر بودند از جاه و دینی غدار در چاه لحد پر مور و مار رفتند و جیوش و کنوز و خدم
و حشم و طبل و علم و بیش و کم بگذاشت و بر همگنان روشن است که ما نیز همگیران خواهیم که دات شعر

هَلِ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا جَمِيعًا • سِوَى ظِلٍّ يَزُولُ مَعَ النَّهَارِ
هیچ هست دنیا و آنچ در وی است همه جز سایهٔ که زایل می شود با روز

تَفَكَّرْ أَيْنَ أَصْحَابُ السَّرَايَا • وَأَرْبَابُ الصَّوَافِنِ وَالْعِشَارِ
اندیشه کن کجااند یاران لشکرها و خداوندان اسپان و اشتران

وَأَيْنَ الْأَعْظَمُونَ يَدًا وَبَاعًا • وَأَيْنَ السَّابِقُونَ لَدَى الْفَخَارِ
و کجااند بزرگواران از روی قدرت و جنگ و کجااند پیشین گیرندگان نزدیک فخر کردن

كَأَنْ لَمْ يُخْلَقُوا أَوْ لَمْ يَكُونُوا • وَهَلْ حَيٌّ يُصَانُ عَنِ الْبَوَارِ
گوییا آفریده نشده اند یا نبودند و هیچ هست زنده که نگاه داشته شود از هلاکت

لاادری قائله

بنابرین مقدمه فرستادگان تیکودار که بر قول ایشان اعتماد کلی است فرستادم تا عهدنامه من برسانند بعد از آن که این
تربیت یافته و عاطفت مشاهده کرده مع حصول مآرب و مطالب اجازت مراجعت خواهند با تحف در ممالک خراسان ییلاق و قشلاق از
من از ییلاق و قشلاق تعیین کند تا من باردوی خود از آموی عبره کنم و چون ملاقات شود در مشافهه سخنی که باشد با تمام رسانیم
و از برای هر شاه زاده و امیری ایلچی فرستاد و بادشاه زاده بود از ابنای شاه زاده جغتای که دارالملک تام باده هزار مرد ملازم
بادشاه ابقا بود و بادشاه ابقا او را بغایت عزیز داشتی و در جمیع امور برای و تدبیر او اعتماد کردی و از مراکب و اسلحه و

اثواب حسن بنزد وی بدو بخشیدی شاه زاده جاق بدو مکتوبی نوشت که برادر تکودار اول بداند که با لشکری گران
بخراسان می آیم تا بادشاه ابقا را از میان بر دارم می باید که او درین کار نصیر و مدد کار من باشد و چون بادشاه ابقا مقابل
شود او خلاف کند و بجانب من آید چون انچه مراد منست حاصل شود خراسان تا حد مازندران بدو ارزانی دارم شعر

رودکی

کر آیی بنزدیک من بی هراس	مرا باشد از تو فراوان سپاس
شب و روز بزم و شکار تو بود	خجسته یکی روزکار تو بود
دو بهره ز ایران که دارم بتو	سپاهی فراوان سپارم بتو
ترا بر جهان کامرانی دهم	بر خورد جهان پهلوانی دهم
ندارم ز تو کشور و کنج باز	ز اسب و ز زرین و ز مرد و سپاز
چو فرزند دارم کرامی ترا	نخواهم بجز نیکنامی ترا
ترا در جهان سرفرازی بود	ز کیتی همی بی نیازی بود

چوب خدنگی را بشکافت و میان او را خالی کرد و آن مکتوب را در میان آن خدنگ نهاد و از آن خدنگ تیری ساخت
و با هم پیکی بتکودار اول فرستاد چون فرستادگان شاه زاده براق باردوی بادشاه ابقا رسیدند بادشاه
ابقا بغزو بود تا لشکرگاه او را بر آراستند و تمامت سپاه او که در آن نزدیکی بودند جمع شدند بعد از آن ایلچیان شاه
زاده براق را طلب داشت ایلچیان چون بادشاه ابقا را بدیدند شرایط خدمت بجای آوردند و آنچه که شاه زاده براق
گفته بود عرضه داشتند بادشاه ابقا بعد از سه روز که با امرا و صواحب ملک خود مشورت کرد در جواب گفت که سلام
من بشاه زاده براق رسانید و بگوید که اگر از من براه خویشاوندی و یکدلی تمامت ممالک خراسان و عراق را طلب
داری در اعطاء و بذل آن هیچ تاخیر و تقصیر جایز نشمرم و چندانکه ممکن باشد در رعایت جانب و پاس خاطر شاه زاده کامرانی

فردوسی

کر مصاحب تو از اجتهاد نمانم و اگر خواهی که بزور و فریب لشکر بدین جانب کشی و خراسان را که سرحد ایران و ترکستان است
بگیری و یرت و بنگاه خود سازی مرا نیز که با لشکری حساب با تو مقابل شوم و باز تجدید بواسطه مخاصمت و محاربت ما در رقعه
آفاق فتن و شورش و انبوهی عساکر ظاهر گردد و کار خونریزش و کین و قتل و فتک بجایی انجامد که سالهای بی کران اصلاح
و نظم آن دست ندهد شعر بجایی رسد کارها از ستیز ٭ که پیدا شود سر زمان رستخیز ٭
و اگر البته بواسطه آنکه یرتگاه او محقرات و علفزار اندک و هوا مخالف بر عزیمت آنست که از آموی بدین سو آید دار الملک
غزنین را که تختگاه سلاطین ماضی بوده برو مسلم داریم بدان شرط که از منافع آن نصفی بدیوان اعلی ما رساند و نصفی عمال او
تصرف کنند چون بادشاه اباقاخان بدین نسق پیغامهای درشت باسماع ایلچیان شاه زاده براق رسانید بعد از مدت روز مراجعت
نمودند و تگودار اوغل بادشاه زاده عاقل بود و پیش بین و با فراست و کیاست تمام چون آن تیر خدنگ را که شاه زاده براق
فرستاده بود بدو رسانیدند دانست که در آن تیر سری است در شب آن تیر را بشکافت و آن مکتوب را بخواند روز

جوهری

دیگر که شعر خیره و پرکاران خنجر زر برکشید ٭ بر سبزه زنگار تیغ جواد در کشید
از خوف آنکه مبادا که بادشاه اباقا از آن حال آگاه گردد از او اجازت خواست که اگر حکم یرلیغ شود بنده این زمستان بگرجستان
رود بادشاه اباقا او را اجازت داد و او از دربند با کوه شاه زاده براق پیغام فرستاد که زنهار لشکر خراسان بزی
که بادشاه اباقا را لشکر و سپاه بسیار است و از من طمع مددکاری و یاری نداری که من از خراسان رفتم و پیش نزد من مکتوب
ننویسد که من با بادشاه اباقا دیگر تو اهم شد و از آن جانب چون ایلچیان شاه زاده براق سخن بادشاه اباقا را عرضه داشتند
شاه زاده براق در خشم شد و بر سر جیغ تندی بر پا شد و گفت کار من بجایی رسید که بیت از ابارت و علفزار خواهم آمد شعر

بحتری

وَلَا اَقْبَلُ الدُّنْيَا جَمِيعًا بِمِنَّةٍ ٭ وَلَا اَشْتَرِي عِزَّ الْمَرَاتِبِ بِالذُّلِّ

و قبول نمی کنم دنیا را همه را بمنتی ٭ و نمی خرم عزت مرتبها را بخواری

بعد از یک ماه با لشکری که حصر اعداد آن فاورای قیاس ناس و افهام انام بود و از احاطت جیوش و کثرت آن عقول

مختاری

قاصر با چنین سپاهی آماده حرب و ساخته ضرب شعر بتل بر بزنده لشکر گو شنده ٭ بشب چرخ گردنده پیمان کوه چون
از آب آموی بگذشت شاه زاده کان تبسین اوغل و نیقودار با بیست هزار مرد در مرغاب بودند شاه زاده براق قبچاق
اوغل را با سی هزار مرد نامزد کرد اینکه از من یا بادغیس در آی قبچاق اوغل چون بمرغاب رسید و سپاه شاه زاده تبسین
اوغل را بدید هم از گرد راه مستعد محاربت و مقارعت گشت شاه زاده تبسین اوغل نیز شعر

بزد نای رزین و خنجر کشید	بسوی بداندیش لشکر کشید	دم کوس در کوه و هامون گرفت	تو گفتی زمین و آسمان خون گرفت
بنالید طبل نبرد از دو روی	جهان شد سراسر پر از گفت و گوی	درفش از پس و پیش دریا شد	درخش سنان عالم آرای شد
دو لشکر همه صف زدند کینه ور	چو شیران فتادند در یکدگر	پر خاش و پیکار کردند روی	چو سیل روان خون در آمد بجوی

سپاه قبچاق اوغل بسیار بود و شاه زاده براق متعاقب او و از سپاه شاه زاده تبسین اوغل دو هزار سوار بجانب قبچاق اوغل
رفت بعد از چند مقدمه حرب شاه زاده تبسین اوغل روی بفرار نمود بمازندران رفت و بادشاه اباقا را از شاه زاده براق
با سپاه گران آگاه گردانید چون تبسین اوغل بادغیس را بازگذاشت شاه زاده براق شادمان شد و گفت حالی ما نیک آمد
چه مجاورت لشکر خراسان شاه زاده تبسین اوغل است چون او را بشکستم و غلبه و قهر و قسر ما مشاهده کرده روی بهزیمت
آورد و بادشاه اباقا بحرب ما نیاید بعد از آن بادغیس را بقبچاق اوغل داد و مرغاول را گفت که با بیست هزار سوار ساور
رود و مردم آنجا را بدین جانب فرست و خود در طالقان معسکر ساخت مرغاول روز دوشنبه اواسط رمضان المبارک
سنه مذکوره بشهر نیشابور در آمد و قتل و نهب بسیار کرد و قرب دو هزار مسلمان را بکشت و راوی چنین گوید که شاه
زاده براق امیری را پسلمش نام با ده هزار سوار نامدار نامزد فرموده تا خلق شهر هراة را غارت کند امیری بود از
مقربان درگاه شاه زاده براق ننگقتمور نام زانو زد و گفت ای بادشاه جهان مصلحت در آنست که اول ملک هراة ملک

شمس الدین کرت را بدست آریم بعد از ان هراة را خراب کنیم چه خلق او بغایت منفق و سفاک اند و اکر ملک شمس الدین
مطیع ما کردد کل ملوک و امرا خراسان بطوع و رغبت با ملی و یکدلی در آیند و اکر عاصی شود ملکان و والیان خراسان همه
از ما متنفر شوند و کار سکونت ما در ممالک خراسان دراز در کشد شاه زاده براق کفت این تدبیر پسندیده و محمود است
او را بچه نوع بدست توان آورد قتلغتمور کفت اکر حکم یرلیغ نافذ کردد من بروم و او را بیارم شاه زاده براق او را

اجازت داد روز دیکر	شعر	کرتابنده خورشید از کوهسار	بزد تیغ و بکرفت نیلی حصار

قتلغتمور با پنجاه سوار روی بشهر هراة آورد و چون بشهر در آمد اعیان و اکابر هراة کفتند که ملک اسلام شمس الحق والدین
در قلعه محروسه خیارات روز دیکر قتلغتمور از هراة رفت چون بقلعه محروسه خیار رسید و ملک شمس الدین را بدید کفت
ای ملک پادشاه براق پاسبانی مدین صفت و عظمت در مرغاب است و اندیشه عراق دارد و ترا طلب داشته و کفته که از انکاه
باز که ملک را در ترکستان دیده ایم خاطر عاطر ما را با او موانستی و تعلقی حاصل شده و خواسته ایم و تمنی برده که چنان
ملکی که در صفات حمیده ملکیت و در نظر فلکی و در شجاعت غضنفری و در مبارزت هزبری مصاحب ما باشد می باید که چون

یرلیغ ما برسند بزودی پیش ما آید که		نیازت ما را بدیدار او	بدان بر سر خان بجدار او

تا بعد از انکه تخت جانداری و ملک کامکاری بر من مسلم کردد و ایرانیان چون تورانیان مسخر و منقاد من کردند او را بنواخت
پادشاهانه مخصوص و محظوظ کردانم و از آب آموی تا حد مازندران بدو مفوض کنم و درین معنی مبالغت عظیم و تاکید
هر چه تمامتر بجای آورد ملک اسلام شمس الحق والدین بعد از دو روز که با وزرا و امرا درکاه خود مشورت کرد با قتلغتمور پیش شاه زاده
براق آمد شاه زاده براق او را بنواخت و در میان شاه زادکان بر زمین خود جای جلوس تعیین فرمود **شعر**

نشاندش بر خویش و بنواخت باز • وزان پس بدو کفت کای سرفراز • رسیدنت میمون و فیروز باد • همه روز تو عید و نوروز باد
جنان دان تو ای سرور زورمند • که جون من بنیروی چرخ بلند • بایران زمین تاج بر سر نهم • ز نصر ملک تخت بر تر نهم

ترا ابر سران سپه بر کشم • ز کردون کردنده بر تر کشم • بکنجم تو هر چه بهتر بود • وکر خود همه کنج و کوهر بود
و همه روز بپای اورد تشریف خاص پوشانید و بعد از پنج روز کفت ای ملک عزیمت آن دارم که با پادشاه ابقا حرب کنم
و ممالک عراق را بکیرم درین اندیشه تدبیر توجیت ملک شمس الدین کفت پادشاه بهتر داند اما اکر اجازت باشد یک سخن عرضه
دارم جانکه از ان پادشاه را در لشکر کشی تهیی حاصل شود شاه زاده براق بخندید و کفت ای ملک قدم تو بر پادشاه منکوخان
مبارک و میمون آمد امیدوارم که بر من نیز مبارک آید هر چه ترا در خاطر آید بکوی ملک شمس الدین کفت که پادشاه
ابقا مردم جمع می کند و تو کاو و خر کرد میکنی فردا روز که با سپاه کران بدین جانب حرکت کند لشکر تو تو اسپ
انکه از غنایم غنی باشد حرب کند و هر کس بر اسب بمال و نعمت خود مشغول باشد شاه زاده براق کفت ای ملک راست میکوی
و انچه ترا روی داده من نیز او را اندیشیده ام اما تا آن هنکام که پادشاه اباقا بدین دیار رسد سپاه من اساری و غنایم
و غنایم خراسان را بماورا النهر رسانیده باشند و فارغ البال منتظر حرب شده و کمان من آنست که هر چند که پادشاه اباقا
لشکر جمع کند بیست تومان زیند و حالیا مرا صد و پنجاه هزار مرد نامدار و جنکی است که هر هزار او بهنکام کارزار
در روز کار با ده هزار مقاومت نماید القصه ملک شمس الدین هشت روز پیش شاه زاده براق بود و چون بدیده
خرد در براق و سپاه او نظر کرد پادشاهی دید بس جابر و سپاهی بس مهین ولی باک همه طالب قتل و قاصد غارت
و تاراج از آمدن پشیمان شد شب نهم با خواص و ندمای خود مشورت کرد و کفت که ما را در میان این طایفه بودن از
مصلحت بعیدی نماید چه براق از برای ملک کیری نیامده بلکه بجرای آمده اکر ما بیشتر با او صحبت داریم فردا روز که
او مراجعت نماید و پادشاه ابقا بدین سرحد آید اعادی و غرض خواهان این معنی را بانواع بسمع او رسانند اکنون بجه
طریق و لطایف الحیل خود را ازین ورطه بسلامت بیرون بریم هر کس از وزرا و ندما رایی زد آخر الامر همه ان مقرر
داشتند که ملک با هم انکه بجهت پادشاه و لشکر زغوی و تغار و نعل از هراة اکر اجازت باشد بیاریم سخن خود عرضه دارد

و چندانکه ممکن بود درین معنی بکاهلی و زانست دلی باظهار رسانید تا براق و امرا او را بر ملک اسلام اعتماد شود و روز دیگر ملک شمس الدین پیش شاه زاده براق آمد و عرضه داشت که اگر حکم یرلیغ پادشاه شود بشهر هراة روم و مرد جریک بیرون کنم و بجهت لشکر تغار و نعل و انچه دست دهد معین گردانم شاه زاده براق ملک شمس الدین را اجازت داد و بخلعت خاص مشرف فرمود و کبک نامی و خضر نامی را و برادر مسعود بیک امیر حسین را مصاحب او نامزد کرد تا ملک اسلام روز دیگر بتجمل تمام با این نام بردگان مذکور از لشکرگاه شاه زاده براق بیرون آمد و فی الحال متوجه هراة گشت بعد از ساعتی براق از انکه او را اجازت مراجعت داد پشیمان شد با زمره از خواص درگاه و امرا و سپاه خود گفت که بد کردم که ملک شمس الدین کرت را بگذاشتم تا بهراة رفت مصلحت در ان بود که او را نگذاشتی تا بهر بلده و بقعه که ما را بدانجا مرور بودی او را با خود ببردی تا امرا و وزرای آن مواضع بواسطه او پیش ما آمدندی اکنون تدبیر چیست امرا گفتند که در عقب او سوار چند بفرستیم تا او را باز گردانند الاتمور نامی را با ده سوار و دو اسبه نامزد گردانیدند و شاه زاده براق گفت که ملک را بگوید که بزودی باز گرد که سخن چند دارم میخواستم که با تو بگویم الاتمور نماز شام را سوار شد و ملک اسلام شمس الحق و الدین نماز دیگر سوار شده بود بوقت طلوع صبح صادق بملک رسید و انچه که شاه زاده براق گفته بود بسمع او رسانید ملک شمس الدین فی الحال نیم فرسنگی باز گشت بعد از ان با سپاه و خضر و کبک را گفت که دو روز و راست که قاصد بهراة فرستاده ام و مکتوب نوشته که بزودی با ایلچیان پادشاه میرسم باید که چندین خروار از آرد و شراب و میوه و چندین سراپرده و گوسفند و چندین تا جامه و چندین وجوه نقد کرده باشند اگر چنانکه باز خواهم گشت آن کارها معطل خواهد ماند و در تاخیر و توقف خواهد افتاد خاصه که در شهر حاکمی نیست که مردم از او بترسند و جماعتی که از ایشان کاری تواند آمد ایشان نیز بسوی اردوی امرا پادشاه اباقا دارند چه مصلحت می بینید

خضر و کبک دو کس خود را با ایلسل الاتمور باز گردانیدند و گفت که مراجعت ملک شمس الدین و بندگان به بندگی پادشاه مصلحت نبود از ان باز گشتیم الاتمور چون پیش شاه زاده براق آمد و انچه شنوده بود و دیده عرضه داشت شاه زاده براق اندیشه مند گشت الاتمور را بر سر جمع دشنام داد و گفت که ترا فرستاده بودم که ملک شمس الدین را باز گردانی بسخن خضر و کبک باز گشته امرا زانو زدند و گفتند که پادشاه عالم را بقای نوح باد ملک شمس الدین سپاه و جاه پادشاه را مشاهده کرده هرگز خلاف نکند شاه زاده براق را آن سخن پسندیده افتاد و آتش سخط او انطفایی پذیرفت و چون ملک شمس الدین بشهر هراة رسید کبک و خضر در شهر ندا در داد که شاه زاده براق با صد هزار سوار بباد غیس در آمد و بتختگاه عراق می رود رعیت از وضیع و شریف باید که دعای جاندرازی او ورد خود سازند القصه براقیان بر خلق شهر مسلط گشتند و در تمغا و دار الضرب و دروازها امنا و عمال خود نصب گردانیدند و از ان جانب پادشاه اباقا خان امیر نوروز و ایلچیای تسوا و علی ملک را با سی هزار سوار نامدار بخراسان فرستاده بود چون بنیشابور رسیدند مرغاول از پیش ایشان قبل الحرب هزیمت کرد و چون فصل ربیع در آمد و عالم چون نگارخانه چین و کارگاه مانی شد و باغ و چمن از گل و یاسمن نمودار جنت و قیمت فزای باغ ارم گشت و عطار کلبه صبا سر طبله پر از نافه خطا در صباح و مسا بر اهل دنیا بگشاد و نقاش شیرین دست بهار صد هزاران صورت دلفریب بقلم قدرت بر صفحات گلستان و لاله زار بنگاشت شعر

انوری

صبا بسبزه بیاراست دار دنیی را	نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را
نسیم باد در انجا رزنده کردن خاک	پیر و آب همه معجزات عیسی را
کجاست مجنون تا عرضه داده دریابد	نگارخانه چین جمال لیلی را
خدای عز و جل گویی از طریق مزاج	باعتدال هوا داد جان هیولی را

بادشاه ابقا بکرد از شهوار انجم بای عزم در رکاب عالم پیستانی آورد و بدست جزم عنان جهانکشایی گرفت
و با لشکری حد و قیاس همه با سلاح سرد و عدد تمام از ملک عراق بشهر خراسان درآمد

ذکر حرب پنجاه و دوم
در حرب پادشاه ابقا با شاهزاده براق و فتح پادشاه ابقا

چون شهور سنه ثمان و ستین و ستمایه درآمد درین سال بادشاه ابقا با لشکری که حد و عد نداشت و عظمتی
که دیده هیچ آفریده ندیده بود از مازندران بجام درآمد شاه زاده مرغاول در قرا باغ بود و قبچاق اوغول
و یپاول کلان در کالیوس بادشاه ابقا از جام لشکر براند بعضی که باد را با سرعت او مجال رفتن نبود و مرغ
را بارگفت او مکان بریدن نی و بر لشکر مرغاول زد و تمامت غنایم که از خراسان آورده بودند از ایشان
بازستاند مرغاول هزیمت کرد و پیش شاه زاده براق آمد و احوال آمدن بادشاه ابقا با لشکر انبوه که دشت
و کوه از ایشان مملو و مشحون است و گرد و غبار سم مراکب ایشان تا اوج گردون شعر

از غبار سم اسپان چرخ گردان در حجاب • وز شعاع تیغ بران مهر تابان با ضیا

عرضه داشت و گفت اینک متعاقب من میرسد شاه زاده براق در حال سوار شد و از مرغاب روی بجانب
شهر هراة آورد و راوی چنین گفت که بسمع بادشاه ابقا رسانده بودند که ملک شمس الدین شاهزاده براق
پیغام فرستاده و او را بآمدن بخراسان اغرا کرده و چون شاه زاده براق بیادغیس درآمد از خیار پیش
او رفت و او را بر کیت و کیفیت آن عساکر بادشاه عالم گردانیده و تحکمان براقی بهراة آورده و برما چون روز
روشن ظاهر و باهر است که مادهٔ این فتن و آشوب و جمعیت عساکر اطراف اوست بادشاه ابقا ازان اخبار
در غضب شده بود و گفته که کسی که با اعادی و مناذعان ملک من یکی باشد و قدم از دایرهٔ انقیاد و رابت دلی

بیرون نهد او را چون زنده گذارم چون بجام رسید امرا و سپاه و وجوه درگاه را گفت که ازینها دران که را نامزد
گردانیم تا بهراة رود و ملک شمس الدین را گرفته پیش ما آرد که عصیان و طغیان او از حد گذشت و مصلحت ما در آنست
که چنین ملک فتنه انگیز را از میان برداریم امرای ترمغار را پیش خواندند و او را گفتند که این کار تست که بهراة
روی و ملک شمس الدین را بگیری ترمغار گفت هرچه حکم بادشاه باشد بران موجب بتقدیم رسانم امرا ترمغار را
پیش بادشاه ابقا آوردند بادشاه ابقا او را گفت که با هزار سوار آهن پوش بتعجیل تمام بهراة رو چنانکه فردا نیمروز
را بدانجا رسیده باشی و ملک شمس الدین را بدست آورده و بندکرده با ابنا و خواص او بحضرت ما فرستاده شعر

همه بندید با موی زور اورش بجرم کوزنش همه بندید دست	بکشت اندر آرید بر لشکرش دلیران او را بجنگ آورید	همان نور او را که فیلست پست زخونشان زمین را برنگ آورید

ترمغار زمین خدمت ببوسید و از پیش بادشاه ابقا بیرون آمد و از میان پنجاه هزار مرد هزار سوار اختیار کرد
و روی براه آورد شحنه کوسویه تمور نام و شحنه فوشنج عوض نام از آمدن لشکر بادشاه ابقا آگاه شده
بودند و بتعجیل تمام هزیمت کرده چون باشکیدبان رسیدند خواجه یحیی خافی از طرف ملک اسلام شمس الحق والدین
بحکم ولایت فوشنج آمده بود دران روز در اشکیدبان بود و تمور و عوض را بدید پرسید که چه می شود که متردد
خاطری و بشتاب تمام میروید گفتند که بحقیقت بادشاه ابقا با سپاه گران بولایت جام درآمد می رویم تا پادشاه
زاده براق را خبر کنیم خواجه یحیی خافی در حال سوار شد و بهراة آمد و آنچه از شحنگان کوسویه و فوشنج شنیده
بود عرضه داشت ملک شمس الدین بر فور با صد سوار از نامداران غوری که هریک بوقت رزم هزبری بودند و بگاه
حمله جبلی از شهر هراة بیرون آمد و متوجه قلعه مخروسهٔ خیسار شد و کبک و خضر شحنگان بطرف شاه زاده براق
رفتند روز دیگر بوقت طلوع آفتاب ترمغار و سوکو بهراة درآمدند شهری دیدند از ملک و شحنه خالی و خلقی

در تفرقه و تشویش در مغار و پسکنج درعقب ملک شمس الدین برفت جون بحدود کلک خانه رسید امیر نزاری
بود او را تاجی نام تر مغار را کفت که ما را پیشتر رفتن مصلحت نیست جه لشکر شاه زاده براق تر دیکست و دیکر که
ملک شمس الدین کمین کرده باشد تر مغار باز کشت و در شهر خندتین را که منسوب بشاهزاده براق بود ند بقتل رسانید
روز دیکر پادشاه ابقا بجشمه سلوین درآمد بعد از شش روز خبر رسید که شاه زاده براق آمد پادشاه طایفه
از امرا و تبای سپاه را بفرستاد که درین نواحی جایکاه جنک معین کرد اند صحرای شافلاز تا اخرمالان بدیدند
کفتند که این مواضع لایق معارک نیست جه اکر انهزام و انصراف بود درین مابین عمارت و جوی و جر و
بلندی و پستی بسیار است از بالای کازرکاه تا شکیدبان بدیدند از یک جنبه تا شلسان خوش کردند درین
حالت تجدید خبر رسید که شاه زاده براق بجاز و پسکنی نزول کرد و پادشاه ابقا از جشمه سلوین سوار شد و در
نزار کری فرود آمد و در شب درانجا سه جاسوس یافتند ایشان را پیش پادشاه ابقا بردند بفرمود تا هر سه را
بر ستون خیمه بستند و بتعریف تمام سخن پرسید یکی کفت که اکر پادشاه جهان جان من بخشد و بعفو پادشاهانه از سر
جرایم من درکذرد آنجه دانم عرضه دارم پادشاه ابقا فرمود که جان ترا بخشیدم و از سر کناه تو درکذشتم راست بکوی

شعر هر کار از راستی یاد کن	و بسوی کژی و خلاف مپوی
برو تا توانی همه داد کن	دو کارت بیداد و نا راستی
که در کار مرد آورد کاستی	بکیتی سران کو بر آراست کار
شد از راستکاری زبر دستکار	کر امید تو بر رستکاری بود
در آن کوش تا راست کاری بود	

مَنْ صَدَقَتْ قَطَاتُهُ قَلَّتْ عَثَرَاتُهُ جاسوس تخت ببوسید و زمین خدمت در پیش پادشاه
ابقا ببوسید بعد از ان کفت که شاه زاده براق از تحقیق وصول پادشاه جهان هیچ خبر ندارد امرا و وجوه سپاه
و دکان اند بعضی میکویند که شاه زاده تبسین اوغول و ارغون آغا با لشکر خراسان آمده اند و آوازه درانداخته

که پادشاه ابقا نرسیده و طایفه می کویند که پادشاه ابقا آمده است اما لشکر او اندک است و زیادت تواند
باشد که از او فرستاده اند تا تحقیق حال کنیم و با ایشان باز نمایم پادشاه ابقا جون بران سر مطلع
کشت فکری فرمود بغایت باریک و تدبیری اندیشید بس خردمندانه **شعر**

إِذَا بَاتَ فِي أَمْرٍ تَفَكَّرَ وَحْدَهُ . غَدَا وَهُوَ مِنْ آرَائِهِ فِي كَتَائِبِ

جون شب کذارد در کاری اندیشه کند در حال که تنها بود بامداد کند و او از رایهای خود در لشکرها بود

بعد از ساعتی از سراپرده بیرون آمد و معولی فصیح جلد جهان دیده را طلب داشت و با او مواضعت
کرد تا بشیوه ایلجیان در بارکاه درآید و آن سخنان باز راند و بعد از زمانی مراجعت فرمود و بر قاعده
بر تخت سلطنت نشست و با خواص بعشرت مشغول شد جون دو ساعت از شب بکذشت و پادشاه و امرا در
سخن براق بودند و در حکایت عسکر خراسان و عراق که ناکاه آن مغول که پادشاه ابقا با او مواضعت
کرده بود سلاح پوشیده و کرد راه بر سر و روی او نشسته در بارکاه درآمد و از آنجا جون بسراپرده
خاص رسید زمین بوسه داد و زبان بدین ستایش بکشاد و کفت **شعر**

ای خسروی که کوس اقبال و در فتح	دریای دولت تو سعادت نثار کرد	دولت عنان ملک بدست تو باز داد
اقبال بر براق مراوت سوار کرد	تیری که سمت تو کشاد از کمان حکم	از روی منت جوشن کردون کذار کرد
بازور بازوی تو مقرر شد با فترا	هر کس که وصف رستم و اسفندیار کرد	بس فیل مست را که نهیب تو پشت بست

بس شیر شرزه را که شکوه تو شکار کرد

بعد از ادای ستایش عرضه داشت که پنج ماه باشد تا پادشاه جهان از اردو
جدا شده از جوانب و اطراف مخالفان و باغیان برخاسته اند درین نزدیکی اکر بند قبجاق لشکری بعد و او را
انجار و قطرات امطار آمدند و اردوها و خانهای امرا را غارت کرده اند و دران دیار از قتل و نهب هیج خالی نکذاشت

وحالا از دربند تا ارمن و دیار بکر سپاه بیگانه دارد و اگر در مراجعت پادشاه جهان منازعت نماید باقی
اردوها و الوس از دست بخواهد رفت امرا چون این سخن شنیدند سراسیمه و پریشان گشتند و با حوال خانه
و زن و فرزند نگران شد و شور و شغبی در میان سپاه ظاهر گشت و هر کسی بنوعی سخنی گفت پادشاه ابقا امرا
را طلب داشت و گفت که تدبیر چیست بعضی گفتند که مصلحت در آن است که باز گردیم طایفه گفتند که حرب می باید
کرد چو خصم نزدیکست اگر ما پشت دهیم متعاقب بیایند و از آن فتوری کلی بشاه رسد همه یکدل و یک اندیشه
با براق حرب می باید کرد اگر نصرت و ظفر ما را باشد بزودی باز گردیم و الا که خصم غالب شود هر چه که
بما می رسد گو بخانها و اولاد و اخفاد ما رسد پس از آن هر کسی سخنی گفت آخر الامر بدان مقرر کردانیدند که باز
گردند پادشاه ابقا سوار شد و بشتاب تمام روی براه آورد و تمامت لشکر خیمها و خرگاهها بگذاشتند بصفت
هزیمت کردند که گفتی که یک ماه است که ایشان در هزیمت راه کوفتند پادشاه ابقا بر سر جمع امیری را فرمود
که این سه جاسوس را بقتل رسانند و در خلوت گفت دو تن را بکش و یکی را رها کن آن امیر بدان موجب که حکم بود
دو تن را بکشت و یکی را رها کرد و گفت که مرد خوب صورت جوانی مرا بر تو رحم می آید رو سر خود گیر که ترا آزاد کردم
آن جاسوس در پیش آن امیر در خاک غلطید چون ساعتی بگذشت پادشاه ابقا با تمامت سپاه بر صفت هزیمتیان
راه بر ید بوقت آنکه **شعر** سپاهی بر سپیدی نقش بستی • علم بر خواستی سلطان نشستی
مدت خیلی که بجهت جنگ جای معین کرده بود فرود آمد و بشهر هراة ایلچی فرستاد که مردم هراة باید که پیش
شاه زاده براق نروند و بر روی سپاه او دروازه نگشایند و قطعا پیش ایشان باسم یرغو چیزی نفرستند
نامه را برایی و یکدلی ایشان اعتماد کلی حاصل آید و اگر چنانکه بر خلاف آنچه گفتم روند و براق را در شهر راه دهند
بجنین سوگند که یکی از شما زنده نگذارم چون ایلچی بهراة رسید نواب ملک اسلام و اکابر و مشاهیر هراة او را
با عزاز تمام فرود آوردند و بشرف ایلچی به ایشان رسانید گفتند که فرمان بردار ایم و از آن جانب
چون آن جاسوس را بجان امان دادند در اثنای آن حالت اسبی بگرفت و سوار شد و در روی بیابان نهاد
و از خوشدلی در پوست نمیگنجید خرامان بارگاه شاه زاده براق درآمد و بعد از خدمت گفت **شعر**

ظهیر

ای خسروی که از ره تابش ز فر تو • زینت گرفت افسر شاهی و تخت جم
روی فلک سپیه شود آن دم که رای تو • بر چهره زمانه ز عصیان کشد رقم
پهلو تهی کند فلک از تیغ تو و لیک • از دشمنان دولت تو پر کند شکم
خصم ترا زمانه بتعجیل می برد • از عرصه وجود سوی حیز عدم

بعد از آن از حال پادشاه ابقا شاه زاده براق را اعلام کرد و حکایت گریختن خود و گرفتن اسب و آمدن
بر سبیل تحقیر بعبارت مضحک باز نمود و گفت این زمان در آن دشت بجز از خیمه و خرگاه و قبا و کلاه
و اسب و اشتر هیچ مردی نیست شاه زاده براق بغایت خوشدل شد و آن جاسوس را هزار دینار و
تشریف خاص داد و از حال تربیت و اسب و شجاعت و کثرت لشکر پادشاه ابقا پرسید جاسوس جواب
داد که سلاح و ساز و جهارپای بسیار دارند و قریب پنجاه هزار مرد باشند اما در امرا و وجوه سپاه
زیادت جلادتی نیست و از پادشاه زاده جهان بغایت در خوف و بیم اند خاصه این دم که همه بسوی خانه و زن
و فرزند نگرانند شاه زاده براق از آن سخن بسیار مستبشر و مستظهر گشت مرغاول و جلایرتای به تهنیت مبادرت
نمودند و شاه و سپاه بشارت فتح و ظفر بیکدیگر رسانیدند علی الصباح بیکبار سوار شدند بر صلابتی
و مهابتی که از حرکت ایشان کوه و هامون در جنبش آمد چون نزدیک شهر هراة رسیدند مسعود بیک با سواری
چند پیشتر راند چون نزدیک دروازه رسید در بروی او به بستند و لاة و معارف شهر را طلب داشت

نظامی

عنصری

خواجه شمس الدین بیاری وطایفه از اشراف از بارو مسعود بیک را سلام کردند مسعود بیک کفت ای اصحاب
دروازه چرا بسته اید خواجه شمس الدین بیاری کفت که بادشاه ابقا بوقت مراجعت شهر را بسپرده و توصیه
را از ابنا و اخوان و اقارب ما با خود ببرده و حکم فرموده که دروازها ببندید و پیش لشکر شاهزاده
براق مروید و کسی را از ایشان در شهر مگذارید و ما را درین امور بطلاق و عتاق سوکند داده مسعود
بیک بخندید و کفت ای مردم مصلحت درانست که در شهر بکشایید و بنزل و ماحضر این لشکر را بگذرانید و از سخن
من عدول و انحراف مجوید که من نیکو خواه شمایانم هرچند که مبالغت کرد و الحاح نمود درنکشادند و بنزلی
بیرون نفرستادند مسعود بیک رنجید پیش شاهزاده براق رفت و احوال عصیان هریان عرضه داشت شاه
زاده براق در خشم رفت لیکن از غایت فرح و شادمانی بهزیمت سپاه بادشاه ابقا بدان التفات نکرد و کفت
بهنگام مراجعت کین خود از مردم هراة بخواهم بعد از ان شاه و سپاه از آب رود بگذشتند همه صحرا از خیمه
و خرگاه دیدند در جوانب هزار کری فرود آمدند آن روز بسرور و حبور بگذرانیدند روز دیکر از اول
بامداد سوار شدند چون دو فرسنک براندند صحرایی دیدند کران چون دریای بی پایان از لشکر و مردم
و اسلحه در تموج شادی شاهزاده براق باندوه مبدل شد کفت شعر

فَإنَّ تَصَارِيفَ الزَّمَانِ عَجِيبَةٌ • فَيَوْماً أَرَى عُسْراً وَيَوْماً أَرَى يُسْرَا

بدرستی که گردشهای روزگارها عجبایت بس در روزی می‌بینم دشواری را و در روزی می‌بینم آسانی را

لا ادری قائله

بادشاه ابقا بعد از نزول شاهزاده براق امرا را حاضر کردانید و کفت برای و تدبیر شاهزاده براق را بدام
آورده ام باید که همه از برای جان و زن و فرزند خود و محبت حق نعمت قدیم بدران بزرک ما بکدل و بهم پشت
روی بکارزار آورید و زرده و بنکر را از خواطر نفی کنید و غایت مجهود بذل رسانید چه نام نیک و ناموس

و مردانکی مردن به از عار و شماتت دشمن امیدوارم بخت ارجمند و طالع بلند که براق بزودی مخذول و مقهور
کردد و ما مظفر و منصور تمامت سپاه باتفاق بحرب شاهزاده براق سوار شدند و آلت جنک برتن خود راست
کردند دست راست لشکر شاهزاده تبشین اغول و سند و نون معین شد و دست چپ به یشموت و بورلتای
و در قلب لشکر که از اول کوپند ارغون اقا و سلطان کرمان و لشکر یزد صف زدند که اکر سپاه خصم زور
بر قلب آرد یاری بادشاه ابقا در قلب باشد شاهزاده براق چون چنان دید منفعل و منقبض شد کفت
ظن ما خطا بود مرغاول کفت که من بدولت روزافزون بادشاه جهان بیک حمله این سپاه را تار و مار کردانم
جلایرتای کفت که من بیک صدمه این لشکر را زیر و زبر کنم و قلب و جناحین درهم شکنم شعر

	من امروز کاری کنم بی گمان	که بر نامداران سر آید جهان	

فردوسی

اما فی الواقع آنکه اسپان ایشان یراق اند و ازان ماقوداق و راه آب بر ما کرفته اند و تمامت کار رفتار
را بسلاح نیز داز تیغ و سنان و روبین و کارد برآراسته مرغاول کفت من شتر انبار را بازستانم
و راهها خالی کنم چون برین جمله مقرر داشتند بیکبار کوسها فرو کوفتند و طبلها را بنواختند و
از هر دو جانب لشکر روی بحرب آوردند و نفیر و زفیر بفلک اثیر رسانیدند شعر

دقیقی

بدینسان چو شد لشکر آراسته	دم کوس کین گشت برخاسته	نبالید کوس اندر آوردگاه
برآشید مهر و بلرزید ماه	درفش درفشنده بالا گرفت	سپر نیزه اوج ثریا گرفت
ز بس گرد گیتی همه تار شد	دو لشکر گران یک باره شد	ز برخاش اسب و ز پیکان مرد
نهان شد جهان چون سپر زیر گرد	درخشنده از گرد برنده تیغ	چو در نیزه شب برق در زیر میغ
نخستین دو لشکر به تیر و کمان	همه جنگ کردند با هم دمان	بزد و آزمودند و کین توختند

جب و رات بریکدکر دوختند • کمان دلیران و پیکان تیر • بجای رسانید کار رستخیز

که بر دشت کین جای بودن نماند — بران رزم چیزی فزودن نماند
زخون موج زان گونه بالا گرفت — که در دامن طاس مینا گرفت

مغاول از جب و رات می تاخت و کری و فری می نمود ناگاه حکم اندازی تیر جرحی بر سینهٔ بزکینه او رد شعر

فردوسی

جو پیکان بپوسید انکشت او — گذر کرد بر مهرهٔ پشت او
فلک گفت رحمت بر آن دست باد — هزار آفرین بر جان پشت باد

شاه زاده براق از قتل مغاول شکسته و دل شکسته شد فقامت علیه القیمة واستقصا فیه الحسرة والندامة جلایرتای پیش شاه زاده براق آمد و گفت که اگر حکم یرلیغ شود بنده با جهار هزار سوار پیش رود و با این سپاه کینه خواه حرب کند و بجون مغاول دمار از نهاد ایرانیان برارد شاه زاده براق او را بنواخت و مرکب خاص خود بدو داد و گفت از میدان کین بیشتر مرو که برانم که ایشان کمین کرده اند جلایرتای بخندید و تجدید بار دیگر خدمت کرد و گفت بدولت پادشاه تا حدود مازندران این لشکر را نخواهم برد بعد ازان تا جهار هزار سوار نامدار جوشن پوش کینه ور زعضنفر زور نهنگ اهنگ بلبل جنگ شعر

من کلمات العتبی

هم یهجمون علی العدی فی لمحة • والبعد بین الجحفلین فراسخ
ایشان ناگاه می آیند بر دشمنان در یک لمحه و دوری میان دو لشکر فرسنگهاست

عنصری

عنان ریز کرد و بر قلب لشکر که ارغون اقا بود حمله آورد و بسیاری از نامداران او را بکشت ارغون اقا منهزم شد تا بجره که ارشکیدبان تا انجا سه فرسنگ است برفت و انکهی تا رباط اند ماوبرت

رشید وطواط

کرد و سلطان کرمان تا دهٔ کندو باد شاه ابقا ازان حالت غمناک کشت پسنوتای نوین که پیر صد ساله بود و حروب بسیار دیده و کرم و سرد عالم چشیده سواری را بدواند و احوال منهزم شدن ارغون اقا باز گفت و از و در فرار و قرار طلب تدبیر کرد جون آن سوار بسنوتای رسید و آنجه پادشاه ابقا گفته بود باز راند پسنوتای یک زمانی فکر کرد بعد از آن شاد شد و در میان دو لشکر صندلی زد و گفت پادشاه ابقا را بگوی که هفتاد هزار مرد آورده اگر ده هزار را بشکستند شصت هزار بر جایگاه خود اند و شکستنی بدیشان نرسیده حرب می باید کرد پادشاه ابقا بنفسه حمله آورد و لشکر یکبار از زمین و پسر جون دریا در حرکت آمدند و بزخم پیکان پولاد از صخرهٔ صما آتش افروختند و از کشته و خسته بر روی دشت صحرا بادبر بستند و از خون ابطال رجال نعال مراکب را لعل بدخشان کردند و سر سپروران را جون گوی در خم جوگان اجل انداختند و از زبان سنان ابدار آتش حرب را در زبانه زدن آوردند و ابر وار باران تیر چشمهٔ خورشید را بپوشیدند و براق بیا زا جون اسود و جبال حملات و صدمات نمودند بدین صفت شعر

ربعی

بشد از سر دو سو آتش رزم تیز — بیفزود سر درم همی رستخیز
ز هر سو سوی رزم بردند دست — هم ایشان هم اینها ز بالا و پست
بشمشیر تیز و بناجخ کمان — هم آنها هم اینها زمان تا زمان
همه رزم جستند و کین توختند — تن و درع بر هم بهم دوختند

جلایرتای همچنان در عقب منهزمان می رفت و مردمی کشت و غنیمت می گرفت و بهنگام مراجعت جندانکه کوشید تا با لشکر شاه زاده براق بپیوندد نتوانست جه از اطراف دیگر لشکر در آمده بودند و راهها

گرفت چون شاه زاده براق آن حالت را مشاهده کرد و امرای سپاه و بهادران در کار
خود را براکنده دید با پنج هزار سوار حمله کرد یک ساعتی از جب و راست فری و کری نمود و طایفه را
از سپاه بادشاه ابقا بقتل رسانید بازگشت و روی بهزیمت آورد عسکر او چون زمال در صحرا و آب
و جبال پریشان شدند و هر سوار که خود را بر آب کار تبار زد هم در آب مجروح گشت تمامت کار
تبار را سپاه بادشاه ابقا از تیغ و سنان و کارد و پنجه بر آراسته بودند و قرب دو هزار تن
از براقیان پیاده بشهر هراه آوردند مردم شهر ایشانرا در آوردند و همه را در خانها و جایها بقتل رسانیدند
و غنیمت بسیار گرفت و از صحرای سنگیدبان تا دره باشتان همه صحرا پر مرد مجروح و اسب بی زین و سلاح
نبرد بود و راوی چنین گفت که از سپاه بادشاه ابقا قرب پنج هزار تن بقتل رسیده بودند و از نود هزار
مرد شاه زاده براق اکثر کشته و مجروح شده شاه زاده براق از اسب پیاده شده بود و در میان کشتگان
افتاده و هرچند که منهزمان را می گفت که منم بادشاه براق مرکبی بمن دهید تا سوار شوم هیچ کدام سخن او
نمی شنودند چندان بخود مشغول بودند که پروای او نداشتند تا آخر روز از نزدیکان او مغولی سالی نام
او را بشناخت و اسب خود بدو داد بدین صفت شاه زاده براق و لشکر او منهزم شدند شعر

یکی بی کلاه و یکی بی کمر چنین رفت از پیش لشکر براق	یکی بی جام و یکی بی سپر یکی بی لگام و یکی بی جناق

کمال خوشبینی

ذکر پنجاه و سیم
در حکومت ملک بلبان در شهر هراه و حرکت غزلافات

چون شهور سنه تسع و ستین و ستمایه در آمد در اول این سال بادشاه ابقا عزیمت آن کرد که شهر هراة را

خراب کند و خلق او را باطراف و اکناف خراسان و عراق فرستد و راوی چنین گفت که سبب این
عزیمت آن بود که چون شاه زاده ابقا بر شاه زاده براق ظفر یافت و سپاه او را از غنیمت بسیار
بسیار تمام حاصل شد بعد از یازده روز لشکر را طوی عظیم کرد و امرا و کماتی را که دران حرب
مبالغت و باس نموده بودند و شجاعت و دلیری باظهار رسانیده بنواخت و هر یک را فراخور احوال
او تشریف گرانمایه و خلعت فاخره داد و ملوک و زعما و اکابری را که از بلاد و قلاع و حصون خراسان
آمده بودند همه را مع حصول مرادات با مزید ولایات و ضعف منصب و عمل اجازت مراجعت فرمود و بعد
ازان از امیران جیوش و مشیران ممالک خود بر سید که حکومت شهر هراة را بکه مفوض کردانیم و زمام
این شغل خطیر را که از اهم مهمات ملک دارییت در کف کفایت که نهیم و کرا از امنا و کبرا بدین کار نازک
مشار الیه سازیم طایفه از امرا و وزرا و صواحب کفتند که بادشاه جهان را تا جهانست در جهانداری زندگانی
با کامرانی باد از مال هراة چیزی بخزینه معموره بادشاه نمی رسد و ما بندکان نیز نفعی نمی یابیم و درین ده
ماه قرب چهل هزار تومان مال و پنجاه هزار سر اسب لشکر تلف و سقط گشت تا بادشاه بدین ولایت نزول
فرمود و اگر چنانکه هراة آبادان نبودی هرگز شاه زاده براق لشکر بدین اقلیم نکشیدی مصلحت دران
است که مردم این شهر را بخراسان فرستیم و دروب و بروج او را خراب کنیم تا من بعد هیچ آفریده از
ملوک نامدار و روز پس روزگار این شهر را ماوی و مسکن خود نسازد و بادشاه ابقا را این تدبیر موافق ضمیر
افتاد در حال بفرمود تا در شهر ندا در دادند که از وضیع و شریف و خاص و عام جمله بابدکه درین سه روز از
شهر بیرون رفته باشند القصه روز جمعه بود که قرب پانصد سوار مغول در شهر از جب و راست می تاختند
و خلق را بزور و زخم چوب از شهر بیرون می کردند روز جمعه خطیب شهر مولانا مرحوم صاحب کرامات ضیاء الله

والدین بر منبر بر آمد و بعد از خطبه گفت ای خلق هراة یکدیگر را وداع کنید و حق یکدیگر بگذارید که ما را بدین زخم
که از شهر بیرون می برند همه را غارت خواهند کرد و فرزندان و بندگان ما را باسیری گرفت خلق حاضر یکبار
در مسجد جمعه فغان و نفیر بر آوردند و یکدیگر را در کنار گرفتند و سر و پا برهنه از مسجد بیرون آمدند در
اثنای این حالت پسر بزرگتر امیر ارغون آقا با هزار سوار از طرف شهر می آمد بران نیت که چون خلق بیرون آیند
او نیز طایفه را غارت کند چون بوسیط بوابان رسید از پشت مرکب خطا شد گردنش بشکست چون خبر
واقعه او بامرا در کاه پادشاه ابقا رسانیدند بغایت غمناک شده بمشورت شاه زاده تبسین اقول خواجه
شمس الدین صاحب دیوان پیش پادشاه ابقا رفت و گفت که پادشاه جهان را مصلحت نیست که شهر هراة را
خراب کند چه در کتب پیشینان چنین خوانده ام و از پیران عهد چنین شنوده که هر کس که در خرابی شهر هراة
و جلای مردم او کوشد بزودی عزتش بخواری بدل گردد و ختم کارش بنکوهش و بدنامی باشد چه درین
شهر علمای اسلام و شیوخ انام و گوشه نشینان با عمل بسیار اند و در مزارات و مقبره متبرکه او بزرگان
بی حساب که همه چون سلطان العارفین صاحب کرامات اند و چون شیخ الاسلام ابو سعید ملازم مناجات
وایک درین ساعت پسر بزرگتر ارغون آقا از پشت اسب در افتاد و جان بجان ستان تسلیم کرد اکنون صواب
دید آنست که درین شهر از ملوک خراسان و امرا سپاه ملکی و شحنه نصب فرماید و برایستکی بلطف و نوازش
ملک شمس الدین کرت را در دام آرد چه او خود خایف است و از پادشاه نا ایمن چون غبار وحشت و رمیدن
بر آینه خاطر او نشیند این بار بکلی اعتماد کرده و یاغی تمام شود و چون او یاغی باشد درین دیار توطن و
سکونت عسکر پادشاه جهان متعذر بود چه او مردی متقن و دلیرست و لشکر کش و فتنه انگیز از جوانب
چون هند و سیستان و ترکستان لشکر بخراسان آرد و ازان فتنهای عظیم ظاهر شود ما را جای یاد دست آن نیست

که بر و مسلط شویم بواسطه آنکه ولایت غور را کوه با بهای عظیم است و قلعهای منیع خاصه قلعه خیسار و سپه
خیسار حیث عن الحدثان و البوار که در افتاب کردش در سبح جبلی ایزد سبحانه و تعالی شبه و مثل او در بلندی
و تندی نیافریده چند روزی او را امان دهیم و برفق و احسان دلش را مایل خدمت پادشاه جهان کردانیم
بعد از انک پیش پادشاه آید و یا از خیسار بدین دیار حرکت کند در کار او به ازین تدبیری اندیشیم این
زمان باری مصلحت درانست که بر مقتضای آنکه گفته اند **شعر**

قول ابو العلا

يَقُولُ لَكَ الْعَقْلُ الَّذِي بَيَّنَ الْهُدَى • اِذَا اَنْتَ لَمْ تَدْرَأْ عَدُوًّا فَدَارِهِ

می گوید ترا خرد آن خردی که پیدا کرد راه راست را چون تو دفع نکردی دشمن را پس چرب زبانی کن با او

وَقَبِّلْ يَدَي الْجَانِي الَّذِي لَسْتَ وَاصِلًا • اِلَى قَطْعِهَا وَانْظُرْ سُقُوطَ جِدَارِهِ

و بوسه ده دست گناه کاری را آن گناه کاری که نیستی تو رسنده بسوی بریدن آن دست و نگاه کن افتادن دیوار او را

بدو بر لسنی نویسند مبنی بر تربیت و عاطفت پادشاهی و مبنی از حکومت و مرحمت شاهنشاهی از مصلحت دور نبود
پادشاه ابقا بعد از ساعتی در جواب گفت که همچنان کنم پس از ان شاه زاده تبسین اقول را پیش خواند و گفت
که از ملوک و امرایی که درین لشکر اند یکی را اختیار کن تا ملکی شهر هراة را بدو مفوض کردانیم شاه زاده
تبسین اقول بمشورت امرای لشکر و صواحب عظام ملک بیان را پیش را در برد و گفت که این ملک شایسته
ملکی هراة است چه ملک خردمند و پیش بین است و بدل راست پادشاه جهان کوچ میدهد و با موافقان و نیکخواهان
ملک شاهنشاه طریق عداوت و خصومت را سلوک میدارد پادشاه ابقا ملک بیان را بنواخت و عاطفت
محظوظ کردانید و گفت ای بیان بدان که ما را در خاطر بود که این شهر پر از فتنه را خراب کنیم و متوطنان و
ساکنان او را با قالیم پراکنده فرستیم اما چون برادر تبسین و شمس الدین صاحب دیوان و امرا ار دوی بزرگ

مایی گویند که این خطه وقتی بکلی ویران گردد که رود خانه را بسوی دیگر گردانیم و انهاری را که آبادانی هراة
بدو منوط است بنیاد رسم حالیا این معنی دست نمی دهد چو مدتیست که از اوطان و دیار بیرون آمده ایم و عجب کرمه
مایل و طالب اوطان و بلاد خود اند و دیگر انکه درین خطه اولیا و مشایخ کبار آسوده اند از برای ارواح
مقدسه ایشان این شهر را خراب نمی باید کرد مبنی برین مقالات آن اندیشه را از خاطر عاطر نفی کردیم اکنون
ترا بملک هراة می فرستم تا رعیت پراکنده را جمع کنی و مردم را بعمارت و زراعت استمالت کنی و دران کوشی
که رعیت از تو خشنود و مرفه الحال باشند و در جمیع امور التجا بتو کنند القصه روز دیگر بادشاه
ابقا ملک بلبا را اجازت داد تا بشهر هراة رود و دو تن را از معتبران درگاه خود یکی اوراد نام
و دیگری را طغای باسم تحکی نام زد کرد تا مصاحب او باشند و بمشورت و تدبیر یکدیگر در هراة
ساکن باشند و مردم را استمالت دهند روز دیگر ملک بلبان با اوراد و طغای بشهر هراة در آمدند
و مردمی را که از شهر بیرون رفته بودند بشهر در آوردند ملک بلبان حصار اختیار الدین بحال عمارت
باز آورد و دلهای رعیت را از خاص و عام بعدل و بذل مایل و مشعوف خود کرد اند و اوراد و
طغای نیز در باب خلق هراة چندانکه ممکن بود اصطناع و احسان مبذول داشتند و بنوعی با رعایا
زندگانی کردند که همه نیکو خواه ایشان شدند و دایما ملک بلبان و اوراد و طغای از ملک اسلام
شمس الحق والدین خایف و نا ایمن بودند هر روز بتجدید عوام الناس آوازه می کردند که ملک شمس
لشکر بهراة می آرد تا ملک بلبان و شحکان را بگیرد و ملک شمس الدین ازین معنی فارغ بود تا از
هراة رفته در ولایات غور و غزنین و افغانستان بقمع اعادی و ضبط ولایات بسر می
برد بدین نوع که مذکور شد یک سالی تمام ملک بلبا در شهر هراة حکومت راندند

ذکر پنجاه و چهارم

در حکومت ملک ترک در شهر هراة صانها الله عن الحادثات

چون شهور سنه سبعین و ستمائه در آمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین طاب ثراه با خواص
و ندما و جمهور ندما و وجوه مشیران ملک خود مشورت کرد و گفت ای اصحاب چه صواب دید و مصلحت
می بینید در معنی آنکه ازین قلعه بشهر هراة رویم و از هراة جماعتی را با تحف لا یحد پیش شاه زاده
تبشین اول فرستیم و گرد تهمت عصیان خود را بتانی و خدمتهای پسندیده از آیینه خاطر او محو گردانیم
بعد از آنکه او را خدمت کرده باشیم و از جانب خود بر سر رضا آورده بدیدن او رویم و بعد
از ملاقات سخنی و غرضی که باشد علی التفصیل بسمع او رسانیم و التماس نمائیم که پیش بادشاه ابقا
عرضه دارد که فلانی مدت مدید و عهد بعیدست که درین دیار بدل راست کوچ بادشاه میدهد و بر روی
منازعان و معاندان شاهنشاه تیغ می کشد میخواهد که بخدمت آید و روی بادشاه ببیند اما اصحاب غرض
ازو بانواع سخنهای تهمت انگیز بسمع مبارک بادشاه انجم سپاه رسانده اند اگر چنانکه حکم یرلیغ شود
متضمن عهدنامه که بادشاه آن مفتریات را که باز نموده اند نامسموع شمرد و بجای او جز تربیت و عنایت
چیزی دیگر که موجب ضرر و خسران بوده نه اندیشند بزودی متوجه اردوی بزرگ شود مقربان درگاه
و کار فرمان سپاه او که مدبران ملک و ناظمان مصالح امور ولایات بودند گفتند **شعر**

یا ملک الوقت و الزمان • و من علا فی علو شان

ای بادشاه · هنگام · و روزگار · و ای انکه بلند آمد · در بزرگی · کار

مضمون ان است که ملک اسلام چندگاهی در ولایت متوطن شود و بعشرت و کامرانی قیام نماید

و از ملک زادکان کسی را پیش شاه زاده تبین اقول فرستند تا باز نماید که بواسطه علان دلمشغولی پیش شاه زاده بزرک نتوانستم آمد تا چون ازین حال یکی دو سال بگذرد بعد ازان به بینم که گردش فلک زنگاری غدار مکار ناپایدار جفا پیشه نامهربان خس پرور دون نواز **شعر**

گرا برکشد باز بر تخت عاج ❊ نهد بر سرش آن درخشنده تاج
گرا شاهی و شهریاری دهد ❊ ابر نیک و بد کامکاری دهد
گرا خار کرداند و دردمند ❊ همان خسته و سوکوار و نژند

اگر از هیچ جانبی مراو را لشکری و غوغایی نبود و ملک بر بادشاه ابقا بر قرار ماند پیش ورود ملک شمس الدین را این تدبیر پسندیده افتاد روز دیگر بسر خود ملک ترک را و مصاحب او پهلوان جمال کیبانی و سیف الدین غوری را با تحف بسیار پیش شاه زاده تبین اقول اقول فرستاد چون ملک ترک باردوی شاه زاده تبین رسید شاه زاده تبین اورا بنواخت و در جوار خود نزولش فرمود و ملازمان او را بتربیت و اصطناع محظوظ کردانید و قایم مقام ملک اسلام شمس الحق والدین ملک شهر هراة را بدو مفوض کرد بعد ابیت روز اجازت مراجعت فرمود ملک ترک کامیاب با یرلیغ و خلعت از لشکرگاه شاه زاده تبین اقول بیرون آمد و چون بنوشنج رسید اعیان و اکابر و سایر خلق هراة باستقبال و تهنیت بسیار و نثاری بی شمار بیرون آمدند روز دیگر بطالع سعد در هراة درآمد و احکامی داشت بر خلق خواند و رسوم حکومت را چون پدر بزرگوار خود ملک شمس الدین مجدد کردانید و رعیت را بنوازش و تربیت دل داد و سبل سیاست ملکی و شیمت ملکی را مسلوک داشت و راهها را از قطاع و سراق ایمن کرد و از خیر و شر هر چه واقع شد بخدمت ملک اسلام شمس الحق والدین باز نمود و از ضمیر منیر و ذهن اظهر او طلب تدبیر

و آرا ابیت می کرد و ملک شمس الدین او را بآداب و عدل و سداد و رشاد راه می نمود و بزندگانی نیک با خلق خدای عز و جل و کسب علوم سیاسی مامور می کردانید و از ظلم و تعدی منع می فرمود و میگفت ای پسر از ستمکاری محترز باش که نام ظالم جدانی بود که زنده باشد **شعر**

دوران ملک ظالم و فرمان قاطعش ❊ چندان روان بود که برآید روان او

و بعد از ممات کسی ازو یاد نکند نمی بینی که از چندین هزار حاکم ظالم ذکر یک تن کسی مشغف نیست و از نوشیروان که کافر عادل بود تا انقراض عالم نام معدلت و مرحمت خواهد ماند و گاه که شاه زاده تبین اقول بهراه ایلچی فرستاد و ملک ترک پیغامهای نیکو کردی و نزد ملک اسلام شمس الدین مکتوبات نوشتی و گفتی که مصلحت دران است که ملک اسلام بهراة آید و این دیار را بمقدم خود مزین کرداند چه این حدود را از وجود او امانی نمی بینیم و ملک شمس الدین در جواب سخنهای پسندیده که متضمن انقیاد و هواداری بودی فرستادی و رعایت جانب ملازمان و خدام اورا از واجبات شمردی و پیوسته ملک ترک مکتوب شریف نوشتی که فرزند ترک باید که در رضا و در خدمت و رضاجوی شاه زاده تبین اقول کوشد

ذکر سنه خمس و سبعین و ستمایه

در حکومت ملک بهاء الدین در شهر هراة

چون شهور سنه احدی و سبعین و ستمایه در آمد درین سال بادشاه ابقا ملک بهاء الدین مرغیانی را ملکی هراة فرستاد و اقبوقا و یحیی نعال را بشحنه خلق چون ملک بهاء الدین بهراة رسید مردم باستقبال تمام پیش او بیرون رفتند چون بشهر درآمد مردم شهر را بنواخت و بوعدهای خوب و امیدهای دلپذیر قوی دل کرد و اقبوقا و یحیی چون از شحنه پرداختند مراجعت نمودند و ملک بهاء الدین بس از چند گاه از هراة

شاعر

پیش پادشاه اباقا رفت و قایم مقام خود شهاب الدین رزه را در هراة بگذاشت و مولانا فخر الدین قاضی هراة بنیابت خواجه شمس الدین صاحب دیوان در هراة پیش کش شد و از اطراف و نواحی خراسان خلق رو بهراة آوردند و دران سال غله و میوه بی حد آمد و خلق بآسانی و فراغت زندگانی گردانیدند

ذکر سال پنجاه و ششم

در آمدن امرا بشماره شهر هراة

چون شهور سنه اثنی و سبعین و ستمائه در آمد درین سال امیر سونجاق و احمد برادر الادونیا و خواجه وجیه الدین و ملک جلال الدین سمنان بشماره هراة آمدند و مردم را بجبر بخش کردند و سر بخشی را یکی از اکابر شهر چون صدر خواجه عز الدین شهاب سق و مسعود شمس الدین حاجی و ابو بکر دیباجی سپردند و مال بسیار از رعیت بدیشان رسید و بهنگام مراجعت شهاب الدین رزه تحف بسیار بدیشان داد

ذکر سال پنجاه و هفتم

در نیکویی حال خلق شهر هراة

چون شهور سنه ثلاث و سبعین و ستمائه در آمد درین سال خلق شهر هراة در امن و راحت روزگار گذرانیدند و از پادشاه اباقا و شاه زاده تبسین اقول زحمتی بدیشان نرسید و درین سال نعمت فراوان و برکات بی اندازه از آسمان بارید

ذکر سال پنجاه و هشتم

در ایلچی فرستادن نزد ملک شمس الدین

چون شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه در آمد درین سال ایلچی با یرلیغ و نیزه و خلعت از پیش پادشاه اباقا بجانب هراة آمد ملک اسلام او را باکرام و اعزاز هر چه تمامتر بنواخت بعد از دو روز ایلچی یرلیغ پادشاه اباقا بخواند نوشته

بود که ملک معظم شمس الدین کرت بداند که بار در باره او التفات و دلبستگی تمام است و افعال و اقوال مرضیه او در حضرت جهان پناه ما پسندیده و محمود بوده است و سر مخبر و قایل که از و ذکر خیر کما ینبغی مبارک ما رسیده از انمحل قبول و رضا رسیده ایم و سخن اصحاب غرض و حساد او را نامسموع انگاشته و درین مدت چند کرت به برادر اغز تبسین یرلیغ فرستاده ایم و با تاکید و مبالغه تمام که از نواب و حجاب طایفه را در نگاه داشتن و اعلام باشند پیش او فرستند و او را زان جایگاه منیع که مسکن پلنگان و شیران است و آشیان کرکس و عقاب بهراة استدعا کند اکنون می باید که چون احکام نواخت ما موشح باصناف الطاف شهریاری برسد بی تردد بهراة رود و آن سرحد را تا قصارای افغانستان و حدود شبورغان و آموی جایگاه امارت و حکومت ملک شمس الدین او سرزد آبادان گرداند و در خطه معموره هراة صانها الله عن الآفات که مطرح شعاع اقبال و مطمح بصر اقبالت ساکن شود و زمره را که دست تعدی و تحکم برآورده باشند مقهور و مخذول گرداند و بزخم خنجر آبدار آتش فشان عرصه دماغ معاندان را از تخیل خیالات فاسده پاک کند و صفحه احوال اشراف و زیردستان را بزیب عنایت و رعایت ملکی آرایش و نمایش دهد و زبان بیان داستان وقاص را وارباب نواحی را بذکر احسان و نشر افضال شاهنشاهی ما بگشاید

شعر

ملک را از بدان بپردازد / رایت سروری برافرازد
راه بیداد و جور بربندد / از پی دین حق کمر بندد
با مخالف سخن به تیغ کند / آفتابش بزیر میغ کند
کسیلد جرم بدسگالان را / بسترد جرم ننگ حالان را

خنجر از دشمنان ندارد باز | نشود با خود ما هم راز

برین گونه اشاعت تربیت و افاضت نواخت بسیاری فرموده و در آخر جهت تسلی خاطر و اطمینان دل ملک اسلام شمس الحق والدین سوگند نوشته بدین منوال **شعر**

بحق آنکه ذاتش بی نظیر است	بلطف افتادگان ذات کبیر است
بحق آنکه دانای نهانهاست	ثنایش ورد و تسبیح زبانهاست
بحق آنکه دلها را صفا داد	فلک را سیر و اختر را ضیا داد
بروح مصطفی و جان آدم	بعقل اول و پیر دو عالم
بخلد و جنت و فردوس اعلی	بحوض کوثر و غلمان و حورا
بنور چهر مهر عالم افروز	بماه و هفته و سال و شب و روز
بداد و عدل و تاج و تخت شاهی	بمصنوعات از مه تا بماهی

که گزندی و مضرتی از ما بدو نخواهد رسید و برنهج اول بعاطفت جهان نواز و تربیت کارساز ما محظوظ و مخصوص خواهد گشت بعد از آنکه یرلیغ تمام خوانده شد خلعت گرانمایه ملک اسلام شمس الحق والدین داد و کمر مرصع گوهر نگار بر میان او بست و شمشیر هندی مصری کردار مشرفی جوهر ذو الفقار اثر قمقام فعل صمصام گهر **شعر**

تَبَیَّنَ فَوْقَهُ ضَحْضاحُ ماءٍ • وَتُبْصِرُ فِیهِ لِلنّارِ اشْتِعالا

پیدا شده بالای او آب اندک • و می بینی تو در وی آتش را شعله زدن

غِراراهُ لِسانا مَشْرَفِیٍّ • یَقُولُ غَرائِبَ الْمَوْتِ ارْتِجالا

دو کرانهٔ او دو زبان شمشیر مشرفیست • می گوید مرگ های غریب را در حالتی که بدیهه گوینده است

ابو العلا

وَدَبَّتْ فَوْقَهُ حُمْرُ الْمَنایا • وَلٰکِنْ بَعْدَ ما مُسِخَتْ نِمالا

و درزم رفت بالای او مرگهای سرخ • ولکن پس از آنکه بگردانیده اندشان را مورچگان

بدو سپرد و ملک شمس الدین روز دیگر آن ایلچی را مع حصول مآرب و مطالب بازگردانید و از برای پادشاه ابقا و شاهزاده تبسین اقول و امرای اعظام و صواحب کرام تحفه و هدیه عظیم فرستاد

ذکر پنجاه و نهم

در رفتن ملک شمس الدین طاب ثراه بعراق

چون شهور سنه خمس و سبعین و ستمائه درآمد درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین طاب ثراه بوقت آنکه ابر تیره سراپرده سیاه در فضای عالم علوی می کشید و کلهای دخانی بر روی فلک آتش نگار می بست و تتق نیلی بر چشمه نوربخش آفتاب می پوشانید و نقاب کحلی بر روی روشنان گردون می کشید و بواسطه نثار آتش جوهر روشن چهر قطرات امطار از هوا بر ساکنان خطهٔ غبرا می افشاند چنانکه سلطان الکلام خاقانی شروانی فرماید **شعر**

خاقانی

بار از کف زرین صدف شد آب دریا ریخته • وابر نهنگ آسا زکف لولو لالا ریخته

و چنین موسم از قلعه محروسه خیسار حمیت عن الحدثان والبوار بخطه هرات کفیت عن العاهات نزول فرمود حکام و ولاة انام از خاص و عام بخدمت شتافتند و نفایس جواهر و جامهای فاخر واسپان تازی نژاد و اسلحه غریب پیش کشید و بزبان حال گفت **شعر**

اَلنَّمْلُ تَعْذُرُ فِی اِهْداءِ ما مَلَکَتْ • وَالْعَبْدُ یَعْذُرُ فِی اِهْداءِ ما مَلَکا

مورچه عذر میخواهد در هدیه دادن آنچه مالک شد • و بنده عذر میخواهد در هدیه دادن آنچه مالک شده است

و ملک شمس الدین در باب بزرگ از آنجا که سخاوت بی نهایت و کرم فطری و بذل حاتمی او بود الطاف
و کرم واحسان مبذول داشت و گفت که مرا عزیمت سفر عراق است و اشتیاق دیدار پادشاه
آفاق جمله درین اندیشه مددکار باشید و از تحف وغرایبی که شما را دست دهد حاضر گردانید
تا بعد از چند سال پیش پادشاه ابقا روم و حکایتی و سعایتی که غرض خواهان و حسادان بسمع او
رسانیده اند در تحقیق صدق و کذب آن بتمکن اطلاع گردانم جمله امیر و اعیان هراة بیکبار زبان ثنا
و مدح بگشادند و بر و آفرین بسیار خواندند و گفت شعر

ای خسروی که از ره اقدار و معدلت	پیوند فرازقه اخضر نهاده
زان دم که از ب تو پستان دایه شیر	لب را بمهر رب خنجر نهاده
شد ابلق سپهر ترا رام کز ظفر	صد داغ بر جبین به خور نهاده
بشت و دولت همیشه قوی باد بهر آنک	بنیاد ملک هر جبه قوی تر نهاده

ظهیر

ما بندگان از جان و تن و مال فدای خداوندیم بهرچه اشارت و حکم جهانمطاع باشد بدیده و سر مهیا گردانیم
و راوی چنین تقریر کرد که پیش از آمدن ملک شمس الدین بهراة پادشاه ابقا امرای ملک و صواحب دیوان
مملکت خود را گفت که مصلحت دران است که امیری را با ده هزار سوار جرار نامدار بهراة فرستیم تا آن شهر را
غارت کند و بخیار رود و ملک شمس الدین کرت را بگیرد که دل من دایما از طرف او مشوش است امرا جباه در
پیش پادشاه بر خاک نهادند و گفتند هرکدام را که از ما بندگان پادشاه جهانگیر بدین کار نازل و شغل خطیر
مامور گرداند بجان بدان قیام نماید خواجه شمس الدین صاحب دیوان برپای خاست و بر پادشاه ابقا آفرین فراوان خواند و گفت شعر

ای خسروی که از ره اقدار نه فلک	با حضرت تو کمر در خدمت نیابیشی

پور بها

خاقان اعظمی که بذر کابت ایستند	دولت بکار خویش و سعادت بجای خویش
عدل تو پست دست جهان از کجا وری	حکم تو کرد کار ممالک بسر خویش
بی امر عالی تو فلک را نمیرسد	اندر میان کار حکومت قلم خویش
بر درگه گیتی تو پرور آورند	شاهان بنوکری و امیران بادشاهی خویش

مملکت خراسان خراب است اگر ازین دیار لشکری بدان طرف حرکت کند این بار بکلی خرابی بذیرد اگر
حکم اعلی پادشاه جهان نافذ گردد بنده بنده زاده بسر خود بهاء الدین را بخراسان فرستد تا ملک شمس الدین
را چنانکه دلخواه پادشاه عالم باشد به بندگی آرد پادشاه ابقا فرمود که هرچه تو مصلحت بینی بران موجب
این کار را بپاز روز دیگر خواجه شمس الدین صاحب دیوان بسر خود خواجه بهاء الدین را نامزد کرد تا
بهراة رود و قاضی فخر الدین خواجه بهاء الدین را در سر گفت که خواجه را بدان حد و حرکت کردن مصلحت نیست
بسه معنی را اول آنکه خراسان خرابی تمام بذیرفت و در وی حیرت عظیم است اگر خدمت خواجه
با طایفه انبوه بخراسان در آید عسرت بیشتر و اسعار گران تر گردد هم ساکنان خراسان از زحمت باشد و
هم لشکریان خواجه را و اگر بر سبیل خفت با چندتن حرکت فرماید طریق تحشم و جلادت مسدود ماند دویم
آنکه نام خرابی خراسان مضاف بخدمت خداوند شود چه ملوک و حکام او گویند که بواسطه صدور ورود
حشم و خدم خداوند این دیار خرابی بذیرفت و اصحاب غرض و حسد این معنی را در بندگی پادشاه
بانواع عرضه دارند سیم آنکه ملک شمس الدین ملک محیل و قتال است شاید که از خدمت خواجه باهم وثیقت
کردگان طلبد تا بعراق آید و یا بنوع دیگر اندیشه کند که از آن فسادگی حادث گردد مصلحت دران است
که خداوند مکتوبی نویسد و که ما را بدیدار او اشتیاق و فراغ هرچه بیشتر است و ارادت آنست

کر بدان جانب حرکت کنم و ملاقات عزیز و حضور انیس اقربا در یابم اما بواسطه آنکه بیر اموال این ممالک
باحواله و تفویض رفته است آن معنی در تاخیر می افتد اگر خدمت ایشان بدین طرف حرکت فرمایند از
مصلحت دور نبود چه بادشاه و امرای سپاه همه بر سر عاطفت و مرحمت اند بعد از آن من بنده بر مقتضای
قال النبی علیه السلم — لَیسَ لِکِتَابٍ بَیْنَ اثْنَیْنِ مکتوبی نویسم که خداوند صاحب عادل عالم با دو هزار سوار از
اشراف و جماهیر عراق بشهر هراه می آید تا خدمت ملک اسلام را به بیند و چند روزی انجا مصاحب ایشان
بزیارت آن مزارات متبرکه روح را تروحی و خاطر را استراحتی دهد چه دایم از آب و هوا و مزار و
مقبره آن شهر پاک یاد می کنند بنده بلطایف الحیل صاحب اعظم را از آمدن بدان ولایت مانع آمد بواسطه
آنکه ملک اسلام ناموس بزرگ و آوازه عظیم دارد باید که در رضا جویی جانب صاحب عادل تقصیری رود
و رنجیده مراجعت نماید و چنانکه بنده تقریر کرده ام اگر صاحب اعظم بولایت هراة نزول فرماید ملک اسلام
قرب پنجاه هزار دینار نقد بی مراکب و اسلحه و اثواب خرج شود اکنون اگر خدمت ملک اسلام مصلحت داند
زودتر پیش از آنکه صاحب اعظم عزیمت آن جانب مصمم کرده اند بدین جانب حرکت فرمایند تا مصاحب او باورد و
بزرگ بادشاه اباقا روند حاکم اند چه صاحب عادل خواجه شمس الدین صاحب دیوان مکتوب شریف
نوشته چنانکه بمطالعه اشرف خواهد پیوست که بادشاه با ملک اسلام بر سر عنایت و رعایت است
وچون بار دو رسیدند من متقبلم که باضعاف انچه که ملک اسلام را مطلب و مقصد است مشاهده کرده با حصول
مآرب و امانی وارتقاء مزید جاه مراجعت خواهد بود و خواجه بهاء الدین را این تدبیر بسندیده
افتاد و مکتوبی نوشت بدین نوع که در قلم آمد
شعر
عَلَیْکَ سَلَامُ اللهِ طِیباً وَنَفْحَةً . کَمَا فَاحَ مِنْ صُدْغِ الحَبِیبِ نَسِیمُ — لا ادری قایله

بجناب والا خداوند و برادر ملک ملوک الاسلام شهریار الانام فی الایام سپهدار و مرزبان خراسان
المخصوص بمواهب الرحمن شمس الدولة والدین رکن الاسلام والمسلمین مع سایر القابه العالیه زید قدره
وجلاله و قرن بالخلود عزه و اقباله اصناف تحیت و دعا و انواع محمدت و ثنا بر او معرا از شوایب
سمعه و ریا مخلص مشتاق بی نفاق ایصال و ارسال می کرداند نیاز و افتقار بلقای مانوس
مولفش یعلم الله که از مرتبه تجدید و تعدید متجاوز است ادراک آن مراد جان پرور عما قریب محصل باد بمحمد
وآله الطاهرین عرض این خدمت بلده معموره اصفهان کفیت عن الحدثان الملوان اتفاق افتاد احوال
این حدود بفضل واجب الوجود مستلزم شکر است ارادت آن بود که چند روزی بدان دیار آمدی و بشرف
ملاقات عزیز انیس مولفش که سرمایه امانی و مقاصد دارین همگنانست مشرف کردد اما بواسطه اشغال گوناگون
ومهمات این ممالک آن سعادت در توقف می ماند اگر خدمت مولوی درین نزدیکی بدین جانب حرکت فرماید
از مصلحت دور نبود چه بادشاه جهان خلد ملکه بر سر عنایت و رعایت است و مخادیم عظام و صواحب کرام هم
مشتاق و متعطش زلال وصال خدمت جوی موصل احوال از کل و جزء بمحل عرض خواهند رسانید برایادت
کتابت تصدیع نمی دهد پیش از وصول حدمت روح بخش متوقع آنست که مراسلات و مکاتبات متضمن اشارات
و بشارات متواتر دارند تا بورود آن بهجت و مسرت کلی بحصول پیوندد دولت و کامرانی را
نهایت و غایت مباد و بعد از آن قاضی فخر الدین مکتوب دیگر نوشت برین نهج
شعر
وَاِذَا الصَّبَا هَبَّتْ فَاِنَّ نَسِیمَهَا . تُهْدِی اِلَیْکَ تَحِیَّتِی وَسَلَامِی — شاعر
وچون باد صبا بوزد بر سرینی که باد خوش او هدیه فرستد بسوی تو تحیت و سلام مرا
مرکز جلال و مستقر عز و اقبال خداوند و مخدوم ملک اعظم عادل شاه و شاهنشاه با نول اکرم الملوک

فی الآفاق مرزبان فخر اماثل و عراق شمس الدولة و الدین المحظوظ بالطاف رب العالمین جلداه قدره و جلاله

مکنوف لطائف لمکی و مشمول عواطف نامتناهی باد بحق الحق و دو ویه کمترین دعاگویان و کهترین مشتاقان

خدمتش خدامی که از صمیم دل و جان انبعاث یافته باشد مقرون بدعوات صالحه و اثنیه فایحه محل انها و موقف

عرض معروض میگرداند وصف سورت نایره فراق و شرح لواعج اشتیاق نمی کند چه ضمیر منیر خداوندی را که از

مشکوة انوار قدس مستنیر است بر صحایف ضمایر بندگان مخلص از سر جه تمامتر تواند بود **شعر**

وکیف اعرف عن حالة ضمیرك منی بها اعرف

وچگونه تعریف کنم از حالی که ضمیر تو از من بدو شناینده تر ست

لاادری قایله

بازیافت آن دولت را که منتهای مطالب و قصارای آرزوهاست از حضرت ایزدی سبب بخیر مسالت می رود

با جابت مقرون باد این عبودیت از مقام معلوم مرقوم است از حال خیر علم اند و کفی به شهیدا که در سرا و ضرا

و شدت و رخا بنده کمترین دعاگوی صادق ترین را ذکر ایادی و شکر نعم آن جناب عالی مآب ورد زبان و ورد

مشام جان بوده و هست و باشد بعد از تبلیغ بندگی و عرض سرافکندگی رای اعلا لازال عالیا را باز می نماید که خداوند

صاحب اعظم ملک الوزرا آصف الزمان بهاء الحق و الدین متوجه آن طرف بود بنده کمترین بلطایف الحیل حرکت کرد

نشان زا بدان جانب در تاخیر انداخت چه اگر بدان ولایت گذر فرماید مبالغی مال مردم را خرج افتد و تحمل موونت

ملازمان و منتسبان او اکثر بقاع آن ولایات را بریشان گرداند اگر رای انظر و ذهن اطهر خداوندی اقتضا کند

که پیش از آنک خواجه بدان طرف آید بدین جانب حرکت فرماید از نجح و صواب بعید نباشد امیدوار و ثق

است و رجا مستحکم که بنده را درین معنی صادق القول داند و بکرم جبلی ملکی و لطف

غریزی ملکی این اعلام را قبول و منت فرماید **شعر**

شاعر

فلا تعزو ان تسمع حدیثی فانما قدیما وعی قول الصغیر کبیر

بس عجب نیست اگر نشنوی سخن مرا بدرستی که دیرینه است که نگاه داشت گفتار خرد را بزرگ را

زیاده جه گستاخی نماید بدین جسارت ذیل عفو بوشانند سرادق جلال باطناب خلود و مؤکل و

مسامیر ابید مابد باد و جهاد و عناد فانی محمد و آله و اصحابه اجمعین چون مکتوبات ملک

شمس الدین رسید در حال جواب نوشت و اختیار الدین سالار را پیش خواجه بهاء الدین فرستاد

با ده نفر برده و صد پاره کمان و چندین نفایس دیگر و در آخر مکتوب یاد کرد که **شعر**

لو کنت اهدی علی قدری و قدرکم لکنت اهدی لك الدنیا و ما فیها

لاادری قایله

و گفت که خدمت صاحب اعظم زحمت راه نکشد که بزودی بخدمت خواجه خواهم آمد بعد از آن از شهر سراة

بطالع سعد بیرون آمد و عزیمت سفر عراق مصمم گردانید بوقتی که شه سوار مبادی بیاسمین ربیع

حله زرنگار ربیع میپوشید و سرادق زربفت و کله نورانی بر عالم ظلمانی بگسترد و فراش

طبیعت فرش زمین را بالوان ریاحین چون نگارخانه چین بیاراست **شعر**

خاقانی

باغ را شاطگان چرخ زیور بسته اند شاخ را بر گوش و گردن لؤلؤ تر بسته اند

دختران اختران برقع ز رخ بگشاده اند لعبتان باغ را برفرق جا در بسته اند

خاک را از لعل و مینا تاج و افسر داده اند [illegible] در جیب و دامن عود و عنبر بسته اند

تخت بوستان سبزه در صحن چمن گسترده اند [illegible] لاله بر مینای اخضر بسته اند

انجم از روی فلک رخ سوی صحرا کرده اند بر زمین رنگ فلک را شکل دیگر بسته اند

این منشی شکار این که چون در باغ و راغ / صد هزاران نقش بی پرکار و مسطر بسته اند
این گزارش بین که از اصفر بر ابیض کرده اند / وین نمایش بین که از اصفر با احمر بسته اند

ابر مجلس چمن اوانی طرب وطو مهیا کرده نرگس با چشم مخمور چون ساقین زرین در میان آمده لاله چون
پیاله عقیق بر یک پای ایستاده گل با دهان رخنده قراضه داده وسی برکف نهاده یاسمن چون غنچه
زلف بر عارض چمن تکیه زده سمن چون سینه حوران ختن درفشان گشته بید طبری پنجه
اطلس نارنجی پوشیده پیروسه بلطاق حریر فستقی در بسته طیور بر شاخ سرو
پرده زیور گرفته واین ندا در پی داده که **شعر**

باز از سعی فلک گلزار چون گلزار شد / وز صبا ناف هوا بر ناف تاتار شد
بار دیگر طره سنبل چو بوی باد صبح / مشک افشان و عبیر آگین و عنبر بار شد
لاله سیراب باز از طرف صحرا رخ نمود / نرگس سرمست باز از خواب خوش بیدار شد
صورت دلجوی باغ و نکهت باد سحر / عبرت نقاش و رشک کلبه عطار شد

بیک ماه باصفهان رسید خواجه با تمامت اکابر و اشراف و ارکان مملکت خود باستقبال بیرون آمد و
اورا باعزاز و احتشام هرچه تمامتر بود درجوار خود فرود آورد و در تعظیم جانب او چندانک امکان داشت
اجتهاد نمود و قاضی فخر الدین وطایفه دیگر از مقربان درگاه خواجه بها الدین ساعت بساعت پیش او
می آمدند و خود را بنظام دوستدار و هواخواه می نمود و خدمتهای نیک باظهار می رسانید و می گفت **شعر**

عَلَى الْعَبْدِ حَقٌّ فَهُوَ لَا بُدَّ فَاعِلُهُ • وَإِنْ عَظُمَ الْمَوْلَى وَجَلَّتْ فَضَائِلُهُ
بر بنده حقیت / پس آن بنده چاره نبود که کننده او بود / و اگرچه بزرگ شد خداوند / و بزرگ شد افزونیهای او

و ملک شمس الدین بهان کید و غدر او اعتمادی کرد و نمی دانست که **شعر**

لَا خَيْرَ فِي صُحْبَةِ خَوَّانٍ • يَأْتِي مِنَ الْغَدْرِ بِأَلْوَانٍ
نیست نیکی / در صحبت / خیانت کننده / می آرد از مکر / رنگها را
فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى صَاحِبٍ • لَهُ لِسَانَانِ وَوَجْهَانِ
پس لعنت حق تعالی / بر یاری باد / که مر او را دو لسان است / و دو روی

بعد از چند روز مصاحب خواجه بها الدین پیش پادشاه ابقا رفت و چون ابقا ازو رنجیده بود و اثر
پسینه او زنگ کینه بر آورده بجانب او التفاتی نکرد و امرا را فرمود که او را پیش از روی خود جدا نخواهم کرد
و اجازت مراجعت نخواهم داد چو مرا بر و اعتمادی نیست اگر این نوبت از دست من خلاص یابد بیش تا تخت
جهانداری در تصرف من خواهد بود پیش من نخواهد آمد القصه ملک اسلام شمس الدین چندگاه در اردو
بماند و پسر او ملک رکن الدین و برادر او را با هم چریک بسوی دربند فرستادند و چند کرت
شمس الدین صاحب دیوان و امرای لشکر پیش ابقا آمدند و گفتند که ملک شمس الدین کرت
از عهد قدیم باز بکوچ دادن دودمان پادشاه جهانگیر چنگیز خان نطاق طاقت
بر میان خدمت بسته است و حلقه فرمان برداری در گوش هوش جانسپاری کشیده و با مخالفان
و منازعان شاه و شاه زاده گان چنگیز خان حربها جنگها بهتنی کرده و در آشکار و
نهان مخایل یکجان ورزی و آثار حسن عهد بر صفحات احوال او واضح بوده و بتاشیر طاعت
و متابعت از وجنات روزگار او لایح و در فرمان برداری و هواخواهی بمحل اعتماد و منزلت
اعتضاد رسیده و همگی همت او بر رعایت جانب رعایا و حمایت سپاهی بر پا منوط و مربوط دیار

دیار افغانستان را بجهت حق گذاری نعمت بادشاهان ماضی بزخم تیغ مسلم و مسخر کردانید امید
واریم که بادشاه جهان چنین ملکی را که شناخته بادشاهانت و برآورده نعمت ایشان بخشد
وخاطر مبارک را با او بسر رضا آورد و قلم عفو بر جریده جبارت او کشد شعر

من کان یرجو عفو من هو فوقه • فلیعفون عن ذنب من هو دونه

هرکه باشد امید میدارد عفو انکه او بالای اوست کو عفو کند ا کنا انکه او فرود اوست

بادشاه ابقا در جواب شمس الدین صاحب دیوان کفت که مصلحت من در ان است که او را نکاه دارم و پیش
بهراة نفرستم دیکر پیش من سخن او عرضه مدار چون شفاعت شمس الدین صاحب دیوان در محل قبول واقع
نشد از خواص درکاه خود چند تن را پیش ملک شمس الدین فرستاد وکفت که ملک را بکوید
که من در کار تو چند انکه ممکنت اجتهاد می نمایم و آن مقدار مال که امرا لشکر طمع میدارند مید هم
باید که هیچ اندیشه نکند راه ندهد و بقوت اعتقاد صبر اصول اشجار هموم و غموم را از بوستان
جنت سان سینه بی کینه قلع کند شعر

ولیس الفتی من جیر الخطب صبره • ولکنه من جار فی صبره الخطب

ونیست مرد جوان انکه بسر کردان کرد کار بزرک صبر اورا ولکن او الکسی است که سرکردان شد در صبر کردن او کار بزرک

چون بیغام شمس الدین صاحب دیوان بملک شمس الدین رسید در جواب کفت که شعر

بهر حکمی که یزدان کرد بر من • همی کویم که حکم الله تعالی
زجان کویم که وبیکاه کای دل • صبوری کن که ان الصبر اولی
سیعطی الله خیرا بعد عسر • فلا تیاس فان اللیل حبلی

من بمعین دیار بسخن شما آمدم و بعهد و میثاق شما که عین شین و مین و محض نقض و صعض بمین بود اعتماد کردم شعر

الا ان اخوانی الذین عهدتهم • افاعی رمال لا تقصر فی لسعی

بران بدر بستکه برادران من آن برادران که عهد کردم با ایشان ماران افعی ریکها اند کوتاه نمی کنند در کزیدن من

ظننت بهم خیرا فلما بلوتهم • حللت بواد منهم غیر ذی زرع

کمان بردم بایشان نیکی را • لیکن آن هنکام که آزمودم ایشان را • فرود آمدم بوادی از ایشان • جز خداوند کشت

بواسطه امیر تکنه که امیر بس معظم بود و بیمی حضرت بادشاه ابقا کار ملک شمس الدین روی در صلاح و
نجاح نهاد و سبب آن بود که امیر تکنه جانوری داشت که مرغوب و محبوب او بود این جانور را علتی بدید شد
که جمله جانورداران ممالک خراسان و عراق از معالجت آن عاجز شدند ملک شمس الدین ان جانور را دوا
کرد چنانک بزودی نیک کشت امیر تکنه ازان معنی از ملک شمس الدین منت بسیار داشت و دو سه
بار سخن او را بسمع بادشاه ابقا رسانید و بیشتر سکونت ملک شمس الدین در شهر تبریز بود و هر روز اکابر
و حکام و مشاهیر و ارباب تبریز بیش او آمدندی و کفتندی که ای ملک اسلام اکر مایند کان را محقق بودی
که بادشاه ابقا باموال و ولایات بر سر رضا می آید ما مالی که در عمر دراز کرد کرده ایم و املاک و
اسبابی که در تحت تصرف ماست بدهیم و ان را از سرمایه دین و دنیا شمریم اما چنین می شنویم که بادشاه
بهیچ نوع ملک اسلام را اجازت مراجعت نخواهد فرمود خداوند باید که تردد بسیار و دل کرانی
بخود راه ندهد و یقین داند که انچه تقدیر یزدانیست دیکر نشود و باقضای رفته و حکمی
نوشته کوشش و اجتهاد انسان سودمند نیست شعر

لاادری قائله

بس دلا کز جهان بجان آمد ... وای براکه در جهان آمد

هر که چون آب کینه گشت لطیف ... برسرش سنگ زآسمان آمد

با قضا بر نمی توان آویخت ... با قدر بر نمی توان آمد

جاه و جلالت آدم بر غم غدار را اعتباری نیست و لذات فانیه این سپنج بر شیون و محن را قیمتی و مقداری نی و کنوز مغارب و مشارق و سلطنت و مملکت خاور و باختر بیک صدمه غم و حمله اندوه نیرزد **شعر**

من کتاب الاعلاء

خوش زی که زمانه غم نیرزد ... اندیشه بیش و کم نیرزد

ورزش همه نیم جو نسنجد ... و اوش همه یک ستم نیرزد

دل گرمی روز روشنایش ... دم سردی صبح دم نیرزد

گفتی که کم از کم ارزد آری ... نی نی غلطی که هم نیرزد

ملک شمس الدین با ایشان صحبت داشتی و با هر یک خوش در خرامیدی **شعر**

امیر المومنین علی رضی الله عنه

رَضِیتُ بِمَا قَسَمَ اللّهُ لِی ... فَفَوَّضْتُ أَمْرِی إِلَى خَالِقِی

خشنود شدم بآنچه قسمت کرد حق تعالی مرا ... پس بازگذاشتم کار خود را بسوی آفریدگار خود

لَقَدْ أَحْسَنَ اللّهُ فِیمَا مَضَى ... کَذَلِکَ یُحْسِنُ فِیمَا بَقِی

بدرستی که نیکویی کرد حق تعالی بآنچه بگذشت ... همچنین نیکویی کند در آنچه باقی مانده

ترجمه

شعر

بتقدیر ایزد بپسندیده ام ... امید از همه خلق ببریده ام

نگه داشت ایزد مرا تا کنون ... نگه دارد م نیز تا زنده ام

و هر چه گاه که عقل کامل او زبان حال گشادی و گفتی که ای ملک بفلان امیر و فلان وزیر پیغامی و

بیغامی می باید فرستاد و تا سخن ترا بوقت فرصت بسمع ابقا رسانند ملک اسلام شمس الحق و الدین را غیرت دامن گیر شدی و گفتی که ای حزن دلی و بال **شعر**

خاقانی

در ساحت زمانه زراحت نشان مخواه ... ترکیب عافیت زمزاج جهان مخواه

هم داغ دل بسوز و مرهم اثر مجوی ... با خویشتن بباز و زهمدم نشان مخواه

گر در دم نهنگ در آیی نفس مزن ... ور در گو محیط در آیی کران مخواه

گو درد دل قوی شو و گو تاب تن فزای ... زین کلک شکر مجوی و از آن نار دان مخواه

و چند ماه بدین صفت در شهر تبریز بماند و عاقبة الامر بحکم پادشاه ابقا دارویی بخورد او دادند و بعضی از رواة چنین گفتند که در حمام هندوانه بخورد و چون بوثاق آمد دانست که بواسطه خوردن آن هندوانه زمانه بر و بسر خواهد آمد در اواسط ماه شعبان در غار رشام بیگاه که نیر اعظم سر در افق غربی کشید و پیکر نور بخش روز در تارهای زلف معنبر شب نهان گشت **شعر**

چو روی خور را از بیم شب زرد شد ... ز گردون سر روز در گرد شد

در چنین شب اندوه بر سر سجاده راز و نیاز نشست و زبان بورد و تحمید و تمجید گشاد و گفت **شعر**

فردوسی

مولف کتاب

ای خالقی که شمس و قمر آفریده ... وی صانعی که سمع و بصر آفریده

از صنع لی صلات و از حکم بر کمال ... چندین هزار روح و صور آفریده

از بهر روز داد و چراغ معاملات ... چندین هزار روح و صور آفریده

تا در کمال وصف تو سر دیده شکر د ... چندین هزار پیش نظر آفریده

امیر المومنین علی رضی الله عنه

اِلَهِی وَخَلَّاقِی وَحِرْزِی وَمَوْئِلِی ... اِلَیْکَ لَدَى الْاِعْسَارِ وَالْیُسْرِ اَفْزَعُ

ای خداوند من و پروردگار من و پناه من ... بسوی تست نزدیک دشواری و آسانی فزع کنم

الهی لئن جلّت وجمّت خطیئتی • فعفوک عن ذنبی أجلّ وأوسع

ای خدای من اگرچه بزرگ شد و بسیار گشت گناه من • بس عفو تو از گناه من بزرگتر است و فراخ تر

بس از ان مرغ روح او بر و بال شوق زنان به بالاء قصر مشت بهشت و کنکره منظره آسمان برآمد و پروا
کنان سوی ارواح عشره مبشره که در جنات عدن و نعیم مقیم و آسوده اند شتابان رفت

شعر

مضی من له ذیل من العیب طاهر • ورأی لدفع المعضلات صواب

بگذشت آنکس که مر ورا دامنی است از عیب پاک • و رایست از برای کارهای مشکل صواب

مضی من له قدر رفیع وهمة • لها فوق هامات النجوم قباب

بگذشت آنکس که مر او راست اندازه بزرگ و همتی • که مر ورا بالا تارکهای ستارگان خرگاههاست

مضی ماجد دانت ولانت لأمره • قلوب لأسیاد الوغی ورقاب

بگذشت بزرگواری که گردن بنهاد و نرم شد مر حکم او را • دلهای که مر شیران جنگ راست و گردنها

برون رفت ازین خاکدان همچو باد • تو گویی که هرگز ز مادر نزاد
دریغ آن دل و دانش و دین او • دریغ آن کهی فر و آیین او
دریغ آن همه دین و داد و دهش • دریغ آن همه فر و زیب و منش
دریغ آن بزرگی و شاهنشهی • دریغ آن فرازنده سرو سهی
دریغ آن بر و بازوی و یال او • گرا بدن تیغ و گوپال او
دریغ آن دل و زهره و کرده کاه • دریغ آن فروزنده روی چو ماه
دریغ ان بر دست فیل افکنش • دریغ آن بجسته بر روشنش

گیتی چو او شاه با داد و جود • نبیند دگر چشم چرخ کبود
نزاید چو او مادر روزگار • بگیتی درون یک شه نامدار
چنین است آیین چرخ بلند • گهی شاد دارد گهی مستمند
گهی تاج و تخت و نگین و کلاه • گهی مرگ و تابوت و خاک سیاه
از و گاه شادی و گاهی غم است • گهی تخت شاهی و گه ماتم است
الا ای جهاندار گردن فراز • بدین تخت و دیهیم و شاهی مناز
مشو بر جهان جهان شیفته • بمردی و آوازه بفریفته
که گیتی نگردد بکام کسی • چو تو تاجور یاد دارد بسی
جهان با کسی پایداری نکرد • همه سال با مرد یاری نکرد

در فراق او هندوی بام سقف مینا چهره شب سازا از لعل اشک یاقوتی گردانید و خطیب منیر فلک اخضر
لباس سیاه سوگواری بپوشید و سباق گردون شمشیر خون آلود از قراب قیر اندود برکشید
و شهسوار میدان چرخ زنگاری تاج شهریاری از تارک کامکاری برگرفت و خنیاگر مجلس
سپهر زبرجدی بجای رود و سرود آه و واویلا بر آورد و دبیر آسمان سیاهی خامه و دوات
سیمین بر زمین زد و مشعله دار طارم گوهرنگار شمع مصابیح و ثوابت برافروخت و خواجه
رشید الدوله در تاریخ نامه غازانی چنین آورده است که چون خبر پادشاه ابقا رسانیدند که ای پادشاه
جهان اختر چرخ معالی ملک شمس الدین کرت از برج اقبال انتقال کرد و کوکب سعادت او از اوج
دولت خانه جلال بحضیض وبال آمد و از سطوت تند باد اجل سرو بوستان روزبهی آو درخت

رشید وطواط

فردوسی

سپه روزی فرو نگشت و از صولت صرصر قهر مرگ گل باغ دل افروزی او بر گلبن عمر و ز بی
پژمرده شد و شیر رایات میمون و اعلام همایون او سرنگون گشت و شجر افضال و اقبال
و اسمان جلال او بی ثمر و قمر ماند **شعر** ماه تمام ملک بزیر نقاب شد

آب حیات خلق جهان چون سراب شد • سروی ز بوستان معالی فرو نگشت • برجی ز آسمان معالی خراب شد

پادشاه ابقا گفت که ملک شمس الدین مرد محیل است شاید که خود را بر ساخته باشد ملکتمور نامی را که امیر مسکیا
بود فرمود که بر وجه تفحص تمام بجای آورد باید که ملک شمس الدین زنده باشد ملکتمور به تبریز آمد و
بفرمود تا ملک اسلام مغفور را در تابوتی نهادند و تابوت را به بندهای آهنین محکم کردانیدند
و بزرگی قطعه گفته است و تاریخ وفات ملک مرحوم مذکور در آن عاد کرده **شعر**

بسال ششصد و هفتاد و ششم در شعبان	قضا ز صحف دوران جو بنگریست بفال
بنام صفدر ایرانیان محمد کرت	بر آمد آیت الشمس کورت در حال

ایزد تعالی جان آن پاک تن را در جوار رحمت و غفران خود جای دهاد و صد هزاران روح و راحت
و بشر و کرامت بر قالب مطهر و روضه معطره او رساناد بمحمد و آله و اصحابه الطاهرین

ذکر سنه ست و ستین و نهم

در جلوس ملک شمس الدین کهین بجای پدر خود ملک شمس الدین بزرگ

چون شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه در آمد درین سال ملک سعید ملک شمس الدین کهین که پسر ملک
مغفور شمس الحق والدین است و ملک شمس الدین از میان ابا نیکو خصال فرخنده حال او را دوستر و بیشتر
داشتی و به تربیت او نواختی و کشیدی و می گفتی **شعر**

و کم ابصرت من حسن و لکن • علیک من الوری وقع اختیاری
و چندا که دیدم از نیکو ولیکن بر تو از آفریدگان افتاد اختیار من

چه او بخصافت عقل و شهامت جوهر و باصناف هنر و فنون فرهنگ آراسته بود و میان اخوان و اقران مذکور
باخلاق حمیده و موصوف باثار پسندیده و متحلی بحلیت فتوت و متدرع بلباس مروت آثار کیاست از ناصیه
او لایح و انوار فراست در غره غرای او واضح خاطر خطیرش مدرک عیوب ادوار فلکی و ضمیر منیرش
کاشف اسرار و دایع ملکی و در حل مشکلات معانی داری رای عالم آرای او به مثابتی بود که آفتاب رخشان و ماه تابان
را ضیاء و سنا بخشیدی یک ذره ز رای او و صد شمس و قمر یک نکته ز لفظ او و صد در و گهر
و سخای بی منتهای او روح یحیی برمکی و حاتم طایی را صفای چهره خورشید و ضیا لمعه نور سرور دادی **شعر**

اگر خاقان بدیدی جاه او را	بدیده رفتی درگاه او را	
و گر دیدی سخایش حاتم طی	روانش را ثنا گفتی بیایی	

طبقات انام و اصناف خاص و عام در سرا و ضرا دعای دولت روزافزون و ثنای حضرت همایون
او را ورد زبان و ورد مشام جان ساخته بودند و این معنی را مکرر کردانیده **شعر**

و یبقیه عمر الدهر فی ذروة العلی • و یرحم عبدا قال ذلک امینا
و باقی دارادش او را تا زندگانی روزگار در بلندی بزرگی در رحمت کناد بنده که گفت این اکه همچنین باد

و یکی از خصایص و فضایل این ملک مشتری سیرت خورشید طلعت آنست که با آن همه جلالت و ابهت و دودمان
اسکندر رتبه و عظمت و رفعت خاندان سنجر حسب بحلیت تواضع و خلق نیک چون رسول رب
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات آراسته بود **شعر**

شاعر

مولانا وجیه نسفی

صلاحی

لاادری
قائله مولف کتاب

جلال ترمذی

تواضع پیشه کن ای مرد عاقل	که تا در چشم جانها نور باشی
تکبر را رها کن کز تکبر	اگر جانی ز دلها دور باشی

و بیشتر اوقات و ساعات صحبت با علما و فضلا داشتی و جز موافق شرع مطهر نبوی مصطفوی در امور
امارت و قبض و بسط حکومت شروع نکردی و خلق خدای عز و جل بر موجب السُّلطَانُ
ظِلُّ اللّٰهِ فِي اَرْضِهِ از عدل شامل و بذل وافر و عقل کامل و اصطناع خدایگانی او بفراغ
بال آسوده حال بودندی و هر یک از میان جان و جان گفتندی شعر

قال النبی علیه السلم

ظهیر

زهی نظیر تو چشم زمانه نادیده	سپاهت بر آگوش چرخ مالیده
خرد که بر دو جهان نافذست فرمانش	بر آستان تو جز بندگی نورزیده
ستارگان که در آفاق بر سر آمده‌اند	ز خط حکم تو یک لحظه سر نپیچیده
نگشته صورت اقبال گرد کل جهان	هزار بار و آنگه دری تو برگزیده

و تقریر اوصاف آن ذات خورشید صفت که روز بروز ضیاء لطف او در شرق و غرب عالم شایع
تر است و ذکر کرایم شیم و محاسن سیر او در اکناف و اطراف جهان سایر تر بواسطه قلم و زبان
محال باشد که بواسطه عبارت ادای آن مجال ندارد شعر

عنصری

ابو نواس

اِذَا نَحْنُ اَثْنَيْنَا عَلَيْكَ بِصَالِحٍ فَاَنْتَ كَمَا نُثْنِي وَفَوْقَ الَّذِي نُثْنِي

جون ما ثنا گوییم بر تو بنیکی بس تو چنانی که ثنا گوییم و بالای آنچه ثنا میگوییم

و درین سال مذکور بجای پدر مغفور خود جلوس مبارک فرمود و سبب آن بود که چون شاه زاده تبین
اوّل بعد از آنکه از لشکر کشیدن بعزم مراجعت کرد و چون بشهر هراة رسید شهری دید بی سر و پا

و نامضبوط و خلق پریشان و حاکم بسیار و هر کس بسر خود والی و هر تن با تیغ خویشتن پیش و اینی جوان
غازی را نامزد فرمود که هراة را بتو داده ام تا خلق را استمالت داده بکار عمارت و زراعت مشغول
گردانی در اثنای این حال پادشاه ابقا بهراة رسید ایلچیان او در شهر آمدند و جماعتی را که پیشوا و زعیم
بودند بگرفتند که پادشاه ابقا آمد چندین سر گوسفند و چندین خروار شراب مهیا گردانید و زمره را
که از شهر پیش شاه زاده تبین اوّل رفته بودند خواص و مقربان پادشاه ابقا از درگاه شاه زاده
تبین بحیر بشهر آوردند روز دیگر شاه زاده تبین اوّل از مردم هراة بپرسید که چرا این شهر بی خداوند
است خلق هراة گفتند که تا ملک شمس الدین درین ولایت حاکم بود هیچ آفریده را زهره و دل
آن نبود که بر کسی حیفی کردی چه او ملکی بود که از هیبت سیاست او زهره شیر را در بیشه ز اندیشه زهره
آب شدی و از اثر معدلت او شاهین بلند پرواز را با عصفور ضعیف حقیر توان زور و امکان زبردستی
نبودی از آنگاه باز که او بعراق رفته است و آنجا برحمت حق پیوسته این ملک بی ملک و این دیار بی
شهریار و بر خاطر اشرف شاهنشاهی شاه زاده جهان که شعله آفتاب جزوی از رای منیر اوست پوشیده
نباشد که رعیت را اگر سری و سروری نبود همه با یکدیگر به تعدی و تسلط زندگانی کنند شعر

دقیقی

ملک بی ملک دار باشد نی	ور بود پایدار باشد نی	بی شهنشه بنای ملک جهان
محکم و استوار باشد نی	خطه را کی بی خداوندست	کار او برقرار باشد نی
شهر را هیچ حامی و حارس	چون شه و شهریار باشد نی	

شاه زاده تبین اوّل بپرسید که از فرزندان و برادران و اقارب ملک شمس الدین درین ولایت
کسی هست یا نی گفتند که پسر او ملک رکن الدین محمد در عراق ساکن اردوی بزرگ پادشاه ابقاست

روز دیگر تبین اقول پیش پادشاه ابقا رفت و گفت مدت عمر پادشاه در کمال امنیت و مزید معالی
و بسطت هزار سال باد مناشیر تدبیر بر موافقت تدبیر او موشح و امثله قضا بر موجب رضای او
موشح بر رای انور پادشاه جمشید سریر عدل گستر ملک پرور که افتاب عالم تاب در جنب او چون
سایه تیره نماید و ماه با عزم او چون سهی خیره بود بعد از آن عرضه داشت که این ولایت بغایت
خرابست و رعیت ملکی ندارند و سرکشی بسیار میکنند و راه مردم را زحمت میدهند اگر حکم بلیغ بزرگ
شود پسر ملک شمس الدین را بحکومت این حدود نام زد فرمایند حاکم اند پادشاه ابقا در حال
ایلچی را بفرستاد تا ملک رکن الدین را پیش او آورند روز دیگر او را بنواخت و فرمود که او را
بلعب بدر او باز خوانند و قبچاق را با او باسم شحنگی همراه فرستاد و ملک سعید شمس الحق والدین روز
دیگر با خلعت فاخر و یرلیغ با بیزه و طبل و علم از اردوی پادشاه ابقا بیرون آمد و چون بشهر هراة
نزول فرمود ابواب عدل و بذل بر روی رعیت بگشاد و از تجمیل و اصناع درباب مردم شهر هراة
هرچه ممکن بود باظهار رسانید و هیچ دقیقه از دقایق ملک داری و رعیت پروری مهمل نگذاشت
خلق هراة همه یکبار زبان بمدح ذات شریف او بگشادند و گفتند **شعر**

هَنِیئًا لَكَ الدَّوْلَةُ العَالِیَةُ • وَلَا زِلْتَ فِی حَالَةٍ حَالِیَةْ

گوارنده باد مر ترا دولت بزرگ • وهمیشه بادی تو در حالتی آراسته

ذکر شهریر ششم

در صفت عدل ملک شمس الدین کهین در حق خلق شهر هراة

چون شهور سنه ثمان وسبعین وستمایه در آمد درین سال ملک سعید شمس الحق والدین بجهت اصطلاح

و رعایت رعایای ولایات امثله همایون باطراف و اکناف بلدانی که در حکم او بود بفرستاد بعد
از چند روز امرا و ولاتی که در ممالک او منشور امارت و رایت ایالت داشتند بهراة آمدند و تجدید
خطه هراة کفیت عن الآفات که مستقر سریر سلاطین و مطلع خورشید ارباب یقین و قبله
اخیار و ابرار و کعبه اشراف و احرار و مرکز ورع و تقوی و منشا اصحاب فضل و فتوی و ممکن
زهاد و عباد و مسکن اقطاب و اوتاد است معمور گشت و نمودار جنت شد و بواسطه
دین قوی و عدل گستری ملک شمس الدین شرایع اسلام بغایت ظهور انجامید
و مناهج و شعایر مسلمانی بکمال وضوح و لموع پیوست **شعر**

دین محمد قوی گشت بتایید او • ملک مخلد نوی یافت بدوران تو
گیتی غدار گشت تابع فرمانش و باز • گنبد دوار گشت چاکر دوران تو

و سکان مساکن هراة را چهره مخدره مراد از تتق امال جمال داد و بیکر صبح نجح از افق امانی روی
نمود و شرارات نوایب از روی جهان ناپدید گشت و داعی حیف و بیدادی که چون افتاب رایت
شهرت برمی افراخت سر در حجاب افول و خمول کشید و ساعی فساد و فتنه که زبان صمصام
خنجر از غمد خاور برمی کشید پای بست شکنجه قهر و قسر ماند و تارکی صیت رافت
و ذکر مرحمت ملک سعید شمس الحق والدین بگوش ساکنان خراسان رسید و انوار و اضواء
انصاف و انتصاف او باقصای ایران پیوست **شعر**

تاخت از بیم قهر او فتنه • زان سوی پس صد فرسنگ • شد شعاعات عدل و رافت او
برتر از اوج بدره و خرچنگ • رفت از صیقل مهابت او • رنگ ظلم از رخ جهان دورنگ

ذکر شصت و یکم

در رفتن ملک شمس الدین کهین بقلعهٔ مجرو و سپه خیسار

جون شهور سنه تسع وسبعین وستمائه درآمد ملک شمس الدین درین سال از هراة بولایت غور حرکت فرمود و قلاع و حصون آن مواضع را بکوتوالان و حارسان معتمد مبارز سپارش کرد و رسوم حسنهٔ بدر مغفور مبرور خود را بتجدید موضح و مظهر گردانید و در قلعهٔ مجرو سپه خیسار جند ماه ساکن شد و رعایای آن حدود را بنواخت و لطف ملکی و عدل شامل و بذل کامل بعمارت و زراعت ترغیب تمام داد

ذکر شصت و دوم

در رفتن ملک شمس الدین کهین بمحاصرهٔ قلعهٔ قندهار

جون شهور سنه ثمانین وستمائه درآمد درین سال ملک شمس الدین لشکر بطرف قلعه قندهار کشید و سبب آن بود که جون ملک مذکور در خطهٔ هراة بجای بدر مغفور خود جلوس مبارک فرمود تمامت ولات ولایات غور و غزنین از برای تجدید عهد فرمان بری و تاکید امر خراج گزاری بخطهٔ هراة آمدند و بشرف دستبوس و نیل خلعت ملکی شاهنشاهی مکرم و عزیز گشت الا حاکم قندهار که از انقیاد ابا نمود ملک شمس الدین بوقت فرخنده و طالع همایون در ربیع الآخر سنه مذکوره از ولایت غور بجانب قلعه قندهار حرکت فرمود و از اطراف و نواحی غور و غرجستان و هراة و اسفزار و آزاب و تولک زعما و حشم با لشکر تمام جمع گشتند بعد از بیست روز که عدت و آلت حصارگیری و قلعه گشایی ساخته و پرداخته شد روز بیست و یکم بوقت آنکه شعر

شاه سپهر برین تیغ برآمد از کوه سپر ؛ گشت نگون رایت کوکبهٔ زنگبار

فرخی

پیدا گردید جون شیران آشفته بیک حمله بپای قلعه آمدند شعر

مشوا الیها باسیاف کما انکدرت ، شهب ثواقب فی اثر الشیاطین

رفتند بسوی او با شمشیرها همچنانک فرو ریزند ستارگان فروزنده در عقب دیوان

شاعر

جون حصاریان تقدم و باس و اقدام و تهور سپاه ملک شمس الدین مشاهده کردند قرب هزار مرد

همه گردان میل افکن همه مردان شیراوژن ؛ همه جون رستم و بهمن همه جون طوس و جون گرگین

عسجدی

از قلعه بیرون آمدند و روی بسوی حرب نهادند و راوی جنین گوید که هر دو فریق جندانی از یکدیگر را بقتل رسانیدند که دران نواحی تمامت صحرا و آب و اطلال و دمن از خون جون جیحون و سیحون گشت و از جوشش دریای کارزار جواشن دلاوران میدان مردان موج زد و از سورت نایرهٔ پیکار و کارزار دروع بر صدور دلیران سپاه بتفسید شعر

شاعر

قبهٔ آهن ز تف روز رزم	بر فراز تارک سر سوخته
سینهها از جوشش جوشن تافته	مغزها در زیر مغفر سوخته
و از تف آن بر خلاف خاصیت	استخوانهای سمندر سوخته

جشم هوا از غبار کارزار بسان جشم غار تاریک شد و جشمهٔ خورشید نوربخش از ذات گرد دشت نبرد جون حدقهٔ سیاه گشت ؛ ستاره بدید آمد از تیره گرد ؛ رخ روز خورشید شد لاجورد

وخدّ الارض ... بخنجع ؛ وعین الشمس یکحلها القتام

ابیوردی

سیزده روز برین نسق ملک شمس الدین با ایشان حرب کرد و آن جماعت همجنان بر طغیان و عصیان اصرار

می نمودند و جسارت و مقاوت ظاهر میکردانید و هر چه کروهی سپاه و وجوه درکاه ملک شمس الدین
بپای قلعه می آمدند و می گفت که ای طایفه خون کرفته دست از حرب کوتاه کنید و فریاد الامان الامان
باوج کردون کردان رسانید تا همه بجان و تن و زن و فرزند و اموال و اجناس در امان باشید و الا که هم برین
کونه بکار کارزار قیام خواهید نمود بعد از فتح این قلعه همه را بی دریغ بزخم تیغ بقتل خواهم رسانید
مردم قلعه قندهار بدان اقوال التفات نمی کردند روز دیکر از اول بامداد ملک شمس الدین با تمامت سپاه خود بپای قلعه رانده کفت

بدان سان من امروز لشکر کشم		که مغز از سر شیر نر بر کشم
چو دریای جوشان خبر آورم		سر کردنان را بکرد آورم

نظامی

بعد از ان از پشت مرکب فرود آمد لشکر یکبار پیاده شدند و بدو حمله نزدیک دروازه قلعه رسیدند
و خواستند که آتش در زنند از بالای قلعه فریاد بر آوردند شعر

یا شمس دین الله یا من عزمه — فی قمع ارباب الضلال حسام

ذکر سیصد و سیم در بیت و عدل ملک شمس الدین کهین در باب مردم شهر هراة

تا بند کان زامان ده طایفه از ملوک و امرا لشکر ملک شمس الدین کفتند تا مردم قلعه مالی بیرون
آوردند روز دیکر ملک شمس الدین کامیاب از قندهار با حصول مطالب مراجعت نمود
چون شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمایه در آمد درین سال ملک شمس الدین از قلعه محروسه خیسار م

صبح الریاض

بجهت حضرت که مرکز جلال و محط اقبال و مسکن ظفر و مجمع فضلا است بر سریر دولت متمکن عزمت
بر تارک مبارکش نهاد ابواب مبرات و خیرات بر روی خلایق جهت رضای خالق بکشاد و منبطه

ربیعی

داد و بیداد در میان جهان و ایقان البت شعر		چو بر سر نها و آن دو قسند تاج
بستانند از خدیوان کیتی خراج		جهان را بداد و دهش رام کرد / همه کارها از پی نام کرد
ببخشش تهی کرد کنج نها	برون برد از سینها کینها	بکیتی بفرزانکی و هنر
سپهر شد لبیان نیا و پدر	کرفت از سر زور شاهنشهی	چو کرفت جهان کیر تخت مهی

و درین سال مذکور سکان شهر هراة بواسطه حسن تربیت و یمن معدلت او مرفه الحال بعبادت حضرت
ذی الجلال قیام نمودند و از هیچ طرف پریشانی و غم بدیشان راه نیافت و همه از ثمرات اشجار کلشن
شاهانی و نیل امانی محفوظ شدند و از ریاض بساتین دین و دولت معطر و خوشبوی کشتند و در دعای

در شهراة الحق

خیر ذات شریف ملک مذکور افزودند **ذکر سیصد و چهارم در حکومت ملک علاء الدین بن ملک شمس الدین کهین**
چون شهور سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه در آمد درین سال ملک سعید شمس الدین پسر خود را ملک مرحوم علاء الدوله
والدین که بحکمت و حکومت و ذکا و سخاوت و وفا موصوف بود و بفکر دور اندیش و ذهن انور و طبع
وقاد اعلم و احلم اتراب و اقران و بکرم جبلی و فضایل خلقی و شیم مرضیه سزای مدایح و محامد و در خور ستایش و آفرین

رشید وطواط

هو الملیک الذی من کفه ابدا • للمعتفین عیون الجود تنفجر
او است پادشاه / آن پادشاه / که از دست او همیشه / مر سوال کنندگان را / چشمهای / جوانمردی / روان می شود

قایم مقام خود در شهر هراة حمیت عن الآفات نصب کردانید و کفت ای فرزند ایالت خطه معموره هراة را
کزاعاظم مناصب است و از اماجد اعمال تو مفوض کردانیدم باید که در باب رعیت شفقت و معدلت
مبذول داری و خلقی را که در اهتمام تو باشد براه خدا پرستی و صدق و دیانت و امانت و عفت ترغیب
و از انچه نباید و نشاید و پسندیده حضرت مولی تعالی نبود احتراز و اجتناب واجب شمری شعر

شعر

بر پیشینیان داد گرپیشه کن	ز فردای پیشین خود اندیشه کن

دخواص و عوام انام را از مایدهٔ انعام و فضل خود بهره‌مند دارد و بجبار فقرا و ضعفا سر اصطناع و تکریم که وجود آن امیر کرد عطا کن و تفریق و تنفر بر دستان را بیشتر از واسطه خلل ملک شناسیم شعر

برو پاس درویش محتاج دار	که شاه از رعیت بود تاج دار
رعیت چو بیخند و سلطان درخت	درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

و زمام حل و عقد اعمال و اشغال ولایت را بکف کفایت کفاتی سپارد که از ستم و تعدی مبرا و معرا باشند و بحلیت راستی و کم آزاری متحلی و بر رعیت مهربان و رحیم شعر خدا ترس را بر رعیت گمار

که معمار ملکست پرهیزکار	بد اندیش تست آن و خونخوار خلق
ریاست بدست کسانی خطاست	که از دستشان دستها بر دعاست
که نفع تو جوید در آزار خلق	و بر سیاست خاصه بر قتل

و قطع بی وضوح دلیل و ظهور یقین تعجیل مکن و اعتماد و اعتضاد در محبت و الفت بر طایفه کن که عقاید و قواعد سرایر و ضمایر ایشان با شواید ظاهر موافق باشد و در تعریک و تکمیل فتنه و فجره و قلع مواد شر اشرار چندانکه امکان دارد استبداد نمای و بابندکان خدای عز و جل نوعی زندگانی کن که همه در عیش و فراغ بال و جمعیت خاطر در دعای دولت تو باشند روزها بکتاب حکمت گذار و سواد شب را بتحصیل عبادت بعد از آن چند روز بطرف قلعهٔ محمد پر چنار حرکت فرمود ملک علاء الدین مواعظ و وصایای پدر بزرگوار خود را بجای آورد و در تربیت رعیت و پاس خاطر ایشان هیچ مهمل نگذاشت شعر

همی دو نش از بخشش و داد بود	دل زیر دستان از و شاد بود

عَمَّ البَسِیطَةَ وَالبَرِیَّةَ عَدلُهُ	فَالخَلقُ شَخصٌ وَالبَسِیطُ دَارُهُ

فراگرفت همه روی زمین را داد او — عدل او — پس خلق بمثابهٔ یک تن اند و روی زمین سرای او

چون شهور سنهٔ ثلث و ثمانین و ستمایه در آمد در این سال هندو نوین امیری تاتیمور نام را العبل رسانید و سبب آن بود که تاتیمور کورکان که امیر تومان و نامدار و مقرب پادشاه زاده ارغون بود دایم از هندو نوین بد گفتی و در مشافهه و مواجهه چون مست شدی خود را بسیاری بستودی و گفتی نظم

إنَّ الَّذِی خَلَقَ الأَشیاءَ صَوَّرَنِی	نَاراً مِنَ البَأسِ فِی بَحرٍ مِنَ الجُودِ

بدرستی آنکه بیافرید چیزها را صورت کرد مرا آتشی از کارزار در دریایی از جوانمردی

هندو نوین از آن معنی بغایت برنجیدی و چون تاتیمور را در پیش پادشاه زاده ارغون حامیان قوی بود هندو نوین عداوت خود با او ظاهر نکردی هم بدین گونه چند گاه نفاق با یکدیگر زندگانی کردند تا در این سال که آتش حقد هندو نوین بالا گرفت و دبت العجلة من الشیطان حیران گشت روزی فرصتی نگاه داشت و در میان طوی تاتیمور را بکشت و چند تن را از نزدیکان او بقتل آورد امرای که در باذغیس بودند الادو و بوی جار دو و دنقر با تفاق لشکری جمع کردند تا بر هندو نوین زنند روز دیگر جماعتی از سپاه الادو پیش هندو نوین آمدند و گفتند که الادو و جار دو و دنقر را با چنگ باز کشتند و حالیا عزیمت محاربت کردند و مقارعت ندارند هندو نوین بغایت خوشدل و مبتهج گشت و لشکر خود را اجازت و گفت سر کس مرتب خود باز گردید و چون زمستان آخر رسید و بهار عالم افروز و چمن زیبای نوروز زینت و زیور ظاهر کرد همه آماده حرب و ساخته رزم روی بهر کار نهادند هزار و صد و او پس بمقام خود مراجعت نمود در اثنای این حالت الادو و بوی جار دو و دنقرا

فردوسی

سعدی

سعدی

ربعی

استاد اصفهانی

ذکر کشت و کشتم در ارغون لشهر مراد

صاحب اندلس

باشکرگران مفاجا بر هندو نوین زدند و با هسندو نوین هشتصد مرد بیش نبود تیغ برکشید و با طایفه خود

بایشان مقابل شد و بعد از سلحشی در میدان راند و معنی **شعر**

عَلَيْكَ بِاِظْهَارِ التَّجَلُّدِ لِلْعِدَى • وَلَا تُظْهِرَنْ مِنْكَ الذُّبُولَ فَتُحْقَرَا

بر تو باد پیدا کردن جلدی کردن از برای دشمنان و پیدا مکن پس آسا کردن از خود پژمردگی را

بر خویشتن خوانده و در چند حمله مردانه یکی تمام و شجاعت عظیم باظهار رسانید و هر چند که کوشید و جهد

جو شید بیشتر مقام نتوانست کرد روی بهزیمت نهاد لشکر الا دو نوین در عقب او براندند و اکثر

مرد سپاهی او را بقتل آوردند و غنیمت بی حد و حساب از اسب و سلاح و خیمه و خرگاه و زن و بچه گرفت

هندو نوین دل خسته و محزون از راه قراباغ در آمد و از آنجا بهیره بیرون رفت و پس از ده روز بکوه

باییار غوز نزول کرد و با خواص و خواتین خود پناه بخیسار برد

ذکر شصت و هشتم در گرفتن ملک شمس الدین کهین هندو نوین را

جون شهور سنه خمس و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال هندو نوین پناه بقلعه مجه و پخیسار آورد و ملک شمس الدین

بعد از چند روز او را بگرفت و پیش پادشاه زاده ارغون اقول فرستاد

ذکر شصت و نهم در خلعت فرستادن پادشاه زاده ارغون بجهت ملک شمس الدین کهین

جون شهور سنه ست و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال پادشاهزاده بواسطه آنکه ملک سعید شمس الحق

والدین هندو نوین را بگرفت بجهت او خلعت پادشاهانه و طبل و علم فرستاد

ذکر در پریشانی و جلاء مردم شهر هراة

جون شهور سنه سبع و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال بواسطه گرفتن هندو نوین مردم هراة ... بشدند

و بنواع از و پیش پادشاه زاده ارغون بجهتهای برگشت جون یاغی شدند و گرفتن خزینه و خواتین

هندو نوین و ناالتفاتی ایلچیان پادشاه و میلان خاطر او بطرف شاه زادگان عرضه داشتند

جون این سعادت بسمع ملک شمس الدین رسانیدند مصلحت در آن دید که من بعد در قلعه مجه و پخیسار مقام کرد و ملک علاء الدین هم از هراة بخیسار حرکت فرمود و اخبار اراجیف در میان مردم

هراة شایع گشت هر کس نوعی سخنی گفتند و در اثنای این اخبار طایفه از نکودریان ما لان

هراة را غارت کردند و بسیاری از مردم را اسیر گرفتند و از جوانب و اطراف قطاع طریق و بی باکان

روی بهراة آوردند و اماجی بن میقور دای نوین که پیش ازین ذکر او رفته است با پادشاه زاده ارغون

یاغی شده بود و در حدود گرمسیر سرگشته هر چند روز طایفه را بجهت قصد و حصد هراة می فرستاد

کار بجایی رسید که بیشتر امرا و اکابر شهر جون طغا بوقا و کمبوقا و ترمغار و یوسف شوانی از هراة بیرون رفتند

و خلق گروه گروه و فوج فوج بتبعیت ایشان جلای وطن کردند و هر چند که شهاب الدین زره و بعضی

از مشاهیر و جماهیر شهر اهالی و سکان و قطان هراة را گفتند که ای اصحاب واقعه موجود نیست و لشکر

بیگانه نرسیده از شهر مروید و کربت غربت را اختیار مکنید بدان نصیحت هیچکس التفات نمی کرد و هر کس

سر خود بناه بشهر و قصبه و قلعه و حصنی می برد روز جمعه خلقی که باقی مانده بود در مسجد جامع باتفاق

گرد آمدند که از شهر نروند و دروازهای شهر را محافظت نمایند و اگر لشکری بمحاصره شهر بیاید حرب کنند بر این جمله

معتمد ... داشتند و اختیار الدین بوقا را بر سر خود حاکم گردانیدند جون شاه سپاه شب پیراهن

ظلمت ... دوش در وان ظلمانی برافراشت در چنین شب تاریک **شعر**

بَلَيْلٍ طَوِيلٍ لَيْسَ يُدْرَى لَهُ صُبْحُهُ • فَلَا الصُّبْحُ مَسْبُوقٌ وَلَا النَّجْمُ لَاحِقُ

ابیوردی

قرب ده هزار مرد از شهر بیرون رفتند و بنده مذنب سیفی که جمع کننده این کتابست دران وقت
شش ساله بود و یاد دارد که خلق از شهر هراة پیش پیاده با سفزار و جام و خاف و غور و غرجستان
می رفتند و هر نوع اخبار اراجیف می گفتند گاهی آوازه میکردند که لشکر نکودری و امیر نوروز مراجعت نمود
تا خلق هراة را اسیر کرده بکرمسیر برند و گاهی می گفتند که سپاه عراق می رسید و بران عزیمت اند
که هراة را خراب کنند و ساکنان او را باطراف و اکناف خراسان و عراق برند و قومی را گمان آن بود
که ملک شمس الدین لشکر غور و غزنین را جمع کرده و بران عزمست که بهراة آید و خلق را بولایت غور برد القصه
تشویش و دل نگرانی در میان مردم هراة بیشتر می شد و هر ساعت خبر دیگر میرسید بدر عزیمت سفر میکرد و در سر
نیت سکونت یکی را برادر می رفت و داغ فراق بر جگر دوستان می نهاد و دیگری از خویشاوندان می برید و کام وداع میگفت

ایها الحی ان بکرتم رحیلا • فالبثوا للمودعین قلیلا

ای قبیله اگر بامداد کنید شما در حالی که رحلت کنندگان باشید پس درنگ کنید از برای وداع کنندگان اندکی

ذکر هفتادم در آمدن ایاجی نکودری بشهر هراة و غارت خلق

چون شهور سنه ثمان و ثمانین و ستمایه در آمد درین سال ایاجی با ده هزار سوار جنگی بدو دخانه هراة نزول کرد و راوی
چنین گفت که پیش از آمدن ایاجی بچند روز احمد یحیی از قلعه محجه و سپه سالار بهراة آمد و مثال ملک
شمس الدین بعمرشاه خواندزنی و اکابر شهر رسانید دران مثال مسطور بود که نواب و عمال ما بدانند که امیر
ایاجی با سپاه گران بارشاد عالی امیر نوروز بدان طرف آمد باید که در رضاجویی او هیچ تاخیر و تقصیر جایز
نشمرند چه او عازم آنست که لشکر خراسان برد و اکثر غرض ما آنست که از زحمتی مردم هراة نرسد
اما با وجود این معنی باید که اعتماد نکنند و بحصارها در آیند و خواجه قطب الدین چشتی نیز میرک زکی جمال را
جراة و فرستاد و گفت که مردم شهر باید که با امیر ایاجی حرب نکنند و دروازه بر روی لشکر او نه بندند
چون ایاجی بهراة آمد سه روز سپاه او در شهر سودا کردند روز چهارم از جوانب شهر کورکه فرو کوفتند
و از جب و راست ندا در داد که امیر ایاجی حکم کرده است که نماز شام را باید که تمامت خلق از شهر بیرون
روند روز دیگر سپاه ایاجی دست بغارت بر آوردند و مردم را اسیر کردند طایفه در حصار اختیار الدین
بماندند و گروهی در گنبد سلطان سعید غیاث الحق والدین نور الله مضجعه و قومی از متعلقان امیر نوروز
دیگر باقی خلق را اسیر کردند و فرزندان را از مادران جدا گردانیدند و از بیدادی و ناپاکی
و دست درازی آن قوم ستمکار بندگان خدای عز و جل مهجور و مقهور گشتند و از اطفال و عیال
جدا ماندند و سر و پا برهنه قدم در راه نهادند و هر یک از سر درد و اندوه و قبض خاطر گفت شعر

سعدی

میروم از سر حسرت بقفا می نگرم • خبر از پای ندارم که زمین می سپرم •

و ایاجی پانصد سوار فرستاد تا خلقی را که باطراف رفته باشند غارت کنند قرب پانصد تن را در راه
اسفزار بگرفتند بعد از آن ایاجی با نعمت بسیار و اسیری بی شمار از شهر هراة برفت

ذکر هفتاد و یکم در صفت خرابی شهر هراة

چون شهور سنه تسع و ثمانین و ستمایه در آمد راوی چنین گفت که درین سال در هراة از مردم صد نفر بیش نبود
و در محلتی که صد کدخدای مدار وطن داشتند دو تن یا سه تن بیش دران محلت نبودند و از غله و اقمشه
در میان خانها و جامها چندانی مانده بود که آنرا غایت و نهایت در تصور نیامدی و چون شب در آمدی
هیچ آفریده را زهره و دل آن نبودی که بمیان شهر گذر توانستی کرد چه شهر از خرابی و دهشت

جون وادی بود که درو غیر از نشیب و غولان بیابانی ماوی و مثوی نساخته بودند و یا جون بیشه
که از یمین و یسار او شیران آشفته و فیلان مست زنجیر گسل در غریش و آوا آمدی **شعر**

سلیمان

تَوَطَّنَ فیها اللیثُ واللیثُ خادرٌ ・ تَجَنَّبَ منها الذئبُ والذئبُ قادرُ

وطن کرد در وی شیر و شیر ملازم بیشه بود یکسو شد از و گرگ و گرگ توانا بود

و هر بدل که در شب تنها در شهر طواف کردی وحشت و بد گمانی چنان بروی مستولی شدی که پنداشتی
که حالی در چنگال هلاک و مخلب تلف گرفتار خواهد شد یک سال و پیوسته شهر هراة برین نسق که بذکر پیوست
از مردم خالی بود و طرق اطراف ناایمن و مخوف و خلق متوطن در قلعها و حصارها و احوال عساکر خراسان
بواسطهٔ خلاف امیر نوروز در تزلزل و کار ضبط ممالک پادشاهی نامنتظم و نوایر فتن و پریشانی
در التهاب و بحر جور و تعدی در تموج و صور امن و امان و راحت و فراغت در حجب حوادث و وقایع محجوب
متواری و پیوسته که شهور سنه تسعین و ستمایه و احدی و تسعین و ستمایه و اثنی و تسعین و ستمایه است
در هراة بواسطه خرابی حادثه و داهیه طامه نگشت که تاریخ او بکتابت پیوسته

ذکر هفتاد و دوم در آمدن امیر نوروز بجهت عمارت شهر هراة

جون شهور سنه تسعین و ستمایه در آمد درین سال بحکم پادشاه غازان امیر نوروز بن ارغون آقا با پنج هزار سوار
بباد غیس آمد و از آنجا بدره گز رفت و آن نواحی را بتاخت و بسیاری از حواشی و مواشی مخالفان پادشاه
غازان را بهراة آورد و بعد از آن سبکی باورجی را باسفزار فرستاد و الامتور را بسجستان و به ملک
نصر الدین سجستانی و ملک حسام الدین اسفزاری و ملک جلال الدین فراهی الیمغا نوشت که حکم یرلیغ پادشاه
غازان بن ارغون خان بن اباقا خان برآنجمله نفاذ پیوسته است که من که نوروزم شهر هراة را بحال آبادانی

باز آورم و از اطراف خراسان رعایای هراة را باز طلبم می باید که جون سواد یرلیغ پادشاه عادل غازان و التمغای
من برسد و بر مضمون آن واقف شوند مردم هراة را که دران ولایات باشد باز فرستند و در آمدن بدین جانب
مانع نیایند و از حکم اعلی پادشاه وقت عدول و انحراف نجویند تا آن حدود از قتل و نهب سالم و ایمن
ماند بعد از شش ماه الامتور و سبکی باورجی با پنج هزار کدخدای سروی بهراة آمدند امیر نوروز سبکی باورجی را
بشحنگی هراة نصب گردانید و حکم فرمود که تا دو سال هیچ آفریده از مغول و مسلمان بر رعیت هراة زحمتی
و کوجی نرسانند تا خلق پریشان جمع شوند و ولایت خراب بحال معموری باز آید و بواسطهٔ رأفت و معدلت تمام
سینهای خسته زیر دستان مرهم راحت و استراحت یابد و لیالی هموم و غموم خواطر مسلمانان بایام سرور
و حبور مبدل شود و شموس مآرب و مقاصد هر یک بمشارق رجا و توقع پیوندد و در چمن ملک و ملت
سرو جلالت و نهال سعادت ناضر و برومند گردد و از شجره آمال ابنای گیتی را انوار و ازهار نجح و ظفر
روی نماید و دوحه شادمانی و گلبن خرمی و بی غمی شکفته شود و روزگار بدولت روز افزون پادشاه
ربع مسکون و مزید کرامات گوناگون دم مساعدت و معاونت زند **شعر** گردون شود متابع و گیتی شود مطیع

عزیزی

دولت شود مساعد و عزت شود قرین ما راوی چنین گفت که باندک روزگاری شهر هراة آبادان گشت
و خانک رشک بغداد و نمودار خطهٔ سمرقند شد و از اطراف ممالک خراسان خلق روی بهراة آوردند و بسبب
عدل و صیت سیاست و نفاذ احکام امیر نوروز راههای مخوف ایمن گشت و تجار از یمین و یسار ولایات و
بلدان آسوده حال و ایمن از مخوفات طرق روان شدند و هر یک از میان جان امیر نوروز را ثنا خواندند و گفتند

سعدی

خدایا تو این شاه درویش دوست	که آسایش خلق در ظل اوست
بسی بر سر خلق پاینده دار	چراغ ترکیش را زنده دار

برومند دارش درخت امید	سرش سبز و رویش بخت سفید	نگهدار یا رب بچشم خودش
بر میز آز اسپ چشم بدش	معیشش در انصاف و تقوی بدار	مرادش ز دنیی و عقبی برار

ذکر هفتاد و سیم در نامه نوشتن امیر نوروز بملک شمس الدین کهین

جون شهور سنه احدی و تسعین و ستمایه در آمد راوی چنین تقریر کرد که درین سال مذکور امیر نوروز مکتوبی بنزدیک ملک سعید شمس الحق و الدین و در آمدن او بهراة اشتیاق و نزاع تمام نمود و گفت که بدولت پادشاه عادل دل روشن بخت آسمان تخت شعر هو الملک المیمون یمض سیوفه لقهر ضلال او لنصر رشاد غازان خان خطه هراة که مقر عز و جلال و محط منی و آمال است آبادانی بذیرفت و بتضاعف آنچه که ملک اسلام مشاهده کرده امروز در وی رعیت است و جمعیت و خصب نعمت می باید که ملک معظم ازان قلعه مجروسه که قللش باوج فلک اثیر راز میگوید و حضیضش با تحت الثری پهلو می ساید بدار الملک هراة حرکت فرماید و تخت امارت موروثی را بقدوم خود مزین گرداند شعر

بشاهنشهی تاج بر سر نهد	همی تخت از چرخ بر تر نهد
جهان را سپهر روشنایی دهد	روان را بداد آشنایی دهد

و چون بهراة نزول کند مصاحب او پیش شاه غازان روم و بهر مآربه و مطلب که خاطر او بدان ملتفت و متعلق بود اجتهاد و سعی بلیغ در اسعاف و انجاح او بذل کنم زیادت کتابه حاجت نبود دم

ذکر هفتاد و چهارم در جواب نامه امیر نوروز ملک شمس الدین کهین نوشت

جون شهور سنه اثنی و تسعین و ستمایه در آمد در اول محرم این سال مکتوب امیر نوروز بملک سعید شمس الحق والدین طاب مرقده رسید مضمون نامه را با حصول مآرب و مقاصد روز دیگر باز گردانید و در جواب نوشت

لقد جائنی بعد اشتیاقی کتابکم ٭ سجدت به مع ما جنین انضرته شکرا

مثال عالی واجب الامتثال امیر بزرگ عادل خسرو آفاق لشکرکش خراسان و عراق حامی اهل ایمان ماحی کفر و طغیان مرزبان گیتی نوین مظفر بادل نوروز نویان زیدت معدلته آراسته بر بود فنون لطف پیراسته بصنوف ظرایف و بدایع الفاظ او جون صورت جانان جان فزای و معانی او جون سیرت پاکان دلگشای لطایف او مروح روح و مواعظ و نصایح او مفرح دل مجروح جواهر منثور او در گوش جان لآلی منظوم و فراید فواید او در نظر روح جون در منثور شعر

نامه نگویم که دم روح قدس	بود که آن بر دل رنجور زد
باز نسیم سر زلف بتان	لخلخه بر تن مهجور زد

مقرون بصفا و وفا و مشحون بحسن عقیدت و ولا رسید بورود آن مورد میمون و وفود آن وافد همایون مسرات فراوان و ابتهاج بی پایان تحصیل گشت و بهجت را بهجتی بخشید و سینه را سکینه ارزانی و روح را روحی عطا کرد کتابک قد ذاد الملک و افی فسرنی ٭ و سری بشجی قلبی کریم مقالکا

آن روز نامه اقبال و افضال را دستور سعادت بی غایت و کرامت بی نهایت ساخته شد و بر سبیل پیشکش نفیس و عرض کریم خداوندی حضرت جهان آفرین را آفرین فراوان و شکر بی پایان تقدیم افتاد و در مقابل تشریف بزرگوار تحیات وافره و مدحات متوافره ارسال افتاد صفت تشوق و غرام و شرح شدت تعطش و اوام بادراک خدمت روح بخش که سبب حصول سعادت دارین و وصول مرادات

منزلیست و جهان خندان انیست که او آخر فکر باوایل آن واصل شود — شعر

عقل و فکر و فهم و اذهان	شوقی الیک کثیر لیس یحصره
خرد و فکر و فهم و ذهنها	آرزومندی من بسوی تو بسیار است که نتواند شمار کرد او را

عیوق

بعد از تبلیغ محامد و ثنا و عرض مدایح و دعا معلوم رای انور لازال عالیا باشد که من بعد نیت این مخلص آنست که در قلعه محروسه خیسار ساکن باشد و از برای نیل جاه دنیی و طلب لذات فانی نشوند و عزت عاریتی و دولت پنج روزه خاطر ایشان و ضمیر امنوش ... آبا و اجداد کرام او از حکم و حکومت و ملک داری چه منفعت و بریح یافتند که مرو را نیز طمع آن باشد — شعر

بیا بگوی که پرویز از زمانه چه برد	بیا بگوی که قیصر ز روزگار چه یافت
وراین گرفت زمانه بدیگری بسپرد	کرا نهاد خزینه بدیگری بگذاشت

رشحه

بحکم پادشاهزاده ارغون خان سند و نوین اکبر هم بدین واسطه از جوانب و اطراف اعادی و حساد برخاسته اند و همه بعضد و املاک او لطاق طاقت برمیان جان بسته و کرد این اگر بدان جانب حرکت میکند ناچار به مقاومت و دفع شرور و مکاید ایشان مشغول باید بود و چند روزی را که از حیات باقیست بسوداها و تخیلات متنوعه بسر آورد مامول و متوقع از خدمت امیر عادل آنست که این محب مخلص متخصص را بابدین هراة و حکومت آن حدود معذور دارند زیادت چه ابرام دهد خدمات را که بدین طرف بار بسته بود و سعی مخلص را در آن اثر تواند بود فرمایند تقصیر ننماید این بود تمامی تواریخ و حکایات و قصص ملک سعید شمس الحق والدین کرت در قلم آمد بعد ازین بعون ملک متعال و تربیت ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه و جلاله در تواریخ ملک فخر الحق والدین شروع کنم و بالله التوفیق

ذکر هفتاد و پنجم خبر آمدن ملک مرحوم فخر الدولة والدین از قلعه خیسار بهراة

چون شهور سنه ثلث و تسعین و ستمایه در آمد ثقات تراه چنین تقریر کردند که درین سال ملک مرحوم فخر الدولة والدین کرت پسر بزرگتر ملک سعید شمس الحق والدین کهین است و بهنر و فرهنگ موصوف و بفتوت بذل و کرم

منعوت

له النصر مملوک الاعنة طایع	هو الملک المنصور فی کل مارق
اوست پادشاه نصرت داده شده در هر شکافی ...	
واحسانه فی الشرق والغرب شایع	وانصافه للبر والبحر شامل
و نیکویی کردن او در شرق و غرب روانست	و انصاف دادن او مر خشکی و تری را فرا رسنده است

رشید وطواط

و ذات عالی صفات او که لطف و عنفش سرمایه حیات و ممات است بفنون علوم فراست آراسته و بصنوف محامد و مدایح ممدوح و مشکور و در جنب سخاوت بی نهایت و افضال با کمال او حاتم طایی و یحیی برمکی بخیل و شحیح و در پیش شجاعت کوه پیکر او و جلادت هوش ربا ورستم دستان و سام نریمان خایف

نام حاتم نبرد بخشش او	دست رستم نیست کوشش او

میلان خاطر خطیر بزرگوارش در لیالی و ایام بتیغ و حسام و مآرب و مطالب طبع انور اطهر او بروز رزم و کین آوری و گاه حرب و داوری — شعر

ز پیلان جنگی و مردان مرد	نبودش کسی در جهان هم نبرد
بلندی و فیروزی و بخت داشت	توانایی و افسر و تخت داشت
شومند کرگ و توانا هژبر	چه در زخم شیر و چه غرنده ببر
هماورد خود در جهانش نبود	بیازست با او هنر آزمود

خاکانی

در آب از نهیبش نهان شد نهنگ	بدانسان که در کوه غران پلنگ
جهاندار بود و خردمند و راد	خداوند دین و خداوند داد

و با این همه خصایص محموده حق تعالی او را طبع دراکی و ذهن صافی ارزانی داشته بود که هنگام حل مشکلات معانی آیتی بود و در وقت اختراع نظم آفتاب چشمه شعر

خاطر عاطر او گشت بگه سرعت نظم	نقطه نون بر او بایجسم چیز کاف

لَهُ فِی الذِّهنِ وَالافکارِ شاوٌ ❁ تقاصَرَ دونَ غایَتِهِ الأنامُ

مرورا در ذهن و فکرها دویدنست که کوتاه آمدند پیش غایة او مردمان

و ملک سعید شمس الحق و الدین درباب او نه چندان شفقت و عاطفت داشته که آنرا بتقریر و تحریر و بیان و بنان در حیز تصور و امکان توان آورد و با داب شاهزادگان و ابنای ملوک او را تحریص و تحریض کردی و هیچ دقیقه از دقایق کمال اشفاق و فرط محبت ابوت در حق او فرو نگذاشتی شعر

چو آموزگارش فرید و نجد	چنان پر هنر بی هنر چون بود

از قلعه محروسه خیسار حرسها الله عن الحدثات و الافات آمد و سبب آن بود که ملک شمس الدین بواسطه رنجشی و ترک ادبی او را در بند کرده بود با طایفه از خواص و اتراب او و تا مدت سال در آن بند داشته و این قصه را خطیب فوشنجی که او را سعی خواستند در کتاب کرت نامه بشرح و بسط تمام آورده اگر کسی خواهد که بر کیفیت آن عالم و مطلع شود او را رجوع بدان کتاب باید کرد القصه درین سال مذکور ملک فخر الدین بند خود بشکست و چند تن از نگاهبانان و موکلان خود را که مقدم ایشان اقسمور گفتندی بقتل آورد و بقلعه بالا رفت سر چند که ملک شمس الدین مرد و پیغام کرد که ای پسر زین سر بالا

حرب می‌کنند مرد دولت پیش نباشد پادشاهزاده دوا گفت تا این دولت مرا بدست خواهیم آورد دو هزار مرد ما بقتل خواهند پیوست و دو سه هزار دیگر مجروح خواهد شد مصلحت در آن است که ترک این حصار کنیم امرا گفتند که هرچه حکم یرلیغ بزرگ پادشاه جهان باشد بران موجب بتقدیم رسانیم در اثنای این حالت باتفاق اشراف و اکابر کوسویه شهاب الدین زیرک با دو تن از حصار بیرون آمد و چون پیش پادشاهزاده دوا رسید شرایط خدمت و دعا بتقدیم رسانید و گفت پادشاه جهان و جهانیان را تا انقضای عالم و انتهای بنی آدم زندگانی باد من بنده والی و مرزبان این قصبه‌ام مرا رعیت و بندگی پادشاه جهان فرستاده‌اند و می‌گویند که اگر پادشاه بزرگ از سر کمال قدرت پادشاهی قلم و رقم عفو و صفح بر جریده عصیان و طغیان ما کشد ما امیدواریم و پیش لشکر جرار و سپاه نامدار او بیرون می‌آییم پادشاهزاده دوا ازان معنی بغایت خرم و مبتهج گشت امیر سلاق نام را با بیست نامرد فرمود که با این والی کوسویه بحصار در آی و یرلیغ امان ما بر خلق حصار خوان روز دیگر شهاب الدین زیرک و سلاق بپای حصار آمدند مردم حصار بانگ بر ایشان زدند و گفتند اگر بیشتر خواهد آمد تیر خواهند خورد شهاب الدین زیرک گفت که ای قوم مگر شما دیوانه شده‌اید که ازین نوع سخنها می‌گویید یرلیغ و خط امان و ایلچی پادشاهزاده دوا خان آورده‌ام در بگشایید تا در آییم مردم کوسویه گفتند که ما ازان اندیشه برگشتیم و آن خیال بود که چون بمشورت اشراف و اکابر و اعیان و اماثل کوسویه شهاب الدین زیرک از حصار بیرون آمد مردم کوسویه با هم گفتند که بگردیم که شهاب الدین زیرک را پیش پادشاهزاده دوا فرستاده‌ایم چه هیچ نوع ما را بر لشکر او اعتماد نیست خاصه که چندین مرد نامدار و امرای کبار سپاه او را بقتل رسانیدیم شمس الدین مهذب را که از زعما و اعیان کوسویه بود بر سر خود والی کردند و با هم عهد بستند که تا جان دارند با لشکر کفار حرب کنند القصه چون شهاب الدین زیرک را در حصار نگذاشتند سلاق پیش پادشاهزاده دوا آمد و آنچه که دیده بود و شنوده پیش پادشاهزاده عرضه داشت

پادشاهزاده دوا در غضب رفت فرمان فرمود که درین نزدیکی هر جاکه درختی و درخی و چوبی و بلی باشد همه را
بیارند و در مقابل حصار بلندی بسازند سه روز دیگر تمامت لشکر انبوه و منجنیک ابحاری که یافتند بپای
حصار آوردند و چندان درخت و خاک و خاشاک بر زبر هم انداختند که بدرگاز بلندی حصار بلندتر شد و از حصار
مبارزان تیرانداز و نفت دولت تیرها و پیکانها در آتش تافته و بسوی آن بلندی که ساخته بودند انداختند
در حال بفرمان ملک متعال آتش در آن درختها افتاد و بیک ماه مغول بسوختند و شاهزاده اباکرجا دو بیهار مجرب

قال النبی علیه السلام

باظهار رسانید چنانک بر موجب **الحرب حق** دو شبانروز دیگر بادهای سخت رفت و شهرهای عظیم شد
اما بفضل خدای عز و جل هیچ نکبت و زحمت بمردم کوسویه نرسید روز دیگر پادشاهزاده دوا فرمود تا شهاب الدین ترک
و برادرش نجیب الدین را در پای حصار کوسویه بقتل رسانیدند و از کوسویه بوقت نماز پیشین سوار شد و عنان عزیمت
بسوی ولایت فوشنج تافت و ایلچی بفوشنج فرستاد که مردم فوشنج باید که باستقبال بیرون آیند و بالشکریان ما طریق
معامله و سودا و بیکوک دارند فوشنجیان در جواب گفتند که ما رعیت و منقاد پادشاه سیم امامی رتبتیم که پیش پادشاه
آییم چه پادشاه از خلق کوسویه در غضب است شاید که ما را نیز ایشان مستاصل کرداند ایلچی بازگشت و آنچه شنوده بود
بسمع پادشاهزاده دوا رسانید پادشاهزاده دوا در خشم رفت ده هزار سوار را نامزد کردانید تا با خلق فوشنج
حرب کنند از آنروز جنگ کردند هیچ فتحی ظاهر نگشت روز دیگر فوشنجیان باتفاق شمس الدین میران را که والی فوشنج بود
پیش پادشاهزاده دوا فرستادند تا بجهت ایشان امان نامه بستاند شمس الدین میران چون پیش پادشاهزاده دوا
رسید و شرایط خدمت بجای آورد پادشاهزاده دوا گفت ای سر عزیز چه رنجه شدی و حاجت تو چیست
شمس الدین میران گفت که اگر پادشاه جهانگیر مزید سلطنت پادشاهی و دوام عظمت شاهنشهی را مردم این خطه را
از قتل و نهب امان بخشد اکرم عزیزی پادشاه جهان هیچ غرضی و عجب نیست پادشاهزاده دوا گفت مال و زن و بچه

که دارم گرامیش فرزندوار	بذیرم سپاس فراوان ز تو	نباشد دریغم تن و جان ز تو

چون نامه بتمام رسانید بر موجب **کرم الکتاب ختمه** عنوان نامه نوشت و مهر کرد و بر مقتضای
تربوا کتابکم فانه انجح لحوائجکم بر خاک انداخت امیر حاجی آن نامه را برداشت و بسوی
متوجه خیسار شد چون بخیسار رسید ملک شمس الدین طایفه را از ابنای نامدار خود و قومی را از کبار
اخیار خیسار باستقبال او نامزد کردانید تا باحترام و اعزاز هر چه تمامتر او را پیش او در آوردند
چون نامه امیر نوروز بخواند و بر مضمون آن واقف گشت روز دیگر که شاه خاوری چون بستان
بربری بر تخت خضری برآمد در جواب نامه امیر نوروز بنوشت که خطاب بزرگوار و مثال نامدار
مخدومی که جان جان و روح روح بود در رسانیدند بوسیده و خوانده گشت از وی آب علی الاطلاق
و منعم باستحقاق استدامت دولت مکرمت و استزادت نعمت خداوندی را خواسته می آید
حلیف اجابت باد بحق الحق و ذویه بعد از تبلیغ محمدت و ایصال خدمت برای عالم آرای
انور انها میکرداند که پسر من فخر الدین محمد دیوانه ایست که چون پری از نظر مردم مستوری
می جوید و آشفته ایست که چون پلنک ماوی جز در خارا سنک نمی سازد شعر

ابو العلا

جهولٌ بالمناسك ليس يدري ❊ أغيّاً بات يفعل أم رشادا
(نادانیست بعبادتها نمیداند که — گمراهیست که پیش گذارش میکند یا راه راست)
طموح السيف لا يخشى الها ❊ ولا يرجو القيامة والمعادا
(بلند نکرنده شمشیر است نمی ترسد از خدای — و امیدی ندارد قیامت را و جای بازگشت را)

ازین خیره کش شد دیوانه ایست	که از وی بهر جای افسانه ایست	بهیچ آفریده همی نگرود

جوانی و مرد دلش بغرلفیه است بکام بزدیک توش سپارد	بهشتی خود بر دلش شفقت است ویا بگذرد از آرزوهای تو	بسخن در جهان آفرین میرود مبادا چو پیر چیده از رای تو

ز کردار آن پور نا ترس کار — بعد از آن امیر حاجی از ملک شمس الدین اجازت خواست که ملک فخر الدین را به بیند ملک شمس الدین فرمود که امیر را مصلحت آن نیست که با او ملاقات کند چه او را هیچ آفریده اعتماد نمانده نباید که از خوف جان خود چیزی بر تو زند و یا در جواب و سوال شرایط ادب و رفق را نامرعی گذارد امیر حاجی گفت که اگر چه ملک اسلام می فرماید از ممکنات است اما برادرم امیر نوروز مرا مامور گردانیده بدین امر که البته پیش او روی و او را نصیحت کنی که منقاد ما و بهی بدر باشد و از جرایم گذشته عذر خواه ملک شمس الدین او را اجازت داد امیر حاجی روز دیگر نزد ملک فخر الدین رفت و سلام امیر نوروز بدو رسانید ملک فخر الدین بغایت مبتهج گشت و از آمدن امیر حاجی بجهت کار او حق را شکر بجای آورد و گفت که مرا درین قلعه خصم بسیار است و غرض خواه بی شمار و پدر ناخشنود می ترسم که فرود آیم اگر امیر بزرگ نوروز نویان جماعتی را از شیوخ کبار و اشراف خراسان پیش پدر من فرستد تا مرا از و استمالت در خواهند من ازین قلعه بشیب آیم امیر حاجی ملک فخر الدین را وداع کرد و پیش ملک شمس الدین آمد و آنچه از ملک فخر الدین شنوده بود بسمع او رسانید ملک شمس الدین گفت که تا امیر نوروز بخط ید خود ضمان نامه بمن ندهد که هر چه از فرزند من ملک فخر الدین از شر و فتنه و خلاف در وجود آید آن را بمن حواله نکند من او را بگذارم که پیش امیر آید روز دیگر از خیسار بیرون آمد و بتعجیل تمام پیش امیر نوروز رفت و هر چه ملک شمس الدین و ملک فخر الدین گفته بودند عرضه داشت امیر نوروز بعد از چند روز که بتدبر و تفکر ببرد شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین جامی و شیخ بزرگوار قطب الحق والدین چشتی را پیش ملک شمس الدین فرستاد و بید خود خطی نوشت که هر فضولی که از ملک فخر الدین در وجود آید من که نوروزم

از عهده آن برآیم و ذمه ملک اسلام شمس الدین از آن بری باشد چون شیوخ اسلام بخیسار آمدند و خط امیر نوروز را به ملک شمس الدین دادند ملک شمس الدین عهد کرد که بجان قصد ملک فخر الدین نکند و کسی را نفرماید روز دیگر شیوخ اسلام پیش ملک فخر الدین رفتند و گفتند که ای ملک زاده وقت آن آمد و هنگام آن رسید که ازین موضع دلگیر که سپهر شرزه را در وی زنجیر نگاه نتوان داشت و دیو را بعزایم در مندله نتوان آورد آی ملک فخر الدین در حال شعر

بپاسخ چنین گفت کاید ون کهم گرافتاده ام دور از چشم او	ولیکن فرو مانده ام چون کهم * همی ترسم از باب وار خشم او

شیوخ اسلام جهت اطمینان دل او سوگند خوردند شعر

بدان خدای که اندر دل صدف پرورد	بلطف دانه لولو ز قطره باران *	بدان خدای که در ابتدای مطلع کن
بعز نطق تعز و درتبت انسان	بدان خدای که ترکیب علم و آدم *	همی کند بر حکم و قدرتش برهان

که از ملک اسلام شمس الحق والدین مضرتی و شری بتو لاحق نخواهد شد بعد از آن ملک فخر الدین فرود آمد و چون ملک شمس الدین سوگند خورده بود که او را نه بیند در نظر او نیامد روز دیگر برادران و خویشاوندان و احباب و اصحاب را وداع کرد شعر

يوم الفراق من القيامة اهول * والموت من فقد الاحبة اسهل

و اخوان و خلان و هر یک در جواب گفتند شعر واذا ارتحلت فشيعتك سلامة * حيث اتجهت وديمة مدرار

از خیسار بیرون آمد چون باسفزار رسید ملک حسام الدین و ملک رکن الدین و جمال قاضی و امیر عمر دره و تمامت مردم اسفزار بخدمت او شتافتند و چون بهراة رسید بعد از ده روز از هراة پیش امیر نوروز رفت امیر نوروز بوقت ملاقات او را در کنار گرفت و بآمدن او ابتهاج و مسرت فراوان نمود و بغایت مبتهج و شادمان گشت و گفت شعر

بمقدمك الميمون قد قدم المجد * وساعدنا الاقبال والطالع السعد

روز دیگر او را بسر جمع و وجوه عساکر خراسان بنواخت و بخلعت خاص اختصاص فرمود و هر یک از ملازمان او را

رباعی

لواحد من الشعرا

متنبی

شاعر

علی قدر منزلته تشریف گرانمایه ارزانی داشت و چندانی تکریم و تجبیل و اصطناع در باب او مبذول داشت
که تمامت نواب و حجاب و عمال امیر نوروز بر ملک فخرالدین حسد بردند و ملک فخرالدین از انجا که کرم
غریزی و جود جبلی او بود بر موجب السَّخِیُّ مُقَدَّمُ اَهلِ الجَنَّةِ هرچه امیر نوروز بدو می‌بخشید

او بدیگران ارزانی می داشت	زر و نعمت اکنون بده کان تست	که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
کرم کن سخا ورز و نیکی نمای	که تا نیک نامی بهر دو سرای	کرم پای دارد نه دیهیم و تخت
بده گر توان ماند ای نیک بخت	خور و پوش و بخشای و راحت رسان	نگه می چه داری ز بهر کسان

و هم دران روز ایلچی پیش پادشاه غازان فرستاد که بدولت پادشاه جهان ملک فخرالدین پسر ملک شمس الدین
کرت بند کنگ پنه است و از برای دو سپاری و کوچ دادن براستی حضرت پادشاه پیش من آمد القصه
روز بروز و ساعت بساعت در حق ملک فخرالدین شفقت تر می گشت و لحظه بلحظه بدیده تحسین
بسر در جمال کمال حال او نظر می کرد و می گفت شعر نظر چشم و دلم جز بتو نیست • چشم و دل من که صاحب نظرند

ذکر هشتاد و ششم در رفتن ملک فخرالدین بخاف و فراه

جون شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه در آمد راوی چنین گفت که درین سال مذکور امیر نوروز برادر خود اوردای غازان
و ملک فخرالدین را با پنج هزار مرد بحرب پهلوان محمد بن مجمود جرزی فرستاد و این محمد محمود مردی بود در غایت
دلاوری و زور و نهایت شهامت و شجاعت و قرب هزار مرد جنگی رزم آزمای در فرمان داشت چند نوبت
امیر نوروز امیر او را طلب کرد در آمدن و امتثال اغراو با مروز و فردا تعلل می نمود چون کار او با وطغیان او
از حد در گذشت در غضب رفت برادر و ملک فخرالدین را بحرب او فرستاد چون امیر اوردای و ملک فخرالدین
بخاف درآمدند محمد محمود پناه بحصار حیز برد چهار ماه پیوسته از جانبین حرب کردند و بسیاری خلق خاف

بواسطه مرور عساکر و حروب قلعتین بقتل پیوست و ملک فخرالدین شهر و قصبات و بقاع و قری خاف را
بزخم تیغ مسلم و مسخر گردانید و در مواضع و مساکن اعادی و منازعان و مخالفان ملک امیر نوروز از قتل و
نهب هیچ باقی نگذاشت و اکثر ولاة و زعما و متمولان خاف را بگرفت و بعضی را مصادره و طایفهٔ را شکنجه
و تعذیب مجحف گردانید و چون مراجعت نمود امیر نوروز او را باضعاف ماضی بنواخت و حکومت شهر اسفزار را
بدو مفوض کرد و بعد از چند ماهش بحرب ملک سالکین فراه فرستاد و سبب آن بود که پیش ازین تاریخ
امیر نوروز بفراه رفته بود و ملک جلال الدین را که برادر بزرگتر ملک سالکین بود گرفته و در قلعهٔ از قلاع غرجستان
در بند کرده دران وقت ملک سالکین در عراق بود چون مراجعت نمود و بفراه رسید حصونی را که امیر نوروز
فتح کرده بود و طایفهٔ که در اقارب ملک جلال الدین بودند سپارش کرده بگرفت و آن جماعت را که با امیر نوروز
بر صلح در آورده بودند بقتل رسانید امیر نوروز بواسطه این معنی ملک فخرالدین را مامور گردانید که بفراه رود
و با ملک سالکین حرب کند چون ملک فخرالدین با لشکرگران بفراه رسید ملک سالکین پناه بحصار برد چند روز ملک
فخرالدین در فراه مقام ساخت آخر الامر ملک سالکین با نعمت بی حد و تحف بی عد پیش او آمد ملک فخرالدین او را بنواخت
و خلعت خاص بپوشانید ملک سالکین گفت که اگر ملک الاسلام برادرم ملک جلال الدین را از بند امیر نوروز خلاص
میدهد تا زنده باشم ملازم خدمت باشم ملک فخرالدین در جواب گفت اگر خواست حق تعالی باشد و مساعدت
فلک نزودی ملک جلال الدین را بفراه فرستم برین جمله از جانب هر دو ملک عهدی بسته شد و میثاقی کرده آمد
روز دیگر ملک فخرالدین از فراه بیرون آمد و بعد از ده روز بدار الملک هراة نزول فرمود

ذکر هشتاد و هفتم در آمدن پادشاه زاده دوا بخراسان و گریختن ملک فخرالدین

جون شهور سنه خمس و تسعین و ستمایه در آمد درین سال پادشاه زاده دوا بن براق با صد هزار مرد نامدار از ماوراء النهر

بخراسان آمد و هشت ماه در مازندران مقام ساخت و بواسطهٔ آنکه عساکر پادشاه غازان بتسخیر کردن ممالک مصر
و روم عزیمت نموده بودند پادشاه زاده دوا در حدود مازندران و مملکت خراسان متوطن توانست بود شعر

اذا خلت المضمار من قرح الوغا ٭ يجول بلا من وسطها مهرانها

چون خالی شود میدان از جنگ جولان کند بی درمیان او کرکان او

فردوسی: چو بیشه تهی گردد از نره شیر ٭ شغال اندر آید به بیشه دلیر ٭ بعد از هشت ماه مراجعت نمود و اکثر
بلاد مازندران و خراسان را بکند و بسوخت و یزد و نسا و شارستانه و مرو و ابیورد و سرخس را خراب
کرد و مردم انجا را باسیری گرفت و چون بحدود دنیا بور رسید برکت نامی را که از زمرهٔ خویشاوندان او بود پیش
خوارزمی کرکان که بر سر خیل خانهاء او بود و بیستاد برکت چون نزد خوارزمی کرکان آمد خوارزمی کرکان او را نامزد
گردانید که برود و ملک فخرالدین را به بیند و سخن پادشاهزاده دوا بدو برساند و گوید که پادشاه زاده جهانگیر
دوا خان می فرماید که اگر مملکت خراسان میخواهی و خزاین مملو و لشکر جرار بزودی متوجه درگاه عالی پناه ما شو

وز هیچ روی اندیشه مانند بخود راه مده	کرامت دارم چو شهزادگان	نمازنت برم همچو دلدادگان
بتخت و تاج و بخت فزونی دهم	پر دشمنت را نگونی دهم	و اگر خانه که بر خلاف حکم بریغ

بر جناح ورود و در آمدن بحضرت ما تاخیر و تقصیر جایز شمرد با سپاهی که طول و عرض او را فهم هیچ مساح و عقل هیچ مهندس
در نیابد و بیمن بسیارش افکار و اذهان انسانی محیط نتواند شد بدان ولایت آییم و بقهر و قسر قلل قلاع جبال
آن حدود را با خاک راه یکسان کردانیم و سیوف و رماح بدماغ کاه و ابطال عساکر او خضاب دهیم شعر

ونحن ملوك ترتدي الحلم شيمة ٭ ونغضب احيانا فنروي العواليا

ابیوردی

برکت چون بغرجستان آمد روز دیگر پیش ملک فخرالدین رفت ملک فخرالدین بموجب آنکه گفته اند شعر

لشکر دشمنت شکن کنید و تیر	بشمشیر تند پر خونش بریز	بباید نهان جنگ را ساختن
کرد دشمن نهان آورد تا خستن	چو شمشیر پیکار برداشتی	نگه دار پنهان ره آشتی
که لشکر شکرفان مغفر شکافتن	نهان صلح جستند و پیدا مصاف	او را بنواخت و جشنی ملکانه بساخت

نظامی

چنانکه از عکس شراب ارغوانی و ذوق سماع اغانی مهوشان لذتی تمام یافتند و گوشها فایدهٔ عظیم و از دست
ساقیان لاله چهر جامات لعل فام مملو بشراب زرد روح پرور صفای عشرت انگیز دایر شد شعر
خاقانی: می عاشق آسا زرد رز صفا پرور ده به ٭ هم رنگ اهل درد به تلخ شکر بار آمده
و مطربان چون حور دلفریب و موزون کامثال اللولو المکنون شعر
سید حسن: مطربانی که بدان معنی اگر دریابند ٭ زاهدان هم بتبرک بر اندر گیرند
از ترنم زیر و بم اسماع ندما و حریفان مجلس را از لذات اصوات داودی خوش کردند و گفت شعر
به از روی خوب است آواز خوش ٭ که این حظ نفس است و آن قوت روح نظم

كرر على كؤوس الراح يا ساقي ٭ حتى ترى الميل في عطفي وفي ساقي

بار گردان بر من کاسهای شراب را ای آب دهنده تا بینی تو جنبیدن را در دوکش من و در ساق پای من

ما لي ابقي من اللذات باقية ٭ وان سرح شبابي لبس بالباقي

چه بود مرا که باقی گذارم از خوشیها باقی مانده به درستی که اول جوانی من نیست باقی

لواحد من الشعرا

رونق گرفت مجلس ساقی شراب در ده ٭ پیغرق آتش افشان یاقوت ناب در ده ٭ در از صدف روان کن مه در جلال زرکش
کوه سر کان برافکن برق سحاب در ده ٭ و چون حرارت شراب در مزاج برکت اثر کرد ملک فخرالدین را گفت که
چون ملک اسلام را پیش پادشاه دوا خان برم هم در روز بجهت مراجعت او اجازت حاصل کنم و ملک مدد و استحکام

تاج کیانی بر تارک مبارک نهاده و دواج رواج بر کتف شریف انداخته و کمر زر خسروانی بر میان بسته و قبای مرصع
شهریاری پوشیده و جام کام کامکاری نوشیده و بر پشت مرکب دولت سوار شده بدار الملک اسکندر و مطلع
فتح و ظفر یعنی خطه محروسه هراة کفیت عن العاهات که خاک عبیر سرشتش بوی بهشت دارد و آب زلال
خوشگوارش عذوبت میاه حیاض ریاض ارم **شعر** آب او خوشگوار و جان پرور
خاک او مشک بیز و عنبر بار ٭ مورد راحت و ضیع و شریف ٭ موضع عزت صغار و کبار
باز گردانم ازین گونه حکایات بیهوده می گفت و سودای محال می پخت و از سر مستی بانگ بر پاشبان
میزد و شراب پیاپی میخورد و گاهی دست میزد و گاهی پیاله می شکست و گاهی نواله می انداخت و می گفت **شعر**

چون من خسران مست را در خانه خود ره دهی	پس می ندانی این قدر کین لشکرم آن بشکنم

آن روز را برین نسق بعیش و طرب بسر بردند روز دیگر بوقت طلوع آفتاب ملک فخر الدین کرت را با جمعی
از ملازمان او بگرفت و اکابر و زعمای غرجستان را حاضر گردانید و گفت که من طایفه را پیش امیر نوروز
خواهم برد و تن را ازین گرفتگان انجا می گذارم تا چون دو روز از غیبت من بگذرد او را بگذارید تا پیش
خوارزمی گرگان روند و احوالی که مشاهده کرده اند بسمع او رسانند بعد از ان امیر حسام الدین و سپاه او
جمهور را که از زمره امرا و زعمای غرجستان بودند بقتل رسانیدند و چون شب در آمد از غرجستان با چند مرد
دلاور چون امیر مختار الدین علی و اختیار الدین محمد هارون و سراج الدین عمر هارون و پهلوان مختار الدین و جمال الدین محمد
سام و شمس الدین ابو یزید و محمد حاجی و پهلوان مظفر اسفزاری و عمر زنگی بر سبیل سرعت عزیمت مصمم گردانید
و براه پلیدان زیر رفت و از میدان زیر بتولک در آمد و بجانب کوه بابهای خاف حرکت فرمود چون به زاباد
رسید طایفه از عساکر پادشاه زاده دوا قرب صد و پنجاه سوار با او مقابل افتاد بعد از چند حمله حرب

ملک فخر الدین کرت را بسلامت از میان آن لشکر بیرون برد و روز دیگر را هنگام زوال کاپیان بور در آمد
و از نیشابور بطوس رفت و امیر نوروز را انجا بدید و آنچ کرده بود پیش او عرضه داشت امیر نوروز برو
آفرین فراوان خواند و بخلعت خاص اختصاص فرمود و هر یک از ملازمان او را مرکبی و جامه بخشید و بعد از ان روز
متوجه عراق شد و چون پیش پادشاه غازان رسید و برکت را بسته بدو نمود و از ملک فخر الدین هر چه
شنوده بود و دیده بسمع او رسانید پادشاه غازان فرمود که ملک فخر الدین را بیارید تا او را به پنجم روز دیگر
بوقت بار ملک فخر الدین بپای بارگاه پادشاه غازان در آمد و چون روی او بدید شرایط خدمت بجای آورد و گفت **شعر**

أيا ملكاً أناملُهُ غيومٌ
ای پادشاهی که سرهای انگشتهاء او ابرهاست
تفيضُ على بني الدنيا حياها
می ریزند بر پسران دنیا باران خود را
بقيتَ مدى الزمان حليف نعمى
باقی بمانی در غایت روزگار در حالی که باشی هم سوگند نعمتها
تدومُ فلا يُقدَّرُ منتهاها
که دایم باشند آن نعمتها بی اندازه کرده نشود آخر آن نعمتها

شعر

خدیو جهاندار و شاه جهان	بماناد تا هست دور زمان
دلش شاد و کف رادو بخشنده باد	رخ کامرانیش تابنده باد

بعد از ان حکایتی که داشت علی التفصیل عرضه داشت پادشاه غازان او را بر سر جمع بنواخت و بالطاف پادشاهانه
محظوظ گردانید و خلعت خاص پوشانید و برلیغ شهر هراة حمیت عن الحدثان و الآفات و طبل و علم و سپاه و
ده هزاره مغول اختصاص فرمود و ده هزار دینار نقد بملازمان و خدم او داد و امیر نوروز را گفت که بر مصالح
و مهمات او قیام نماید و نکرم که ترا دست دهد در باب او مبذول دار **ذکر هفتاد و هشتم در حرب پادشاه زاده دوا با بیچاق اغلی که پسر عم او بود**
راوی چنین گفت که چون پادشاه زاده دوا بوقت مراجعت بدو فرسنگی کوسویه رسید سوار چند بکوسویه رفتند

مولف کتاب

مولانای روم

رشید وطواط

رپی

وبگفتند که پادشاه جهانگیر دواجان با چندین هزار مرد جنگی برسیده با استقبال بیرون آید و شرایط اطاعت وانقیاد بتقدیم رساند شهاب الدین زیرک که ملک کوسویه بود و اشراف وصدور ولایت گفتند که ما پیش سپاه پادشاه دواپیرون نخواهیم آمد چه تمامت ممالک خراسان را خراب کردند و قرب دولیست هزار مردم از عورات واطفال مسلمانان اسیر گرفت میان ما وایشان جز حرب هیچ چیز دیگر صورت نخواهد بست آن سواران غمناک گشتند وپیش پادشاهزاده دوا آمدند و عرضه داشتند که سپاهیان کوسویه یاغی اند و چنین وچنین جگالها (?) گفتند پادشاهزاده دوا در غضب رفت پرسید که آن موضع که ایشان پناه بدانجا برده اند از سنگ است یا از گل گفتند که از گلست پادشاهزاده دوا بخندید و گفت که من خود فرض کردم که از روی آهنست بیک حمله آن حصار را با زمین برابر کردم

اگر ایدون که سنگ است یا آهن است	و یا جای شیران واهرمن است
بیک حمله اش پست و ویران کنم	چراگاه گرگان و شیران کنم

روز دیگر که شهسوار انجم خنجر زر اندود از قراب صبح صادق برکشید و در میدان زبرجدین فلک رابع اشهب روز را در جولان آورد و اماکن و مساکن مشارق ومغارب را از چهره شعله بخش خویشتن چون گلشن روشن گردانید پادشاهزاده دوا با آن لشکر چون حباب پای در رکاب آورد و روی بحصار کوسویه نهاد بشتابی که ارکان زمین از بار سلاح مواکب تزلزل پذیرفت وسقف آسمان نیلگون از زخم نعل مراکب در جنبش آمد شعر

اذا الحصن سرنا بین شرق ومغربی — تحرک یقظان التراب ونائم

جون ما برویم میان شرق ومغرب جنبش کرد ... بیدار خاک ... خفته

وگرد دگردان از صفحه اغبر خاک بطارم خضرا افلاک رسید و بر روی هوا از تکاثف غبار بر تیره چنگر بلک زمین دیگر پیدا شد شعر

اظلهم لیل من النقع لم یکن — سوی البیض والسمر الذابل کواکبه

سایه انداخت بر ایشان شبی از گرد بنود جز شمشیرها و تیرها نیزه ستارگان آن شب

چون منیم فرهنگی حصار کیسویه رسید نزول کرد و از شاهزادگان و امرا سپاه چهار تن را پیش خواند یکی چون شاهزاده اباکن و دوم شاهزاده یاربان و سیم تمور که امیر لشکر بود چهارم لسور بزرگ و از سپاه خود دوازده هزار مرد جنگی بدیشان داد با دوازده منجنیق وصد مرد نفطانداز و گفت چنان خواهم که در یک حمله حصار کوسویه را فتح کنید و تمامت ایشان را بقتل رسانید این نام بردگان با دوازده هزار سوار روز دیگر پیش از طلوع نیر اعظم از چهار طرف حصار کوسویه درآمدند و حمله پیاده گشتند و چون پیلان آشفته و شیران خشم آلوده با خلق کوسویه در حرب و ضرب آمدند شهاب الدین زیرک که مهتر مردم کوسویه بود با طایفه از دلاوران و نامداران چون پهلوان محمود و پهلوان محمود بن اسپید و تاج الدین علیشاه بعلی و نجیب اسپد و وجیه الدین ابوبکر وشاه و زمره دیگر از کماه کوسویه از حصار بیرون آمدند و با چندان هزار کافر ملعون بمقاتلت و مقاومت قیام نمودند و ساعت بساعت قومی از لشکر پادشاهزاده دوا باواز بلند می گفتند که ای گروهی که بدین کلاته خاکی از بی باکی مغرور گشته اید و بدین چهار دیوار مختصر مسرور شده و قدم در دایره جنون نهاده هیچ میدانید یا نه که این پادشاهزاده جهانگیر در توران زمین چه با کرده است و چه صفت قلاع و حصون را که سر برج هر یک بر بالای تارک فلک البروج می سود و شعله بصر از حضیض او نمی گذشت و وهم تیزتک بذروه او نمی رسید فتح کرد و بچه نوع از خوف اعادی و باغیان و خارغان روی زمین را محمر وار غواسنی گردانید و لشور وطور و سیج وضع را از اجساد دشمنان وحماجم مخالفان وقت ابدی وطمعه رسدی بخشید شعر

شاعر

دقیقی

فتنهل من اعدائه البیض والقنا ، وتشبع من حسّاده الذئب والنسر

سیراب می‌شود از خون دشمنان او شمشیرها و نیم نیزه و سیری شود از بدن بدخواهان او گرگی و کرکس

خلق کوسویه آن سخنان را باد می‌پنداشتند و بنات آتش رنگبار تیر می‌انداختند روز دیگر پادشاه‌زاده دوا فرمان فرمود تا بیست هزار مرد به پای حصار رفتند و حصار را چون حلقهٔ انگشتری در میان آوردند دوازده

شبانروز از جانبین شعر	بتیر و کمان و تیغ و سنان	یکی جنگ کردند با هم چنان
گرا آوردشان چرخ ناپایدار	بخود بر بپیچید و بگریست زار	زبس کوشش و کینه و شور و جنگ
بدریافت د آتش اندر نهنگ	زبس موج خون خاک پیدا نماند	کسی را امیدی بغزد اما ند

درین دوازده شبانروز قرب هفتصد مرد نامدار و چهار امیر بزرگ از سپاه پادشاه‌زاده دوا بقتل رسید و چندین از شجاعان و مبارزان کوسویه کشته شدند و با وجود آنکه دوازده منجنیق نصب کرده بودند ایشان را فتحی دست نداد پادشاه‌زاده دوا از آن حالت بغایت مضطرب و منفعل گشت و برشاهزادگان و امرا و وجوه سپاه غضب مرحمت بامحتر ظاهر گردانید و گفت که من این عار و شماتت را کجا برم که نود هزار مرد نامدار از فتح این حصار که بنیاد چهار دیواری بیش نیست عاجز آمده اند پس تنی از امرا و جباران سپاه او یکی چون خواجه بهادر و دیگری طغای بهادر و سیم جلبه بهادر زانو زدند و گفتند که اگر پادشاه جهان ده هزار مرد سلاح‌ورک به بندگان ارزانی فرماید ما بدولت روزافزون پادشاه جهان در یک زمان این حصار را بگیریم و ویران کنیم پادشاه‌زاده دوا ده هزار مرد بدیشان داد روز دیگر از اول بامداد به پای حصار آمدند و از جوانب دست بتیر انداختن و سنگ منجنیق زدن برآوردند آن روز تا هنگام شام از طرفین حرب کردند روز دیگر نماز پیشین جلبه بهادر و خواجه بهادر بقتل رسیدند پادشاه‌زاده دوا از قتل ایشان غمناک شد و پرسید که درین حصار چند مرد باشند امرا گفتند حالیا آنچه ما ظنیم که

شد که اوج غمام دون حضیض اوست فرود آی و برخلاف سخن من مرو و حقوق را بعقوق بدل گردان شعر

علیک ببرّ الوالدین کلیهما ، وبرّ ذوی القربی وبرّ الاقارب

بر تو باد نیکوئی کردن بپدر و مادر هر دو را و نیکی خداوندان خویشاوندی را و نیکی نزدیکان را

تا قلم عفو و رقم صفح بر جریدهٔ عصیان تو کشم و بر طریق ماضی و نهج اول ترا از الطاف و اشفاق پدری محظوظ گردانم و به آب رحمت و رافت آتش سخط خود را انطفا دهم ملک فخرالدین هیچ نوع بران نصایح و مواعظ بر پدر اعتماد نکرد و از قلعه بالاشیب نیامد و با دو سه تن بران سپر بالا رفیع و قلعهٔ سربرچرخ اثیر روزگار می‌گذرانید و می‌گفت شعر آخر این تیرهٔ شب هجر بپایان آید آخر این دردم از نوبت درمان آید ۰ راوی چنین گفت که چون خبر بند شکستن او بامیر نوروز و امیر ارغون آقا رسانیدند برادران و خویشاوندان و امرا لشکر خود را طلب داشت و گفت که چنین بسمع من رسانیدند که ملک فخرالدین بند شکسته است و قلعهٔ بالای خیسار را گرفته و پدر او ملک شمس الدین بران عزیمت است که او را بگیرد و بدتر و سخت‌تر از اول در بند کند چه صواب می‌بینید درین معنی آنکه من او را از پدرش طلب دارم و چون پیش من آید او را تربیت کنم و ملکی خطهٔ هراة را بدو دهم چه میگویند که او مردیست که در شجاعت و بسالت باس و دل تمام دارد و در درایت و کیاست ذهن صافی و فکر روشن آن جماعت بر امیر نوروز آفرین خواندند و گفتند که این کار از غایت مصلحت امیرانیست چه چنین ملکی در سپاه امیری باید امیر نوروز روز دیگر برادر خود امیر حاجی را پیش خواند و نویسندهٔ خاص را گفت تا مکتوبی نویسد شعر

بفرمود تا بر روش دبیر	سیاهی و کاغذ ز مشک و حریر

یکی نامه بنوشت بس دلپسند | پر از لابه و مکر و نیرنگ و بند | نخستین خطش آفرین خدای
که هست آفریننده هوش و رای | خداوند جان و روان آفرین | که گردون توان مهر و ماه آفرین
توانا و دانا و پاک و بلند | گزند از وی او ز کس بی گزند | بهر کاری هنروری و دست ازو
برون از سپهر و زمین و زمان | فزون از همه و همین و همان | خداوندی که شمع آفتاب در طشت

فلک حکمت او برافروخته است و تیغ صبحگاه فاصل نور و ظلمت است از نیام شب قدرت او برافراخته کردگاری که شجره انسان در باغ جهان برآورده اوست و بران شجره شریف عقل و نطق که ثمره

وهو الاله فلا يضام جلاله — و اوست خدای که ظلم بجلال او کرده نشود بزرگی او
وهو المليك فلا يرام علاؤه — و اوست پادشاه پس قصد کرده نشود بزرگی و بلندی او
فهو المجيد بذاته وصفاته — پس اوست بزرگوار بذات خود و صفات خود
وهو الحميد فلا يرد قضاؤه — و اوست ستوده پس باز گردانیده نشود حکم او

بعد از سپاس بی قیاس و ثنای بی منتهای حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس این نامه ایست که در کتابت آمد از نوروز بملک شمس الدین کرت در معنی آنکه چنین شنودم که پسر ملک فخرالدین بند شکسته است و پناه بقلعه بالای حیسار برده بر موجب حدیث صحیح رسول عربی علیه افضل الصلوة که تشفعوا تؤجروا (قال النبی علیه السلام) برادر اعز حاجی را فرستادم تا بجهت خاطر من از سر جرم او درگذری و او را بجان امان دهی شعر

ایا نامور شاه با دسترس | امید من از داد تست و بس | که چون بر کنی رنجش از سینه تو
بجویی از آن پسر دل کینه تو | زبالا چو نزدیکت آید همی | بر من فرستاد باید همی
که تا مر ورا من گذارم بدو | همه گنج و لشکر سپارم بدو | بفیروزی پاک پروردگار

شهاب الحق والدین مظفر رفت و بعد از آنکه زیارت تربت مطهره مقدسه شیخ الاسلام شیخ احمد جام قدس الله سره دریافت برسم شتاب از جام حرکت کرد امرا خراسان همه بکار عشرت مشغول بودند و لشکرها پراکنده با وجود آنکه ملک اسلام غیاث الحق والدین بکرات بدیشان مکتوبات فرستاد و بمرات قاصدان دوانید که بحقیقت شاهزاده یسور می‌رسد امرا باید که غفلت ننمایند و با خبر باشند ایشان آن اخبار را می‌گفتند که دروغ است و ملک اسلام غیاث الحق والدین ما را می‌ترساند و بر ما چون آفتاب روشن است که شاهزاده یسور بخراسان نیاید چه او با پادشاهزاده جهان سلطان ابوسعید عهد کرده است و نیز لشکر او اندکست و شاهزادگان دائما و بوجوه سپاه اکثر با او بدند و از جانب ماوراء النهر و عساکر شاهزاده کبک خایف است ازین سخنها می‌گفتند و غفلت می‌نمودند تا آن زمان که ناگاه شاهزاده یسور بدیشان زد و تمامت خیل خانهای ایشان را غارت کرد و حواشی و مواشی و خواتین و اغلاد و دختران و خیام و خرگاه و گله و رمه ایشان را بگرفت و هرکس از امرا چون توکال و امیر اورداغاران و اباجی و الاتور و پیراشاه و دیگر ملک پناه بطرفی بردند و بکتوت تا حد دامغان براند و شاهزاده یسور تا وسط مازندران رفت و راوی چنین گفت که در مازندران قرب ده هزار تن از سادات و اشراف و اکابر خاندانهای قدیم را اسیر کردند و تمامت بوم و بر آن حدود را بکندند و بسوختند شعر

گشادند لشکر به بیداد دست | ز درد اندر گردون گردان ببست | اگر کشت دیدند و گر باغ و راغ
وگر رود و کاریز و گر کوه و شاخ | همی سوختند و همی کندند نیز | ز بیداد ماندند بد هیچ چیز

و چندانی غنیمت از نعمت و اسیران ماه‌خد دوشیزه و پسران مهرچهره بزرگ‌زاده و غلامان ترک زرین کمر و اسبان راهوار و استران کومری و اشتران گزیده و خرگاههای زربفت پادشاهانه و سراپردهای منقش و کلاهها و کمرهای مرصع و تخوت جامهای قیمتی و صندوقهای اثواب دوخته و اوانی زرین و سیمین در دست لشکر شاهزاده

بیسور افتاد که بر حصر و عد آن جز خدای عز و جل کس را حاصل نیامدی و را وی چنین گفت که شاهزاده بیسور بعد از سه
روز که پیشتر ملابد و اماکن و مساکن مازندران را خراب کرد بشهرهای خراسان ایلچیان فرستاد و گفت شعر

منم شاه ایران و لشکر مراست ❊ سر تخت شاهی و کشور مراست ❊ سپهر برین تکیه جای منست
بویژه خرد رهنمای منست ❊ گرفتم خراسان بمردی و زور ❊ بنیروی یزدان زاوش و هور
کرا یدون که از کفت من تند منغ ❊ کشند سر بدرم دلش را بتیغ ❊ وگر شیر شرزه شود دشمنم
سرش را بزور از بدن بر کنم ❊ وگر فیل با من بنبرد آورد ❊ خدنگم دلش را بدرد آورد
هم تخت و دیهیم و هم لشکر است ❊ هم ملک و هم گنج پرگوهر است ❊ هم پنجه و زور دست تو نیست
هم زهره و گرده پهلو نیست ❊ و مردم انجا را بایلی و متابعت خود دعوت کرد ملوک و زعمای آن
بلاد گفتند که تا ما جان داریم از روی سپاه تو تیغ خواهیم کشید و هیچ نوع سر بصلح و ایلی در نخواهیم آورد
چه عالمی را خراب کردی و عهدی که میان تو و پادشاهزاده جهان ابو سعید بود بشکستی و قصور و دیار
مسلمانان را بجز سوختی و ویران کردانید شعر
زدی اتش و شهرها سوختی ❊ جهان داشتن از که آموختی ❊ و اگر چنانکه ملک اسلام غیاث
الحق والدین که ملک ملوک خراسانست با وجود چندان لشکر جنگی که در فرمان او ست بر تو اعتنا نکرد
و بفرط وفا ملکی و وفور حکمت و براعت ملکی دانست که تو بدین ممالک بجهت خرابی آمدی پیش تو
بیرون نیامد و خراج و باج نفرستاد بطریق اولی که ما را بایلی تو در آمدن مصلحت نبود القصه هیچ شهری
و حصاری شاهزاده بیسور را مسلم نشد و بسیاری از سپاه او در شهرها و ولایتها و قلاع بقتل رسید
خصوصا در مشهد متبرک طوس و بعد از سه ماه از مازندران مراجعت نمود و در موضعی که از اقرابه نزول کرد

غیاث الحق والدین از معتبران سپاه شاهزاده بیسور سه تن را گرفته بخدمت ملک اسلام آوردند
ایشان چنین عرضه داشتند که هم درین چند روز بفرمان شاهزاده بیسور لشکری بتاختن هراة خواهد آمد
ملک اسلام غیاث الحق والدین بفرمود تا رعایا از رقی و مواضع دور بشهر در آیند و مواشی خود را
از رود بگذرانند و مردم دهقان مجرد با ساز بدر شهر و روستا آمد و شد کنند و بر دروازها و بندها و مواضع
جنگی سپاهی از غوری و مروی و نکودری و سجزی و خلج و بلوج و افغان نصب کردانید و باسفزار
و هراة رود و بغور قاصدان فرستاد تا سکان آنجا در قلاع و حصون در آیند که شاهزاده بیسور بر عزیمت
مراجعت است بدین نوع شرایط رعایت رعیت و حراست ولایت بجای می آورد و از جانب
مبارکشاه بوجای با شش هزار سوار خونخوار از اردوی شاهزاده بیسور بیرون آمد و بدوروز بباذغیس
نزول کرد و سواری ده بفرستاد تا از رعیت هراة زبان گیری بگرفتند و پیش او آوردند آن شخص با خود چنین گفت
که خلق اهل بیت خود را بشهر در آورده اند و مواشی نزدیک شهر دارند الا پلوجان که بارها بسیار در قهندستان
متوطن اند و از مقام خود حرکت نکرده اند و پناه بجای برده باقی تمامت قطان روستاقات در شهر اند
مبارکشاه بوجای شب در دره پاشتان مکمن کرد بامدادان که چهارشنبه پانزدهم صفر سنه مذکور بود شعر
بدانگه که دریای یاقوت زرد ❊ زند موج بر لشکر لاجورد ❊
با آن لشکر کینه خواه کمین گشاد و از چپ و راست در تاخت چون دیدبان از بالای طاق مسجد جامع گرد
سپاه بدید نعره بر آورد در حال ملک اسلام غیاث الحق والدین امیر اباجی را با امرای لشکر نکودری و
مبارزان مروی بحرب مبارکشاه بوجای فرستاد و فرمان فرمود که اگر لشکر مبارکشاه بوجای پشت
دهند و روی بهزیمت آرند البته باید که لشکر منصور ما متعاقب ایشان حرکت نکنند چه شاید که شاهزادگان

و امرا با لشکر انبوه در پس کوه کمین کرده باشند امیر اباجی و امرا رنکودری و پهلوانان هروی از چنین خدمت بیوسیدند و کفتند شاها

شعر

فلک زیر خم کمند تو باد	سر تاجداران به بند تو باد
تو شاهی و ما پیش تو کهتران	تو یی پشت ایران و تاج سران
بفرمان تو جان کرو کان کنیم	بکاری که کویی همه آن کنیم

بعد از آن سپاه بی اندازه از پیاده و سواره از شهر بیرون رفتند و از جوانب شهر و بالای حصار خروش طبل و نای و نفیر کوس و دهل و آوای دلیران و ولوله و غلغله خلق بر فلک کردان بر آمد و از آن جانب لشکر مبارکشاه بو جای رخانهای بلوجان زدند و تمامت مواشی ایشان را براندند و شاه بلوج که والی بلوجان بود با چندتن معدود با ایشان جنک در پیوست و امیر اباجی و دلیران غوری و امرا رنکودری و مبارزان هروی قرب هزار سوار نامدار آهن پوش با مبارکشاه بو جای مقابل شدند مبارکشاه دویست سوار را نامزد کردانید تا رمه و چهارپایان [illegible] براندند و خود با پنج هزار سوار جنکی صف بر کشید و از جانبین دلیران صف شکنان آهنک جنک کردند و چون شیران آشفته و کرکان کرسنه با خناجر مسلوله و رماح مثقفه بر یکدیکر حمله آوردند

شعر

دو لشکر چو مور و ملخ تاختند • بزد جهان در جهان باختند • بشمشیر پولاد و تیر خدنک
کذرکاه کردند بر مور تنک • و از طرفین مرد بسیار زخم خوردند و اکثر کله و رمه که لشکر مبارکشاه بو جای
کرفته بود سپاه ملک اسلام غیاث الحق والدین باز پس ستاندند و مبارکشاه حرب می کرد و پس می رفت
و هر چند که مبارزان هروی آهنک آن می کردند که پیشتر روند و بشمشیر با سپاه عدو جنک کنند امیر اباجی
ایشان را منع می آمد تا غایتی که چندتن از اکابر پهلوانان هروی را که پیشرو بودند بزد و کفت که

رعیت فوشنج را تو بخشیدم اما مواشی و برده که داشته باشند بیرون کشند بر این موجب نمود تا یرلیغ نوشتند
و شمس الدین میران از آن تربیت بغایت شادمان شد و با طایفه از خواص پادشاهزاده دولو مراجعت نمود چون بدر دروازه
رسیدند در بروی و بستند و سبب آن بود که چون شمس الدین میران از فوشنج بیرون آمد پسران و خویشان او
و طایفه مردم قلعه رفاقی که در فوشنج متوطن بودند باهم عهد بستند که با پادشاهزاده دولو بصلح در نیارند القصه
هر چند که شمس الدین میران الحاح کرد که ای قوم در بکشایید که یرلیغ پادشاه آورده ام مشتمل بر اعطاف و الطاف
و خط برامان و امان فوشنجیان و پسران او کفتند که ما را یرلیغ بکار نمی آید و چند تیر بجانب شمس الدین و پهلوانان
پادشاهزاده انداختند شمس الدین میران از آن حالت بغایت پریشان و دردمند کشت مراجعت نمود و پیش پادشاهزاده
دولو آمد و کفت که جماعتی از خویشان و متعلقان و اوباش ولایت فوشنج پسران مرا کرفته اند و در بند کرده و با لشکر
پادشاه جهان یاغی کشته پادشاهزاده دولو در غضب رفت و کفت ای پیر هیچ غم مخور چون فوشنج را مسلم کردانم جمله فرزندان
و متعلقان ترا بتو دهم روز دیکر ده هزار مرد بفرستاد تا حصار فوشنج را محاصره کنند مدت روز متعاقب هر روز پنج هزار
و ده هزار مغول می آمدند و حرب می کردند و از جانبین بسیاری بقتل می پیوستند و مجروح و معروح می کشت **شعر**

وکم من طریح بالعراء مجدل •	وکم من جریح بالدماء مضرج
چه افکنده بخاک انداخته شده	و چه مجروح بخون رنک کرده شده

هر روز میان فوشنجیان اختلاف و دو کروهی پیدا شد طایفه کفتند که صلح می کنیم و این حصار را پیش از این حصانتی
نیست جماعتی کفتند که حرب می باید کرد که اکر نعوذ بالله بر ما غالب آیند با تمام مردم کو بویه دمار از نهاد ما بر آرند
و فرزندان ما را باطراف و اکناف ترکستان متفرق کردانند در اثنای این حالت چاه حصار از نیمه جا در افتاد
فوشنجیان بغایت مضطر و متحیر کشتند و با وجود تشنکی در روز دیکر جنک کردند روز دیکر بوقت زوال لشکر پادشاه

زاده دوا حصار را بگرفتند پادشاهزاده دوا فرمان فرمود که تمامت مبارزان و بهادران فوشنج را بقتل رسانید

وزن بچه ایشان را بماوراء النهر برند
نماند زنده کسی را بجای
چه باشد بتر در جهان زین گزند
سپاهش بر ایشان زاندازه بیش
کران تا کران خون همی ریختند
پر از خون بهی سر و روی چو خورشید
نترسیده از دادگر یک خدای
کران تا کرا زار بدرد جگر
پسر کشته در دست ترکان اسیر
پدر را برین سر افکنده پست

رده سپاه تا سر گیتی ببود
فرو پستیدار زین در بدیگر سرای
پدر اسپ لعزمان برای دوا
بخون ریختن دست آورده پیش
بریده سر نوجوانان زتن
تن نازپرورده موی سپید
زن و کودکان را همه دستگیر
همی در ربودند از یکدگر
پدر جان سپرده بشمشیر تیز
پسر را پیاده دوان بسته دست

بشمشیر از ایشان بر آرید دود
بخون ریختن دل گروگان کنید
جهان کینه گیر تو ز فرمان روا
به پیر و جوان می در آویختند
ز خون ساخته ارغوانی کفن
بخون اندر آغشته سر تا بپای
بزاری و خواری گرفته اسیر
پدر کشته از زخم پیکان تیر
پسر بر در خیمها اشک ریز
و عامت اولاد و عورات و مخدرات

فوشنج را اسیر کردند و از قتل و نهب هیچ باقی نگذاشت روز دیگر پادشاهزاده دوا از فوشنج سوار شد و عنان عزیمت بر سمت هراة تافت چون بصحرای شکیدبان رسید پرسید که این چه جایست امرا گفتند که این آن موضع است که پادشاه براق با پادشاه اباقا حرب کرد پادشاهزاده دوا گفت که چون این ولایت بپدران بزرگوار ما مبارک نیامد مصلحت در آن است که ترک محاصرهٔ هراة کنیم راوی چنین گفت که پادشاهزاده دوا در آن شب که نیت محاصرهٔ هراة کرد در خواب چنان دید که از اطراف مزار متبرک و مقبرهٔ شریف کازرگاه سواران بوده همه بکسوت ازرق ملبس و اسپان خنگ سوار با تیغهای کشیده و علمهای برافراشته بلشکرگاه او درآمدندی

و بانگ بر وی زدندی و گفتندی ای ترک ترک محاصرهٔ شهر هراة گیر عن الآفات والعاهات میگیردی والا بدین خنجر مسلولهٔ خونت را بر خاک خواری ریزیم و دم بدم آهنگ قتل او کردندی چون از خواب درآمد اندیشه‌مند و خایف گشت در اثنای این حالت بعد ذرات و شمار انفاس از جانب شمال مشرق مرغان سفید از کبوتر بزرگتر پیدا گشتند و بر شهر هراة نگذشتند پادشاهزاده دوا از ظهور آن طیور رعب ترحه عظیم تر بر دل مستولی شد و هم در آن ساعت بسمع او رسانیدند که ملک شمس الدین کرت از غور و غزنین و افغانستان لشکری جمع کرده و پسر او ملک فخرالدین نیز از جرزوان و غرجستان و فیروزکوه و تولک و هراة رود سپاهی بهراة می آرد پادشاهزاده دوا روی بسوی شاهزادگان و امرا و رؤس لشکر کرد و گفت که صواب و نجح ما در آن است که بی المی و چشم زخمی از ایران برویم چه دوش خواب پریشان دیده‌ام و بدید آمدن این مرغان سفید و رسیدن اخبار عساکر جوانب دلالت بر آن می کند که اگر ما بیشتر درین دیار مقام سازیم مضرتی بما لاحق شود که آن موجب هموم خاطر دوستان و شماتت دشمنان باشد شاهزادگان و مدبران مملکت او گفتند که فرمان پادشاه عالم راست اما بواسطهٔ این اجنب را راجیف اگر پادشاه کوچ فرماید عار عظیم بود و بانواع ایرانیان زبان طعن دراز کنند و گویند که مراجعت پادشاه جهان از خوف و وهم عساکر بود تدبیر صحیح و مصلحت منجح آنست که آوازه کنیم که از جانب چین و ماچین لشکری سیاهی کرده اند و میخواهند که بدالملک پادشاه دوا آیند بعد از آن برویم پادشاهزاده دوا این اندیشه را بستوده شمرد و گفت این رای بصواب و صلاح اقرب است روز دیگر بواسطهٔ این آوازه سپاه دغلی رفت و نیم شبا روز سپاه او با چندین هزار اسیر و مواشی از جوانب شهر هراة بر سبیل تعجیل بگذشتند شعر جنان گرم راندند در دشت و کوه که آمد زمین و زمان در ستوه و مبارزان هروی تا حد شبورغان در عقب ایشان رفتند و بسیاری از اسیران و غنیمتها از ایشان باز ستاندند

ذکر هفتاد و نهم در بند افتادن ملک مرحوم فخر الدوله والدین و خلاص او

راوی چنین گفت که درین سال مذکور ملک مغفور فخر الدوله والدین طاب ثراه در بند پادشاه غازان افتاد
و واسطه آن بود که چون امیر نوروز با پادشاه غازان مخالفت و عداوت ظاهر کرد پادشاه غازان
سوتای و سرقداق را فرمود که نوروز را بگیرید ایشان با بیست هزار سوار بطلب امیر نوروز بخراسان درآمدند
چون بحدود رادکان رسیدند دران موضع با امیر نوروز حرب کردند امیر نوروز از پیش ایشان منهزم شد
بنا بکلات کوه برد چون شب درآمد از کلات کوه بیرون رفت و عنان عزیمت بر سمت هراة تافت
ملک فخر الدین امیر نوروز را گفت که اگر امیر بزرگ اجازت دهد بروم و خبر خود امیر حاجی را بپرسم که کجاست و در کدام
قلعه و حصن و یا در کدام خطه و قصبه متوطن است امیر نوروز گفت اجازتست اما در مراجعت چندانک ممکن باشد مبالغت
می باید نمود ملک فخر الدین فی الحال با چندین از کماه رجال چون اختیار الدین محمد هارون و سراج الدین عمر مرکانی و باتیمور
بهادر و پهلوان مظفر و محمد ترک از لشکرگاه امیر نوروز بیرون آمد چون فرسنگی ده قطع مسافت کرد با پانصد سوار
از سپاه امیر سوتای مقابل افتاد از روز تا نماز دیگر با هفت تن که مصاحب او بودند با آن پانصد سوار جنگ کرد
بعد از نماز دیگر او را و اختیار الدین محمد هارون را بگرفتند و پیش امیر سوتای آوردند بعد از نه روز امیر سوتای التمغانی نوشت
که امرا و زعما و اعیان و سنجان خاف و باخرز و جام بدانند و کوسویه و فوشنج و هراة و اسفزار و فراه و غور و تولک
و آب و هراة رود بدانند که و غرجستان و جرزوان باید که بر موجب حکم یرلیغ جهانگشای پادشاه عادل غازان خان
در هر موضع که از نوروزیان شحنه و ناظری و عاملی باشد ایشان را بقتل آورند و بجبر ملک فخر الدین را مامور گردانید
تا بر امضاء التمغا او مثالی نوشت و اختیار الدین محمد هارون را برساندن آن احکام نامزد فرمود روز دیگر بند از پای اختیار الدین محمد
هارون برداشتند و دو مرکب نیک دونده بدو داد تا هر جا که رسد گوید که من گریخته ام و از ملک فخر الدین و چگونگی احوال

خبری ندارم بعد از چند روز دیگر ملک فخر الدین نیز از بند خلاص یافت و واسطه آن بود که از موکلان او شخصی بود
او را شمس الدین ابوبکر آزادی گفتندی شب با او یکی شد و هر دو از لشکرگاه امیر سوتای بیرون آمدند و در قطع مراحل
و منازل و حوف طرق و مسالک بر ممالک استمداد تمام بجای آوردند تا بسعادت و سلامت بجام رسیدند
و از جام با طایفه از اهل شهر بهراة آمدند و از هراة بعد از سه روز پیش امیر نوروز رفت چون امیر نوروز ملک
فخر الدین را بدید در کنار گرفت و بغایت خوشدل شد اما برو اعتماد نکرد چه بعضی از امرا چون رمضان و بابک
و اروک چرخ انداز و سوقا گفته بودند که ملک فخر الدین با امیر سوتای عهد کرده است که چون مرا بگذاری من امیر
نوروز را بگیرم چند روز امیر نوروز ازو محترز و مجتنب می بود تا از پیش امیر سوتای دو تن از خواص امیر سوتای امیر نوروز
بگریختند و چون پیش امیر نوروز آمدند عرضه داشتند که ای امیر ما را بحقیقت معلوم است که ملک فخر الدین از لشکرگاه امیر سوتای
بگریخت و قرب دو هزار سوار سه روز در عقب او برفتند چون امیر نوروز این سخن بشنید با او بغایت آمد و حکومت هراة را بدو مفوض گردانید

ذکر هشتادم در حکایت تخلف امیر نوروز و قتل او در شهر هراة

چون شهور سنه ست و تسعین و ستمایه درآمد درین سال امیر نوروز لشکری از نکودری و غیره جمع کرد بر عزیمت آنکه
بعراق رود و فتنه انگیزد چون بنیشابور رسید برادر او امیر اورداي غازان بدو پیوست و گفت که حکم یرلیغ
پادشاه غازان شاملست که نوروزیان را بقتل رسانند بعلت آنک امیر نوروز بسلطان مصر مکتوب نوشته
که اگر سلطان اسلام ازان دیار لشکری بفرستد از خراسان نیز سپاهی بیارم تا پادشاه غازان را از میان
برداریم چه من میخواهم که بمعاونت و مظاهرت اسلام دین محمدی را تجدید تقویتی دهم و اعلام کفار و رایات
زندیقان نگونسار شود و قانون مذموم و آیین شوم چنگیزخانی مندرس و منطمس گردد و بحقیقت برادران حاجی
و لکزی و پسران او و متعلقان و نوابی را که دران دیار بوده اند بقتل رسانیده اند و انک بمعاونت سوتای

نوین و مرقداق فولاد قیا با لشکر گران می رسید و متعاقب امیر قلغشاه بجدو دنجارم و اسفزار رسیده و در شهر
و قریه که از نصب کرده کان و متعلقان امیر کسی می یابند بقتل می رسانند چون امیر نوروز
از برادر خود امیر حاجی این سخن بشنود بغایت پریشان خاطر و دلتنگ شد و گفت شعر

ابیوردی

یا دهر هبنی لا اشکو الی احد ・ ما ظل منتهبا شلوی من النوب
ای روزگار انکار مرا شکایت نمی کنم بسوی یکی تا دایم که روز گذارد پاره کننده اندام من از حادثها
فلم تجر عنی غیظا تفور به ・ جوانح بت اطویها علی لهب
چندان جرعه می چشانی مرا خشم را که بجوش می آید از آن غیظ پهلوهای که شب گذاشتم بر زبانه زدن آتش

در حال از نیشابور بازگشت و بواسطه این خبر بیشتر لشکر با او تخلف کرد و هر کس روی بطرفی آورد و طایفه
پناه بقلاع و حصون بردند و قومی بجانب لشکر مرقداق رفتند شعر

البستی

والناس اعوان من والته دولته ・ وهم علیه اذا عادته اعوان
مردمان یاری گران آنکس اند که دوست داشته او را دولت او و ایشان بر وی چون دشمن گرفت او را دولت او یاری گران اند

امیر نوروز با هشتصد سوار بماند چون بجدو جام رسید دانشمند بهادر روز دیگر متعاقب بجام درآمد با هزار سوار
جرار آهن پوش امیر نوروز آن روز تا نماز پیشین با او حرب کرد بعد از نماز پیشین روی بهزیمت آورد چه تمامت
مردان سپاهی او عازم فرار و متوجه انهزام بودند و هر چند که برادران و امرا لشکر خود را می گفت که یک زمان پای
و ثبات قدم نمایید تا من تیغ آبدار آتش خیل از دماغ این جماعت خاکسار بادی غرور بدر کنم شعر

اسدی

بدین تیغ هندی خون ریز تیز	پدید آورم من زمان رستخیز

ایشان بدان سخن التفات نمی کردند چون بکوسویه رسید چهارصد سوار پیش او مصاحب نمانده

و از کوسویه نماز شام سوار شد و تا نزدیک طلوع صبح در هیچ موضع مقام نساخت شعر

ابیوردی

والرکب یسرون والظلماء راکدة ・ کانهم فی ضمیر اللیل اسرار
و این سواران بشب می رفتند و حال این بود که تاریکی مجتمع شونده بود گوییا که ایشان در ضمیر شب سرها اند

چون ملک فرشنکی بشهر هراة رسید روی به برادران و اقارب خود کرد و گفت ملک فخر الدین را ما دمیست و بجای او نیکوی
و اصطناع و تکریم تمام مبذول داشته ام چنانکه تمامت شما را از آن معلوم است من نیز آنجا خواهم رفت چه هر روزه نماز قضا دایم
برادران او گفتند که هرچه خداوند فرماید مصلحت بیند ما بران موجب بتقدیم رسانیم طایفه از امرا سپاه او چون رمضان
و سدوم و ساربان و بابک و لسبوقا گفتند که ای خداوند مصلحت و صواب دید ما بندگان دران است که امیر از اینجا
بگذرد و درین شهر در نیاید و بر ملک فخر الدین و خویشاوندی او اعتماد بهیچ نوع و بهیچ نکند شعر

شاعر

اذا ما حمام المرء کان ببلدة ・ دعته الیها حاجة و تطرب
چون مرگ مرد باشد بشهری بخواند آن مرد را بسوی آن بلده حاجتی و در طرب آورد او را

مثل

الاقارب کالعقارب امیر نوروز در غضب رفت و گفت که مرا بر ملک فخر الدین اعتماد کلی است
هر کدام را که از شما خاطر بطرفی مایل است گو برو که اجازت دادم در حال بابک و سدوم و ساربان با صد سوار
بطرف مرغاب رفتند نوروز روز دیگر بطالع وقت بر مقتضی شعر

لواحد من الواحد

عداوة ذی القربی اشد مضاضة ・ علی المرء من وقع الحسام المهند
دشمنی خداوندان نزدیکی سخت تر بر مرد از افتادن شمشیر گوهردار

بشهر هراة درآمد و در حصار شهر ساکن شد ملک فخر الدین در باب خدمت و اظهار یکدلی و محبت چندانکه
ممکن بود سعی کرد بعد از چهار روز امیر قلغشاه با هشتاد هزار سوار جنگی بدر شهر هراة رسید و روز دیگر علی الصباح
شهر را محاصره کرد و تا شده روز از طرفین محاربت و مقارعت بود نظم دو لشکر چو دریای بر مدار

ربعی

بشمشیر و تیر و بگرز و سنان | بجایی رسانند کار نبرد | که هر گرکشته شد کشته بند لاجورد

و راوی چنین گفت که چون امیر نوروز با سیصد مرد نامدار که هر یک با صد هزار سوار بود در حصار در آمد ملک فخرالدین
از آن جمعیت و کثرت ایشان متردد شد در شب آن خواص و وزرا و اکابر و ندما و اعاظم صوحب بعد از تدبیر و تفکر بسیار
بران اندیشه مقرر کردند که بسمع امیر نوروز رسانند که درین شهر خلقیت مختلف بعضی سجزی و طایفه بلوچ و قومی
خلج و گروهی مغول باشند و فرقه ابیوردی و سرخسی اندیشه مندیم از آن معنی که نباید که قومی باغی شوند و دروازه بدست
خصم باز دهد اگر چنانکه امیر مصلحت داند از اخوان و خلان و ملازمان خود بر سر دروازه مرد چند نامزد گرداند
تا هیچ آفریده را مجال خلاف و یاغی گری نباشد روز دیگر ملک فخرالدین این معنی را بسمع امیر نوروز رسانید امیر
نوروز تمامت برادران و برادرزادگان و کماه رجال سپاه خود را بدروازه ها فرستاد چون شب در آمد با خواص و
مقربان درگاه خود گفت که تدبیر کار ما چیست بعضی گفتند که ای خداوند مصلحت در آن است که امشب همه باتفاق سوار شویم
و خود را بر لشکر خصم زنیم و بطرف مرغاب بیرون رویم و ممکن که بیشتر امرای سپاه امیر قتلغشاه با او تکلف کنند و معاون ما شوند
طایفه گفتند که اگر امیر قتلغشاه دست عهد دهد و سوگند خورد که قصد ما نکند امیر را مصلحت است که پیش او رود امیر نوروز
گفت نعوذ بالله که من بقول و پیمان امیر قتلغشاه اعتماد کنم ما را هیچ پناهی جایگاهی بهتر و محکمتر از هراة نخواهد بود حالیا
درین شهر قریب پنجاه هزار مرد جنگیست اگر سپاه امیر قتلغشاه کشته شود تا برین شهر ظفر یابد در رمضان و اروک و شیخ بهادر گفتند
که در محکمی شهر و حصانت حصار و کثرت مرد سپاهی هیچ روی نیست اما اگر خداوند امیر بزرگ عادل میخواهد که درین شهر
سالم و ایمن ماند و سپاه دشمن خوار و محروم مراجعت نمایند مصلحت در آن است که ملک فخرالدین را بگیرد و حصار را از غوریان
باز ستاند چه نباید که بدی اندیشند و مردم ما را بکشند است و نیز چنین شنوده ایم که ملک فخرالدین با سپاه تاتی نوین عهد
کرده است که امیر را بدیشان تسلیم کند و دیگر آنچه ما بندگان را در خاطر آمد عرضه داشتیم باقی حکم امیر است امیر نوروز

گفت که من بملک فخرالدین مکر و غدر نمیکنم چه مکار و غدار را عاقبت جحیم است و جزا عذاب الیم والذین یمکرون
السیئات لهم عذاب شدید ومکر اولئک هو یبور امروز وقت این کار نیست فردا درین تدبیر تفکری بکنیم چنانک
نه شری بار آید و نه گزندی بملک فخرالدین لاحق شود رمضان گفت ای خداوند شعر

بغزد اهمان کار امیر و وزرا | بر بخت منشان بد آموز را
مکر دان سرافرازی دانده مرد | ز آیین شاهان پشیمین مکرد

امیر نوروز در غضب رفت و گفت ای رمضان حالیا وقت اظهار تجلد و بأس است نه هنگام بأس و ترس شخصی از جمله ترکان
و خواص امیر نوروز ملک فخرالدین را ازین حکایت خبر کرد ملک فخرالدین بغایت غمناک و متردد گشت بعد از زمان طویلی بر حسب

عَلَیکَ المَشورَةُ فی المُعضِلاتِ ✦ فَفَقْدُ اثنَینِ خَیرٌ مِنَ الواحِدِ

بر تو باد مشورت کردن در کارهای دشوار | که گم یافتن بیکی از یک گراست

با وزرا خود این سخن را آشکارا کرد روز دیگر بمشورت ایشان تاج الدین یلدوز و جمال الدین محمد سام و سراج عمر هارون
و محمد لقمان و ابوبکر حیدر رزدوی را با چهار تن دیگر از مبارزان غوری کار دیده بگرفتن امیر نوروز نامزد کرد تاج الدین
یلدوز با این نام بردگان مذکور هر یک با دری از دری در دیده بحصار بالا درآمد امیر نوروز با ده تن از خواص خود بر پشت بام
حصار بود چون حرب سخت شد و از طرفین عساکر در مقارعت و مقابلت آمدند دو تن را گفت بروید و در حصار
بالا نگاه دارید و تا من نفر مایم از برای هیچ آفریده از غوری و هروی و سجزی و از لشکر من در مگشایید و یکی را گفت
که ملازم من باش تا چون مرا آلت حرب احتیاج شود در حال حاضر گردانی بعد از آن تیر چند بسوی سپاه امیر قتلغشاه
در اثنای این حالت زه کمان او بگسیخت از غضب کمان را بر زمین انداخت و دست بر دست زد و گفت شعر

جو بر گردد از مرد روز بهی | نماید همه شیر شیش روبهی | دران بود که کمانی دیگر طلب دارد که ناگاه

قال الله تعالی

فردوسی

لواحد من الشعرا

خاقانی

باز گم گشت در حصار بالا تاج الدین یلدز چون پیل مست مادری در دست ظاهر شد و از عقب او جمال الدین محمد
سام باز دیگر برآمد امیر نوروز باواز بلند گفت که ای پهلوان بچه کار آمدی واین در چرا آورده مگر ملک فخر الدین بالا
می آید که تفرج حرب لشکرها کند تاج الدین یلدز شرایط خدمت و سپر افکندگی بجای آورد و گفت که ما را ملک اسلام
فخر الحق والدین فرموده که دری چند بپرید و در مقابل امیر حرب بندید امیر نوروز گفت روا باشد در مقابل من
بغلان جایگاه ازین درها چند بسازید تاج الدین یلدز گفت بنده کی کنم بعد از آن امیر نوروز بزه بستن کمان مشغول شد
تاج الدین یلدز پیشتر امیر نوروز آمد وناگاه گرزی بر شقیقه او زد پس از آن جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هارون
و محمد لقمان حمله کردند و او را فرو گرفتند و دست بسته و دل خسته و سر و روی درهم شکسته در خانه باز داشتند
و دران ساعت ملک فخر الدین با دولت مبارز غوری همه تنها بر پشت بام زندان حصار ایستاده بود چون بسمع او
رسانیدند که تاج الدین یلدز و جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر هارون امیر نوروز را بگرفتند در حال جامعی را بدر روزنها
و بندها و برجها فرستاد و گفت نوروزیان را برفق و خضوع بگویید که شما را امیر نوروز طلب داشته و گفته زود بدین سرای
بیایید که با شما کاری و مهمی دارم القصه نوروزیان یکان و دوگان ترک حرب میکردند و تعجیل تمام متوجه حصار میشدند
و با خود می گفت که مگر امیر نوروز ملک فخر الدین را بخواهد گرفت که ما را طلب داشته چون بحصار در می آمدند مبارزان
غوری ایشان را میگرفتند بعضی را بقتل می آوردند و گروهی را در چاه می کردند برین نسق که ذکر رفت در یک ساعت
سیصد و نود تن از نوروزیان را بگرفتند بعد از آن ملک فخر الدین دو تن را پیش امیر قتلغشاه فرستاد و گفت بعون ایزد
جان آفرین و یمن دولت پادشاه روی زمین امیر نوروز را که از هیبت او شیر شرزه در وحشت بود و پیل مست با دهشت بگرفتم شعر

ز گاه کیومرث تا این زمان
گرا بد چنین دسترس در جهان
که نوروز یل را که گیرد بزور
مگر من که هستم ز شاهان غور

ملک فخرالدین گرفت

امیر قتلغشاه آنرا فرستاد که از خلعت خاص بپوشانید و از مقربان درگاه خود جماعتی را بفرستاد تا امیر نوروز را
بسته پیش او آوردند چون نظرش بر امیر نوروز افتاد در حالش بقتل رسانید شعر

بر و کتفش از گرز درهم شکست
پرش را بخنجر ببرید دست
بخوارش برخاک و خار افکند
سر و دست و بالین بهم جا فکند
دریغ از چنان نامدار دلیر
که توش پلنگش بد و زور شیر
دریغ از چنان سرفرازی که دیو
زبیمش بدی سال و مه در غریو
دریغ از چنان مرد یزدان شناس
که بد در خور آفرین سپاس
دریغ از چنان چهره و دست
که چندین تنان را بهم در شکست
دریغ از چنان شاه خورشید چهر
که بد رای او رایت ماه و مهر
دریغ از چنان داوری نژاد
که بودش همه رادی و دین و داد
سپهرا چه بیدادی و کینهاست
که هر دم ز تو بر دل و سینهاست
سپهرا ترا مهر و آزرم نیست
ز کردار خویشت یکی شرم نیست
سپهرا همه سوزی و درد و رنج
نداری وفایی بجز روز رنج
یکی را ز تو گنج و دیهیم و تخت
دگر را ز تو بد اختر و شور بخت
ز تو هرکه ده روز کامی گرفت
بفیروزی و زور نامی گرفت
زپایش درآوردی و خار کرد
بخاک اندرونش نگونسار کرد

رثی

وهم دران روز ملک فخر الدین تمامت برادران و خویشاوندان امیر نوروز
را بقتل آورد بعد از قتل امیر نوروز به روز امیر قتلغشاه مراجعت نمود و خلق هرات از آن محاصره و متعلقات
خلاص یافتند وانت بالهدایات وقال الحمد لله الذی اذهب عن الحزن ان ربنا الغفور شکور
و در حال وظیفه آمال خود بپرداختند و مولانا وجیه الدین نسفی تاریخ قتل امیر نوروز را در قطعه گفته و آن این است شعر

قال الله تعالی

بشصد و نود و شش درون هرات
گذشته از مه شوال بیست با یک روز
زهفته روز دوشنبه میانه دو نماز
رسید لشکر غازان و کشته شد نوروز

مولانا وجیه

ذکر هشتاد و یکم در عظمت حکومت ملک فخر الدین بعد از قتل امیر نوروز در هراة

چون شهور سنه سبع و تسعین و ستمایه در آمد درین سال ملک فخر الدین سریر عدل و دادگستری جلوس مبارک فرمود و افسر کامکاری بر تارک شهریاری نهاد و صیت احسان و کرم بشرق و غرب منتشر گردانید و اخبار انصاف و انتصاف ببر و بحر کیهان رسانید شعر بلغته قد القی عصاه و صیته

یعیط ما بین العراق الی مصر شعر تاج کیانی چو بسر بر نهاد	بست ره ظلم و در دین گشاد

هم سلاطین جهان تاز کرد	دهر با نصاف پر آوازه کرد	ملک بدو خرم و آباد شد
سایل و درویش از و شاد شد	داد که مردم درویش را	ریخت بکین خون بداندیش را
پر هنر از درم و سیم داد	بدکهر از الم و بیم داد	و بواسطه آنکه امیر نوروز را

گاز هیبت او سلطان بلاد شرق بی خور و خواب بودند و از حشمت او پادشاهان دیار مغرب بیگاه و جاگاه بگرفت ملوک و امرای خراسان از و خایف شدند و او را بیش هیچ پادشاه و امیر روی دشمن نماند و پادشاه غازان بسبب آن وفاداری که امیر نوروز را بگرفت یرلیغ ملکی شهر هراة تا آب سند و حد آموی مع تشریفات فاخره جهت او بفرستاد و روز بروز کار عظم و قدر در زیادت بود شعر

لیهنک ان ملکک فی ازدیاد • وان علاک واریة الزیاد

دم بدم بایات رفیع ترست	سر زمانیست دولت دیگرست	این اثرها که دین جستو لست
کار کلی هنوز در قدرست	باش با صبح دولت بد مد	گین هنوز از نتایج سحر است

و ملوک اطراف و ولاة ولایات از غور و غرجستان و جرزوان و خواف و باخرز و جام و اسفزار بهراة آمدند

و شرایط تهنیت و خدمت بتقدیم رسانیدند و خراج گذاری را التزام نمودند ملک فخر الدین همه را بنواخت و خدای اصطناع و بذل و احسان درباب ایشان از اسنی داشت شعر

نه قلم شرح آن تواند داد	•	نه زبان وصف آن تواند کرد	

و ساکنان و متوطنان شهر هراة حمیت عن الحدثان و الآفات و سایر ارباب خراسان در ظل رافت و عدالت او مرفه الحال در آسایش و اطیب عیش زندگانی کردند شعر

کانما الناس فی الدنیا بظلکم • قد خیموا بین جنات و انهار

ذکر در آمدن الجایتو سلطان بمحاصره شهر هراة و مراجعت او

چون شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه در آمد درین سال امیر نوکدری بوقا نام با پنج هزار مرد بشهر هراة آمد و سبب آمدن او بهراة آن بود که پادشاه غازان که برادر پادشاه خربنده است بوقا و نکودریان را در ممالک عراق برت و علفخوار و مواضع شتا و صیف تعیین کرده بود و از ایشان خط گناه کاری بازستانده که درین دیار دزدی نکنند و معاون و شریک قطاع طرق نشوند چه عادت و طبیعت نکودریان از عهد قدیم باز دزدی و راه زدنست و از استحکام ظهور ایشان تا این زمان هیچ پادشاهی ملکی و حاکمی و فا نکردند شعر لا ادب عندهم و لا حسب

و لا عهود لهم و لا ذمم شعر نشکی شناس و نه دانا بر ده • جهانی ز کردارشان درستوه

همه بیسرشت و همه دزد و شد • همه در خور نفط و شمشیر کند • سزاوار نفرین خلق و خدا • که بر جانشان باد دریغ و بلا

ملعونین این ما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتیلا نکودریان از آن حکم بغایت مضطرب و متحیر شدند و اگر طایفه دیگر راهی بزدندی ایشان را گرفتندی و گفتندی که این فعل شمایست و امثال چنین کارها از شما آید از آن تهمت و زحمت نیک بجان آمدند بعد از چند گاه از عراق بقهستان در آمدند و مدتی پیش شاه علی پسر ملک نصر الدین سجستان

ملازمت نمودند و از قهستان نیز مسافر گشت و بهراة آمد ملک فخر الدین ایشانرا در شهر جلبی داد و روس و وجوه سپاهیان هراة
را طلب داشت و هر طایفه را مجلسی ناخر کرد و برخلاف شعر وَوَضعُ النَّدی فی مَوضِعِ السَّیفِ بالعُلی
مُضِرٌّ کَوَضعِ السَّیفِ فی مَوضِعِ النَّدی همه را اسب و سلاح و جامه و غله داد و باخت و لایتهای که ولات متنبی
آن انقیاد ننمودند مامور کردانید علی الخصوص قهستان و فراه و سجستان و جزوان ایشان چند نوبت این مواضع را
که بذکر پیوست تاختند و بسیاری از مسلمانان و ضعفا رعیت را بقتل رسانیدند و از تحریف والذین ظلموا من هولاء قال الله تعالی
سیصیبهم سیئات ما کسبوا الی آخره غافل بودند بدین واسطه از اطراف خراسان فریاد خواهان و مظلومان بدرگاه پادشاه
غازان رفتند و از نکودریان بنالیدند پادشاه غازان به برادر خود پادشاه خربنده یرلیغ نوشت که باید که لشکر هراة
بر دو نکودریان را از ملک فخر الدین طلب دارد اگر چنانک در فرستادن ایشان تعلل نماید و ابایی ظاهر کرداند شهر
هراة را محاصره کند بعد از فتح رعایا را زحمت ندهد و نکودریان و غوریان و سجزیان و اهل قهستان و شهر را مستاصل گرداند
جون یرلیغ پادشاه غازان بپادشاه خربنده رسید روز دیگر از مازندران شعر

فرو کوفت کوس و برزد کره نای	بشب زنگ تازی درآورد پای
پس پشت او لشکر بیکران	دلیران و گردان و کند آوران
نهان زیر خفتان و جوشن همه	ز سر تا بپای اندر آهن همه
اشتابان سراسر همه رزم خواه	بپیش اندرون نام بردار شاه
فروزان جو ابر و خروشان جو ابر	جو آشفته شیر و جو شوریده ببر
درمش از پس و پیش پرداخته	ز چرخ برین گرد بگذاشته

نظامی

جون بخدود دنیا بور رسید ایلجی نزد ملک فخر الدین فرستاد که اگر میخواهی که ولایت تو از قتل و نهب سالم ماند
بوقا و محمد شاه ملک و امیر علی و نوربن و مهتران و امرا هزاره و صده لشکر نکودری را با تمامت اتباع و اشیاع

پیش ما فرستی جون ایلجی بشهر هراة آمد و یرلیغ پادشاه خربنده بملک فخر الدین رسانید ملک فخر الدین اندیشه مند
گشت و بوقا و امرا نکودری را طلب داشت و گفت اینک پادشاه خربنده با لشکری بعدد ریگ و رمال می آید می باید که همه
با من عهد کنید که تا من نفس دارم و اجازت ندهم بهیچ طرف نروید نکودریان بشمشیر و آب زر خنانک میان مغول معهودست
سوگند خوردند تا ملک اسلام نفرماید پیش پادشاه خربنده و بجای دیگر نرویم ملک فخر الدین روز دیگر ایلجی را تشریف
خاص پوشانید و سی نفر برده داد و گفت که یکماه باشد که بوقا و اکثر امرا نکودری بتاخت افغانستان رفته اند
جون برسند بندگی پادشاه عادل آیم و ایشانرا بنواب پادشاه سپارم ایلجی باز گشت و آنجه که از ملک فخر الدین شنوده بود
عرضه داشت پادشاه خربنده دانست که آنجه ملک فخر الدین گفته برخلاف آن خواهد بود بر سبیل تعجیل متوجه شهر هراة
گشت و جون بر رودخانه هراة نزول کرد لشکر را مهیا کردانیدن عدت و ساز حرب و عراده و منجنیق و خرک
و نردبان مامور کردانید و ملک فخر الدین پناه بقلعه محروسه اسکلجه که او را امان کوه میخوانند برد و نواب
و کماه سپاه غور و هراة و خلج و مغول و ابش و سجزی را بر دروازهای نصب کرد و جون بسمع پادشاه خربنده
رسانیدند که ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رفته است روز دیگر با تمامت لشکر بپای قلعه امان کوه رفت
جهار روز قلعه را محاصره کرد بر امید آنکه باشد که ملک فخر الدین سر بصلح و انقیاد درآرد ملک فخر الدین
بهیج نوع بصلح و آشتی و التزام خراج گذاری تن در نداد پادشاه خربنده از ان معنی در غضب رفت
و روز حرب اختیار کرد و بهیبت هر جه عظیم تر جنگ پیش برد و قرب پنجاه هزار مرد پیاده شدند و بر روی آن
جبل جون روی ها خنجر مسلول بر آمدند ملک فخر الدین سپاهیان قلعه را پیش خواند و گفت بدانید که پادشاه خربنده
با جندین هزار مرد سپاهی از خراسان و عراق با جند قتل ها و شما آمده است اگر نعوذ بالله که بر ما دست یابد یکی را
زنده نخواهد گذاشت می باید که همه بیکدل و یک عزم میان در بندید و بجان بکوشید و از ننگ خوفی بخود راه مدهید شعر

شیخ ابوسعید قدس سره

تا کی ز جهان برگزند اندیشی • تا چند ز جان پستمند اندیشی
این کز تو توان پستد همین کالبد است • یک مزبله گو مباش چند اندیشی

بعد از آن هرچند که در خزینه زر و جامه داشت بدیشان داد مبارزان غوری هر یک چون پلنگ از بالای سنگ روی بجنگ آوردند و از جانبین یاره ضرب و طعن در شعله زدن آمد و طبل و کوس در نالش و غریبش شعر

مولف حکایت

بنالید طبل و بغرید کوس • همی رفت خون از زمین تا طوس
همه دشت و صحرا و که مرد بود • ز روی زمین تا فلک گرد بود
ز شیب و ز بالا فغان بود و وای • فتاده فراوان سر و دست و پای

آن روز تا نماز دیگر از طرفین بدین صفت حرب کردند و قریب دو هزار مرد از سپاه پادشاه خربنده بقتل پیوست و زخم دیگر زخم خوردند چون شب زنگی صفت بر روی روز فیروز گشت و شاه قیروانی بر تخت آبنوسی افسر دخانی بر سر نهاد و چتر و دار الملک نورانی در پس پرده تیرگی متواری شد شعر شب آمد جهان سر بسر تیره شد • شه زنگ بر رومیان چیره شد • ملک فخرالدین با چند سوار نامدار از قلعهٔ امان کوه بیرون آمد و در آن سپاه با آن چند مرد کینه خواه ناگاه بر سپاه زد و بسلامت بشهر هراة در آمد و از شهر هم در آن شب با صد هزار مرد مبارز بیرون رفت و عنان عزیمت بر سمت غور تافت و بعون لطف یزدانی در چنان شب ظلمانی چون آدمی شتافت شعر که او بر ره باریک می راند • خدا را در شب تاریک میخواند شعر

رباعی

ابیوردی

أَزْرَقُ جِلْبَابَ الظَّلَامِ كَمَا فَرَى • أَخُو الْحُزْنِ بِانَالَتْ يَدَاهُ مِنَ الْبُرْدِ
وَقَدْ غَصَّ فِي كَاسِ الْكَرَى كُلُّ رَاكِبٍ • فَمَا لَكَ نَزِيفًا وَالْجِيَادُ بِنَا تَرْدِي

لشکر پادشاه خربنده چون معلوم شد که از قلعه طایفه فرود آمده اند آن شب را بیهار انگار گرفتند ملک فخرالدین در میان

افتاد و بیشتر مردم سپاهی او در آن شب تاریک راه غلط کردند بعضی بشهر آمدند و بعضی در غارها و مواضع منیع متواری شدند و ملک فخرالدین با دویست تن از مبارزان کار دیده بسلامت بیرون رفت روز دیگر پادشاه خربنده بنفس خود تیغ برکشید و چون شیر خشم آلود پیاده روی بسوی در قلعهٔ امان کوه نهاد تمامت سپاه از حاکم و محکوم یکبار پیاده گشتند و در یک زمان قلعه را بگرفتند و چندانی زر و نقره و غله سپاه و جامه و سلاح بدست آوردند که حد و عد آن را ضبط و حصر ممکن نبود و روز دیگر حرب سخت کردند بر امید آنکه باشد که قلعهٔ بالا را فتح کنند قریب صد و پنجاه تن از کماه سپاه پادشاه خربنده بقتل پیوست و آن مراد میسر نشد و آن فتح دست نداد پادشاه خربنده بعد از یک روز دیگر بمحاصرهٔ شهر هراة عازم شد امرای لشکر چون الیسن قتلغ و بلاجو و سرقداق و مولاید و مولای و دانشمند بهادر و مکتوب و قتومای و رمضان و الس بهادر از جوانب شهر صف برکشیدند و از درون شهر امیر اختیار الدین علی و اختیار الدین محمد هارون و جمال الدین محمد سام و ایلچی خواجه و عمر شاه خواندر و پهلوان یار احمد کار حرب را مرتب گردانیدند و از دروازها و از دروازها با مرد فراوان بیرون آمدند شعر

رباعی

یکی جنگ کردند با هم چنان • که از روز تا گاه پیشین زمان
زمانه ندیده و ندارد بیاد • شمار از فریدون کی و کیقباد
ز پیکان و نیزه ز کوپال و تیغ • فرو ریخت خون همچو باران ز میغ
جهان تا جهان گشته دریای ژرف • بهر سو ز شنگرف رودی شگرف
سپر برکشان همچو کشتی بر آب • گرفته میان خوی و خون شتاب
چپ و راست هم مرد و هم بارگی • بخون اندرون خفته یکبارگی

هر روز پادشاه خربنده برین نسق که مذکور شد نوبت سرافرازی مختصر بکرد و از طرفین قریب ده هزار
مرد سپاهی بقتل پیوست روز نوزدهم شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین جامی پیش پادشاه
خربنده رفت وگفت ای پادشاه عادل ملک فخرالدین در شهر نیست و مکرر در بیابان غایب است این چه جنگ
می کنی و بناحق خون مسلمانان می ریزی و در آزار بندگان خدای عز و جل می کوشی و از وعید اولئک
الذین لهم سوء العذاب وهم فی الآخرة هم الاخسرون نمی اندیشی مرا تحقیق است که اگر پادشاه یکسال بدر قال الله تعالی
این خطه معسکر خواهد ساخت فتح او دستش نخواهد داد چه درین شهر سی هزار مرد شمشیرزن تیرانداز هست
بلکه بیشتر که همه حرب را میان دربسته اند و از جان برخاسته اگر پادشاه با جاه بکرم جبلی و عفو
پادشاهانه بر موجب کلام رسول ثقلین صلی الله علیه و علی آله که می فرماید که ینادی منادی یوم القیمة
من کان له علی الله حق فلیقم فلا یقوم الا من عفا گناه وجسارت مردم هراة ببخشند از غایت قال الله تعالی
بذل شاهنشاهی بود و از نهایت کرم پادشاهی امراء لشکر و زعماء کشور بکبیر بموافقت شیخ الاسلام عرضه داشتند
که ای پادشاه شفاعت شیخ الاسلام را قبول می باید کرد چه مصلحت درین است و نیز خایفیم که نباید که ناموس
بشکند چه ملک فخرالدین غایب است و شاید که از جانبی لشکر بیارد پادشاه خربنده از در شهر
برخاست شهریان همچنان پاس و شوری می نمودند و طبل و دهل می زدند و سپاهیان ... گفت شیخ
الاسلام شهاب الحق والدین جامی از مریدان را بشهر فرستاد و گفت که ای قوم سرویان بگویید
که این چه فتنه و آشوب است که برانگیخته اید دست از حرب کوتاه کنید و پای از مقارعت و معاودت
بکشید و هم امروز مبلغ صد هزار دینار از نقدینه و زرینه و مواشی بیرون فرستید که پادشاه
عادل خربنده فردا مراجعت می نماید چون فرستادگان شیخ الاسلام بشهر درآمدند و آنچه شیخ الاسلام

گفته بود تبلیغ والی شهر رسانیدند اعیان و اکابر هراة در حال بحث حال و اموال بر سر کسی حواله کردند
و نماز پیشین زیادتی از صد هزار دینار بیرون فرستادند و از برای ناموس پادشاه خربنده آوازه کردند که
صد هزار دینار بدادیم تا پادشاه ما را بجان امان داد روز دیگر پادشاه خربنده از رودخانه هراة
برفت خلق هراة حق تعالی را سجدات شکر بجای آوردند و شکرانه بسیار دادند و بیانات خیر کردند چه اگر
تقدیر حق تعالی نبودی اگرنه پادشاه بدین عظمت با سپاهی بدین انبوهی چندانکه امکان بود کوشید
و در شرایط محاصره و مقاتلت هیچ دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت و چون خبر بملک فخرالدین رسید
که پادشاه خربنده از محاصره هراة و فتح او عاجز آمد و مراجعت نمود شادمان گشت و در حال چهار هزار
دینار بفقرا و ضعفا داد و بعد از پنج روز اخوان و خلان را وداع کرده از خیسار بطالع سعد بیرون
آمد و چون بشهر هراة رسید طایفه را که دران حرب پایمردی و شجاعتی ظاهر گردانیده بودند همه را
خلعت خاص پوشانید و مردم رعیت را از قلانات و عوارضات دیوانی معاف و مسلم
داشت و ختمهای قرآن فرمود و بناهای خیر نهاد و ادرار سادات و مشایخ و زهاد را از فیض انعام عام و نعمت تام محظوظ گردانید

ذکر هشتاد و سیم در عمارتی که ملک فخرالدین در شهر هراة کرده

چون شهور سنه تسع و تسعین و ستمایه درآمد درین سال فخرالدین مرحوم طلب هراة بنمود تا برج و بارو
و خاک انداز و بند خندق شهر هراة را عمارت کردند و دیوار بارو را بپیمودند و برج را مقدار
چهار ده گز برافراشتند و از میان دیوار بارو و دیوار فصیل شش گز خاک برداشتند و بدان خاک
خاکریز راست گردانیدند و بر سر دربندی بزرگ ... و اقامت رعایای هراة و اسفزار و
غرجستان و تولک و آزاب و هراة رود و فوشنج و حرده و کوسویه و باخرز را بعمارت برج و بارو

و خندق نامورکر دانیده در عهد دولت خود شهر هراة را چنان استوار کردانید که هیچ پادشاهی و شهریاری را با لشکرهای کران مجال محاصرهٔ او چشم در نه دید چه از هیچ طرف غیر دروازها امکان درآمدن و مجال بیرون شدن نبود چنانکه دقیقی کفته است در صفت تندی و بلندی او شعر

دقیقی

چنان شد بد برج و باروی او	که پرنده را ره بند سوی او

بعد از آنکه بند و خندق معمور کشت و برج و بارو و فصیل و خاک انداز عمارت تمام پذیرفت و حصار هرچه تمامتر یافت در پای حصار میدانی بساخت بس بزرگ و با اسم عیدگاه دیوار عظیمی کرد او درکشید و در پای حصار فیروزی خانقاه عالی منقش برآورد و فرمود که مسافران و عزیزان و ابنای سبیل که برسند درین خانقاه نزول کنند و هر هفته یکبار بخانقاه آمدی و با درویشان صحبت داشتی و در باب ایشان احسان و تکریم بذل کردی و صحبت ایشانرا بزرک شمردی و کفتی شعر

جهان سلطنت درویش دارد	که از سلطان فراغت بیش دارد

و در پای حصار در اندرون شهر دو خندق عظیم بکند و فیل بندی بس بزرگ بساخت و مسجد عبد الله عامر را بکمال معموری باز آورد و در مقابل درب برامان مسجدی را که معروفست بمسجد تره فروش آبادان کرد و بازاری در پای حصار بساخت و هر ماه هزار دینار باسم صدقه بدرویشان دادی و هر زمستان هزار جبه بجهت ایتام و ضعفا و عورات درویش حال تعیین فرموده و برحسب صَدَقَةُ السِّرِّ تُطْفِیُ غَضَبَ الرَّبِّ در رواح و صباح صدقه سر و بر مخفی را رعایت واجب شمردی و هر روز هزار من نان و ده سر کوسفند در آش بار خود مصروف کردانید و در مزارات و مقابر چون کازرکاه و خیابان و مسرق و خواجه ابو الولید و خانچه باد و خواجه طاق و خانقاه شیخ

قال النبی علیه السلام

مجد الدین طالبه ختم قرآن فرمود و شب و روز فقرا و مساکین در بن زیارتکاهها و مقامهای بزرکوار از نعمت او خوردندی و از صمیم دل و میان جان در دعای خیر ذات عالی صفات او کذرانیدندی و کفتی شعر

سعدی

خدایا مرین شاه اسلام را	مرین نیک رای نکو نام را
مرین تاج بخش جوانبخت را	مرین چتر و افسر و تخت را
مرین کیتی افروز فیروز را	مرین دوست و رز عدو سوز را
همیدون معین و نکهدار باش	بهر کار او را مددکار باش
رخ دولتش را فروزنده دار	همه عرصتش را درخشنده دار

ذکر هشتاد و چهار مرحد امر معروف و نهی منکر که ملک فخر الدین در شهر هراة فرمود

چون شور رسنه سبع مایه درآمد درین سال ملک مرحوم فخر الدولة و الدین طاب ثراه و جعل الجنة مثواه حکم فرمود که عورات بروز از خانها بیرون نیایند و هر عورت که بروز بیرون آید شمس الدین قادسی که محتسب است چادر او را سیاه کند و او را برهنه بمحلها و کویها برآرد تا تجربهٔ دیکران باشد و نوحه کران و مخنثان را بماتم ها رفتن منع کرد و مقربانرا از آنکه در پیش تابوت قرآن خواندندی فرمود و خرابات را براندخت و مقامران را بر ریش بیازار برآورد و شراب خوارکانرا بعد از اقامت حدود شرع نبوی در زنجیر کشید و بکار کل کشیدن و خشت زدن مامور کردانید و بیشتر نواب و حجاب خود را مصادره کرد و اکر سیاست او بزندان و حرندان و چوب زدن و کل کشیدن نبودی و با وجود این همه امر معروف و نهی منکر البته هر شب آواز چنک و نغمهٔ عود شنیدی و شراب صافی نوشیدی و کفتی شعر

من المنجب

إن شبابا وإن خمرا • وإن لي فيهما الأمرا

[بدرستی که مرا جوانیست و بدرستی که مرا شرابیست و بدرستی که مرا در هر دو بر آینه کاریست]

يا لائمي والملام لغو • لأشربن ما بقيت عمرا

[ای ملامت کننده من و حال آنکه ملامت بیهوده است هر آینه بیاشامم من مادام که باقی ماند ارزوی زندگانی]

لواحد من الشعرا

ساقیا باده صبوح بیار • دانه دام بر فتوح بیار
قبله ملت مسیح بده • آفت توبه نصوح بیار

فهات عقارا في قميص زجاجة • كياقوتة في درة تتوقد

[بیار شراب را که در پیراهن آبگینه است همچو یاقوتیست در مروارید که می درخشد]

شاعر

ازان شراب که در دلش تاریکی • بلال عید توان دید روز بینک انداز
می که پرتو عکسش ز سطح ظاهر چشم • برون کند ز صمیم ضمیر نکته راز

چون راح روح افزای روح پرور در فراج او اثر کردی بفرمودی تا راویان باواز خوش اشعار دلکش خواندندی و در بحث و تفتیش معانی و الفاظ آن با ندما و جلاس و شعرا سخن راندندی و در عهد دولت او چهل شاعر نامدار مدح او گفتندی فرجع کنند این تاریخ را در مدح او هشتاد قصیده و صد و پنجاه قطعه است

ذکر لشکرکشی ملک فخر الدین با سفزار و حکایت ابو سعید نهی

چون شهور سنه احدی و سبعمایه درآمد درین سال ملک فخر الدین با لشکری با سفزار رفت بواسطه آنک ملک حسام الدین و ملک رکن الدین که ملوک اسفزار بودند با او مخالفت می نمودند و بهیچ نوع انقیاد و خراج گزاری را قبول نمی کرد چون با سفزار رسید ملک حسام الدین هم دران چند روز

وفات یافت برادر او ملک رکن بمقاومت ملک فخر الدین لشکر جمع کرد و بعد از چند حرب بسیار وری از شهر اسفزار بیرون رفت و پناه بقلعه روباه که کلاه اشن اوج برج شیر گردون می سود برد ملک فخر الدین روز دیگر از اسفزار مراجعت نمود و کرت دوم با سپاهی از مغول و مسلمان بیج آماده حرب با سفزار رفت و بعد از چند روز که حرب بها بحث (؟) کرد و بسیاری را از سپاه ملک رکن الدین بقتل رسانید بازگشت کرت سیم با لشکری از هروی و باخرزی و خوافی و تولکی و غوری و تکودری با سفزار رفت و برادر او ملک علاء الدین با پنج هزار مرد پیاده و سوار از ولایت غور با سفزار آمد بمعاونت و امداد برادر پس از هفت روز حصار شهر اسفزار را بگرفت و بسی را از مخالفان و معاندان اسفزاری بکشت و طایفه را قریب ... تن در زنجیر کشید و حصار چند که در روستاها بود فتح کرد و تمامت مردم اسفزار را از زن و مرد و آزاد و بنده بهراة فرستاد و دویست تن را از خواجگان و متمولان دوشاخه کرده و سر و پا برهنه پیاده بشهر هراة آورد و بگل کشیدن و خندق کندن و خشت زدن مامور گردانید بعد از چند ماه ملک رکن الدین بشهر هراة آمد ملک فخر الدین درباب او عنایت و رعایت هر چه تمامتر مبذول داشت ملک رکن الدین یکماه در هراة بود شبی طایفه از اصحاب غرض بسمع او رسانیدند که ملک فخر الدین بار علی سجزی را فرموده که ملک رکن الدین را بقتل رسان ملک رکن الدین ازان سخن غمگین و مضطرب گشت و آن روز تا شب در تردد و تفکر بسر برد و بر زبان گفت شعر

شاعر

فللموت خير للفتى من مقامه • بدار هوان بين واش وحاسد

[بس مرگ بهتر است مر جوان را از مقام کردن او بسرای خواری میان بدگوی و بدخواه]

روز دیگر با دل پرهموم و خاطر منقبض بوقت آنکه شعر

لادری قایله

چتر و چین از افق آینه چین نمود • زآینه چرخ رفت زنگ شب زنگبار
سوخت شب مشک را آتش خورشید و برد • نکهت باد سحر قیمت عود قمار
برقع زرین صبح چرخ برانداخت و کرد • پیش عروس سپهر زر کواکب نثار
زاغ شب قیرگون رفت بسوی قیروان • تا نکند ناگهان باز سفیدش شکار

از هراة باسم زیارت مزار خاجه باد بیرون رفت بعد از هژده روز ملک فخر الدین لشکر باسفزار
برد پسر ملک رکن الدین که او را بلقب عز الدین گفتندی پیش ملک فخر الدین آمد و چون خبر ملک رکن الدین
رسید که امیر عز الدین بی اجازت شما پیش ملک فخر الدین رفت و ملک فخر الدین در باب او الطاف و تکریم
عظیم مبذول داشت و فرمود که اگر پدر تو ملک رکن الدین منقاد و مطیع من نگردد ملکی اسفزار را بتو ارزانی
دارم چون ملک رکن الدین آن سخن بشنود پر اسیمه و مضطرب گشت و به پسر خود امیر عز الدین مکتوب
نوشت که ای پسر بی فرمان این چه بود که تو کردی و بی رضا و اجازت و مصلحت دید من خودرا درکام
اژدها و چنبره لیث و فاکرفتار گردانیدی اگر چنانکه می توانی زینهار که زود دست بگریزی و با جان عزیز خود
نستیزی که مرا چون آفتاب عالم تاب روشن گشته که ملک فخر الدین قصد جان من دارد و هنوز همه
بوده که مسعود امیر زنگی را فرمود که فلانی را باسم ضیافت بخانه خود بر و زهری بده و وبار علی
سجزی را نیز مامور گردانید که چون شبانگاه از حصار فرود آید و متوجه وطن خود گردد بر سر چهار سوی
او را بقتل رسانند حق تعالی مرا سلامت بی آنکه زحمتی بمن رسد از دست او خلاص داد چون مکتوب با میر
عز الدین رسید و بدانچه که پدرش ملک رکن الدین نوشته بود مطلع گشت از آمدن بخدمت ملک اسلام

فخر الحق و الدین پشیمان گشت اما مجال آنکه مراجعت نماید در دستش نماند چه ملک فخر الدین طایفه را از نگاه او فرموده بود
که شب و روز از حال او با خبر باشند القصه بعد از پنج روز که ملک رکن الدین عهدنامه نوشت که چون ملک
اسلام فخر الدین بهراة باز گردد در عقب بیایم و من بعد باقی عمر را بخدمت و ملازمت منقضی گردانم
و بر رای عالی ملک اسلام مخفی نباشد که من بسبب بواسطه سخن اصحاب غرض از هراه برفتم و دران دیار
قرار اسفزار بدل گردانید

من کنز البلاغه

لقد قطع الواشون حبل اجتماعنا • فیا قطع الرحمن مقتول من وشا

بدر پیستی که ببریدند گویان ببهتان • رشته آمدن ما را • ای خداوند ببخشاینده • نابود شده آنکس که نمامی کرد

چون عهدنامه ملک رکن الدین بملک فخر الدین رسید روز دیگر از اسفزار بیرون آمد و عنان عزیمت بر سمت هراه
اسفزار تافت و بعد از چند روز که از آمدن ملک رکن الدین بهراة رجا منقطع گردانید امیر عز الدین را
در بند کرد و قرب یکسال دران بند بداشت و او را نایبی بود از نه سجستان او را سید الدین ابو سعید
خواندندی روزی این ابو سعید در پیش امیر عز الدین نشسته بود و چنانکه رسم بزرگان باشد و قاعده
ارباب دولت امیر عز الدین را دل باز میداد و می گفت ای ملک زاده هم درین هفته سخن تو بخدمت
ملک فخر الدین عرضه خواهم داشت و امیدست که سخن من مقبول افتد و ترا دوستکام مع حصول مقاصد
و مآرب بجانب اسفزار باز فرستیم باید که هیچ همی و اندیشه بخاطر عاطر خود راه ندهی و در صبر و سکونت کوشی

شاعر

اذا ما اتاک الدهر یوما بنکبة • فهی لها صبرا و وسع لها جلدا

چون بیارد بتو روزگار در روزی دردی را • آماده کن بدان بجهت شکیبایی و فراخ کن از برای او مردانگی را

شاعر

صبر است دوای مرد چون کار افتاد • کز صبر توان بسته زنیدادان داد

و هفتاد و انه باره کرده بود و سیاست باره هفتاد و انه با میر عز الدین داده و در اثنای این حالت ابو الدین

ابو سعید بجانبی ملتفت شد امیر غزالدین کارد از دست او بستاند یعنی که هندوانه پاره خواهم کرد و با پاره
هندوانه همچنان بر سر کارد بر پیم ترکان بدو داد اسیدالدین ابو سعید از پای هندوانه را از سر کارد
برداشت گفت خداوند ملک زاده لطفی فرماید و درین سخن بود که امیر غزالدین بقوت هر چه تمامتر
کارد را بسینه او زد و هم بدان زخم کارش را بآخر رسانید و تاریخ این حالت را خطیب فوشنجی که
بعد ازین ذکر ذکر واقعه او بکتابت خواهد پیوست نظم کرده که **شعر**

چو خواست تا که کند تازه در جهان کینه	سپهر خیره کش یاوه کرد دیرینه
بهفتصد و یکم از هجرت رسول خدای	که در دو دنیا بالای دین او دین نه
گذشته بیست و یکم از ربیع نخست	نماز شام مع العصر روز آدینه
پناه ملک اسیدالدین ابو سعید بیخ	ز دست بد و قضا خورد کارد در سینه

ملک فخرالدین بخون اسیدالدین ابو سعید امیر عزالدین را بانواع عقوبت کرد **شعر**

وَمَا مِنْ يَدٍ إِلَّا يَدُ اللهِ فَوْقَهَا ۞ وَلَا ظَالِمٍ إِلَّا سَيُبْلَى بِظَالِمِ

و نیست دستی مگر دست حق تعالی یعنی قدرت او بالای اوست و نیست ستمکاری مگر مبتلای گردانیده شود بستمکاری

ذکر هشتاد و ششم در حکایت صدرالدین خطیب و یاران او

چون شهور اثنی و سبعمایه درآمد از تواریخ این سال حکایت در بند افتادن صدرالدین خطیب
فوشنجی است و سبب آن بود که ملک مرحوم فخرالدوله والدین طاب ثراه بر خطیب فوشنجی
گاه و بیگاه بعلت صدرالدین خواندی و در اشعار خود در اربعین خواندندی بدرگاه خود مقرب گردانیده بود
و چون او طبعی داشت در غایت رکاکت و شعری در نهایت دلپذیری و سخن مطبوع لب روان ملک فخرالدین

او افزوده بود که حکایات و سرگذشت جدان و پدران بزرگوار ملک و سیر و خصال و قتل و نهب و بسط
و قبض هر یک را و قصص در بند افتادن و ماندن در آن هفت سال و حربهای که با اعادی ملک کرده‌ام و تمرد و کبر
مکن هیچ پادشاه را که منقاد نگشتم از جزویات و کلیات علی التفصیل بر نهج شاه نامه در نظم آر خطیب
فوشنجی شش سال در پرداختن و پرداختن آن کتاب بسر برد و آن کتاب را بکرت نامه موسوم گردانیده بود
و هر چه از اصطلاح و تلطف و اخبار که در افهام و اذهان آمدی ملک الاسلام فخرالدین در بیان او مبذول
داشت و خطیب بس معربد و بواشس بودی و بیشتر اوقات شراب خوردی و گفتی **شعر**

غذای روح بود باده رحیق الحق	که لون او کند از دور لون گل را دق	برنگ زنگ زداید ز جان اندهگین
تمامی کرد اگر جرعه بیا بد نیق	بطعم تلخ چو پند پدر و لیک مفید	بنزد باطل باطل بنزد دانا حق
حلال گشته باحکام عقل بر دانا	حرام گشته بفتوی شرع بر احمق	و هر ماه قریب هزار دینار از خزینه

ملک فخرالدین بدو رسیدی و او بدان قناعت نکردی و بیشتر طمع داشتی **الشعراء امراء الکلام**
فریفته بودی روزی بواسطه خشونتی از ملک فخرالدین خایف گشت و هم در آن روز از هراة برفت
و متوجه قهستان شد و چون پیش شاه علی بن ملک نصرالدین سیستان که ملک قهستان بود رسید از
ملک فخرالدین شکوی بسیار کرد شاه علی دو سر اسب و دویست دینار نقد بدو داد و گفت که تو
لایق حضرت ما نیستی ازین ولایت برو نواب و حجاب او گفتند خداوند شاه عالم را در کامرانی
و جلال فراوان سال بدارد چرا چنین شاعر سخن گوی را که در عراق و خراسان مثل ندارد بملازمت
قبول نمی فرمایی شاه علی گفت که هر چند این فوشنجی بحر هنرمند و سخن دان است اما بی وفاست بواسطه
آنکه ملک هراة فخرالدین او را ده سال پرورده نعمت داد و بحضرت خود مقرب و گستاخ گردانید امروز

کار از تو رنجیده پیش من بد او میکوید فردا که از ما نیز برنجد در پیش دیگران هرچه بتر تو دیکوید و باک ندارد شعر

غماز را بحضرت عالی که راه داد	•	هم صحبت تو هیچ نباید سخن وری
امروز اگر نکوهش من کرد پیش تو	•	فردا نکوهش تو کند پیش دیگری

خطیب از قهستان برفت بعد از چند روز بسمع ملک فخر الدین رسانیدند که خطیب فوشنج از حضرت خداوند در پیش شاه علی گله کرده و چنین و چنین سخنهای بیهوده گفته شاه علی او را بدان واسطه از درگاه خود برانده و حالیا در نیشابور است و در خاطر عزیمت عراق دارد آمد ملک فخر الدین دانست که خطیب شاعر بی ثبت و بیهوده گویست نباید که بسبب اغرا و تحریض اعادی سخنی گوید که بر روی روزگار ماند در حال مکتوبی نوشت بدو و او را بانواع تلطف و تعطف وعده کرد خطیب از آن نامه شادمان گشت و گفت شعر

أتاني كتابٌ زاد مورده قدري • كما جاء وحي الله في ليلة القدر

آمد بما نامه افزون کرد آمدن او قدر مرا چنانک آمد وحی حق تعالی در شب قدر

آمد بدام عاشق مهجور مستمند	•	مرغی ز آشیانه مخدوم نامه نام
روحش لقب نهاده که یا احسن الحدیث	•	عقلش خطاب کرده که یا احسن الکلام

چند روز در تدبر و تفکر بسر برد گاهی گفت که اگر مراجعت کنم و پیش ملک فخر الدین روم نباید که با هلاک من فرمان فرماید چه مرا در خط محمد و بسراة عرضخواه و حاسد بسیار است و گاهی گفت میدانم که شعر من پسندیده و مستحسن اوست و علی الدوام در خلا و ملا در باب من لطف و عنایت

شعر

رعایت را واجب شمرده نیز همانا که بقصد جان من سعی نماید

فبقيت بين عزيمتين كلاهما • أسعى وأنفذ من ظباة سنان

باقی ماندم میان دو عزیمت هر دو رونده تر است و روان تر است از نیزهای من سر نیزه

همم تشوقني إلى طلب العلى • وهوى يجاذبني إلى الأوطان

همتهاییست آرزومندی می نمایند مرا بسوی جستن بلندی وعشقیست می کشد مرا بسوی آرامگاهها

آخر الامر بران اندیشه مقرر گردانید که مکتوبی نویسد بخدمت ملک فخر الدین و حال خود عرضه دارد بعد از آن اگر جواب مکتوب بخط ید ملک فخر الدین برسید بهراة رود نامه در قلم آورد بدین صفت

سلامی که بر حضرت ادراک او		بیفکند فکرت کمند گمان
سلامی کزو دل برد زندگی		سلامی کزو جان شود شادمان
بران حضرت جنت آسا که شد		ز جان بندگانش هم زمین هم زمان
بران ذهن اظهر که در پیش او		یقین سپر اسپر گمان جهان
بران طبع انور که در بذل جود		فزون تر ز بحرست و از بحر و کان
بران شاه گیتی که در داد و عدل		چو اسکندرست و چو نوشیروان
بران قدر بخشی که در شرق و غرب		چو او نیست یک قاهر قهرمان
بران کامکاری که هست و بود		همیدون جهاندار و کامران
بران نامداری که مثلش ندید		زمانه یکی شاه گیتی ستان
بران شهریار جهان کز علو		چو صد سنجرست و چو صد اردوان

بعد از شرایط دعا و ثنا حکایت خود از جزو و کل عرض کرد و از ملک فخر الدین امان نامه طلب داشت چون نامه او بملک فخر الدین رسید بر فور جواب نوشت و بسوگند موکد گردانید بدین نوع شعر بدان خدای که از بهر روح سلطانیش • که بادشاو را بر تخت دل جمله مکان

سید حسن

بر ید ساخت ز گوش و طلیعه از دیده ... وزیر کرد ز هوش و وکیل در نور بان

بران رسول که بر فرق آسمان پاشیس ... ملک تعالی تاجی نهاد از فرقان

بحسن نغمت داود و رفعت ادریس ... بصولت عمر و شرم روی عثمان

بزرم رستم دستان و بزم جمشید و ... ببذل حاتم طایی و عدل نوشیروان

که بجان او قصد نکنم و کسی را نفرمایم چون این عهد نامه بخطیب رسید بخواند و گفت ذلک

هو الفضل الکبیر بعد از هژده روز بشهر هراة آمد چون بدست

بوس ملک مرحوم فخر الدولة والدین مشرف زبان بثنا و دعا بگشاد و گفت شعر

قال الله تعالی

ای خداوندی که تیغ عدل تو در ملک دین ... حافظ اسلام گشته راعی ایمان شده

وقت سرعت پیش سیر موکب میمون تو ... عرصه کل جهان کمتر زنگ میدان شده

کسری و دارا برغبت صدر و بارگاه ترا ... کمترین فراش گشته کهترین دربان شده

تا بود افلاک دوار و بصنع ایزدی ... ثابت و سیار بر اطراف او تابان شده

سال و مه باد از تف آتش احراق چرخ ... سینهٔ خصم جناب فرخت بریان شده

باد ویران بقعهای شرک از شمشیر تو ... وز مساعی تو قصر ملت آبادان شده

ملک فخر الدین او را بشاشت تمام بپرسید و بر منوال ماضی در میان ندما نشست فرمود و بنظر

خود را چنان نمود که خطیب گفت که ملک اسلام با من بر سر عنایت و رعایت است و باطن

بواسطه بی ادبیها او چنان بود که منتهز است که در قتل او فرمان فرماید و نیز زمان زمان حال بگیت

لا تحسبن هشاشتی لك عن رضیً • فوحق وصلك اننی اتملق

من الانوار

هر چه گویم نه از رحم گویم ... کی شد کی او ... مرزا ... از خشنودی ... پس بحق وصال تو ... بهر تسی کرمی ... چاپلوسی می کنم

و بشارت ملک فخر الدین تمامت اعیان و فضلا و اکابر و شعرا هراة بسلام خطیب رفتند

چون از این حکایت پنج ماه بگذشت خطیب شبی مجلس شراب برآراست و طایفه را از خویشاوندان

و اجار خود طلب داشت چون شراب در ایشان اثر کرد در گفت و گوی آمدند و گوی دعوی

بی معنی در میدان تصلف و بیخودی انداخت و در اظهار هنر و گهر خود مبالغت نمود شعر

شاعر

یکی گفت من فیل شیر افکنم ... یک حمله کوه از زمین برکنم

دگر گفت چون من خروش آورم ... زمین و زمان را بجوش آورم

یکی گفت خورشید رای منست ... سپر آسمان زیر پای منست

یکی گفت گور پشنگ زاولی ... که بیند ز گند آوران پردلی

شعر

بحر رمل

چون نوبت بخطیب رسید گفت شعر وانا الذی اوضحت غیر مدافع

نهج القوافی وهو رسم دارس • فشهرت فی شرق البلاد وغربها

فکاننی فی کل ناد جالس • • • •

بعد از ان روی بحضار مجلس کرد و گفت ای اصحاب

اگر شما همه با من یکدل و یک عزم شوید من باندک روزگاری ولایت را در ضبط آرم

و خلق را منقاد خود گردانم و هر تن از حاضران را نامی نهاد یکی را شهسوار اعظم و دیگری

پهلوان دیو بند و یکی را پهلوان مشت زن و دیگری را مفتن تیغ کش برین گونه هر تن را باسمی مسمی گردانید

و گفت اسامی شما را در کرت نامه خواهم نوشت تا بعد از ما باز گویند که شاعری بود از فوشنج هراة با چندین

مرد مبارز نامدار و از چنین و چنین کارهای خطرناک در وجود آمد تا هنگام غروب آفتاب ازین نوع سخنها

من کلمات جار الله

خیال انگیز بر زبان میراند و اندیشهای فاسد بخاطر می آورد و معنی در بیت قول اودک
مودد القتال اودک مودد القذال عاقل می باید خطیب را بکار گردی او دخافی سوزنی
نام کاه کار شعر کی گفتی و خطیب را بغایت نیکو داشتی مگر بسبب خشونتی که از خطیب دیده بود از خطیب کینه در دل داشت
من کلام امیر المؤمنین رضی الله عنه
بر خلاف قول امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که می فرماید من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا روز دیگر بوقت بار
بارگاه ملک فخر الدین در آمد و زمین ببوسید و گفت **شعر** ای خداوندی که میشد از نهیب خنجرت ٭ در میان سنگ و آهن آب و آتش
کمال اسمعیل
بر سر آمد گو مرغ تو در روز نبرد ٭ بر سر آید هر که از آن دست باشد پرورش ٭ بعد از آن آنچه که بشاز خطیب و یاران او
دیده بود و شنیده عرضه داشت و در اثنای آن چنین گفت که خطیب اندیشه آن دارد که بحصار کالیون رود و قرب صد مرد دلاور شیخ
درین کار با او بیعت کرده اند ملک فخر الدین ازین سخن اندیشه مند شد تاج الدین یلدوز و لقمان را با پنجاه مرد بفرستاد تا خطیب را
باز مرده که در خانه او باشند بگیرند و بسته بحصار آرند پهلوان یلدوز و لقمان در حال بوثاق خطیب آمدند و او را با هفتاد تن پیش ملک
فخر الدین آوردند ملک فخر الدین بفرمود تا همه را آن روز در چاه کردند روز دیگر بفرمود تا ایشان را پیش آوردند و بیخ تا ایشان
قال الله تعالی
پرسید که چنین اندیشه کرده اید و با خطیب یار بوده آن قوم منکر شدند و گفتند ما هذا الا افک مفتری بعد از آن از خطیب پرسید خطیب
اقرار کرد و گفت مست بودم و از سر مستی این حکایت گفتم ملک فخر الدین بفرمود تا خطیب را در بند کردند و چند تن را از آن گروه
پوست کشیدند و قومی را گوش و بینی و انگشت ابهام ببریدند و جماعتی را چوب زدند و گروهی را که بطفیلی در مجلس ایشان
آمده بودند بخشیدند و این حکایت در میان خلق شهر هراة تاریخی شد ذکر هشتاد و هفتم در خلعت فرستادن اولجایتو سلطان ملک فخر الدین
چون شهور سنه ثلث و سبعمایه در آمد درین سال پادشاه محمد خربنده خان که برادر خود پادشاه غازان بر تخت مملکت بنشست
و امرای بزرگ او را اولجایتو سلطان نام کردند چون بر سریر پادشاهی بجلوس اولجایتو سلطان مزین شد شاهزادگان اقالیم
کیهان و تاجداران اطراف ربع مسکون و ملوک نامدار و لایات روی بدرگاه او نهادند و هر یک بانواع تهنیت بجای آوردند

و حکمی فرمان اولجایتو سلطان بجانب من روانست بهر خدمت و بندگی که مرا مامور کرده اند در آن
یعنی بجان بکوشم و قوت و طاقت و استطاعت و خواسته خود را در بذل کنم اما آمدن من ان حضرت
از مصلحت بعیدست چه امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت پادشاه نوروز بیان اند و همه
طالب خون من مرا بهیچ وجه از وجوه بر ایشان اعتماد نیست و نخواهد بود **شعر**

حارث الدیلمی

لانا سنن قوما ظلمتهم	وبدأتهم بالشتم والرغم
ایمن بابس فرازکردی که ستم کردی بایشان	و دشنی کرفتی بر ایشان بدشنام دادن و خوار کردن

بدین واسطه از شرف خدمت پادشاه عالم گیر محروم می مانم روز دیگر ایلچی از هراة بدلخوشی تمام برفت

ذکر هشتاد و هشتم در آسایش و رفاهیت خلق شهر هراة

چون شهور سنه اربع و سبعمایه در آمد درین سال سکان شهر هراة در رفاهیت و فراغ البال بواسطه
عدل و بذل ملک مرحوم فخر الدولة والدین زندگانی کردند و پریشانی و واقعه حادثه نشد که موجب بود

ذکر هشتاد و نهم در وفات ملک سعید شمس الدین طاب ثراه

چون شهور سنه خمس و سبعمایه در آمد درین سال ملک سعید شمس الحق والدین محمد بن ابی بکر کرت
طیب الله مرقده از عالم فانی بعالم جاودانی خرامید **شعر**

دقیقی

رشید وطواط

جو زین خاکدان بستم رو بتافت	بمینو درون جاودان جای یافت
جو شد سوی یزدان و گیتی بهشت	در آمد خرامان بخرم بهشت
طوی شمس الملوک بساط عمره	وعطل من محیاه السریرا
در پیچید آفتاب پادشاهان فرش زندگانی	بی بهره کرد از دیدن خود تخت را

دعاه الله و هو اجل داع … فجل نحو حضرته المسیرا
بدیع ترکی
نخواند او را خدای تعالی او برکزید … خواننده است
بلی شاید بسوی حضرتش رفتن را
حوی الدنیا بقوة ساعدیه … فصادف ملکها ملکا صغیرا
کرد کرد دنیا را بزور دو دست خود … لیکن یافت پادشاهی دنیا را پادشاهی خرد

بعد از هفت روز خبر ملک فخر الدین رسید که بدر بزرکوار تو از سرای غم و غرور بدار نعیم و سرور رفت روز دیکر در مسجد جامع غزا پدر مرحوم مبرور خود بداشت و تمامت سکان و قطان و اهالی شهر هراه حمیت عن الافات جون سپهر کبود لباس دود اندود در پوشیدند و غلغله آه و داد و بلا و ولوله مصیبت باوجتر افلاک و ملک رسانید و گفت شعر

زار بنالید و ناله زار کنید … بر جهان عزم کار زار کنید
برز و زور اجل چو باز نکشت … کار زار است ناله زار کنید
بس بخوناب نرکس دیده … خاک را همچو لاله زار کنید
روی در روی بی کپان ارید … پشت بر کار زور کار کنید
بپنا نهای اه سینه خویش … سینه چرخ را افکار کنید
کر ز حال جهان نبید اگاه … نظری سوی شهریار کنید

و ملک فخر الدین کلاه جاه از سر بینداخت و کمر شهریاری از میان نامداری باز کرد و پیراهن بر بدن جون کل چمن چاک زد شعر
متنبی
علینا لک الاسعاد ان کان نافعا … بشق قلوب لا بشق جیوب

بی تو ای خسرو امرا زیستن مباد … بهره از دور روزگار مباد
جمال خوافی
بی رخ فرخ تو بر دل من … جز غم و درد بی شمار مباد
تخت شاهی و تاج روز سپهر … بی تو جز بی بها و خوار مباد
روز پر نور همچو شب بی تو … جز سیه پوش و سوکوار مباد
بی جهاندار بی و شهنشاهیت … در جهان شاه و شهریار مباد

ارکان دولت و اعیان مملکت او تن تن شرایط ناله و شیون بتقدیم میرسانیدند و می گفت شعر

جهد و جد با زمانه سود نداشت … شاه رفت از میانه سود نداشت
بدیع ترکی
با قضا های آسمانی هیچ … رفعت آستانه سود نداشت
ملک الموت جون فراز رسید … ملک و مال و خزانه سود نداشت
قابض جان جو آستین برزد … خیل بر آستانه سود نداشت
با قدر این حدیث در نکرفت … با قضا این بهانه سود نداشت

و ملوک اطراف و ولاة و حکام و اشراف خراسان در خاک و خون می غلطیدند و نفیر و زفیر بفلک اثیر میرسانیدند و می گفت شعر

بی ملک ملک در جهان بکریست … عیسی از غم بر آسمان بکریست
بدیع ترکی
شهریار سپهر سر ساعت … بر در نیغ خدایکان بکریست
بی دل و دست بحر و کان صفتش … بحر خوناب کشت و کان بکریست
شرع بی سایهٔ سیاست او … زار زار امن و بر امان بکریست
بی صف بزم و روز میدانش … خنجر و نیزه و سنان بکریست

علما و فضلا و مشایخ و عوام مرثیت او انشا می گفتند و از درد و حزن این معنی را گریزی کرد اند **شعر**

نوم العیون علی الجفون حرام	و دموعهن مع الدماء سجام
مات المعالی والعلوم بموته	فعلی المعالی والعلوم سلام

ابوالحسن العلوی

شعر

مرد بزرگواری و علما بمردن او	پس بر بزرگواری و علما سلام باد
بر سر تربت معظم او	قدسیان داشتند ماتم او
رفت اندر جوار خاک آسود	ذات آسوده مکرم او
نیست بزمش همه خراب کنید	منظر و قصر و طاق و طارم او
نیست بزمش و آتش اندازید	علم اژدها و پرچم او
شخص او چون نماند پاره کنید	جامهای نفیس معلم او

سیع ترکوی

بعد از هفت روز ملک فخر الدین برسم سلاطین کامکار و قاعدهٔ ملوک نامدار در مسجد جامع با حکم ملک
سعید مغفور مرحوم شمس الحق والدین طاب ثراه و جعل الجنة مثواه ختم قرآن کرد و استاد
بنده ضعیف مؤلف کتاب مولانا ملک الحکما سعد الدین حکیم منجم غوری در تاریخ
ملک سعید طاب ثراه قطعهٔ گفته است و آن قطعه اینست **شعر** حکیم غوری

روز پنجشنبه از صفر ده و دو	سال هجرت رسید هفصد و پنج
شمس الدین کرت خسرو آفاق	شد بفردوس از سرای سپنج

ذکر نودم در آمدن دانشمند بهادر بمحاصرهٔ شهر هراة

چون شهور سنه ست و سبع مائه در آمد درین سال بفرمان اولجایتو سلطان دانشمند بهادر

بمحاصرهٔ شهر هراة حمیت عن الآفات آمد و سبب آن بود که چون اولجایتو سلطان بتخت
بنشست برخلاف ملوک خراسان ملک فخر الدین باسم تهنیت بدرگاه او نرفت اولجایتو سلطان
ازان معنی در غضب شد روزی بر سر جمع روی بامرا و وزرا کرد و گفت که ملک فخر الدین در روی من
تیغ کشید و خلق هراة با من حرب کردند امروز که حق تعالی و تعظم سریر سلطنت را بما ارزانی
داشت و تاج جهانداری برابر فرق فرقدسای ما نهاد و عالم و عالمیان را مسخر و مذلل ما کردانید بحضرت
با رفعت ما نیامد و چون ملوک آفاق شرایط تهنیت و انقیاد و خدمت و اعتقاد بتقدیم رسانیدند
اکنون میخواهیم که از بهادران لشکرکش و از شجاعان دشمن کش نامداری را که پرورش از دایهٔ شمشیر یافته
باشد و شیر از پستان شیر خورده و صحبت با کماة ابطال داشته و در کرداب دریای امواج حروب
و ضروب غوص کرده و گرم و سرد وقایع و حوادث زمان و جهان چشیده با لشکری بخطهٔ هراة رود و ملک
فخر الدین را با نکودریان بدرگاه ما آرد و سکه و خطبهٔ آن حدود را بنام نیک و القاب بزرگ ما کرداند امرا
عظام و وزرای کرام و جمهور سپاه و اعیان درگاه بعد از تدبر و تفکر بی حساب تقلد و تقدم این امر عظیم را
حواله بدانشمند بهادر که مبارز یگانه و شجاع زمانه است کردند روز دیگر دانشمند بحکم اولجایتو سلطان
با ده هزار سوار نامدار از عراق متوجه خراسان شد چون بحدود نیشابور رسید از خویشاوندان خود کدای
نامی را با هزار سوار نامزد کرد که بهراة رو و رامهار الکیر و رعیت را زحمت مده و مضرتی بدیشان مرسان
تا آمدن من چون کدای بقرا باغ رسید جاسوسی را پیش ملک فخر الدین فرستاد و پیغام کرد که امیر بزرگ
دانشمند بهادر با سپاه گران می رسد و بحکم یرلیغ جهانگشای پادشاه جهان و خسروان اولجایتو سلطان این
دیار معسکر خواهد ساخت و در جمیع امور و کل ابواب معین و یاور ملک اسلام خواهد بود ملک فخر الدین

از نرگیابت و فراست شاهنشاهی بدیهه عقل و انسنت که انچه گدای پیغام کرده خلافت است
فرد انشمند بهادر بمحاصره شهر می آید و بر عزم مقابلت و محاربت است و پیشاد کان گدای را
بدلخوشی تمام باز گرداند روز دیگر گدای بدیدن ملک فخر الدین امد ملک او را بنواخت و شرط دوستی
بجای آورد و بزم خرم بیاراست از روز تا نماز شام شراب خوردند چون صبح صادق ظاهر شد ملک
فخر الدین بفرمود تا مغنیان خوش آواز رود و ساز را بنواختند و از نغمات چنگ و چغانه استماع خون
شبانه را خوش کردانید و ساقیان سیم تن ماه پیکر خورشید عارض جام زرین گردان کردند و مجلسیان
هر یک سر از خواب مستی بر آوردند و باواز بلند دعوت بخت ارجمند این معنی را مکرر کردانید شعر

نا توا الصبوح فوجه الصبح لاح لنا	وانفوا الکرى بالحميا عن ماقينا
شرابی را که در بامداد خورند بسبب آنکه روی صبح دیدار کرد ما ما	دور کند خواب را . بقوت شراب از گوشها چشم ما
ساقیا در ده می گلرنگ را	مطربا برکش دمی آهنگ را
جام سنگین در ده و در هم شکن	شیشه طامات نام و ننگ را
دور کن ز آیینه دلهای ما	از می چون زنگ زنگ زنگ را
عالم خاکی چو بادست ای صنم	خیز پیش آر آب آتش رنگ را
یک نفس در رقص آور ساقیا	شاهدان چست شوخ و شنگ را
جرعه در کام زاهد ریز و رو	زود بستان خرقه نیرنگ را
صوفیان از جهل منکر می شوند	باده گلگون و بانگ چنگ را

شو

ابو سعید عصمی

مولف کتاب

نودم بدیم ساغر زر می احمر در جام بلورین میریخت و ساقی سیم ساق لحظه بلحظه بکاسات را کاف

دور از نشر می گرفت و مجلس را زینت دیگر میداد شعر

ساغر که از دهان فرو ریخت	ساقی گهر از زبان فرو ریخت
در جام صدف دو بحر دارد	یک دجله بجرعه دان فرو ریخت
چون خون سیاوشان صراحی	خوناب دل از دهان فرو ریخت

خاقانی

روز دیگر گدای ملک را وداع کرد و بباذغیس رفت بعد از چند روز دانشمند بهادر برود خانه هراة
در آمد و جماعتی از مغولان چون طوطک بلاو هندو جاق را که از اعاظم سپاه و اکابر
درگاه او بودند پیش ملک فخر الدین فرستاد که حکم پادشاه عادل شعر

شاه گیتی ستان که در صف شرع	تیغ عدلش سر شر اندازد
سگ درگاه او قلادهٔ حکم	در گلوی غضنفر اندازد
همتش کاجرهٔ مسیح دهد	طوق در حلق قیصر اندازد
از شکوه همای رایت او	کرکس آسمان پر اندازد
دهر دربان اوست و بر خدمتش	ناوک ظلم کمتر اندازد

خاقانی

سلطان اعظم و خاقان اکرم اولجایتو سلطان برانجمله نفاذ پیوسته است که ملک فخر الدین نکودریان را
بمن سپارد و مردمی را که از مرو و ابیورد و سرخس و جام و خاف بهراة آمده اند و متوطن گشته
بگذارند تا بمقام مالوف خود باز روند و محصول سه ساله متعار دار الضرب را بعمال و حساب من رسانند
تا ایشان بلشکر منصور پادشاه جهان رسانند و اگر خدا نکرده برخلاف این احکام رود تو که دانشمند در
شهر امحاصره کنی و در استجماع مردم سپاهی و عدت و ساز بر و اجتهاد تمام بجای آری چون

چون طوطلک بلاوهند و جاق سخن دانشمند بهادر بملک فخرالدین رسانند ملک فخرالدین در غضب رفت
و در جواب گفت که دانشمند بهادر را بگویید که اگرچنانکه از راه درخواست و حق القدوم ارمغانی توقعی می‌داری
دران مرجو و ملتمس مرحبا از دست ما برآید برسانیم والا که بتندی و تفوق خواهی که درین دیار نام براری و ما را
بمتابعت و مطاوعت خود منسوب گردانی این اندیشه از محالاتست و این عزیمت از جبلات

اگر پرورش و مهربانی کنی / برسمی درون زندگانی کنی
گشایم در گنج بر روی تو / فرستم بسی خواسته سوی تو
کیانی کلاه و کمر بخشمت / بدامن زر و من گهر بخشمت
وگر خود درشتی نمایی و زور / بدادار گردون و تابنده هور
بمینوی جاوید و خرم روان / بهشتش سوی گیتی و هفت آسمان
که بر تو بشورانم ایام را / کزان زشت بینی سر انجام را
بعزم چو شیر و خروشم چو ابر / در آیم بغرخاش تو چون هژبر
جهان را پر از شور و غوغا کنم / ز خون روی گیتی چو دریا کنم
بتیغ گهردار آتش فشان / ببندازم از تن سر سرکشان
ز در لشکری سوی دشت آورم / سرت را چو گردون بگشت آورم
ببندم بغرخاش تو کردگاه / بحمله در آیم چو ابر سیاه
بدان سان در آیم بدشت نبرد / که بیجان شود گنبد لاجورد

چون طوطلک بلاوهند و جاق پیش دانشمند بهادر آمدند و سخن ملک فخرالدین عرضه داشتند

دانشمند بهادر برآشفت و هم دران روز بفراه و قلعهٔ کاه و دره و اسفزار و ازایلچیت و تولک قاصدان
دوانید و در حاضر شدن ملوک و امرا ازین مواضع مذکوره تاکید و مبالغت تمام نوشت بعد از چند روز
ملک جلال الدین خالیکین فراه و امیر عمر دره و جمال قاضی و ملک قطب الدین اسفزار و ملک
قطب الدین تولک و امیر رکن الدین از آب سرکیت با لشکری از پیاده و سوار پیش دانشمند بهادر
آمدند و پیش از رسیدن دانشمند بهادر بشهر هراه مولانا وجیه الدین نسفی که بحکم ملک فخرالدین قاضی ممالک
هراه بود از ملک فخرالدین اجازت خواست که بازم طواف بخراسان گذری کند چون بحدود
نیشابور رسید بدانشمند بهادر پیوست دانشمند بهادر او را بموجب من اکرم عالما او متعلما فکانما
اکرم سبعین نبیا گرامی داشت و زمام تدابیر دار الملک کفایت او باز گذاشت مولانا وجیه الدین
او را بر محاصره کردن شهر و حرب با ملک فخرالدین تحریص کرد و گفت ای امیر این شهر وقتی مسلم
گردد که بر سر پل طایفهٔ را بنشانی و از خوردنی یک شتربار در شهر نگذاری تا خلق شهر با ملک فخرالدین
تخلف کنند و یکان و دوکان و ده گان پیش تو آیند دانشمند بهادر بدلالت مولانا وجیه الدین
دو هزار سوار را بر سر پل پهاو را شکذر بار شهر نامزد فرمود و سر جمله ایشان سورسی سپرد و سرایی
بکینه خواهی داد چون وقت حصاد و هنگام رفع غله بود و در شهر طعام تعذری تمام داشت
خلق شهر بیچاره مضطر و متحیر شدند و ملک فخرالدین نیز در شهر کار جنگ را بساخت و ابواب
خزاین و ذخایر را که اسلاف بزرگوار او بتدبیر و تقریر وزرای کامل ذات و صواحب ستوده صفات
فراهم آورده بودند بر وجوه لشکر و قواد حشم و طبقات خدم خرج کرد و هر یک را از شجاعان و مبارزان
و رؤس عساکر چنانکه فراخور و قدر ایشان بود تشریفهای گرانمایه و صلات و مبرات پادشاهانه بنواخت

قال النبي عل

تا دلهای ایشان بر متابعت و مطاوعت او قرار گرفت و همه مایل حرب و طالب ضرب شدند
و چند نوبت از شهر دلیران نامدار شبیخون بیرون بردند و بسیاری را از سپاه دانشمند بهادر در ان
شبها قیر کون در خاک و خون غلطانیدند چون ازین حکایت روزی ده بگذشت دانشمند بهادر شیخ الاسلام
خواجه قطب الحق والدین چشتی را طلب داشت و او را پیش ملک فخر الدین فرستاد و پیغام
چنین کرد که من با ملک جنگ نمی کنم و طالب و قاصد خرابی این ولایت و اهراق خون مسلمانان
نیستم اما اگر فرمان پادشاه عادل اولجایتو سلطان را دیگری کنم فردا از زور از عصیان در معرض تلف
و هلاکت می افتم اکنون ملک مرا بجای فرزندست اگر چند روزی بجهت ناموس حکم پادشاه جهان اولجایتو
سلطان بقلعه امان کوه رود و از پسران من یکی را در شهر قایم مقام خویش نصب کرداند از مصلحت بعید نبود
و اظهار این معنی واسطهٔ صلح و صلاح و نجح و فلاح جانبین می شود و دیگر آنکه مرا بدان مامور کردانیده اند که معسکر
بر کنار آب آموی سازم نه در نواحی و جوار شهر هراه ازین کونه حدیثهای دلفریب و حکایتهای صلح آمیز
بگفت شیخ الاسلام قطب الحق والدین روز دیگر پیش ملک فخر الدین آمد و هر چه از دانشمند بهادر شنوده
بود بسمع او رساند ملک فخر الدین در جواب گفت که هر چه که شیخ الاسلام که نیکو خواه مسلمانان و پناه
عالمیانست مصلحت بیند بران جمله بروم و ازان عدول ننمایم شیخ الاسلام قطب الحق والدین گفت
که ای ملک اسلام مصلحت در انست که جنگ نکنی که خلق این خطه دل بر صلح دارند بجهة آنکه در ولایت
ذخیره نیست و مردم گرسنه چون وقت کارزار و روز کار پیش آید حرب نتوانند کرد و اگر
بزجر ایشان را بر آنی تا جنگ کنند از صد یکی پیش پیش نرود ولا یأتون البأس الا قلیلا
و این چند در و کوچری بی باک را که دور بودن از ایشان طاعتست و نفرین کردن بر ایشان از عبادت بیرون

فرشتی چه ازین طایفه و احب القتل حذر از و حسن تهور تجاهل تجاهل طاهر نخواهد شد و روز پنج بقلعه امان
کوه رود تا چون این سپاه پراکنده شوند و آتش عداوت و فتن منطفی کردد بعد ازان باز بشهر آیی
ملک مرحوم فخر الحق والدین گفت که دانشمند بهادر میخواهد که مرا بمکر و غدر بدست آرد چه من چون
متوجه قلعهٔ محروسهٔ امان کوه شوم راه بر من بگیرد و از جوانب کمین سازد شیخ الاسلام
قطب الحق والدین گفت که از حبا و اقارب دانشمند بهادر هر کدام را که ملک اسلام تعیین فرماید
بگویم تا دانشمند بهادر او را بایم کرو کان بشهر فرستند ملک فخر الدین گفت که از پسران دانشمند بهادر لاغری
تا بقلعهٔ محروسهٔ اسکلجه رود و طغای بشهر آید تا چون من بقلعه روم لاغری را باز فرستم چون برین جمله مقرر
دانشمند روز دیگر شیخ الاسلام قطب الحق والدین پیش دانشمند بهادر آمد و آنچه که ملک فخر الدین
گفته بود بسمع او رسانید دانشمند بهادر ازان بشارت خوشدل گشت چه از محاصرهٔ شهر و محافظت
لشکر و خوف شبیخون شب و روز اندیشه مند بود و از حضرت باری تعالی و تقدس بتضرع و ابتهال
صلح می طلبید چون شب در آمد ملوک و امرا و رؤس سپاه را طلب داشت و گفت بدانید
که میان من و ملک فخر الدین قاعدهٔ پدر و فرزندی مستحکم شد و اساس محبت و یکدلی رسوخ تمام پذیرفت
اکنون شیخ الاسلام خواجه قطب الحق والدین چشتی را فرستاده و از من عهدنامه طلب داشته
و گفته که فرزندان طغای و لاغری را بفرستد بگرو کانی تا من بقلعهٔ امان کوه روم و شهر را تسلیم
کنم درین قضایا چه صواب می بیند و بهبود در چیست بعضی از ملوک چون ملک جلال الدین و ملک تابکین
و ملک قطب الدین اسفرار و طایفهٔ از امرا چون مبارکشاه قواسی و جنو و کاجو گفتند که ای امیر از
مصلحت نیست که امیرزادگان لاغری و طغای را بدست غوریان و هرویان بازدهی و ملک فخر الدین

گذاری تا بنیاد قلعه امان کوه بود که از آن فتنها عظیم در وجود آید کرسنا لها دفع آن نتوان کرد و جماعتی دیگر گفتند
که مصلحت در آنست که امیر با او صلح کند و او را بگذارد تا بقلعه رود که شهر بی رحمتی با میر سپرده شود دیگر مولانا
وجیه الدین نفسی را فرمود که عهدنامه بنویس از زبان من مولانا وجیه الدین در حال عهدنامه در قلم آورد برین نسق شعر

مجیبه

بدان خدای که بر درگه جلالت او
بجود کرد امیر و فقیر و شاه و گدا
بدان خدای که در ملک لایزالی خویش
قدیم رزق رسانست و خالق الاشیا
بکاف ها و بیاسین و آیه الکرسی
بنون و صاد و بالکهف و سوره الشعرا
بمهر ختم رسالت که نوش دارو ساخت
نسیم دعوتش از پنجهار زنگ ریا
بصدق همدم هجرت بعدل شمع بهشت
بخون کشته غوغا و صف شیر وغا
بذوق لهجه بوذر ببوی آه اویس
بسور سینه سلمان بدرد بودردا
بمفتیان شریعت بمبدعان سخن
بسالکان طریقت بره روان صفا
بسقف خانه معمور و چارحد حرم
برکن کعبه و زنجیر مسجد اقصا
بهیبت نفس صور و هول لاقسم
بحرمت شب معراج و قرب او ادنا

بالله العظیم ثم بالله العظیم بخدای آسمان و زمین و بخدای که نهان بداند و بخدایی که نهان نهان بداند بذات
رسول معظم که شهسوار میادین جلالتست و گل رخ بخش بساتین رسالت شعر رسولی که بر ذات او سروری
شد ختم مانند پیغامبری که چون ملک اسلام فخر الحق و الدین بقلعه امان کوه رود من که دانشمند
بهادرم بجای نواب و حجاب او بدی نکنم و نه اندیشم و کسی را نفرمایم و بنیکویی و ملاطفت که از دست من بر آید
در باب مردم شهر هرات شهر ولی دارم و قصد جمله شهر نکنم بعد از آن تمامت پسران و برادران و خویشاوندان

شاعر

و ملوک و امرا و ارباب سپاه او بدین موجب که ذکر رفت خطوط و اسامی خود در آخر این عهدنامه ثبت
کردند چون شیخ الاسلام قطب الحق و الدین آن عهدنامه بملک فخر الدین رسانید او نیز در
حال بخط ید خود وثیقت نامه نوشت برین گونه شعر

انوری

بدان خداوند و جان محمد
بتعظیم اسلام و اجلال ایمان
بپاکی سر حکم از شرع ایزد
بتفسیر هر حرف از نص قران
بحق دم پاک عیسی مریم
بحق کف دست موسی عمران
بتیمار یعقوب و دیدار یوسف
بتقوی یحیی و ملک سلیمان

که من که ملک فخر الدین ام بجای امیر دانشمند بدی نکنم و شری نیندیشم و چون سلامت بقلعه محروسه
امان کوه رسم امیرزاده لاغیرا با حصول مارب باز گردانم و ما دام که امیر دانشمند بهادر بر سر رضا و
وفا باشد بهیچ بدر فرزند را مسلوک دارد ما او تخلف نکنم و شرایط پدری او را و فرزندی خود را رعایت
واجب شمرم بالله و الله بالله حقا ثم حقا که از آنچه گفتم و بخط خود نوشتم بر نگردم و اگر این عهد را بشکنم
و از این پیمان بگذرم از حق تعالی بیزار باشم و مستوجب عذاب و عقاب چون بدین گونه عهدنامه
بپرداخت روز دیگر شیخ الاسلام قطب الحق و الدین را پیش دانشمند در فرستاد چون
عهدنامه بدانشمند بهادر رسید در حال پسر خود لاغیرا با ده تن از اکابر و اعیان سپاه بقلعه محروسه
امان کوه فرستاد و طغای را بشهر و گفت ای فرزند چون بشهر در آیی سبیل عدل و نیک
نامی و تواضع را مسلوک دار و نواب و حجاب و عمال و خدام ملک فخر الدین را بلطف
و رفق نیکوخواه و محب خود گردان و رعیت را تفقد کن و بوعدهای خوب قوی دل دار

بتاخته انکه شهر بکلی سنجر و سلیم کرد و بعد از ان جماعتی که مصادره باید کرد بکیریم و قومی را که واجب القتل
و هلاک کردانیم و چون طغای بشهر در آمد ملک اسلام فخر الحق و الدین جمال الدین محمد سام را که از حشم کاران
قدیم او بود قایم مقام خود در شهر نصب کردانید و شهر را بدو سپرد و گفت ای محمد سام ما از برای مصلحت
ملک و اصلاح جانبین روز ده بقلعه محروسه امان کوه خواهیم رفت می باید که در کار پاس
و محافظت حصار و دروازها و شهر هیچ دقیقه را مهمل نگذاری و از ضبط امور شهر و بند بیک
و کفته و بنوده رعیت غافل نباشی چه دانشمند بها در مرد کربز مکار است نباید که بمکر و چرب
زبانی ترا در دام غرور در آرد و حصار بگیرد و هر چند که در استحصار تو و استطلاب ساکنان
حصار کسان فرستند البته از حصار بیرون نیایی و کسی را پیش او نفرستی و کویی که ما منقاد و مطیع امیریم
و بنیو اسیم بایم و ملازم درکاه باشیم اما مارا ملک ماسو کند داده بطلاق و عتاق که ازین حصار
تا من اجازت ندهم بیرون نیاید و اگر خیالکه طمعی داشته باشد دو هزار دینار و پنجاه تا جامه و خروار جنس
و یک سر اسب تازی و فلان غلام ترک را پیش او فرستید **شعر**

لواحه من الشعر

قالوا عوی الکلب جدا و کان قبل ضعیفا	فقلت الامر سهل القوا الیه رغیفا
گفتند که بانگ کرد سگ [illegible] را بدو پیش ازین ضعیف	پس گفتم کار آسانست بیندازید بسوی او گرده را

و بعد ازان ساکنان حصار چون تاج الدین یلدز و اختیار الدین نبشه و محمد سینکر و لقمان و یحیی و فرخ زاد
و علی جب و سلیمان و الشی و اکابر غور را پیش خواند و همه را خلعت بوشانید و گفت ای اصحاب
باید که جمله باتفاق بی نفاق محمد سام را مدد کار و معین باشید و در جمیع امور رجوع بدو کنید و او را از شهر نا
نایب و مناصب من دانید و احترام و احتشام او را واجب تمام بجای آرید و شیوه دور از احوال دانشمند

بهادر و اتباع او متفحص و متجسس باشید و ظاهرا خود را با دانشمند بهادر دوست و یکدل نمایید و باطنا
از ایشان با ایمن باشید و از کید و غدر دشمنان دوست نمای احتراز واجب شمرید تا موجب خوف
و ترتیب ما کردید و سحر بان شاه اسمعیل و از سروبان بهرام کنده بپسر را با دویست مرد سنجری
و سردی نامزد فرمود تا مصاحب جمال الدین محمد سام باشند و بهر چه که او فرماید و مصلحت بیند
اقدام نمایند بعد ازان شمشیر خاص خود بجمال الدین محمد سام داد و گفت که هر که سخن تو نشنود و از
فرموده تو تمرد جوید بدین تیغ ابدار اتش فعل سرخاکسارش بیند از جمال الدین محمد سام زمین خدمت بوسید و زبان بملکشاد و گفت

رشید وطواط

ای از مکارم تو شده در جهان خبر	افکنده از سیاست تو آسمان سپر
صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی	هرگز نبوده مثل تو صاحب قران دگر
بارای پیر و بخت جوانی و کرده اند	اندر پناه جاه تو پیر و جوان مقر
گیتی زبان کشاده بمدح تو و ملک	بسته ز بهر خدمت تو بر میان کمر
با موکب سیادت تو هم کتف شرف	با مرکب سعادت تو هم عنان ظفر
از فیض مکرمات کف راد تو نماند	در قعر بحر لولو و در جوف کان گهر
گیتی ز امر تو نشود یک نفس جدا	گردون ز حکم تو نکند یک زمان گذر
تا عدل تست بدرقه شبها بهیچ راه	اندر ز دو راه زن نکند کاروان حذر
تا بر فراز گنبد فیروزه گون شود	هر مه دو بار چون سپر و چون کمان قمر
بادا ولیت را ز سعود سپهر نفع	بادا عدوت را ز صروف زمان ضرر

بعد از ادای دعا و خدمت گفت که بنده کمترین را جان فدای تراب آستان آسمان بنیان حضرت اعلی

مخدوم جهان و جهانیان ملک اسلام است بعد از عون ایزد بخشنده درین امر عظیم بقدر توانایی
خود بکوشم و یمن دولت ملکی ملک اسلام شرایط حفظ و حراست بجای آرم ملک فخر الدین
بر سر جمع او را بنواخت و تشریف گرانمایه بخشید و هر کس از نواب و حجاب خود را
فراخور حوصله او بکاری نصب گردانید و بفرمود تا گنجور مفاتیح ابواب کنوز جمال الدین محمد سام
داد و قرب هزار تیغ و زره و جوشن و خود و کمان بر مردان حصار و مبارزان نامدار قسمت
چون شب تاری و هوای قاری قوت باصره را از مطالعه اشخاص و مشاهده اجسام
مانع آمد و سدی از ظلمت در پیش مردمک دیده کشید **شعر**

چو از حدیقه مینا رخ سقلاطون	نهفته گشت علامات چرخ آینه گون
ز نقشهای عجیب و ز رنگهای بدیع	صحیفهای فلک شد چو صنف انگلیون
بچین روی قمر هیچو طلعت لیلی	بضعف شکل سها هیچو قامت مجنون
شعاع شعری اندر میان ظلمت شب	چنانکه در دل جهال وهم افلاطون

ملک فخر الدین درع داودی در پوشید و خود در زر اند و در سپر نهاد و تیغ هندی حمایل کرد و پای
در رکاب زرین آورد و بر پشت سمند براق پیکر رخش وش صرصر تک سوار شد **شعر**

صببنا علیهم رعد بانک اذی	که بر برق پیشی گرفتی همی
ازین سیل رفتار هامون نورد	که باد از پیش باز ماندی چو گرد
علی مطهمة جرد جیاد قلبها	بیض بلوح علیها رغوة اللبس
[illegible] موی بخت [illegible]	بعذر [illegible] بد [illegible]

اذا بدر سو من نعاد حسیم بهار جنت	بالنهب دامیة اللباب و اللثن
او لیلهم از دندان کرد انگشت گردیشی نگند نا ایمان مصاحبتان مطهمه نار کود دان	بغارت خون آلود سینه بند ها و مو سهار هم

و با دویست و پنجاه سوار نامدار آهن پوش و سیصد پیاده جنگی تیز خشم حرب دوست بمقتضای
و توکل علی الله انک علی الحق المبین از شهر بیرون رفت و بعد از دو پاس شب بقلعه محروسه امان
کوه نزول فرمود که روز دیگر لاغر ایا بتحقیق آمال و انجاح مقاصد و اسعاف مآرب و ملتمسات
بازگرداند و نزد برادرش دانشمند بهادر از نفایس جواهر و اسب و مفاخر ثیاب قیمتی هدیه ها فرستاد
و گفت بدرم امیر بزرگ دانشمند بهادر بداند که بسخن خود رسیدم و برادر امیرزاده لاغر ایا حصول
امانی اجازت مراجعت داد آن برادر باید که بسخن خود نیز ربند و با مردم شهر هراه زندگانی بوجه
صواب و سداد کند و مناهج عدل و دادگستری را مسلوک دارد **شعر**

عدل کن زانکه در ولایت دل	در پیغامبری زند عادل

و بر موجب وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ از تعدی و ستم که عاقبت آن مذموم
و سرانجام او وخیم است اجتناب کلی واجب شمرد **شعر**

هر که تیغ ستم کشد بیرون	فلکش هم بدان بریزد خون

ذکر توره و یکمرده قتل دانشمند بهادر و حکومت جمال الدین محمد سام

چون ملک مرحوم فخر الحق و الدین بکابکاشراه از شهر هراجعت عن الآفات بقلعه محروسه امان
کوه توقف و لاغر ایا بسلامت بمقام خود باز آمد دانشمند بهادر روز دیگر که زورق زرین خورشید
روشن چهر از قعر دریای قار بر اوج طارم نیلی حصار بر آمد و از پیش فیل فیلق صبح تیغ کش سپاه شاه

قال الله تعالی
قال الله تعالی
شاعر
رشید وطواط
سعدی در بوستان
ابیوردی

خاقانی

زنگبار مشهور شد

شعر

صبح برآمد ز کوه چون نخشب ز جاه	ماه برآمد بصبح چون دم ماهی ز آب
شب عربی وار بود بسته نقاب عشش	از چه سبب چون عرب نیزه کشید آفتاب

عزیمت دخول شهر کرد و بفرمود تا نایهای زرین در دمیدند و کوس حربی فرو کوفت و رایات اژدها پیکر برافراشت و بر طالع مخیر بعظمت هر چه تمامتر سوار گشت و با تمامت سپاه بسوی شهر راند نظم

دقیقی

زدرگاه مهتر سپاه از پگاه	خروشیدن کوس برشد بماه
بفرمان مهتر سپه برنشست	بگوپال هر یک برآورده دست
توگفتی که رستخیز آمدست	و یا خود جهان در گریز آمدست
زگرد سواران دشت نبرد	جهان قیرگون شد فلک لاجورد
درخشیدن تیغ و خروشیدن کوس	قضا در فسانه قدر در فسوس

چون بدرب خوش رسیدند آن شکوه خاک ریز و بلندی و تندی دیوار بارو و ژرفی خندق و محکمی بند و مجاز برج و مداخل استوار دروازه بدیدند متفکر شد مولانا وجیه الدین پیش راند و گفت ای امیر نیکو ضمیر ستاره مسیر باده طغیان و عصیان سرویان حصانت این برج و بارو و محکمی دروازهاست مصلحت در آنست که امیر بفرماید تا دروازها را خراب کنند و بوابان و حفظه بروج و بندها را بقتل و تعذیب برسانند دانشمند بهادر بدلالت و تدبیر مولانا وجیه الدین حکم کرد تا یک دربند را از دروازه خوش خراب کردند و نگاهبانان دروازه بانان را بزخم چماق دور کردند و چندین از شجاعان سپاه را بر دروازه نشاندند چون بشهر درآمد بفرمود تا ندا در دادند که شهر شهر پادشاه عادل اولجایتو سلطان است و حکم حکم امیر بزرگ دانشمند بهادر رعیت باید که هیچ اندیشه بخود راه ندهند و بطاعت حق تعالی

و دعا دولت روز افزون پادشاه عادل جهان بخش اولجایتو سلطان و اعمال و اشغال خود قیام نمایند که از طرف امیر دانشمند بهادر من بعد همه احسان و مبرت و تعطف و مرحمت با حوال شما لاحق خواهد شد مردم شهر ازین اخبار خوشدل شدند و شهر و بازار رونق تمام گرفت و خصب نعمت و رخص اسعار حاصل شد و خلق در ظلال راحات قرار گرفتند و از مناهل و مشارب عدل و داد سیراب گشتند

شعر

شاعر

آرام یافت در حرم انس وحش و طیر	واسوده گشت در کنف عدل انس و جان
گردون فسرد و گشاد کمند از میان تیغ	ایام برگرفت زه از گردن کمان
از غصه خون گرفت چو می ظلم را جگر	وز خنده باز ماند چو گل عدل را دهان

روز دیگر دانشمند بهادر طوطک بلار اپیش جمال الدین محمد سام فرستاد و گفت که می باید پیش من ایی و سر طاعت بر خط فرمان نهی جمال الدین محمد سام در جواب او سخنهای درشت و پیغامهای جنگ آمیز فرستاد دانشمند بهادر از آن جواب در غضب شد و گفت که اگر عمر وفا کند و تدبیر انسانی با تقدیر یزدانی موافق آید محمد سام را بعذابی و عقابی بیچان کنم که آن سیاست غیرت عالمیان و موعظت پیر و جوان شود لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین بعد از آن پسران خود لاغری و طغای را پیش خواند و گفت با ملک نیالتکین حصار را هم امروز محاصره کنید تا بعد از صبح بگویم که با جمال الدین محمد سام چه می باید کرد مولانا وجیه الدین گفت که ای امیر مصلحت در آنست که بی جنگ و آشوب این حصار بدست آید دانشمند بهادر گفت که ای امام روزگار و ای مشیر خردمند بچه نوع این معنی بظهور

پیوندد و این دولت مساعدت نماید مولانا وجیه الدین گفت که تدبیر آنست که امیر شیخ الاسلام
خواجه قطب الدین چشتی را پیش ملک فخرالدین فرستند و بعد از سلام و عرض اشتیاق
و نزاع و بسط تعطف و اشفاق پدر فرزندی باز نماید که فرزند ملک معظم بداند که تیم درین پنج روز فرزند
اعز لاغری را باز مرد ارقواد سپاه و وجوه درگاه به بندگی پادشاه جهان اولجایتو سلطان می فرستیم
تا عرضه دارند که ملک فخرالدین حکم یرلیغ جهانگشای پادشاه عادل را امتثال نمود و شهر را تسلیم لشکر منصور کرد
و نواب و حجاب و عمال خود را پیش امرا سپاه فرستاد و شرایط ایلی و یکدلی و انقیاد بتقدیم رسانید
امیدواریم که از آن حضرت علیا جهت تربیت او یرلیغ بندگی و خلعت خاص مبذول فرمایند چه ازین
دیار بی حکم و اهتمام ملوک غور آبادانی می پذیرد و راه‌ها از قطاع طرق پایمال نمی ماند اما آوازهٔ این حصار حصین که سر
بر وجش بارۀ کنگره‌ها از فلک ثابتات رازی می گوید و ساکنان او دست در کمر فلک میزنند و زمزمهٔ
تسبیح ملک می شنوند **شعر** بتندی خبانست بالای او ٭ که تا آسمانست پهنای او
بسیار است خاصه که مقبل و مطرح نوروز و نوروزیان است بی هیچ ریب پادشاه عادل خواهد برسید
که ملک فخرالدین آن حصار را که چون البرز کوهست و در رفعت چون قلل جودی باز گذاشت
یانی اکنون از آن فرزند ملتمس آنست که بجمال الدین محمد سام مکتوب نویسد و او را مامور گرداند تا که فرزند
لاغری را باپست تن از معتمدان من بدر در حصار کند ارد تا سخن او در بندگی پادشاه عادل در محل قبول افتد
و بوقت سوال از عهدهٔ جواب بیرون تواند آمد و تواند گفت که من نیز بدان حصار رفتم و حفظ و حراس او
پیش آمدند و خراج و خدمتکاری را التزام نمود دانشمند بهادر را این تدبیر بغایت دلپذیر آمد بر مولانا وجیه الدین
آفرین بسیار خواند و گفت صحبة العلماء افضل الکنوز روز دیگر شیخ الاسلام قطب الحق والدین

چشتی را با طوطک بلاو یکی از اقارب تودمینکوی نام پیش ملک فخرالدین فرستاد و در
جستن حصار مبالغت تمام نمود ملک فخرالدین از آن سخن برنجید و شیخ الاسلام خواجه
قطب الدین را گفت که ای شیخ بزرگوار از من دانشمند بهادر را بگوی که مردان عهد و پیمان چنین کنند که تو

چنین است سوگندت ای کینه جست ٭ که نامت مبادا ابدا و دهش
چنین سر ز سوگند برتافتی ٭ براه بدی زود بشتافتی
تو دانی که مردی که پیمان شکست ٭ میان مهانش نباید نشست
نگفتی که چون برفراز کلاه ٭ درآیم بشهر اندرون با سپاه
گرآیم همیدون سوی نیکویی ٭ نپوییم ره زشتی و بدخویی
گرایدون که پند مرا بشنوی ٭ ز راه جهاندار خسرو روی
کنون کت بشهر اندرون گشت جای ٭ بجز در نکویی مزن هیچ رای
نکو گفت فردوسی نامدار ٭ که چون بر زمانه شوی کامکار
بفیروزی اندر بترس از گزند ٭ که یکسان نگردد سپهر بلند

من از اول روز گفتم که این ترک بدکنش بر عهد خود ثابت قدم نباشد و از عهدهٔ عهود بیرون نیاید
از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد ٭ از هرچه گمان بری فزون آید مرد
شیخ الاسلام قطب الحق والدین گفت که ای ملک جوان بخت فیروز رو در کنج بخشش
از مکر و غدر دانشمند بهادر اندیشه مند مشو و هیچ غمی بدل در میار امثال خود که جهان مسرات و احسان
و آسمان کرمست و افضال است راه من ولا تحزن فی علیهم ولا تک فی ضیق مما یمکرون

ملک فخرالدین گرت

دقیقی

[illegible]

بعد از ان طوطک بلا ربان فصاحت وزبان سر فضل و کرم واشاعت عظم واقتدار وادار شکر نعم ملک فخر الدین بکشاد و باادب هرچه تمامتر کفت شعر

خسروا تیغت انشیست کزو … جان دشمن جو دود در شررست
حشمتت جسم ملک را جانست … فکرت جسم عقل را بصرست
همه احکام تو با مر و بنهی … همچو احکام شرع معتبرست
چرخ در جنب قدر تو خاک است … بحر در پیش دست تو شمرست
سورت خسروی ترا یادست … آیت مردمی ترا از برست
خدعهار مخالفان که جنگ … پیش شمشیر تو همه هدرست
داد یزدان ترا بحمد الله … هرچه ان از محاسن بشرست

پس ازان کفت که امیر دانشمند بهادر بر سر عهد و پیمان خود است و مرادش از طلبیدن حصار شهر انست که اکر پادشاه عادل اولجایتو سلطان ازان حصار سخنی پرسد فرستادکان امیر دانشمند بهادر براستی از عهده جواب بدر توانند آمد ملک اسلام باید که درین باب مول موقع دیگر خاطر امیر دانشمند بهادر را بدست آرد حصار از شهر هراة که بغداد ثانی و مکه مسلمانیست باعظم نزنیست ملک اسلام در بذل و عطار ان هیچ نکفت و خشونتی ننمود و سخن تجدید نکند میخوردم که درین امر حصار امیر دانشمند بهادر بر سر صلح و صدق و ارتضاء جانبین است ملک فخر الدین کفت که انچه امیر طوطک میکوید بروجه صداقت و محبت طرفین است اما می اندیشم که نباید که دیو غرور امیر دانشمند بهادر را از راه صواب بکرداند قصدی

کنند که مردم حصار که هر یک در رزم ور زور شیر شرزه اند با او مقاومت نمایند و دست بحرب و ضرب او بر آرند و نوبا زفتنه بظهور پیوندد که تلافی ان سالها دست ندهد و الطغای بلهب نوایر او عمر ما حاصل نشود خاصه محمد سام که مادهٔ فتن و جلادت و اعظم شجعان زمره غور

شعر

بفرع وقت کین بر انکیزد … عقعق از جثهٔ چو غبار
پیشه اوست بردن ارواح … عادت اوست غارت اعمار

طوطک بلا کفت امیدواریم از حضرت باری تعالی و تعظم که احوال جانبین را بانجه که بهبود در انست مقرون کرداند و دلها را بصدق و صفا مملو و مشحون دارد و از اخر و بغضا خالی ملک فخر الدین البته بسخن ایشان راضی نشد چند نوبت دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الحق و الدین بجهت کار حصار بقلعه محروسه امان کوه رفت تا عاقبت ملک فخر الدین مکتوبی و فرستاد بجمال الدین محمد سام که بدرم امیر دانشمند بهادر با خواص خود بدین حصار خواهد آمد می باید که در رضاجویی او هیچ تقصیر نکند و بعضی از زادیان چنین می کویند که در نهانی مکتوبی دیکر فرستاد بجمال الدین محمد سام که خویشتن را از مکاید و شرور دانشمندیان نکاه دارد و شرایط کمین کمین و اختبار مبارزان و مردان کارزاری در بیوتات علوی وسفلی بجای آرد و خود با مردی بی سلاح و آلت حربی پیش دانشمند بهادر رود و انچه از خدمت و تواضع باشد باظهار رساند اکر خباکمه بصلح و مخالفت میلان نماند و جز طرق دوستی و نیک عهدی نسپرد در خزینه موروثی ما بکشاید و بر و اطباق در ر ولالی و نفایس جواهر و اعلاق نثار کند و صحن بارکاه و فراز و نشیب صفه و پیشکاه را بخور عود و عنبر معطر و معنبر کرداند و از نغمهاء لذیذ و شرابهاء خوش رنک و نقل مهنا بزم

رشید وطواط

کد

رونقی تمام دهند و از زمزمه رود و سپرود و ترنم آواز جنگ و نی مجلس را چون باغ ارم و نزهتگاه جم موضع
سرور و حبور و مجمع طرب و عشرت کرده اند و اگر خود بدی اندیشد و در اهلاک و تعریک حصاریان اشارت
راند بگوید تا دلاوران کمین بگشایند و از جوانب دانشمندیان را در میان آرند و در آن کوشند که اعادی را
بتمام دست گیر کنند و تا ما نفرماییم کسی را بقتل نرسانند اما اصح انست که ملک مرحوم فخر الدوله والدین جمال الدین
محمد سام را بقتل دانشمند بهادر و اتباع او مامور کرده اند و چون مثال عالی ملک فخر الدین بجمال الدین محمد سام رسید
متقبل کردانید و بر مردمک دیده نهاد و گفت **شعر**

دو چشم چو بوسیدن دستش رسد ... باری خط و نام و نامه اش می بوسم

بعد از فتح چون بر مضمون ان واقف گشت باتفاق مقدمان و ارباب حصار سیصد مرد نامدار
از غوری و سجزی و هروی در دو سه موضع در کمین نشاند و خود با تاج الدین یلدز و خواهرزاده خویشتن ابو الفتح علی حبیب
و چندتن دیگر از پسران و جوانان کارطلبی ضیافت قیام نمود و تمامت حدر و صحن حصار را اکثر دنهای
ملون و دستارهای قیمتی چون نگارخانه مانی بیاراست و در سرقدمی از اطعمهای لطیف مشتهی لذیذ در اوانی زرین
و سیمین چندانی مهیا کردانید که حدش را کران و عددش را پایان نبود در روز دیگر که چهارشنبه آخر صفر سنه مذکور بود
دانشمند بهادر مکتوب ملک مرحوم فخر الدوله والدین را بدست شیخ الاسلام قطب الانام خواجه قطب
الحق والدین چشتی نزد جمال الدین محمد سام فرستاد و چون مکتوب بجمال الدین محمد سام رسید گفت
هرچه ملک اسلام فخر الدوله والدین فرموده باشد بر انجمله بتقدیم رسانم چه میان امیر دانشمند بهادر
و ملک اسلام قاعده بدر فرزندی مستحکم گشته هرجاگاه که عزیمت حصار مصمم کرد اند در بروی سپاه و اکثر نام
و چون سایر خدم ملک فخر الدین پس او کمر خدمت و طاعت مسدود داشته بر میان جان ملازم باشم

ببندم کمر پیش درگاه او ... شوم از دل و جان نکوخواه او
بپاشم فراوان گهر بر سرش ... نیاز و نماز آورم بر درش

شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آمد و چون نزد دانشمند بهادر
رسید و انچه از جمال الدین محمد سام شنوده بود بسمع او رساند تمامت امرا و روس سپاه دانشمند
بهادر از ان معنی مبتهج و خرم شدند و یکدیگر را بشارت دادند که حصار نیز بدست ما آمد بعد از ان دانشمند بهادر
از خواجه قطب الدین رسید که در حصار چند مرد سپاهی بود خواجه قطب الدین گفت قرب
دویست و پنجاه مرد دلاور غوری و پنجاه سجزی که هر یک بهنگام رزم با شیر شرزه در آویزد باشد
مولانا وجیه الدین نسفی گفت که ای شیخ بزرگوار آخر در همه این ولایت پانصد مرد غوری
بیش نیست چهارصد تن ملازم ملک فخر الدین اند در قلعه محروسه امان کوه و صد که اینجا
مانده اند اکثر انست که ساز و عدت نبرد ندارند من تفحص و تفتیش تمام بجای آورده ام و منهیان
و جاسوسان ذکر القلب فرستاده و محقق کردانیده که در حصار با جمال الدین محمد سام سی مرد کارزاری بیش
نیست باقی پرچند بکاراند که حفظ و حراس انبارها حصاراند شیخ الاسلام خواجه قطب الدین روی
بدانشمند بهادر آورد و گفت که اگر چنانکه تو امروز بحصار بجهت ان میروی که فتنه انگیزی و بحصن شو
و از ان اندیشه اجتناب نمای چه جمال الدین محمد سام و تاج الدین یلدز و لقمان و یحیی و فرخ زاد
و ابو الفتح چلبی پس بی باک و مفتن اند نباید که چشم زخمی بکار تو رسد و این همه سعی که در ذهاب ما
از برای اصلاح کار چنین ضایع شود و از ان شرمساری و نام بد حاصل آید دانشمند بهادر بخندید و در جواب
گفت که ای کهف شیوخ اسلام و ای ملجای فار انام و ای هادی خلایق و ای منظور نظر عنایت

خالق سرکز مبادا که من از عهد خود برکردم و بجای جمال الدین محمد سام بدی اندیشم و در حصار از برای
ظهور فتنه در آیم بعد از ان در خلوت پسران خود طغای و لاغری را کفت که شما و ملک تکین
مترصد باشید و چشم و هوش بسوی من دارید هر چه کاه که من در حصار کمان خود از سلاح دار طلب دارم
شما جمال الدین محمد سام و طایفه را که مصاحب او باشند بکیرید ایشان کفتند فرمان برداریم چون
برین تدبیر و تزویر مقرر کردانیدند دانشمند بهادر سوار شد و بجانب حصار سوی آمد چون از جام بر آمد هندوی
منجم را که دعوی رمالی کردی و خود را ازناقی وقت و اطلیموس زمان شمردی پیش خواند و کفت رملی
بزن و ببین که ما را بدین حصار رفتن مصلحت هست یا نه هندوی منجم رملی بزد و کفت ای خداوند عزیمت
رفتن حصار فتح می باید کرد چه این رمل نیک نیامد و اشکالی که بخون و تیغ مسلول دلالت دارد در
دو سه خانه مکرر شده اند و بیوتی که منسوب اند با عادی و منازعان اشکالها سعد نیز و منحوس بنظرات
محموده از تثلیث و تسدیس قوی حال کشته اند دانشمند بهادر از ان سخن اندیشه ناک شد و عزیمت آن کرد
که بجانب وطن خود رود و کار حصار را در توقف دارد مولانا وجیه الدین نسفی کفت که ای امیر
بسخن این رمال پریشان حال کار مکن چه او دعوی غیب می کند و از مقتضای اِنَّ اللّٰهَ عِلْمُهُ عِلْمًا لا یَعْلَمُهُ اِلّا هُوَ
غافلست و باری تعالی و تقدّس علم غیب خود را با انبیا علیهم السلام نداد و محمد رسول الله را صلوات الله علیه
که زبده مکونات و خلاصه موجوداتست و بتشریف لولاک لما خلقت الافلاک مشرف ذات بی عیوب
او را بر اسرار غیوب خود مطلع نکردانید که وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا و فقد صادقه من امن بالنجوم فقد کفر
برین معنی برهان متین است و خبر صحیح صریح کذب المنجمون برب الکعبه برین معنی بینه صادقه من دعا
کوی چند سال در علم رمل زحمت بردم و تتبع کتب حکماء روم و هند و مغرب و بربر کرده تحقیق حاصل

نشد و از ضیاع و پسر از اندک خبری که باز میخوانند و موافق اقوال می آید بنا بر ان نیز بر فراست بجهت
احوال سایل یافتم و پیش از زمان ما این علم را اعتباری بوده است بدان سبب که طالبان
و عمال قسم رمل سالها ریاضت کشیده اند و تجربت بسیار در احکام او شروع کرده امروز هر کس
که بر معرفت خطوط و امهات و بنات و اشکال شانزده کانه وقوفی یافت خود را رمال ماهر
و استاد حاذق در حساب آورد لاجرم هر چه می کوید بر خلاف ان واقع می شود دانشمند
بهادر را این کلمات مموه و حکایات مزخرفه خوش آمد بر مولانا وجیه الدین آفرین خواند
و بحصار رفتن راغب و مایل کشت پسر خود لاغری را پیش خواند و کفت با پنجاه تن
از شجاعان سپاه و مبارزان درکاه بحصار رو و در عقب او کاجوی را با مرد و دیکر از کماه
رجال بفرستاد و بس از وی مینکوی را با مردی چند دیکر چون لاغری بحصار در آمد جمال الدین
بشاشت تمام بیارکاه ملک فخر الدین در آورد و متعاقب او کاجوی و مینکوی را در یک ساعت
قرب هشتاد مرد دلاور دانشمندی در بارکاه جمع شدند و جمال الدین محمد سام فرموده بود تا در
بارکاه شراب و نقل مهیا کرده بودند و از بخور عود و مشک بارکاه معطر و معنبر کردانیده و
مطربان خوش آواز را طلب داشته و فرشهای ملون کسترانیده و اوانی زرین و سیمین
مملو بفواکه و مشموم باشمار کونا کون نهاده لاغری و مصاحبان او بشراب خوردن مشغول کشتند
و ساعت بساعت جمال الدین محمد سام پیش ایشان می آمد و تعظیمی می آورد و خدمتی می کرد و
لاغری و کاجوی او را می ستودند و شراب می داشت و می کفت **شعر**

یومنا یوم شرابٍ و سماعٍ و کبابٍ	و قیانٍ و قنانٍ و اغانی و تصابی
روز ما روز شرابست و شنیدن و کبابست	و مطربانست و صراحیها و آوازهاست و عشق بازیست

مولف کتاب

امروز روز باده و جام است ساقیا
امروز روز عشرت و کام است ساقیا

در ده مدام جام شراب مذاب لعل
زیرا که وقت جام و مدام است ساقیا

پیش آر آن شراب که در تیرگی شب
تابنده همچو ماه تمام است ساقیا

آن می که پیش درّ دری درّی شعاع او
صبح جهان فروز چو شام است ساقیا

آن می که نزد نور صفای لعل لقا او
سیمای لعل همچو ظلام است ساقیا

آن می که در رخش عکس فروغ جمال او
براق همچو برق و حسام است ساقیا

آن می که طعم و رنگ و ضیا و نسیم او
تا هست خمر دار سلام است ساقیا

آن می که در نظر ز صفا و سنا و لطف
ماء الحیوة و آب غمام است ساقیا

آن می که بوی و لذت و دیدار و فعل او
زوج خواص زوج عوام است ساقیا

آن می که بی وجود طرب بخش روشنش
عیش حلال عمر حرام است ساقیا

در اثنای این حالت کاجوی نیم مست از بارگاه بیرون آمد و باسم تفرج و مناظر و ابراج حصار هر طرف نظری می افکند ناگاه چهار تن از دلاوران غوریرا دید که با یسلاح تمام در پس خمها که بر بام حصار بود در کمین نشسته بودند جمال الدین محمد سام را گفت که ای پهلوان این طایفه چه کسانند که در پس این خمها با آلت حرب نشسته اند مگر بجهت گرفتن ما مرد در کمین نشانده جمال الدین محمد سام گفت که امیر مبادا که هرگز از من کاری در وجود آید که خلاف حکم ملک فخر الدین باشد یعنی ملک فخر الدین با شما بر سر عنایت و پدر فرزندیست من بچه دلیری با شما بدی اندیشم این بگفت و جماقی بگرفت و حمله ان مردان که در پس خمها بودند و ایشان را با مرده دیگر نفر مو تا از حصار بیرون کردند این

دانشمند با...

خبر به دانشمند بهادر رسید که جمال الدین محمد سام جماعتی را که مردان کارزاری بودند بزخم چوب از حصار بیرون کرد و دانشمند بهادر از آن معنی شادمان گشت و چون دو ساعت از روز منقضی شد (صد و هشتاد مرد از صفدران چشم و نامداران خدم بحصار درآمد جمال الدین محمد سام پیش دوید و شرایط تعظیم و تکریم بجای آورد و دانشمند بهادر از سر غضب بانگ بر وزد و گفت ای تازیک فضول معاند بچه دلیری و تمکین پیش من نیامدی ملک تو با همه ابهت و جلالت از سخن من تمرد بخست و تعدی ظاهر گردانید و حکم جهان مطاع پادشاه عادل باذل اولجایتو سلطان رایجان انقیاد و امتثال واجب شمرد و برمراد و مآرب امرا و سپاه رفت تو با جندتا تازیک مجهول الشوکت خود مغرور شده و پناه بدین حصار آورده و خود را در سلک منازعان ملک پادشاه جهان منخرط گردانیده میخواهی که بفرمایم که بزخم تیغ آتش فشان دمار از نهاد تو و مصاحبانت بر آرند و این حصار را با روی زمین برابر گردانند چون ازین نوع غلظتی ظاهر کرد جمال الدین محمد سام گفت که ای خداوند من بدان واسطه بخدمت امیر بزرگ عادل نیامدم که مرا ملک فخر الدین سوگند داده است که ازین حصار بیرون مرو و بر رای عالی امیر بزرگ خداوند مخفی نباشد که حق خدمت خدام و ماموران آنست که سر از اوامر و نواهی خدیوان و خداوندان خود نتابند و تا جان دارند از امتثال احکام ایشان تجنب نجویند و پیمان ولی نعمت خود را نشکنند و بر حسب وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا در اشارت و حکم ایشان تبدل و تغیر جایز نشمرند دانشمند بهادر را از تمهید عذر و باز نمودن حدیث وفاداری و ایفاء عهود او بغایت پسندیده آمد بعد از ساعتی او را پیش خواند و در کنار گرفت و گفت ای پسر شاه همچنانکه فرزندان اغراق طغای و لاغری پیش من عزیزند تو نیز عزیزی گناه ترا عفو کردم و از برای دوام دولت قاهره پادشاه جهانگیر اولجایتو سلطان قلم صفح بر جریده جسارت و عصیان تو کشیدم

قال الله تعالی

جمال الدین محمد پسام باد دیگر شرایط خضوع و ضراعت مجدد کردانید و بر و آفرین فرستاد و این خواند و گفت لطف و تربیت مر خداوندا امیر بزرگ عادل را خلقیست نه کسبی و کهتر نوازی و بنده پروری قدیمست نه امروزینه بعد از آن دانشمند بهادر براند چون بمیان حصار رسید از اسب پیاده گشت بگرفت او مولانا وجیه الدین نسفی ایستاده و بر دیگری کرای طغا بوقا که هم دران روز بهراة آمده بود و یرلیغ آورده که الغ ایلچی همراه باشد مولانا وجیه الدین بفصاحت هر چه تمامتر باواز بلند گفت که ای جمال الدین محمد سام امیر بزرگ عادل لشکرکش خراسان صفدر عراق امیر دانشمند بهادر امیر بزرگ و عادل است در ایام دولت او گرگ درنده با میش چرنده از یک آبشخور آب میخورند و در یک مقام آرام می گیرند ابر نیسانی با عطار کف کریم او از خجل خود پشیمانی میخورد و آفتاب عالمتاب از عکس رای انور او سر در نقاب حجاب می کشد و شیر شرزه از هیبت او خون روباه لنگ بضعیفی خود اقرار می کند امروز بحمد الله تعالی که از ساحت ممالک خراسان ملوک و افراد و اشراف و جماهیر و ارباب فضل و هنر و طبقات علم و عمل در حد کمر انقیاد و وداد در میان بسته اند

شعر

رشید وطواط

جهان را عدل او ظل ظلیل است	بدی را حفظ او حصن حصین است
ز بهر قهر بدخواهان جاهش	نشسته حادثات اندر کمین است
بجنبش آفتاب روز مهر است	بکوشش اژدهای روز کین است
برمح خطی شمشیر هندی	هزبر قاتل و شیر عرین است
رجل اذا ما النائبات غشینه مردی است چون حادثها بپوشند او را بدو	اکفی لمعضلة و ان هی جلت پسنده ترست مر کار دشوار را اگر چه او بزرگ باشد

این گونه در مدح و سپاس او اطرائی می نمود بعد از آن جمال الدین محمد سام دو تا تیغ قیمتی بر روی زمین بگسترد تا دانشمند بهادر قدم بران جامها نهاد و بدلال و خوش خرام و تانی روی بسوی در بالا آورد خواص و اتباع او همه در شیب جامها زره پوشیده بودند و از معنی اذا وقعت سهام القضاء نثرت حلق الدروع القضاء غافل مانده و چون با اسلحه ایشان را در حصار راه ندادند شمشیرها و خنجرها در میان بسته بودند و کاردهای بزرگ در ساق موزه نهاده و بر خلاف دقیقه

من کلام جارالله

شعر

لواحد منهم

اذا الله لم یحرزک مما تخافه چون حق تعالی نگاه ندارد ترا از آنچه می ترسی از او	فلا الدرع مناع و لا السیف قاضب نه زره باز دارنده بود و نه شمشیر برنده

اعتماد بران خناجر و سکاکین کرده در عقب دانشمند بهادر روان شدند و جمال الدین محمد سام تعیین کرده بود که چون دانشمند بهادر از زینه پایه در بالا بگذرد و نزد در رسد کار او را آنجا تمام رسانند و باد گرز گاوسار و آب تیغ آتش بار سر افسر جوی او را در خاک خواری اندازند و ادهام اتباع و اشیاع و نواب و حجاب او علو و سفل و اراضی و جدر حصار را گونه ارغوان و لون لاله نعمان کردانند چون دانشمند بهادر بر زینه پایه در بالا برآمد تاج الدین یلدز پیش آمد و دست او را بوسه داد و دانشمند بهادر گفت ای پهلوان پیش رو و ما را دلیل باش تا بارگاه فرزند ملک فخر الدین درآییم تاج الدین یلدز گفت که خداوند پیش رود که راه نزدیکست و هم روشن نمی خود در حد آن نمی داند که با وجود امیر بزرگ قدم تقدم پیش نهد دانشمند بهادر بخندید و گفت ای پهلوان از پهلوانان و مبارزان کار دیده همین چیز دگر در سرکان که باشند و در هر زمان که بود طریق ادب و منهج عزت را سلوک دارند این بگفت و گام بر داشت

جون مقدار دو قدم از تاج الدین یلدز پیش کرفت تاج الدین یلدز دست دراز کرد و کریبان او
بکرفت و بدست دیکر کرزی بر سرش زد و ابوبکر شدید که از خواص درکاه ملک فخر الدین بود
از پس در با لا کمین بکشاد و شیر غرنده وببر خشم آلود بیرون جست و شمشیری بر کردن دانشمند
بهادر زد جنانکه کونش از زینه پایها بینداخت طایفه که متعاقب دانشمند بهادر بودند جون
مولانا وجیه الدین و هندو جاق جنغور بهادر و اسی و مینکو و طغا تیمور و غال بهادر و کرای طغای قا
و یوسف ایاز و هندوی منجم و زمرهٔ دیکر که هر یک خود را امیری فرض می کردند و رستمی
در حساب می آوردند جون ان حالت شدید و امر مفجع موجع را مشاهده کردند بس جستند و
با شمشیرها کشیده عازم ان شدند که از حصار بیرون روند ابواب حصار را بر روی
ایشان فرو بستند و از بیش و یسار و بالا و نشیب فریاد و نعره و ولوله و زلزله برآمد و سر وَزُلْزِلُوا
زِلْزَالًا شَدِيدًا ظاهر شد دلیران غوری و سجزی و نامداران هروی کمین بکشادند جنانکه کرکان
کرسنه در رمهٔ پریشان افتند روی بسوی دانشمندیان آوردند دانشمندیان سراسیمه و متحیر کشتند
و بر موجب يَصْطَرِخُونَ فِيهَا نفیر و فغان بکوش کردون کردان رسانید و ابطال غوری یک
طرفة العین تمامت دانشمندیان را که در صحن سرای حصار بودند بزخم تیغ و تبر و سنک بیجان
بیجان کردند و جندانی خون برختند که همه دیوارها و اراضی و ابواب و ممر و حجر حصار ارغوانی
کشت و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جشتی در میان دو در مانده بود و هر جند که فریاد
می کرد و آواز بر می داشت که ای قوم بی باک این جه فتنه است که بر انکیخته اید و این جه
شور است که ظاهر کردانیده اید از خدای عز و جل بترسید و بر خلاف حکم ملک فخر الدین مروید

قال الله تعالی

قال الله تعالی

و مردم شهر هراة را بابای نبد غا و بلا کردانید هیچ کس بدان التفات نکرد و لاغری و جماعتی که در بارکاه
بودند هیچ جارهٔ نداشتند و مخلصی نیافتند جز انکه شمشیرها برکشیدند و در بارکاه را از اندرون بسته
از بام حصار در جهار راکه شیشه کرفته بودند بشکستند و بزخم تیر از لاغری و اتباع او نفیر برآوردند و لاغری در بکشاد
و با تیغ برهنه از حصار بیرون آمد هم بر پشت بام بقتلش رسانیدند کاجوی و دیکران از بیم جان خود را
از بارکاه بطرف شمال بیرون انداختند اکثر را اعناق و اضلاع درهم شکست باقی را که زنده
مانده بودند از در دیر بیرون رفتند و ایشان را بر شط خندق بقتل رسانیدند و خواتین و بنات و
عمات و خالات و اخوان دانشمند و دانشمندیان که در حصار آمده بودند جون قبل المیعاد فزع و اهوال
و تزلزل وعید يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ مشاهده کردند نفیر و زفیر بجرخ اثیر رسانیدند
جمال الدین محمد سام فرمود که از عیال و اطفال دانشمندیان هر کدام را که در حصار آمده باشند غارت
کنند حصاریان شیرین خاتون را که زوجهٔ دانشمند بهادر بوده بیش وای دلهٔ مخنثهٔ او در کمر و تلبیس
بکرداز زشت و بد بدار سرا و ار نفرین شعر

لها انف حكى خرطوم فيل مر او را بینی ایست که ماننده است بخرطوم فیل	الى شفتين مثل الكليتين با دو لب مانند دو کرده

باخواتین بسران و برادران و نبیره کان او که هر یک در حسن و جمال جون لیلی و سلمی با دفتن
و آشوب انجمن بودند و در لطافت و دلال حور ثانی و روح محض و ملک فلک دلبری شعر

همه ماه روی و همه مشک بوی	همه سرو قد و همه سیم ساق

غارت کردند و جندانی از در ولالی و جواهر و زرینه و جامهای قیمتی و مراکب کوهری بدست

شاعر

حکیم باخرزی

اوردند که حد وعد ان را نهایت و غایت ممکن نبود و بشارت اشارت وقذف فی قلوبهم
الرعب فریقا تقتلون وتاسرون فریقا همه را باسیری گرفتند و ازین حالت هیچ تن را از بیرون حصار
آگاهی نبود و ملک نالکین و طوطلک بلا و طایفه از اکابر و اعیان سپاه دانشمند بهادر بر در
فیل بند حصار بودند بجری از دوستان ملک نالکین از حصار بیرون آمد چون پیل بند رسید
حفظه و حراس فیل بند گفتند که ای نقیب کجا میروی بجری گفت که مرا خداوند جمال الدین محمد سام
بجهت کار دروازها فرستاده است در فیل بند باز کردند تا بیرون رفت چون ملک نالکین
ان بجری را بدید گفت ای فلان خیر هست که چنین بشتاب میروی گفت انشاالله که خیر باشد بعد ازان
ازو پرسید که امیر دانشمند بهادر از طوی خوردن و ضیافت جمال الدین محمد سام فارغ شده است یا نه
بجری گفت امیر دانشمند بهادر همان طوی میخورد که امیر نوروز خورد چون ملک نالکین ازو این
سخن بشنود متحیر گشت و برفور سوار شد و با طوطلک بلا از در فیل بند بر سبیل رکضت بگریخت
چون بدروازه فیروزباد رسید دروازه را دید که بسته بودند و قفل کرده بانگ بر مصاحبان و ملازمان
خود زد و گفت پیاده شوید و در را بشکنید شخصی از جمله شمعانیان عمر کرتی نام بزخم تبرزین قفل و زنجیر در را
بشکست با ملک نالکین و طوطلک بلا و قرب صد مرد دیگر از فراهی و دانشمندی از شهر بیرون
رفتند و بعضی از راویان چنین گفتند که واسطه فرار ملک نالکین آن بود که چون دانشمند بهادر او را
گفت که ای ملک نیمروز چون من بدولت گیتی افروز پادشاه عادل اولجایتو سلطان بحصار
درآیم و جمال الدین محمد سام و تمامت غوریانی که در حصار و در شهر باشند بگیرم ملکی شهر هراة را بتو خواهم داد
ملک نالکین در جواب گفت که تربیت و عنایت امیر بزرگ در باب این مخلص بسیارست

ان شاالله که عذرخواه تواند بود بعد ازان که از پیش دانشمند بهادر بیرون آمد لاغری بسمع او رسانید
که پدرم امیر دانشمند فرموده که تو و فلان بهادر و بهمان پهلوان با ملک نالکین بوقت آنکه باش
خوردن مشغول باشیم جمال الدین محمد سام و شاه اسمعیل بجری و ولیدزر را بگیرید ملک نالکین گفت خدمت
کنم اما ازان معنی اندیشه مند گشت و با خود گفت که شاید که همچنان که ما قاصد جمال الدین محمد سام
او نیز قاصد ما شد مرا مصلحت آنست که بحصار نروم چون این اندیشه را با خود مقرر گردانید
دران ساعت که بپای حصار رسید از هندوی منجم پرسید که از روی نجوم رفتن امیر دانشمند را
بدین حصار چون می بینی هندو گفت که بغایت پریشان و مذموم می بینم تو نیز ملک نالکین پسر گشت
چون دانشمند بهادر بحصار درآمد ملک نالکین بر در فیل بند توقف نمود بعد از ساعتی پیل بند در
آمد و بر دوکانچه فیل بند بنشست و از امرا و اعیان دانشمندی هرکدام که بفیل بندی رسید او را
می گفت که ملک چرا اینجا مقام کرده و پیش دانشمند بهادر نمیرود در جواب می گفت
که موقوف خدمت خواجه قطب الدین ام چون خواجه قطب الدین برسید او را
گفت که ملک بالا نمی آید گفت که بغایت انبوه رفته اند و همه بارگاه و صحن سرای
همه پر مردم است و مرکب چون از آش خوردن فارغ گردند بالا ایم خواجه قطب الدین
گفت روا باشد ای کاشکی مرا پیش ایشان بایستی رفت چه خاطر من نمیخواهد و هرگز
چنین منقبض و خاطر پریشان نبوده ام که امروز این بگفت و بحصار درآمد ملک نالکین را
وهم و هراس مضاعف گشت جماعتی که بواب و حفظه فیل بند بودند گفتند که ملک چرا
بالا نمیرود اگر اجازت باشد ما خبر با مرا رسانیم که ملک در فیل بندست و یقین که چون جمال الدین

محمد سام بشنود که خدمت ملک انجاست باستقبال بیرون آید ملک نالکین گفت حمیت
نکشید که بس یکزمان دیگر که امیر دانشمند از طوی فارغ شود بالا خواهیم رفت جه این زمان انبوهی
و ازدحام تمام است و جندین مغول کرسته جمع شده اند و ما نیز لقمه تناول کرده ایم بالکل
و شرب رغبتی نداریم جون ملک نالکین این بگفت ناکاه برزبان یکی از بواب فیل بند رفت
که اگر خواست حق تعالی باشد زودی جمعیت این ملاعین بتفرقه بدل کردد ملک نالکین
جون ازان شخص این سخن بشنود در حال از فیل بند بیرون رفت و بر در فیل منترصد و متفکر نشست
تا آن زمان که ان سجزی که ذکر او بتقریب رفته از در فیل بند بیرون آمد ملک نالکین گفت که ای نقیب
کجا میروی امرا از آتش خوردن فارغ شدند یا نی سجزی گفت که ای ملک سر خود کیر که دانشمند
بهادر را بگرفتند و بعضی میکویند که شاه اسمعیل سجزی برادرزاده خود را پیش ملک نالکین فرستاد
و پیغام کرد که ملک زنهار که در حصار نیاید که مصلحت در انست القصه جون جمال الدین محمد سام
و دلیران غوری و سجزی از قتل دانشمندیان پرداختند و بر بام حصار برآمدند و ندا در دادند که
ای مردم شهر هراة در وار نما را به بندید که ما بتوفیق باری تعالی و تعظم وین دولت روزافزون ملک
ملوک اسلام فخر الدولة والدین دانشمند بهادر و مصاحبان اورا بقتل رسانیدیم و آتشی بلند برافروختند
تا ملک فخر الدین را ازان تنبیهی حاصل شود و بعد ازان جمال الدین محمد سام سوار شد و با مبارزان غوری
و سروی و سجزی و مغول باش از حصار بیرون آمد و در شهر از دانشمندیان هرکس را که یافتند بقتل رسانیدند
و در شهر شور و شغب و غوغا و عامه ظاهر شد بشباهتی که گفتی مگر روز قیامت قایم گشت و هرکس از
عوام الناس بطرفی می دوید و نعره میزد و کریز و فری می نمود و اکراز دانشمندیان در زوایا بیوتات

و خرابات و قمارخانها کسی را می یافت می کشت آن روز تا نماز پیشین در شهر بدین نوع خونریزی
بود و بعد از نماز پیشین جمال الدین محمد سام حکم فرمود که بیش کسی را از دانشمندیان بقتل نرسانند و در قلعه
محروسه امان کوه جون دیدبان دود دید ملک فخر الدین را اعلام داد ملک ازان خبر متردد کشت
و گفت ان شاء الله که خیر باشد و ظفر و نصرت اصحاب ما و مقهوری و مخذولی اعادی و تاریخ
قتل دانشمند بهادر را عزیزی از شعرای جام نظم کرده است و آن نظم اینست شعر

بسال هفصد و شش در صفر بشهر هراة — بحکم لم یزل کردکار بی مانند
زدست برد قضا از کف محمد سام — کشید جام شهادت امیر دانشمند

جون جمال الدین محمد سام از کار دانشمند بهادر دل پرداخت بخدمت ملک فخر الدین نامه نوشت
و کلی الحال که واقع شده بود باز نمود ملک فخر الدین جون بر مضمون آن نامه واقف کشت ظاهرا
خود را اخجال نمود که ارکان دولت و اعیان مملکت او کمان برند که ملک فخر الدین را از قتل دانشمند
بهادر ناخوش آمده است و ظهور آن فتنه را از جمال الدین محمد سام مذموم و مقبح شمرده و باطنا بغایت
مبتهج و خوشدل شد جه دانشمند بهادر او را خصم قوی و عدوی عظیم بود در حال در جواب نوشت
که محمد سام بداند که جون حادثه ناظها ر پیوست و کار جنین بزرگ بر دست او رفت در محافظت
شهر و رعیت و حصار سپیل حزم و حراست را نگاه می باید داشت و بر دروازها و بندها مردان
کاردیده معتمد و مبارزان کارکرده دانا نصب می باید کرد و البته ظهور این فتنه را بمن حواله نکند و کوید
که این کار برای خود کردم و ملک من مرا این کار را موز کردانیده جون دانشمند بهادر بقصد من بحصار آمد
و جندین از یاران و ملازمان مرا مجروح کرد و خواست که مرا بکیرد از ترس جان خود این کار کردم

بعد از آن ارکان قلعهٔ محروسهٔ امان کوه صد تن را با عدت و ساز حرب بهراه و فرستاد و گفت
که در جمیع امور مطاع و مشار الیه گفت و صواب دید جمال الدین محمد سام باشید و از اوامر و نواهی او تجنب
و عدول مجویید و باشراف و اکابر حصار نیز نامه نوشت و ایشان را در حفظ حصار و تعیین مردم پاس
و طلایه و تفحص احوال رعیت مامور گردانید چون مکتوب ملک فخر الدین بجمال الدین محمد سام
رسید بوسید و بر چشم نهاد و تاج تارک ساخت و گفت **شعر**

فلو کان وحی بعد وحی نبینا — لما کان ذاک الوحی الا کلامه
اگر بودی الهامی پس الهام پیغمبرها — هر آینه بودی آن الهام مگر سخن او

شعر خطاب عالی در بار از آن جناب رسید — بسان صحف الهی و وحی ربانی

بعد از آن که نامه را بخواند بمشورت اکابر حصار چون اختیار الدین نیشه و امیر محمد پینکه و
تاج الدین بلدز و لقمان و یحیی و فرخ زاد و شاه اسمعیل بر سر دروازه از دلیران غوری پنجاه تن و از پنجابیان
بیست تن و از سرایان صد تن نصب کردند و بر بندها و بر جها مردم نشاندند و چهار صد نفر از کاه رجال
و شجاعان قوی حال را فرمود که شما شب و روز بر سر چهار سوی شهر مقام سازید تا اگر از جایی جماعتی
تخلف اندیشند شما از برای دفع ایشان معد باشید روز دیگر **شعر**

چون ناچیز و نور بخش انجم — بر کرد سپر از رواق چارم

با این جماعت مذکور عهد بست و زعما و مهتران و اشراف و مبارزان شهر را طلب داشت
و با هر طایفه علی حده پیمان کرد که تا من والی و زعیم شما باشم هیچ زحمتی و کلفتی از من بشما نرسد شما نیز باید
که همه سوگند خورید که با من تخلف نکنید آن جماعت همه باتفاق سوگند خوردند که بر خلاف رضای

تو نزدیم و بهر امر که ما را بدان مامور گردانی بجان در آن امر قیام نماییم و راوی چنین گفت که جماعتی از
امرا هزاره و صده امیر دانشمند بهادر که در شهر مانده بودند چون ملک نالکین و طوطک بلا و فرقه
که از پای حصار گریخته بودند و متعاقب ایشان خبر دانشمند بهادر و احوال او در حصار و غوغا خلق
و بقتل رسیدن زمرهٔ دانشمندی که در زوایا و بیوتات و خرابات بودند رسید بیکبار فغان
بر آوردند و جامها بر بدنها ضرب کردند و با دل بر درد و سینهٔ خراب و چشم پر آب و خاطر
محترق و تن مغترق بجر سیول دموع عیون **شعر**

اَلصَّدرُ مُلتَهِبٌ وَ القَلبُ مُضطَرِبٌ — وَ الدَّمعُ مُنسَکِبٌ وَ العَیشُ مَفقُودُ
سینه زبانه زننده است و دل بیکبار جنبان شده است — و اشک چشم ریزنده است و زندگانی گم شده است

از فراق دانشمند بهادر و فرزندان و برادران و دوستان خود در نالش آمدند بشتابی که پشنگ
خاد از ابر نیسان دل بسوخت و ایشان را بحقیقت از قتل دانشمند بهادر اعلام نبود باتفاق نامه
نوشتند بجمال الدین محمد سام که اگر امیر دانشمند بهادر زنده است و فرزندان و برادران و خویشاوندان
ما در عالم حیات اند ما را اعلام ده تا بدلخواه و رضا تو باشد برویم جمال الدین محمد سام در جواب نوشت
که دانشمند بهادر بقصد من و طایفه که ملازم منند بحصار در آمد او را بگرفتم و در بند کردم و امیرزادگان لاغری
و طغای و کاجوی و کدای و پینکو و جغور بهادر همه سلامت اند چون امرا دانشمندی بر جواب
مکتوب واقف گشتند شادمان شدند و بر زندگی دانشمند بهادر و سلامتی نفوس اتباع و
اشیاع او ابتهاج عظیم نمودند روز دیگر که زورق زرین پیکر ضیابخش در بحر نیلی آسمان سماوات
گون روان شد و اطارم چهار رمین مدار مهر روشن جرم ظاهر گشت **شعر**

خورشید جهان جمال بنمود	رنگ از رخ شاه زنگ بربود

طایفه از دانشمندیان بپای حصار آمدند و گفتند که سلام ما بجمال الدین محمد سام رسانید و گوئید که ما را
امرا فرستاده اند که اگر راستست که امیر دانشمند بهادر و ابنا و اخوان او زنده اند از نواب
و حجاب او یکی دو کس را بفرمایید که بر بالای حصار بر آیند تا ما ایشان را ببینیم جمال الدین محمد سام از
نواب دانشمند بهادر شخصی را یوسف ایاز نام بجان امان داده بود بفرمود تا او را بر بام
حصار بر آوردند و مامورش گردانید که با این طایفه چنین و چنین حکایت کن یوسف ایاز
باواز بلند گفت که ای اصحاب امیر دانشمند بهادر و فلان ملک و فلان امیر و فلان بهادر
بسلام میرسانند و می گویند که من سلامتم و فرزندان طغای و لاغری و خاتونان همه در حصار اند چون نیت
بد کرده بودیم که نیت الفاسق شر من عمله که این حصار را بگیریم و جمال الدین محمد سام را بقتل رسانیم و ساکنان
این شهر را بطرف عراق باسم اسیری متفرق گردانیم حق تعالی ما را ببطش عظیم و عذاب
الیم خود گرفتار کرد و رجال فرخ حال جبال غور را بر ما مسلط گردانید ابی الله ان یقع فی البئر
الا من حفر و ان یحیق المکر السیء الا بمن مکر‌ها شما را باید که همه یکدل شوید و طریق تشفع و مسکنت و بذل
اموال را مسلوک دارید و پیش جمال الدین محمد سام آیید و بجواهر و اسپ و نفایس اعلاق و تعجیل اموال
در استخلاص من اجتهاد بلیغ بجای آرید و جماعتی پیش ملک فخر الدین روید و حال باز نمایید دانشمندیان
چون آواز یوسف ایاز بشنودند پیشتر آمدند و گفتند که ای امیر یوسف یک کس دیگر را از امیرزادگان
و نواب امیر دانشمند بگوی تا بیاید تا ما او را ببینیم و بجان که از زبان تو پیغام امیر دانشمند شنودیم
از وی نیز بشنویم دختری بود ارمک نام که خود را بلباس مردان ملبوس داشتی و بر سواری و تیر

اندازی بغایت قادر و ماهر بود در ان ساعت که دانشمندیان را بقتل می رسانیدند او سینه خود بر تیغ
کرد و فریاد بر آورد که ای جمال الدین محمد سام من عورتم از برای رضای خدای عز و جل که مرا بکوی تا بقتل
نرسانند جمال الدین محمد سام او را بجان امان داد در شیوه اول بفرمود تا جامهای مردانه در پوشید و بر شرفهٔ
حصار آمد و گفت ای قوم منم ارمک امیر دانشمند بهادر همه را سلام میرسانند و میگوید که خاطر پریشان
مدارید که من با فرزندان و برادران و خدمتکاران سلامتیم می باید که زود تر باز گردید و سخن من که یوسف ایاز
بشما رسانیده با مرا رسانید دو روز بدین گونه آمد و شدی کردند و بعلت تعلل حیات دانشمند بهادر را امید
میداشت روز سیم بر ایشان محقق گشت که دانشمند بهادر از زمرهٔ محبوسان خاک است و از فرقه
سکان درکات فامه هاویة و از سوختگان نار حامیة و دانشمند بهادر را غیر طغای و لاغری دو پسر دیگر
بود یکی را بوجای گفتندی و دیگری را طوغان بوجای در دیار فرنگستان راه حرامیان و قطاع طرق
نگاه می داشت و طوغان در ایام شهرآباد طوس بود چون خبر بطوغان رسید که دانشمند بهادر را
در شهرسراه در حصار ملک فخر الدین بقتل رسانیدند در حال با سپاه خود متوجه سراه شد و چون بهراه رسید
در پیش او امرا لشکر و سپاه یکسر کلاهها بر زمین زدند و مویها بریدند و عبرات حسرات بر وجنات
جاری گردانیدند و نفیر و صعدا و ولوله و وا ویلاه و یا مصیبتاه و یا حسرتاه باوج چرخ زنگاری رسانید طوغان
در پیش امرا لشکر بدر در خاک غلطان شد و از سوز آتش فراق پدر و برادران و اقارب سینه
را کباب و دیده را پر آب کرد و گفت **شعر**

ای جان ز تن برون رو ای عقل نیست شو • وی دل ز صبر بگسل وای دین خون گری

بعد از سه روز که از شرایط عزا پرداخت سبل و طرق جوانب شهرسراه را بر لشکر قسمت کرد

و سراهای زا لجینه خواهی سپرد و پس از چند نوبت که ایلچیان پیش ملک فخر الدین فرستاد جمال الدین
محمد سام با بشارت ملک فخر الدین و شفاعت شیخ الاسلام قطب الحق والدین چشتی شیرین خاتون را
که زوجه دانشمند بهادر بود بیرون فرستاد و شیرین خاتون که هفته روزگار بود هم در آن روز
که از شهر هراة بیرون آمد قریب دویست تن را از رعیت هراة بقتل رسانید و حکم کرد که در جهل و سنگی
شهر هراة هر کس را که یابند از غوری و سجزی و هروی بقتل رسانند و مبارزان غوری چون تاج الدین یلدز
و ابو الفتح و لقمان یحیی و محمد سنگه بسیاری کوشیدند که شیرین خاتون را بقتل رسانند جمال الدین محمد سام
ایشان را مانع می آمد و در قتل و قتل او رخصت نمی داد بدان واسطه که شمس الدین ابو یزید غوری را
که از مقربان درگاه ملک فخر الدین بود دانشمندیان گرفته بودند تا شیرین خاتون و خواتین دیگر که با او در
حصار بودند جمال الدین محمد سام بیرون فرستاد طوغان شمس الدین ابو یزید را رها کرد تا سه ماه طوغان
با سپاه بدر خود با سیم در بندان در یک فرسنگی شهر معسکر ساخت و از قلعه محروسه امان کوه هر شب
چند کرت دلیران غوری و هروی بر طوغان شبیخون بردند و بسیاری را از سپاه او بقتل رسانیدند

بعد از واقعه دانشمند بهادر پنج ماه بحکم پادشاه عادل اولجایتو سلطان بوجای بن دانشمند که شجاع و
مبارز نامدار و قتال بی باک و سفاک بد دین بود و طبعش مایل اندر مسلمانان و طبعش مفتون ریختن
خون ناحق در اوایل رجب سنه مذکور بهراة آمد طوغان که برادر او بود و امرا لشکر دانشمند
بهادر شرایط تعزیت را بار مجدد کردانیدند بوجای نه روز در ماتم پدر بدرد و سوز و شیون
دز اسپ تمام بسر برد و هر لحظه می گفت **شعر**

ایا از قتیل تو سر گشته جان ببر	ز دور چه چو حیران شش روان ببر
ز سوز سینه و سیل دو چشم در غم تو	در آب و آتش اندرش مکان ببر
ز خاک تیر یکی سپر بر آرو بس بشنو	بگوش هوشش می ناله و فغان سپر
ز خاکدان غم افزای تا تو رفتی رفت	ز دست قوت و آرامش و توان ببر

خاقانی

روز دهم ایلچی پیش ملک فخر الدین فرستاد که جمال الدین محمد سام پدر مرا با سیصد تن بقتل رسانده اگر
او این کار بفرمان تو کرده مارا اعلام ده والا که بی اجازت و اشارت تو درین امر عظیم خوض نموده
با شراف و زعما و اعیان شهر هراة نامه نویس تا او را با جماعت خونیان بدست ما دهند و مال
و اجناس و مراکب و اسلحه که گرفته اند تسلیم کنند تا آتش این فتنه فرو نشیند و این گفت و گوی بمجازت
و معارعت نینجامد و الا تمامی این دیار در سر و کار این انتقام خواهد رفت ملک فخر الدین
در جواب گفت که بخچنین سوگند که من جمال الدین محمد سام و هیچ آفریده دیگر را بقتل پدر تو مامور
نگردانیده ام و بدین کار راضی نبوده او برای و رای پس خود این دلیری نموده مردم هراة بفرمان
من او را بدست باز نتوانند داد چه حالیا دو هزار مرد تیغ کش تیر انداز تیغ او بند تو دانی
و ایشان مرا درین میان کاری نیست چون جواب بوجای رسانیدند در غضب رفت
و گفت که ملک فخر الدین پدر مرا بقتل آورده و در یاغی گری و تمردی جماعت خونیان را اغوا
کرده امروز می گوید که من خبر ندارم اری اگر بخت یاری دهد و مساعدت فلک باشد هم جمال الدین
محمد سام را بقتل رسانم و هم قلعه محروسه امان کوه را خراب کنم و بخون پدر خود چندانی از تاجیکان
این بلده را بقتل آرم که حساب آن را در فهم و وهم نتوان آورد بعد از آن با سفزار و فراه و قلعه کاه

و سجستان و غرجستان و تولک و ازاب قاصدان دوانید و ملوک و حکام این ولایات طلب داشت و از فرنکستان چند استاد منجنیقی با خود آورده بود ایشان را بکار ساختن منجنیق و پرداختن الات و ادوات او مامور کردانید و بهر شهری از شهرها خراسان و عراق و فارس صد سر شتر فرستاد تا از انجا حوت جامهار نکارنک و انواع نعمت بهراة آوردند و بر شط کار تبار بر جنوب شهر بازاری قرب سیصد دکان بساختند و از خوردنی و پوشیدنی بفرمود تا بار را حملو دمشحون کردانیدند و برخص اسعار و نرخ ارزان اشارت راندند و در امور محاصره شهر و جمع شدن مرد و ترتیب آلت حرب و کار قراول و طلایه و پاس شب و نکاه داشتن راهها حکمهای سخت فرمود چهل روز را قرب سی هزار مرد جنکی بر در شهر هراة جمع کشتند و ملک جلال الدین و ملک تالکین فراه و ملک قطب الدین اسفزار و جمال قاضی و امیر عمر دره و رکن الدین ازاب و ولاة هراة زود و اعیان و روس کوسویه و باخرز و جام و خاف و سرخس پیش بوجای آمدند و در شهر جمال الدین محمد سام نیز کار حرب و عمارات را تمام کردانید و مردان سپاهی را بنواخت و هر کس علی قدر منزلة نعمتی و خلعتی داد **شعر**

اسپهدی

سپه را درم داد و ساز نبرد	سمان رایت سرخ و نیلی و زرد
کمان و کمند و کلاه و کمر	سمان ترکش و تیر و تیغ و سپر

و نامه نوشت بملک فخر الدین برین منوال که بعد از حمد بی حد حضرت رب الارباب مطلق و مالک الملوک بر حق حی ابدی و زین سپهر مدی قادر بی عجز و حاکم بی عزل **شعر**

ربیعی

خداوند به طاق نیلی نما یے	که ما را خرد داد و تن پرورا یے

جهان آفرینی که بخشنده اوست	خداوند روزی ده بنده اوست
پس از آفرین شاه را بر کشید	بخواهش زبرجس بر تر کشید
که ای نامور شاه فیروز روز	سر تخمه کرت کیتی فروز
خداوند علم و خداوند حزم	خداوند بزم و خداوند رزم
بهفتاد تخمه خداوند تاج	سرافراز و شایسته تخت عاج
جهاندار و فرمانده و کامیاب	بشاهی درخشنده چون آفتاب
همی تا بود آسمان و زمین	تو بادی شهنشاه تاج و نکین
همی تا بود رنج و هفت و دوشش	کفت باد را دولت باد خوش
همی تا بود کردش آفتاب	بنیک اختری در جهان کامیاب
همی تا بود زهره و ماه و تیر	بفرمان دهی جاودان نام کیر

بعد از ان عرضه داشت که برای اعلی ملک ملوک الاسلام شهریار الانام فی الایام نمود می شود که بوجای هم درین هفته بدر شهر خواهد آمد اکر حکم عالی ملک ملوک اسلام نافذ کردد بنده کان از شهر بیرون روند و بر شط رود صف کشند و با سپاه او بمحاربت و مقارعت قیام نمایند و الا که درین معنی حکم جهان مطاع نباشد هم در شهر ساکن باشند تا چون اعادی نزدیک رسند از شهر بیرون روند جواب جمال الدین محمد سام بملک فخر الدین رسید در حال در جواب نوشت که حرب اول است چندانکه توانید و دست دهد اجتهاد و بسالت را مبذول دارید و معنی الصبر عند صدمة الاولی کار بندید و تا بال در فراه و شط آب سیاه پیش پیش مروید روز دیکر که غره شعبان سنه مذکور بود بوجای

باتمامت سپاه بجانب قبله شهر در مقابل برج خاکستر صف برکشید و بفرمود که کوس بازرین را فرو کوفتند

جمال الدین محمد سام از دلیران غوری و مبارزان هروی و عیاران و بلوچ و خلج هزار و هفتصد مرد آهن پوش جوشن

رزم آزمای جان باز از شهر بیرون فرستاد و گفت ای اصحاب این گروه بدنژاد خونریز بقصد جند

این ولایت آمده اند و از برای املاک و نخیل و ماکر اشعام برمیان بسته و تیغ بغض کشیده همه باید که بر مقتضای

(قال الله تعالی) و من یقاتل فی سبیل الله فیقتل او یغلب فسوف نؤتیه اجرا عظیما امروز از سر جان برخیزید و با این طایفه بی باک

(قال النبی علیه السلام) ناپاک سفاک که در طلب مال و اطفال شما اند برحسب حدیث رسول که من قتل دون اهله فهو شهید

هیچ دقیقه از شرایط مردی و مردانگی در وقت حرب و ضرب مهمل نگذارید بحکم جمال الدین محمد

سام یکباران هزار و هفتصد مرد دلاور فرخاشن جوی از دروازه عراق بیرون رفتند و باتتغیار

مسلول چون شیران آشفته و فیلان جنگی حمله آوردند و از آن طرف سپاه بوجای نیز پیش آمدند از جانب

هر دو فریق درهم افتادند و بی محابا و تحاشی بجوز بختین یکدیگر در حرکت آمدند و آتش قراع و دفاع را اشتعال

گردانیدند و جندانی از خصم را بقتل رسانیدند که در سر کام از دمار دلاوران دریایی در موج زدن آمد

و در هر گوشه از شخوص مبارزان و جان بازان کوهی پیدا شد **شعر**

ز هر سو بر آمد یکی دار و گیر | روان شد چپ و راست شمشیر و تیر
ندانست یک تن نشیب از فراز | نه بیگانه از آشنا نیز باز
تو از ابر گفتی بجای تگرگ | بجوشید خون و ببارید مرگ
بگرز گران و بشمشیر تیز | شب تیره پیدا شده رستخیز
چپ و راست کشته چو دریای خون | سواران جنگی ز زینها نگون

سر سرکشان شد ز باره ز تن | پراکنده مغز خاک و خون بی کفن

بعد دو روز متعاقب بدین منوال بر در شهر آتش حرب و ضرب در زبانه زدن بود و شاه باز اجل

در پرواز شد و افواه حوادث در تلم و خاج مولع خاج و قراب شمشیرها رقاب اتطلال و ارماح مفتون

اشباح و اسیاف عاشق اعناق و سنانها مایل سینها و گوپالها مدق یالها و دروع در دماء

دموع مخضوب و مبلول و جواشن بر بدنها مغرق خوی و خون **شعر**

(دقیقی)
ز خون کشته روی زمین لعل گون | سواران فتاده ز زین سرنگون
در و دشت و مرد و سلاح نبرد | نهان گشته در خاک و در خون گرد

بعد از سه روز که بوجای بر فتح شهر هراة دست نیافت و بسیاری از بهادران و نامداران

سپاه او بقتل رسید از در شهر برخاست و در جوار پل مالان معسکر ساخت و روی با مرا

سپاه و وجوه درگاه کرد و گفت که ما را حالیا جنگ بدر شهر بردن مصلحت نیست

چه بند و دروازه و باره این شهر منیع و حصین است هیچ تدبیر از آن نیست که مداخل و مخارج اطراف

این شهر را بگیریم چنانکه از خوردنی و پوشیدنی هیچ چیز بشهر نتوانند برد تا در عسرت و فقدان غربت

و عزیزی طعام و خواری انام ظاهر گردد و خلق این خطه از بی نانی در کاهش زندگانی افتند و در

مخالب قحط و انیاب نوایب گرفتار شوند بعد از آن جنگ پیش بریم چه مردم قحط زده را

نیرو و شوکتی نبود جهت آنکه واسطه قیام ابدان اغذیه است و ضعف و وهن از قلت

خورش تمامت امرا و ملوک بر بوجای آفرین و ثنا خواندند و آن تدبیر را از و محمود شمردند

روز دیگر لشکر بفرمان او کلی سبیل و طرق و بندها و پلها را بگرفتند و بر سر هر پلی و ممری ملکی و امیری

بشنفت و بضعفی زا ها را نگاه داشتند که پش هیچ آفریده را از شهر یان مجال آن نماند که یک من بار
و یک شاخ هیزم بشهر توانستی آورد و بحکم جمال الدین محمد سام هر شب چند مرد عیار پیشه از شهر بیرون
رفتندی و از کلها ر بو جایان اسب بسیار بشهر آوردندی بشبانی که یک کس صد سر و دویست سر اسب
بیاوردی و هر حکایت که از جانبین واقع شدی و هر حرب که از طرفین بظهور پیوستی جمال الدین قلعه محروسه
امان کوه قاصد دوانیدی و ملک فخر الدین را از آن اعلام کردی و ملک فخر الدین در جواب او
سخنها پسندیده گفتی و باندیشه صافی خود او را خوص کردن در کارها دلالت کردی

ذکر نود و سیم در وفات ملک مرحوم فخر الدولة والدین طاب ثراه

در اوایل ماه شعبان سنه مذکور جون نفس نفیس ملک مرحوم فخر الدولة والدین بعرض مرض مقرون شد و مزاج
لطیف او از جانب اعتدال بجانب اختلال حرکت کرد و قوای بدنیه و حواس ظاهره او که
هر یک مدرک مدرکات محسوسات و معقولات بود بضعف و فتور متواصل گشت
و رخساره ارغوانی لاله سیمای او که منظر نظرات ابصار انصار شهریاران جهان
و فرمان فرمایان کیهان بود بگونه زعفرانی و لون زرد مبدل شد **شعر**

ارغوانی چهره او زعفرانی رنگ شد
قد همچون تیر گلگشت از غم چون کمان
نرگس شهلای او پژمرده شد از ضعف گشت و
شخص نیرومند او نیم ناروان سست ناتوان

نواب و حجاب و حشم و خدام او همه محزون و مهموم گشتند و بدعا و بکا و خشوع و خضوع میکردند
و ضراعت از حضرت مقدسه حق تبارک و تعالی صحت وجود نازنین او را استدعا
نمودند و هر لحظه از سر نیاز و صدق تمام گفتند **شعر**

ی

ای قاهر مقتدر و ای قادر قدیم
وی صانع مخترع و ای رازق حکیم
قهاری و بصیری و رزاق و سمیع
ستاری و صبوری و رحمانی و رحیم
غفاری و لطیفی و فتاحی و بدیع
توابی و جلیلی و وهابی و کریم
حیی و ذو الجلالی و منانی و ملک
قیومی و عزیزی و علامی و علیم
ربی و کردگاری و عدلی و رافعی
بری و بی نیازی و دیانی و عظیم
فضلی تو بی نهایت و لطفی تو بی حساب
صنع تو بی ضلالت و ملکی تو بی ندیم
اکرام تو همیشه و افضال تو مدام
احسان تو بی پایان و انعام تو عمیم

بکرم عمیم بی نهایت و فضل شامل بی غایت خود این ملک ملک خصال را از دار و خانه رحمت
و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین شربت شفایی بخش و از زلال حیاض ریاض رضای
خویشتن حرقت نیران الحمی من فیح جهنم که بر عنصر شریف او مستولیست اطفایی ده و همه اهل
پردرد و سینه پرسوز و دیده گریان ببر بالین او آمدند و شرایط عبادت و عیادت بتقدیم رسانیدند و گفتند

شعر هیچ دردی بتو ای مایه درمان مرساد · هیچ گردی بتو ای چشمه حیوان مرساد

ملک فخر الدین گفت ای اصحاب کار من باخر خواهد رسید و آفتاب جلال تعالی من از
اوج شرف و کمال بحضیض هبوط و وبال نقل خواهد کرد وصیت آنست که چون من ازین منزل فانی
بمحل جاودانی مسافر شوم و از سرای غرور بدولت خانه سرور خرامم و شربت ضربت
کل نفس ذائقة الموت در کشم شما باید که بشهر هراة روید و درین قضیه جمال الدین محمد سام را مدد کار
و یار باشید چه نعوذ بالله که اگر او جای برکین بر شهر دست یابد کل خلق هراة را بقتل رساند بعد از آن

مولف کتاب
قال الله تعالی
قال النبی علیه السلام
شعر
قال الله تعالی
مولف کتاب

روز بروز مرض او بیشتر می گشت روز دوشنبه بیست وچهارم شعبان سنه مذکور برحمت حق پیوست شعر رفت ازین خاکدان رنج وبلا ٭ شادمان سوی جنت الماوی

رفت ازین حجرهٔ عذاب نمای   خرم وخوش بخلد روح افزای
رفت ازین تنگنای ظلمانی   باطرب در قصور روحانی
رفت ازین دنیی دنی لئیم   سوی زینت سرای ناز ونعیم
رفت ازین موضع فریب وغرور   سوی منزلگه نشاط وسرور

و پس سپاه او وخواص درگاه مویها بریدند وجامها پاره کردند ونفیر وناله وواویلا واسفا ودریغا ووا حسرتا از منزل سفلی بعالم بالا رسانیدند وگفت شعر

شاها بسوخت اتش مرگ تو جان ما   ازتن زرفتن تو روان شد روان ما
بی فر خسروانی ودیدار انورت   برشد براوج چرخ نفیر وفغان ما
بی کف درنثار جهانبخش کان وشت   چون بحر گشت دیدهٔ گوهرفشان ما
بی رزم وبزم ومردی وگردی وپردلیت   درناله اند خنجر وتیغ وسنان ما
ازماتم تو درغم وشادی محنت اند   جانهای دوستان ودل دشمنان ما
ازشرح درد دوری تو خار وخسته اند   کلک وبنان وخاطر ودست وزبان ما

وخواص وعوام انام وصغار وکبار قلعه محروسهٔ امان کوه ذرا برافدام را برمفارق افشاندند وهردم ازتوار سیول دموع طوفانی ظاهر گردانید وگفت شعر

شاها زرفتن تو جهان را قرار نیست ٭ درماتم تو چرخ بجز سوکوار نیست

بی رایت جلالت وتاج شهنشهیت   دیهیم وتخت وملک بجز خار وزار نیست
بی تو سرپنجهٔ اقتدار کرت را   قدر وبها ومنزلت واعتبار نیست
مردان مرد صفدر وگردان رزم را   بی کوشش تو پیش سرکارزار نیست
درحجر جان که از تو امروز درجهان   بی داغ ودرد یک شه ویک شهریار نیست
ازآتش فراق تو ای آب روی ملک   سلطان بخت تخت بجز خاکسار نیست
بی نوبهار عالم اخلاق پاک تو   کس را هوای باغ وگل ولاله زار نیست

وانصار دولت ومملکت وافراد حشم وخدم او بی گلستان جنت سان جمال باکمال مخدوم مرحوم خود چهرهٔ زعفرانی را از اشک ارغوانی خضاب می کردند واز کثرت جوش وخروش وفرط جزع وفزع وبسیاری تاسف وتلهف وقلق وناله وزاری دل فلک زنگاری را بدرد می آوردند ومی گفت

خسروا بی تو فلک گردان مباد   ملک گیتی را کسی سلطان مباد
بی ضیای آفتاب رای تو   جرم مه رخشنده وتابان مباد
بی سپهر جاه تو بر آسمان   مهر وتیر وزهره وکیوان مباد
بی بهار دولت واقبال تو   گلشن وباغ وگل وبستان مباد
بی نفاذ امر وحکم احکمت   درجهان فرمان ده وفرمان مباد
بی شکوه بارگاه جاه تو   قصر وطاق ومنظره وایوان مباد
هرکرا درماتم تو سوز نیست   تا ابد جز خار وسرگردان مباد
بی حسام وخنجر وگوپال تو   رزم مردان وصف میدان مباد

بی نهیب قهر و روح لطف
ابر کریان و کل خندان مباد
از خدای لم یزل بر جان تو
جز رضا و رحمت و غفران مباد
در جوار انبیا و اولیا
جای تو جز روضهٔ رضوان مباد

بعد از سرایط دفن و غرا بر موجب وصیت ملک مغفور فخر الدوله والدین طاب ثراه آثار قلعه محروسه امان کوه را باختیار الدین محمد هارون که لیث وغا و غیث سخاست مسلم داشتند و قرب دویست مرد نامدار نیم شبی از قلعه محروسه امان کوه بیرون آمدند و منجا جار خود را بر سپاه بوجای زدند و پیش از ظهور تباشیر صبح شهر در آمد و در سر جمال الدین محمد سام را از وفات ملک فخر الدین آگاه گردانید جمال الدین محمد سام بعد از تاسف و بکا گفت که مصلحت در آنست که این خبر جان کداز موجع مفجع مولم را دراین حادثه دردناک دل سوز را مخفی داریم چه از اسلعت این خبر مردم شهر از خاص و عام شکسته دل شوند و لشکریان پریشان خاطر و بوجای بحرب و محاصره مولع بس در خلوت بفرمود تا از زبان ملک فخر الدین نامه نوشتند که ما را اندک تکسری بود چند روزی اما بحمد الله تعالی که بفضل ربانی و دعای عزیزان بصحت کلی مبدل کشت و آن رحمت رحمت پوست می باید که اکابر و اهالی هراة مجموع خاطر باشند و محمد سام را در جمیع امور مدد دهند ایک برادران اعز ان من غیاث الدین محمد و علاء الدین محمد ابقاهما الله تعالی و اسعدهما فی الدارین با هراة مرد غوری همه مستعد حرب میرسند و روز دیگر این نامه را بر اشراف و اعیان شهر و روس و زعما سپاه خواند راوی چنین گفت که هم دران شب که ملک فخر الدین برحمت حق تعالی پیوست پهلوان مظفر اسفزاری که از سلاح داران ملک فخر الدین بود از قلعه محروسه امان کوه با سیم اکه بشهر هراة می روم پیش بوجای

سعدی

آمد و احوال وفات ملک فخر الدین عرضه داشت بوجای از بشارت ان خبر بی خبر از معنی شعر
ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که با تو همین ماجرا رود

رضی

خنده قهقهه بزد و قبا و کلاه خود به پهلوان مظفر بخشید و گفت شعر
جو برخاست از پیش آن نر شیر
کنون اندر آیم به بیشه دلیر

ابتهاج فراوان و مسرت بی کران بدل او راه یافت و هم در شب برسم خدیوان بزمی بیاراست و ملوک ممالک و امرا لشکر و ولاة ولایات را طلب داشت و خبر وفات ملک فخر الدین باسماع ایشان رسانید و بفرمود تا کاسات خمور و جامات راحات در دوران آوردند و شباد مانی آن خبران شب تا صباح و هنگام حی علی الفلاح راح روح پرور نوشید و جام مدام گرفت شعر

ابو القسم الجلیل

اذا آنست فی الظلماء فجرا
چون ببینی تو در تاریکی صبح را
فلا تغفل عن الراح اصطباحا
پس غافل مشو از شراب در بامداد خوردن
و آنست المضاجع منک هجرا
و بینند جایها خواب از تو بریدن
و لا تحفل بمن نهاک زجرا
و باک مدار مکسی که باز میدارد ترا از بانگ بر زدن

و چون حرارت شراب طرب انگیز بر امزجه ملوک و امرا و طباع ابطال و شجعان سپاه مستولی شد بجو دستپایی و تصلف با هم در مقالات آمدند یکی گفت شعر

فردوسی

چو فردا برآید بلند آفتاب
من و گرز و میدان افراسیاب

معینی

دیگری گفت شعر
چو فردا برآید خور خاوری
من و گرز و میدان کین آوری
دیگری گفت نظم
منم آن که حسام من تن فیلان شود بی سر
منم آن که سنان من دل شیران شود از جا

برافراز دبیذ از دبیذ پیش درکاهم
جواندر رزم دل اپستم دان شمشیر شیراوژن
بلرزد کوه از خوم نجنبید دست از ترسم

علم کیوان سپهر مهر و قلم تیر و کمر جوزا
جواندر کینه پوپستم دان کوپال کوه آسا
برآید ماهی از نشیب و در افتد ماه از بالا

دیگری کفت
پناه دلیران ایران منم
بسی سر جدا کرده دارم ز تن
که خو کرده جنگ شیران منم
که جز خاک تیره نبودش کفن

دیگری کفت
وانا الذی وقت التجلد والوغی
من آنکسم که هنگام جلدی کردن و کارزار
ثالجز بامات الاسود ادق
بگرز تارکهای شیران را خاکوهم

دیگری کفت
انا ابن رکن الدولة المجتبی
من پسر رکن دولة برکزیده ام
لا تهمس الاقدار من خوفه
او از زرم نمی کنذ تقدیرها از ترس او

همه شب برین کونه که بذکر پیوست در کفت وکوی رزم فردا بودند و در تکبیر و تیار جام صهبا
روز دیگر که شهسوار میادین افلاک با رایت زرافشان و تیغ زخشان از دار الملک خاور سر
برزد و شاه سیاه پوش شب با مشاعل نجوم در نقاب حجاب کشید از درکاه پوجای صدای
کوس و نفیر و آوای طبل و نای بفلک نیلی نمای بر آمد و تلالا اسیاف و تشعشع اسنه
شعاعات جرم نیر اعظم را مستور کردانذ پوجای با تمامت سپاه سوار کشت و روی سوی
شهر آورد و ملوک و امرا و روس لشکر را کفت که امروز آن روزست که این شهرنشین و این حصن
حصین را که نسور فلک را آشیان در حضیض اوست و صوامع ادبار ملایکه را ابنیه در جوار
او بدولت قاهره روز افزون پادشاه جهان اولجایتو سلطان بخواهم کرفت و از خون دلیران غوری

دوسی

سیل

و سنجری و مبارزان سروی بر سر طرف این خطه دریای ظاهر کردانیدو از اشخاص اعادی
و جماجم مخالفان در سر غوری کوهی پیدا آوردمی باید که همه یک عزم و یکدل با تیغهای مسلول و
سنانهای مصقول چون اسود و سیول بر در وازها و بندها حمله آرید از شهر شیر جمال الدین
محمد سام با دو هزار مرد تیر انداز جانباز بیرون رفت و در جوار ربل در قراه و آب
کار تبار با سپاه پوجای متقابل شد از جانبین حسام و سهام در بریدن و پریدن آمد و
مبارزان و مراکب در دویدن و کردیدن و خیدان از طرفین مرد جنگی بقتل پیوست
که مراکب را کذر بر ظهور و بطون مقتولان بود و قاتلان را ممر بر روس و صدور مجروحان
و پهلوان مظفر اسفزاری آن روز باواز بلند ندای وفات ملک فخر الدین در داد
و آن خبر غم فزای جگرسوز را فاش کردانید و کفت ای اصحاب و جماعتی که بر جان
خود سیتم می کنید بدانید و آگاه باشید که دی بامداد ملک فخر الدین در کذشت من
دوش از قلعه محروسه امان کوه می آیم می باید که سخن من بشنوید و سر بصلح در آرید که امیر پوجای
بر سر عفو و عنایت است مردم سراة از احرار و ابرار و صغار و کبار در میان کارزار
از آن خبر غمکین شدند و شدائد هموم و غموم بر قلوب و صدور ایشان غالب کشت شعر

وقالوا الملیک قضی نحبه
وکفتند پادشاهی بکرارد حاجت خود را
فقلنا و ما واحد قد مضی
بس کفتیم ما نیستند یک کس برآنستی که بکذشت

وصیحة من قد نعاه علت
و آواز آنکس که خبر مرک او داد بلند شد
ولکنه انه قد خلت
لکن او کرو مجلس مراسی که خالی شد

اپوردی

لقمان غوری بر بام حصار شوانیان بود چون از پهلوان مظفر سخن وفات ملک فخر الدین بشنود اندر ای ان تا خلق دل نهند از نده و سستی و ضعفی لاحق ایشان نگردد باواز بلند بغضب سرجه تمامتر بانگ بر مظفر زد و گفت ای اسفزاری ناکس خون گرفته کذاب انچه تو می گویی و از خود افترا می کنی بچندین و چنین سوگند که دروغ است و دوش تا بازگی مکتوبی بخط ید مبارک ملک فخر الدین رسیده اگر حق تعالی عمر بخشد سرت را بدست خود ببرم و بوجای و امرا سپاه او را دشنام بسیار داد چون بوجای او از لقمان بشنود پرسید که چه میگوید گفتند که میگوید که ملک فخر الدین زنده است و امروز نامهٔ بخط او رسید بوجای از ان سخن غمناک گشت پهلوان مظفر را طلب داشت گفت حکایت وفات ملک فخر الدین تحقیق هست یا خود حیلتی ساخته است پهلوان مظفر گفت که من انجا بودم که او درگذشت و حاضر بودم که دفنش کردند بوجای خوش دل گشت و تا ده سال در خراسان و عراق و ماوراء النهر این خبر شایع بود که ملک فخر الدین کرت زنده است و روی از دنیا گردانیده است و در قلعهٔ محروسهٔ خیسار ساکن شده است القصه از روز تا وقت غروب آفتاب و ظهور شفق از طرفین جنگ قایم بود و دلها از بیم و طبل در ناله و نای در فغان و اجل در عمل و زمین در ترقش و زمان متحیر چهار روز پیاپی سرد و فریق بدین طریق باهم حرب کردند روز پنجم بوجای بنفسه پیاده گشت و بر موافقت و متابعت او تمامت اوک و امرا ایجار پیاده گشتند و تنغار کشیدند و سپرها در سر آوردند و بیک حمله تا شط خندق رسیدند جمال الدین محمد سام با هزار مرد لیسر جانباز از هروی و غوری و سجزی و خلج اندر دروازهٔ عراق بدر رفت و بحملهٔ اول ایشان را بزخم تیغ و تیر و سنان و کوپال مقدار یک تیر پرتاب بس نشاند

هفت هشت کرت سرد و سپاه بر هم حمله کردند و در سر کرت قرب دویست مرد کشته و مجروح گشت و درین حرب دلیران غوری ملک قطب الدین تولک را بگرفتند بوجای خایب و مغموم باز گشت و از گرفتار شدن ملک قطب الدین تولک همدم هم و ندیم ندم شد و دو روز بار نداد و بجز شرب خمر بکار دیگر قیام ننمود روز سیم ملک نیالکین و ملک قطب الدین اسفزار و امرا و زعماء سپاه پگاه بدرگاه بوجای آمدند و بعد از ان که بوجای را دیدند گفتند که امیر را مصلحت نیست که خلوت گزیند و در بار بر روی امرا و سپاه بندد و بهر چشم زخمی پریشان خاطر گردد اگر یک ملک گرفتار شد ما چندین ملک و امیر دیگریم که جان نهار خود بدوستی تو بر کف دست نهاده ایم اگر خواست باری تبارک و تعالی باشد و سعادت فلکی مساعد گردد و در اجل تاخیری رود ده روز دیگر این شهر را بگیریم و بهر تار موی امیری که درین بلده برفتن بقتل رسیده است از غوریان و هرویان و سجزیان نامداری را بقتل آوریم بوجای بر ایشان آفرین خواند و یک را بجب مرتبه زر و جامه و مرکب و کلاه و سلاح ببرد و گفت ای برادران و دوستان من بدین دیار بمعاونت و مظاهرت شما آمده ام بی شک که چون این شهر را فتح کنم ملکی این حدود را بشما مفوض خواهم گردانید چه حکم یرلیغ جهانگشای پادشاه عدل اولجایتو سلطان بر انجمله نفاذ پیوسته است که بعد از فتح شهر هراة و قتل قاتلان پدر خود معسکر بر شط آب اموی سپازم ملوک و امرا و روس و کبرا سپاه جمله بر پای خواستند و بر بوجای ستایش فراوان خواندند و گفت شعر

ای بجنب همت تو پایهٔ اجرام پست • وی بپیش طلعت تو چشمهٔ خورشید تار

دارد از لطف تو بر چرخ و زقهر تو خلل | این سعادت مستعاد و ان نحوست مستعار
در پناه درکه اقبال و نام قدر تست | هفت کوکب در مسیر و نه سپهر اندر مدار
دست جود آسمان از دست جود تست با بخواه | نقد جاه اختران پیش محک قدرت کم عیار
ابر جودت کر بدین سان قطره بارد بر زمین | در بهاران بار درم آید برون دست خیار

ان روز تا هنکام شام شراب خوردند جون شب در آمد بو جای خواص وندما خود را پیش خواند
وکفت مصلحت هست که فردا جنک بدر شهر رویم بابی بعضی کفتند که مصلحت دران است
که هر روز دو بار حرب کنیم جماعتی کفتند که صواب انست که در سر هفته یکبار پیش رویم جه در
شهر تنکی نان ظاهر کشته و مردم از کرسنکی بفغان آمده اند ما را پیش رفتن و مرد فدا کردن و سر
باختن جه کار می آید اکر هم برین نوع که شهر را محاصره کرده ایم وطریق در بندان را مسلوک داشته
تا سلخ این ماه شرایط محاصره را رعایت واجب شمریم و خوردنی در شهر نکذاریم بی هیج مشقت
و محاربت هراة فتح شود بو جای کفت این تدبیر بصواب اقرب است اما ما را تدبیری می باید
اندیشید که ضرر ملک قطب الدین تو لک نرسد جه او بواسطه ما در بند افتاده امرا کفتند که
مصلحت درانست که تو لیکان نامه پیش جمال الدین محمد سام فرستد و باز نماید که ما را پیش ستم و زور
بجنک آورده اند و جمال الدین و تمامت اعیان ولایت هراة و نواب وحجاب ملک مرحوم فخر
الدوله والدین می دانند که از عهد قدیم باز اباء و اجداد ملک قطب الدین مطیع و منقاد ملوک اسلام غور
بوده اند و بدل راست و اعتقاد صافی خدمت کرده اکر جنانکه ملک ما را بزر بازمی فروشد
خریداریم و اکر می کوید که بابو جای تکلف کنید درین فرموده نیز با بستکی شروع کنیم جون نامه بجمال الدین

قاسم

محمد سام رسید در جواب نوشت که جندین سوکند که من با ملک قطب الدین کینه در دل دارم
و قاصد املاک او نیستم اکر شما را می کوید که بجهت ملک خود پریشان خاطر و متردد دید با بو جای
تکلف کنید و جند سر اسب براند و بهراه آید والا که این امر میسر کردد مبلغ ده هزار دینار
نقد و پانصد خروار غله و پانصد سر کوسفند و پنجاه سر اسب و سی نفر برده بفرستید تا او را بکدام
جون مکتوب تو لیکان رسید و مکتوب دیکر ملک قطب الدین هم درین معنی که جمال الدین
محمد سام نوشته بود در کتابت آورده بود که بو جای رسانید بو جای بخواند جون بر مضمون ان
واقف کشت امرا را کفت که تدبیر جیست امرا کفتند که حالیا خروار جند آرد و کوسفند
جند باید فرستاد تا زبان بندی باشد والا که تو لیکان جیزی نفرستند جمال محمد سام و غوریان دیکر
ملک قطب الدین را برنجانند و بیم ان بود که بقتل رسانندش بو جای کفت مصلحت
دران نیست که جیزی بفرستند روز دیکر تو لیکان سی خروار و دویست سر کوسفند و پنجاه من
دوشاب و دو خروار میوه و ترونج و من شیر خشت و دو باره کمان بر شطوی انجیر جمع کردند و شب را
بشهر در آوردند و کفتند که بو جاییان خبر ندارند که ما جیزی بشهر می آریم حالیا این باسم اساس بار
جمال الدین محمد آورده ایم ده روز دیکر را که فرستاده کان ما از ازاب برسند انجه حد
خدمت جمال الدین طلب داشته بیاریم جون ازین حکایت روز بنج بکذشت بو جای
نامه نوشت بخط بد خود شاه اسمعیل بجزی که جند روز رشد که با بیغام کرده که جمال الدین محمد سام را
نخواهم کرفت تا امروز ان وعده بوفا نه بیوست اکر جنانکه ان سخن را بتمت و بدو سندای
حضرت بادشاه عادل اولجایتو سلطان کفته باید که هم درین هفته جمال الدین محمد سام را با جماعتی

که مصاحب او نبید بگیری والاکه این کار بدست تو بر نمی آید مردم شهر را طلب داری و با
ایشان بگویی که کار غله تنگ شد و مردم از بی نانی بغایت مضطرب و حیران گشته اند
باید برای من و تو تدبیری نماید تا هر چه صواب بیند جمال الدین محمد سام را بگیریم و شهر بدست
بوجای باز دهیم چه بوجای بس عهده نامه نوشته که بجای خلق هراه بدی نماندیسم و از اصطلاح
و احسان چندانکه ممکن بود در حق ایشان مبذول دارم ازین سخن چند تهمت امیر بوشت
و نامه را مهر کرد و یکی را از هرویان که در بند داشت پیش خواند و گفت ای نازنک هروی
ترا بقتل خواستیم رساند اما بجهت جان درازی پادشاه جهان اولجایتو سلطان جان ترا
بخشیدم می باید که هم امروز با سم اگر من از بند گریخته بشهر روی و این مکتوب را بر در
وثاق شاه اسمعیل بیندازی و نامه دیگر نوشته از زبان جماعت هرویان که پیش او ملازم
بودند که جمال الدین محمد سام بداند که شاه اسمعیل دل با بوجای دارد و درین هفته چند مکتوب
بوجای بدو رسیده خود را ازو نگاه دار که نباید که چشم زخمی بکار تو لاحق گردد و این نامه را بر سر تیری
بستند و بسوی شهر پرتاب کردند از زمره غلامان جمال الدین محمد سام شخصی موسی نام آن
تیر را بیافت در حال پیش جمال الدین محمد سام آورد جمال الدین محمد سام گفت ای موسی پنهان
که با هیچ آفریده نگویی که چنین نامه یافته ام روز دیگر بهنگام طلوع آفتاب عالمتاب
آن شخص که حامل مکتوب بوجای بود بدروازه خوش رسید قضا را جمال الدین محمد سام بر بام
دروازه بود آن شخص را پیش او بردند و پرسید که تو چه کسی گفت من فلان پسر فلان
الدین ام بوجای مرا در بند داشت بعلت آنکه او از زمره قاتلان پدر و برادران منی و پیش

بند بگسسته ام و روی بحضرت خداوند آورده جمال الدین محمد سام دانست که دروغ
می گوید از میان جمع رخنه دروازه رفت و شخص را پیش خواند و گفت راست بگوی
که بوجای ترا بچه کار فرستاده است و بکه پیغام کرده و نامه نوشته والا که دروغ گویی
بفرمایم تا از بالای دروازه سرنگونت بیندازند آن شخص بترسید گفت بجان زینهار بعد از آن
کرکاو خود را بشکافت و آن نامه را بجمال الدین محمد سام داد جمال الدین محمد سام چون مهر نامه بگشود
و نامه را بخواند دانست که بوجای فریب و غدر می کند شاه اسمعیل را بخواند و نامه را بدو
داد و گفت شاه بداند که بوجای ملعون میخواهد که میان من و تو بهم بر آرد تجدید بار دیگر با هم
عهد بسته شد و مکتوب فرستادند فخر الدین ذکی که چند گاه شد که بر عزیمت آنکه بوجای را بقتل
خواهیم رساند غیبت کرده تا امروز در آن کار خوض ننموده می باید که چون مکتوب برسد تمام خبر
دهی که مصراع تقصیر درین کار پسندیده چراست ه و بجماعتی دیگر که از هراه رفته
بودند بخدمت بوجای در آمده بهر یک بر حسب مصراع دروغی راچه آید جز دروغی
نامه فرستاد چون نامها بوجای رساندند دانست که جمال الدین محمد سام بر غدر و فریب او
واقف گشته است غمناک شد و شب و روز با دانایان و اهل بصارت بجهت فتح هراة
رای میزد و سرگرم بر مزاج او سخنی می گفت

شعر

بدروغ راجی

ذکر بودن چهار مرد در قتل پهلوان یار احمد و محمود فهّاک

چنین می گوید بنده ضعیف نحیف گناه کار پرار از سیفی هروی رزقه الله علما نافعا که شخصی بود در غایت
جلادت و روز و نهایت تهور و توانایی او را پهلوان یار احمد خواندندی محمد شو از شهر سجستان بود

وسواد شش خطه هراة صانها الله عن البلیات والآفات پیشتر ایام ولیالی خود را بکشتی گیری و
تیراندازی منقضی گردانیده بود و هر دو هنر را بکمال حاصل کرده تا در اندازی چنان ماهر بود که بروز
جنگ تیر تیز بر عقاب بر خدنگ او از پر زرین مهر سپهر بر جرسیان حریر و سندس پران
بیرون جستی و در خود خون آلود مریخ قتال که صاحب حمل است تا روشدی و در صف میدان
بروز روشن مختصرترین ذره از ذرای آفتاب را در دیده سهار تاریک سیما سیاه جستی و در لیالی
مظلمه بنوک پیکان سام سیمور خال از رخ زنگی بربودی و مردم از نیز دعوی گفتی شعر

فردوسی

ز قربان چو چاچی کمان برکشم . زمانه بر آرد چپر از ترکشم

تا باید نظر آفریدگار تعالت صفاته و توالت هباته و مساعدت روزکار و معاونت انصار
بخدمت ملک مرحوم فخر الدوله والدین از مرتبه کشتی گیری بعماری رسید و از معماری بمرور ایام
وتعاقب لیالی بجان داری نقل کرد و تقرب هرچه بیشتر یافت چنانکه سایر اوقات در خلوات
و جلوات ملازم ملک مرحوم بودی و در اهم مهمات ملک اعظم او امر صواب دید ملک
شروع کردی و از ابقر فراست و رای رزین خود چنان بساختی و بپرداختی که پیش ملک مرحوم
فخر الدین پسندیده و محمود بودی و قریب دویست تن از مبارزان و عیاران هروی مرید و هوا
خواه او بودند چون ملک مرحوم فخر الدین جمال الدین محمد سام را قایم مقام خود در هراة نصب کرد این
و جمال الدین محمد سام دانشمند بهادر را بقتل آورد و در شهر هراة والی قادر و آمر قاهر گشت پهلوان بار احمد را
حسد دامن گیر شد و از جمال الدین محمد سام کینه در دل گرفت مبارزی بود بخشی از زمرهٔ شجاعان و
نامداران درگاه ملک فخر الدین محمود فهاد نام دلیری بود کار دیده و چند نوبت در میادین حروب

افتاده و بقلعه گیری نام فخام داشت و ترکی بود هم از زمره مبارزان ملک فخر الدین او را نکی
تیز گو گفتندی صد مرد نامدار را مامور او بود پهلوان بار احمد روزی این هر دو مبارز نامدار را بانکرا
بوثاق خود طلب داشت و بر خلاف قضیهٔ لا تجعل صندوق السر الا صدر الصدوق

مناکحات

اسراری که در ضمیر او متمکن بود با ایشان در میان نهاد و گفت ای اصحاب که هر یک
چون رستم دستان بمردی و دل و زهره در جهان نام بر آورده اید و چون اسفندیار روئین تن
برزم جویی مثل شده اید بدانید که جمال الدین محمد سام بغایت فضول و بزرگ منش شده و بواسطه قتل دانشمند
بهادر خود را ملکی فرض کرده و بر جماعتی که بهمه ابواب صد بهجوا و بند تفوق می جوید مراد در خاطر
الست که او را بقتل رسانم و حصار را بگیرم و بوجای نیز بمن پیغام کرده که اگر جمال الدین محمد
سام را بگیری و قاتلان پدر و برادران و اقارب مرا بمن سپاری حکومت شهر هراة را بتو
ارزانی دارم و بنام تو از بندگی پادشاه عادل یرلیغ و پایزه بستانم و از خزینهٔ خود مبلغ ده هزار دینار
نقد تسلیم مصاحبان تو کنم اکنون اگر شما درین اندیشه با من مددکاری باشید بزودی این مراد میسر
می گردد محمد فهاد گفت هرچه پهلوان مصلحت بیند من بر آنجمله بروم نکی تیز گو گفت که ای پهلوان
در حصار مرد بسیارست و ما اندکیم نباید که بر ما چیره شوند و جان و تن و زن و فرزند ما
در سر این کار شود پهلوان باز نماید که بچه حیلت این امر عظیم بی آنکه زحمتی بما رسد دست
دهد چون نکی تیز گو این سخن بگفت شعر

مولف کتاب

بخندید از گفت او پهلوان . بدو گفت کای ترک روشن روان
مرا نیز مردی سپهدار هست . درین بوم و مرزم سپه یار هست

همانا که هشتصد فزون نیست مرد / که هم خوار مانید در روز نبرد
خبان دان که جون من بگیرم حصار / فزون کرددم مرد از ده هزار
بگویم که درمان این درد چیست / سزاوار این رای و اندیشه کیست
کنون جان آنست ای نیک زاد / که در دز درآیم هم از بامداد
بیا لا برارم شبستان خویش / سلاح نبردی ز اندازه بیش
صد و شصت شمشیر زهراب دار / برارم ببالای کاخ حصار
نود جوشن و شصت ترک و سنان / فراوان زکوپال و گرز گران
دو ز بهی کمند و سه ره چل زره / همان شصت جاجی کمان بز
جو از الف جنگ دز پر شود / ازان پس همه کار جون در شود
بر پروران را دلیری دهم / بخواهش همه روز شیری دهم
دگر روز کز پرتو شمع مهر / شود روشن این گنبد سبز چهر
زمین گرد دار شید جون سندروس / بشوید جهان تخته آبنوس
بپوشم زره شیب خفتان جنگ / بدز اندر آیم بسان نهنگ
مرا جون در ان دز ره و روی هست / درآرم بکاخ اندرون مرد شصت
نخستین تو شا با لا برای / بخواهشگری از در دز درآی
ازان پس زگردان تو جند مرد / بپوشند بر تن سلاح نبرد
بجان سگالی و خواهشگری / بیکایک برانید بی داوری

ازان پس برآریم در دز خروش / کزان بانگ گیتی برآید بجوش
بیکبار صد مرد فرخنده بخت / یکی حمله آرند جون کوه سخت
گرفتم که با پور سام دلیر / بود جارصد مرد جون نره شیر
بیکدم بر ایلیان درآید شکست / زبیشش گریزان شود هر که هست
نخستین من از تاب داده کمند / تن پور سام اندر آرم ببند
بدین پهلوی خنجر جان گسل / رخ خاک از خون کنم همجو گل
یل سنگه را به بندم دو دست / ببرم بخنجر سر بلعه بست
زلقمان حبشی برآرم دمار / تنش را بخاک افکنم خوار و زار
سرافراز محمود فهاد گرد / جو رستم نیاید یکی دست برد
تن شاه سکزی به بند آورم / سرش در طناب کمند آورم
توای پهلوان هنبکی با گروه / ببلدز یکی حمله بر همجو کوه
کسی را که داسپی ز نام آوران / ز پای اندر افکن بگرز گران

بعد ازان باهم عهد بستند که ازین اندیشه برگردند و فردا بوقت آنکه جمال الدین محمد سام بار دهد درین کار شروع نمایند جون برین جمله مقرر داشتند هر یک بطرفی متوجه شدند پهلوان بار احمد نزدیکان و یاران خود را طلب داشت و هر که را اعلی قدر مرتبه جیزی بخشید در اثنای این حالت رسید که جمال الدین محمد سام کجاست گفتند در میدان پای حصار در صفه بار است پرسید که با او مرد بسیار است یا نه گفتند که مرد ده بیش نیست در حال سوار شد و بوثاق محمود

فهاد آمد و گفت که بدیدن جمال الدین محمد سام میروم محمود فهاد و از مبارزان سروری قریب هشتاد
تن مصاحب او روان شدند چون بمیدان درآمد روی بجانب محمود فهاد کرد و گفت که مصلحت
هست که جمال الدین محمد سام را هم درین میدان بقتل رسانم چه با او مردده پیش نیست محمود فهاد
گفت که این کار باسانی دست بدهد اما فساد آنست که مبارزان غوری چون تاج الدین
یلدز و لقمان و یحیی و سنجریان غایب اند اگر با فتنه انگیزیم حصاریان حصار ببندند صواب آنست
که جمال الدین محمد سام را در حصار بقتل رسانیم تا حصار زیر دست آید پهلوان بار احمد گفت زود باشد
و با آن هشتاد مرد بیچاره پیش جمال الدین محمد سام آمد جمال الدین محمد سام چون بار احمد را با آن طایفه
بدید منفعل گشت روی بیاران خود کرد که بنگرید که این فضول کشتی گیر بچه صفت میرو دیاران در
جواب گفتند که روستاییست و سر گرخود را این تجمل و بزرگی ندیده است که امروز بعد ازان
جمال الدین محمد سام یکی را گفت که بحصار رو و خواهرزادهٔ من ابوالفتح و پهلوان لقمان را با بیست مرد
طلب دار و بگوی تا مغز دایگان و دوکان پیش ما آیند القصه بعد از ساعتی همهٔ میدان پر از
مرد غوری و سروی گشت و دم بدم پهلوان بار احمد بجانب محمود فهاد ملتفت شدی و گفتی
که برخیزم و جمال الدین محمد سام را بگیرم محمود فهاد در جواب گفتی که مصلحت نیست یک روز
دیگر صبر کن در اثنا این حال نیکی تیر کرباً مرده بمیدان درآمد چون پهلوان بار احمد و جمال الدین محمد سام
را دید که هر یک با مردی چند در مقابل یکدیگر نشسته بودند با خود گفت مصلحت در آنست که
من راز خود با جمال الدین محمد سام پیدا کردانم بعد ازان پیش آمد جمال الدین محمد سام گفت ای پهلوان
نیکی از کجا می رسی و خبر چیست گفت از کاتبار می آیم مغول پنج از لشکر بوجای در نیستان متواری

شده بودند خواستم که ایشان را بگیرم چون ما را بدیدند بجانب جغرتان رفتند جمال الدین محمد سام گفت
که ما را اینجا ساکن بودن مصلحت نیست از میدان بیرون آمد روز با خر رسیده بود چون بحصار در
آمد و بخلوت خاص خود رفت نیکی سرگرش او درآمد و هر چه که از پهلوان بار احمد و محمود فهاد
شنوده بود و دیده از جزو و کل تقریر کرد چون جمال الدین محمد سام از نیکی تیر کران سخن بشنود متغیر و مترد د
گشت اکابر حصار چون اختیار الدین بشه و تاج الدین یلدز و لقمان و یحیی و امیر محمد سنکه و شاه
اسمعیل را طلب داشت و انچه که نیکی تیر گفته بود باسماع ایشان رسانید و گفت مصلحت
چه می بینید همه باتفاق گفتند که صواب در آنست که پهلوان بار احمد و محمود فهاد را بگیری بعد از
ثابت شدن این اندیشه بد ایشان را بقتل رسانی چون برین تدبیر مقرر و معین کردانیدند ازو ثاق
جمال الدین محمد سام بیرون آمدند و آن شب در کار حفظ و پاس حصار اجتهاد بلیغ بجای آوردند
روز دیگر بهنگام طلوع خورشید پهلوان بار احمد و محمود فهاد بر قاعدهٔ مرور بحصار درآمدند جمال الدین
محمد سام بر کنار صفه جنوبی صحن سرای حصار نشسته بود و از میس و بسیار او دلاوران غوری و مبارزان
سروی و نامداران سنجری ایستاده بودند پهلوان بار احمد شمشیری در دست داشت و نیم خنجری
بر میان بسته با پنج تن از عیاران سراه پیش آمد چون نزدیک محمد سام رسید سلام کرد جمال الدین
محمد سام برپای خاست و بشاشت تمام پیش از عادت جواب سلام او باز داد و گفت
فرما بنشین پهلوان بار احمد شمشیر یکی از ملازمان خود داد و در محاذاة جمال الدین محمد سام بر کنار صفه
بنشست بعد از ساعتی جمال الدین محمد سام گفت ای پهلوان ان نیم خنجر را از میان باز کن پهلوان
بار احمد بر فور آن نیم خنجر را از میان بگشاد پس ازان جمال الدین محمد سام گفت که ای پهلوان مردان

جنین کنند که توکردی پهلوان کفت جه کردم و از من جه در وجود آمد که مستوجب ملامتم جمال الدین
محمد سام کفت که جنین و جنین اندیشه کرده بودی پهلوان بار احمد منکر شد جمال الدین محمد سام دیکر هیچ
سخن نکفت و از صفه برخاست و بطرف وثاق خود روان شد و کفت این بار احمد
بد طالع را نکاه دارید در حال پهلوان بار احمد و محمود فهاد را کرفتند و ان شب هر دو را بسته
نکاه داشتند روز دیکر هر دو را بر سر جار سو بقتل رسانیدند و ندا در داد که هر که با ملک و حاکم
خود مکر کند سزای او اینست مردم هراة ازان سیاست خایف شدند و هم دران روز قرب
صد مرد دلاور سروی که از نزدیکان پهلوان بار احمد بودند خود را از باروی شهر بیرون انداختند
و پیش بوجای رفت و جمال الدین محمد سام یکی تیر کر را بنواخت و تشریف خاص پوشانید
و دو هزار دینار نقد و پنج سر اسب بدو داد و اقارب و عشایر طایفهٔ را که با او تخلف کرده بودند
و از شهر بیرون رفته و بخدمت بوجای در آمد بکرفت و از هر یک مبالغی مال بستاند
و سرایها و قصور ایشان را ویران کرد و اشجار مثمرهٔ باغات ایشان را بزد و دروازهٔ خوش
و دروازهٔ عراق را بر آورد و حکم کرد که مردم سپاهی هیچ آفریدهٔ دیکر را از شهر بیرون نکذارند

ذکر نود و پنجم صفت قحط و قتل جمال الدین محمد سام و خرابی هراة

راوی جنین کفت که جون خبر بوجای رسید که جمال الدین محمد سام پهلوان بار احمد و محمود فهاد را
که شیران بیشه شجاعت و نهنکان بحار بسالت بودند بقتل رسانید دل تنک شد و قلق و
اضطراب تمام بحال او راه یافت بعد از ساعتی روی بملوک و امرا کرد و کفت که کار ما
بر در این شهر بلا که خاکش بخون جندین هزار ملک و امیر مخمر است بتطویل انجامید من بعد
حکم آنست که اکر بشنوم که کسی یک سیر بار از غله و طعام بشهر فرستد بعقوبتی تقبلش رسانم که جشم
سر و کوش هوش هیچ آفریده از فرزندان آدم مثل ان ندیده باشد و نشنوده و امیری بود او را
محمد دلدای کفتندی ده هزار مرد در فرمان داشت بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان والنغا امیر سیال
بهراة آمد و بجمال الدین محمد سام پیغام کرد که اکر خبا که تو با من سر بصلح در آری و دروازه بروی لشکر من
بکشایی ترا با اتباع تو و تمامت رعیت این خطه در حمایت کیرم و نکذارم که از بوجای و سپاه او
کزندی و زحمتی بشما رسد جمال الدین محمد سام در جواب او سخنهای دلفریب و حکایتهای صلح آمیز
فرستاد روز دیکر بسمع بوجای رسانیدند که جمال الدین محمد سام با محمد دلدای ایل خواهد شد و شهر را
بدو خواهد داد بوجای ازان خبر در رنج شد و کفت که اکر محمد دلدای شهر هراة را فتح کند این
همه زحمت لشکر کشیدن و محاصرهٔ ما ضایع شود و صیت نام او منتشر کردد نه آوازهٔ ما با تعاق
ملوک و امرا سپاه نامهٔ نوشت بجمال الدین محمد سام که اکر خبا که ملک تو ملک را بکذاری و با پیش
من آید و با من پیمان بندی که سر بصلح محمد دلدای در نیاری و منقاد سخن او نشوی من خون پدر و برادران
خود در خیزم و بهر سوکندی که عظیم تر باشد قسم بر زبان رانم که قصد تو نکنم و کسی را نفرمایم و بر رعیت جز
نیکویی و تجمیل و عدل جیزی دیکر نرسانم جمال الدین محمد سام ان مکتوب را بر سر جمع پاره کرد و حامل مکتوب را
دشنام بسیار داد و سخن همه از رزم و فرخاش کفت و پیغام از آویزش و خونریزش کرد و جون
خبر بوجای رسید که جمال الدین محمد سام جنین و جنین می کوید در کار محاصره و در بندان مبالغت
بیشتر نمود و در شهر روز بروز تنکی غله زیادت می کشت و اثر قحط ظاهرتر می شد تا کار عسرت
بجایی رسید که صد من کندم بهشتاد دینار رسید و نطاق طاقت از تقاضات این بلا

ومعانات این غاتنگ آمد و کس را از نایافت قوت قوت نماند و فریاد اذا احصلنک
یاقوت هان علی الذود و الفیا قوتک بفلک و ملک رسید و باندک روزگاری گل رخسارها پژمرده شد و نضارت
خدود جون برگ خزان بی طراوت گشت و چشمهای نرگسین در مغاک افتاد و لبهای شیرین منقلص شد
و معنی ناطقه را ارغنون زبان او تار نطق فرو گسست و سنبلهٔ آسمان بر عزت سنبلهٔ زمین حسد
برد و دانه جون در قیمت گرفت و در انبارها از اهل احتکار از غله آثار نماند و دکاکین خبازان
بسته شد و شکمهای منعمان جون طبل تهی گشت و از زمان سان نماند و طعام شد و بجایی انجامید که
قرب شش هزار آدمی بفنا پیوست و کس بغسل و کفن و تدفین ایشان نمی رسید و در بیرون
شهر یک نعره وار مسافت در بازار بوجای صد من گندم بدو دینار بود و صد من شیری بهفت
دینار و سر گرانو انابی آن بود که بگریزد باجمال و اطناب شب از باره فرو می رفت و ترک عیال
و اطفال می کرد بوجای سرکدام را که پیش آدمی آوردندی نواخت و فراخور حال او غله و
سیم می داد بعد از پنج روز دیگر خلق شهر هرات بپای حصار آمدند و فریاد و فغان بگوش ملک بنز
بوش رساند و گفت که ای امیر جمال الدین از خدای تعالی بترس فرزندان ما همه از آتش
گرسنگی بسوختند و از بی نانی از زندگانی سیر آمدند ما را پیش طاقت محاربت و مبادرت
نماند بفرمای تا دروازها بگشایند و ما را بیرون گذارند و روز جمعه در مسجد آدینه طایفهٔ بر منبر
خطیب و تخت منبر بر آمدند و جامها بر تن پاره کردند و نفیر و ضجیع جوع بفلک اثیر
رسانید جمال الدین محمد سام دانست که کار از دست بخواهد رفت و اگر بوجای صلح نخواهد
کرد تمامت خلق از گرسنگی هلاک خواهد شد روز دیگر بفرمود تا از ضعفا و غربا و اوباش

قریب پنجهزار آدمی را از شهر بیرون کردند و گفتند بلشکرگاه بوجای روید لشکر بوجای این جماعت
مسکین حال سرگشته را از زخم تیغ و ضرب چوب باز گردانیدند و گفتند که بشهر روید که حکم بوجای از جمله
نفاذ پیوسته است که هر که از شهر بیرون آید بازرسش بشهر فرستند اکثر آن جماعت در آب
کارتبار هلاک شدند روز دیگر جمال الدین محمد سام باتفاق عظما و کبرا از حصار زنبد از پای ملک قطب الدین
تولک برداشت و خلعت پوشانیده پیش بوجای فرستاد و عهدنامه طلب داشت
جون ملک قطب الدین بلشکرگاه بوجای رسید تمامت ملوک و امرا باستقبال او بیرون
آمدند بوجای از آمدن ملک قطب الدین چنان شادمان شد که گفتی مگر دانشمند بهادر زنده شده است
و یا خبر زندگانی ابدی بگوش رسانده اند در حال ملوک و امرا و روس سپاه و ولاه و ولایات را
طلب داشت و گفت که جمال الدین محمد سام صلح می کند و عهدنامه طلب داشته چه میگوید
عهدنامه بفرستیم یا نی ملک نیالتکین و مبارک شاه و تاجوی گفتند که جون ما جمال الدین محمد سام را
بقتل خواهیم آورد امیر را مصلحت نبود که نامه فرستد چه از نقض عهد گرفتاری و خسران دین و
دنیی حاصل آید ملک قطب الدین تولک و پهلوان حاجی و ماشور و تغلجی گفتند که کاری که
بعهدنامه با خر خواهد رسید او را در تاخیر نباید داشت امیر را مصلحت است که عهدنامه بفرستند
بعد از آنکه جمال الدین محمد سام با خونیان دیگر بدست آید تدبیر آن کنیم که بچه نوع او را با مصاحبانش
هلاک کردانیم بوجای را این رای پسندیده افتاد عهدنامه در قلم آورد بدین صفت شعر

انوری

بدان خدای که در حسن وجوی عزت او
مسافران فلک را قدم فرسوده است
بکمال لم یزل لایزال ذات او
ز هر چه نسبت نقصان بود بر آسوده است

دراز دستی ادراک و تیزکامی فهم	طناب زنجیر خضر تیش نموده است
جناب قدرت او را بقدر وسعت نطق	زبان سوسن و طوطی شبیه پیموده است

که بجان تو که جمال الدین محمد سام قصدی نکنم و کسی را نفرمایم و بتخ نعمت پادشاه عادل باذل جمشید ثانی اولجایتو سلطان شعر

سوگند میخورم بجمال مبارکش	کاندر رضا و معرکه با فتح رهبر است
سوگند میخورم بخدنگ جگر خورش	کاندر مضا قضا و خیال مقدر است
سوگند میخورم بسخا و دل و کفش	کان یک جو کان زر و این گوهر است
سوگند میخورم بشجاع حسام او	کو روز رزم در صف تیغ حیدر است

که از انچه گفتم برنگردم بعد ازان ملوک و امرا و سران سپاه خطوط خود در اخر ان عهدنامه ثبت کردند

چون عهدنامه بجمال الدین محمد سام رسید روز دیگر برادر بوجای بر شط کار تبار آمد جمال الدین محمد سام پیش رفت اورا

طوعا او را بنواخت و سوگند خورد که بوجای بدل راست عهدنامه نوشته و ما همه بران موجب که

او نوشته عهد کرده ایم و خطوط خود در اخر ان ثبت گردانیده بوجای شب را بشهر در آمد روز دیگر

ابواب دروازها بگشاد تا لشکر بوجای بشهر در آمدند بوجای حکم کرد که جمله خلق را از شهر بیرون آرند

و دیوارها و برج و باره و فصیل شهر را خراب کنند روز دوشنبه بیست و یکم ذی الحجه سنه ست و سبع مایه

تمامت خلق هراة از شهر بیرون آمدند و بر شط کار تبار مسکن ساختند و جمال الدین محمد سام و شاه

اسمعیل با دویست مرد غوری و سجزی در حصار بماندند روز دیگر جمال الدین محمد سام با مرد ده پیش بوجای

رفت بوجای او را در کنار گرفت و بسیاری بنواخت و فرزندش خواند و بر دست راست

خود بیبان امرا و بزرگ جلوسش فرمود و بعد ازان گفت ای فرزند جمال الدین محمد من از سر چون ان خود

در گذشتم و قلم و صفح بر صفحه جرایم و خطیات تو کشیدم و بر حسب قضیه ان الله لا یهدی من هو

کاذب این سخن من از کذب معراست می باید که در حصار بگشایی تا از خواص درگاه من

مردی چند در حصار در آیند جمال الدین محمد سام گفت هرچه امیر فرماید بنده بجان و دل در ان اجتهاد

تمام بجای آرد بوجای تشریف خاص او را اختصاص فرمود و حکم کرد تا تمامی امرا سپاه او را

شراب دادند و هر یک چیزی بدو بخشیدند بعد از ساعتی بوجای بخرگاه خاص خود رفت

و جمال الدین محمد سام را طلب داشت و بشراب خوردن مشغول شد چون مستی بر جمال الدین

محمد سام مستولی گشت باسم استفراغ از خرگاه بیرون آمد و در بارگاه رفت و روی بیاران

خود چون لقمان و فرخ زاد و میرک غوری و یحیی و سلیمان و الشی و رستم و ابوالفتح کرد و گفت

ای اصحاب بوجای مست است و در خرگاه مردی ده بیش نیست مصلحت در انست که تنها

بر کشیم و او را با مجالسان او بقتل رسانیم و بتجدید صیت دلاوری و نامداری خویشتن در ممالک

جهان منتشر گردانیم یاران او که اسامی ایشان بذکر پیوست گفتند ای خداوند این کار زود از دست

میدهد اما اگر ما بوجای را بقتل رسانیم سپاه او تمامت خلق هراة را بمصادره و شکنجه هلاک گردانند

و چون ما آمدگیم غوغا کنند ما را امکان بیرون شدن نبود جمال الدین محمد سام ان اندیشه را نفی کرد

و نماز شام را با جارت بوجای مراجعت نمود و بحصار در آمد روز دیگر شاه اسمعیل با سجزی ده

پیش بوجای آمد بوجای هم بران منوال که جمال الدین محمد سام را نواخته بود او را بنواخت روز

دیگر تاج الدین یلدز از حصار بیرون آمد بوجای او را باضعاف انچه که جمال الدین محمد سام و شاه اسمعیل

سجزی را نواخته بود بنواخت سیزده روز پیاپی هر روز از اعیان حصار یکی پیش بوجای می آمد و بوجای

اورا اسب وجامه می داد و خوش دل باز می گردانید بدان امید که باشد که حصاریان همه یکبار
پیش او آیند و حصاریان هر روز نوعی بیرون آمدن خود را در تاخیر می داشتند و امروز و فردا
می گفتند و یکان و دوکان با جمال الدین محمد سام تخلف می کردند و سر خود می گرفتند و
بنجریان بیشتر پناه بملک نیالکین بردند و در حصار صد مرد بیش نماند و جمال الدین محمد سام
و اختیار الدین عشه و تاج الدین یلدز و لقمان و یحیی و علی حبیب باهم قرار کردند که ایشان
نیز از هراه بروند و تا بوجای خبردار شود خود را در حوالی قلاع غرجستان اندازند باز
ازان قرار برگشتند و بدنامی گریز و جبن ایشان را دامن گیر شد بقضاء ربانی و تقدیر آسمانی
رضا دادند و راوی چنین گفت که پیش از آنکه جمال الدین محمد سام با بوجای صلح کرد قاصدی
فرستاده بود پیش امیر یساول که امیری بس بزرگ و متمکن و امیر الامراء خراسان بود و عرضه
داشته که اگر امیر عادل یساول نویان زیدت معدلته بدین طرف حرکت
فرماید من با جماعتی که در اهتمام اوست پیش امیر آید و این خطه را با امیر سپارد و اگر بنزار
قتل یا عفو باشد حکم از امیر دانم در آن هفته که بوجای شهر را فتح کرد امیر یساول با چهار
سوار بشهر هراة آمد و ایلچی کرک مست نام پیش جمال الدین محمد سام فرستاد و بر مقتضای
لاتخف ولاتحزن گفت که خوفی و بیمی بخود راه مده و پیش من بیرون آی تا تربیت الله تعالی
کنم و از دست تعدی و ظلم بوجای نگاه دارم و درین معنی سوگند بسیار خورد جمال الدین محمد سام
بر امیر یساول اعتماد کرد و با تمامت ساکنان حصار پیش او رفت امیر یساول جمال الدین محمد
سام و یاران او را بگرفت و به بوجای سپرد و گفت خصمان ترا بتو دادم بحکم یرلیغ جهانگشای

پادشاه عادل اولجایتو سلطان ایشان را بقتل رسان و از رود خانه هراة بر وجه حکم یرلیغ بر انجمله
نفاذ پیوسته است که بوجای جز کشنده کان پدر و برادران خود هیچ آفریده دیگر را تعرض
نرساند و شهر را خراب نکند که اگر شهر هراة ویرانی پذیرد ممالک خراسان بکلی خراب شود
روز دیگر بوجای بحکم امیر یساول و اغراء بعضی از ملوک و امراء لشکر تاج الدین یلدز و
پهلوان لقمان را با بیست تن از نامداران غوری بر سر پل هراة بقتل آورد و بنده ضعیف
مولف کتاب سیفی هروی را در آن روز نیز بگرفتند و سبب آن بود که طایفه از حساد بد نژاد
در آن ساعت که مبارزان غوری را بقتل می آوردند در پیش بوجای عرضه داشتند که
درین شهر لولیست سیفی نام و مداح ملک مرحوم فخر الدوله والدین است و بجهت
جمال الدین محمد سام کتابی نظم کرده قریب بیست هزار بیت و آن کتاب را بسام نامه
مسمی گردانیده و در کار لشکرکشی و محاصره امیر مرشد هراة را طعن بسیار کرده و جانب غوریان
و هرویان را بهمه ابواب راجح داشته اگر حکم امیر شود او را نیز بقتل رسانیم القصه بنده را
بگرفتند و سر و پا برهنه پیش بوجای بردند و بزخم چوب و چماق مجروح گردانیدند بوجای فرمود
که آن کتاب را بیارید تا به بینم چون کتاب را بدست بوجای دادند کتابی دید قریب
پنجاه جز مصور و پرداخته از ابتدا تا انتها ذکر عظمت و لشکرکشی دانشمند بهادر
و صفت معموری خیل خانه او برآمد بوجای گفت که درین کتاب پدر بزرگوار مرا بارها
بستوده است اما چون شاعر غوریانست او را نیز بقتل رسانید بنده را در سلک قاتلان
دانشمند بهادر منخرط گردانیدند چون باقی بود از میان هشتاد و هشت تن بنده و شخصی حسن مقرب

انام بعد از آنکه بوجای خطبندگی و گناهکاری دادند خلاص یافتند باقی را بقتل رسانند علیهم الرحمة
والرضوان بعد از آن بدو روز بوجای بحکم امیر یساول از هراة برفت امیر یساول اعیان و جماهیر
و ارباب ولایت هراة را طلب داشت و گفت ای قوم حکم یرلیغ پادشاه جهان
اولجایتو سلطان بر آنجمله است که هیچ آفریده بر رعیت هراة تعدی و زور نکند از فردا تا
مدار نماز پیشین روز دیگر همه باید که بشهر در آیند و بر پنج گذشته و عادت معهود باشغال و امور
جوی بستن مشغول باشند خلق شهر هراة بر امیر یساول آفرین فراوان و ستایش بی پایان خواندند و گفتند شعر

ادیب صابر

تا باد و خاک و آتش و آبست در جهان	تا آفتاب و ماه بتابد بر جهان
تا هست شیب رایت علم علی زمین	تا هست در حمایت عدل عمر جهان
بر دار حظ لذت و عیش و طرب ز عمر	بگذار در بزرگی و جاه و خطر جهان
گشته ترا بد آنچه تو خواهی قدر قضا	داده ترا بر آنچه تو خواهی ظفر جهان
عزت ز تغییر و تبدل رهیده فلک	حالت ز ریب تغییر سپهر جهان

نظم

ابو العلا

وکن فی الملک یا خیر البرایا	سلیمانا و کن فی العمر نوحا

روز دیگر تمامت خلق بشهر در آمدند شهری دیدند خراب و کنده و سوخته بنیانی که گفتی که سالها
که درین شهر عمارتی نبوده و بیشتر شهر و بازار را افراسیابیان و آغزاریان خراب کردند
و نقوش و صوری را که بر دیوارهای بارگاه حصار و خانقاه ملک مرحوم فخر الدولة والدین بود
تراشش و خراشش باجبر گردانیدند و جمال الدین محمد سام را بوجای بند کرده با خود ببرد [illegible]

گماشت بنده ضعیف سیفی هروی در فاریاب شبی بوثاق جمال الدین محمد سام رسید بندی
دید بر پای او بوزن دوازده من و دست راست او را بسلسله بجانب پای چپ او محکم گردانیده
از شب تا روز بتضرع و مسکنت از درگاه لایزالی تعالی و تعظم طلب غفران می کرد و از
تقلب احوال و تبدل زمان و جفای سپهر دون خس پرور می نالید و از آن بند گران
و حبس دل گیر شکوه و غصه می نمود و می گفت شعر

خاقانی

مار دیدی بر گیا پیچان تن در غار غم	مار من پیچیده بر ساق گیا آسای من
اژدهای حلقه گشته پنج اندر دامنم	زان نخسبم زیر پیچ آنکه گرد اژدرهای من
تا نترسد این دو طفل هندو اندر مهد چشم	زیر دامن پوشم اژدرهای جان فرسای من
دست آهنگر مرا در مار ضحاکی کشید	گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من
آتشین آب از خوی خونین برآرم تا کعب	کاسیا سنگ است بر پای جهان پیمای من
پای من گویی بدرد گژدم پی ماخوذ بود	پای را این درد پی بود از سر سودای من

بعد از چند روز بوجای جمال الدین محمد سام را نامزد عراق گردانید باسم آنکه در پیش پادشاه و امرا
عرضه دارد که من دانشمند بهادر را بفرمان و اشارت ملک مرحوم فخر الدولة والدین بقتل رسانیدم
از قرابان بوجای پهلوان حاجی جمال الدین محمد سام را تا طوس ببرد و بهر بلده و بقعه و قصبه که می رسیدند
مردم آنجا از وضیع و شریف بدیدن جمال الدین محمد سام می آمدند و نعمت فراوان می آوردند و از آن
هیکل و شکل و شمایل پهلوی او در شگفت می ماندند و از حضرت عزت با ابتهال و دعا خلاص او
می جست امیر یساول را خبر کردند که بوجای جمال الدین محمد سام را با پهلوان حاجی سپرده تا بعراق

پیش پادشاه زمان اولجایتو سلطان برد امیر بیساول امرا را گفت که اگر جمال الدین محمد سام سلامت
بعراق رسد سرانیه که از من شکایت خواهد کرد و خواهد گفت که پناه بیساول بردیم مال ما بستاند
و فرزندان ما اسیر کرد و مارا بدست بوجای باز داد مصلحت انست که اورا باز گردانیم و بوجای را
بگوییم تا اورا بقتل رساند امرا گفتند صواب در انست که امیر می فرماید در حال صد سوار را نامزد کرد
تا پهلوان حاجی را باز گردانند بعد از ده روز ان سواران پهلوان حاجی و جمال الدین محمد سام را باز گردانیدند
و چون بوجای از مرغاب مراجعت نمود و بمرغزار بشوران نزول کرد بحکم امیر بیساول جمال الدین محمد
سام را بقتل رساند و از انجا بزوراباد رفت و خلق هرات از شر او باز رستند و حق تعالی را سجدات
شکر بجای آوردند و در طاعت و عبادت افزودند و انعامات و صدقات در باب علما
و فقرا جاری داشت و مبرات خیر کردند و در عمارت مساجد و معابد اجتهاد بلیغ مبذول داشت
وصلی الله علی محمد واله اجمعین **ذکر نود و ششم در صفت خصال و فضایل ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه**
ملک اسلام غیاث الحق والدین که پسر ملک مغفور مبرور شمس الدوله والدین طاب ثراه است و دیباجه این
تاریخ نامه بعد از حمد و نعت بنام بزرگوار و القاب عالیه او موشح و مزین ملکیست ملک صفات و ملکیست ملک
بحسن مخصوص بعون الهی و آراسته بآیین پادشاهی و موصوف باوصاف جهانداری و متحلی بحلیت شهریاری

ملک سنان ثباته وبنانه — یتبار یان وغی وفا ساکبا
کالبدر من حیث التفت رایته — یهدی الی عینیک نورا ثاقبا

کالشمس فی کبد السماء وضوؤها — یغشی البلاد مشارقا ومغاربا
چون آفتاب در میان آسمان و روشنایی او می پوشد شهرها را در مشرقها و در مغربها

شهی که پیچ رم و چتر و سلیمان قدر — که مرده از نفسش زنده شد مسیح آسا
قضا کمین قدر صولت ستاره حشر — سکندر آیت جمشید ملک خضر بقا
محیط دست رکاب آسمان صاعقه خشم — سپهر عرش جناب آفتاب ابر عطا
هزار حرز که کان در هزار سال اندوخت — درست شد که زیک جود او شدست هبا
چنان بدو همه اجزای خاک در طربند — که ذره رقص کنان میرود میان هوا
ز روی قدر بجایی رسیده حضرت او — که عقل کل بدو منزل نمیرسید انجا

گاه کوشش چون ضرغام قتال همه باس و عنف و وقت بخشش چون غمام هطال همه کرم و لطف

هزار صاعقه در یک شکوه او مضمر — هزار فایده در یک حدیث او مضمون
بقدر مرتبه دارش سپان کیکاوس — بجاه غاشیه دارش بشکل فریدون
محیط جود و کرم را ضمیر او مرکز — حساب مجد و شرف را جلال او قانون
هوای رزم بطیب سخای او ممزوج — زمین رزم بخون عدوی او معجون
ز شخص شیر فلک سهم او ربوده حیات — ز فرق گاو زمین پاس او شکسته سرون
بامر نافذ او دهر جاکر منقاد — بحکم عالی او چرخ بنده ماذون
یمین حضرت او جان عاقلان مشعوف — بدست منت او شخص فاضلان مرهون
ز هر ذنوب دل او منزه است و بری — ز هر عیوب تن او مطهرست و مصون

مجید
بغنا و ارد
رشید وطواط
متنبی

کالشمس

سکام داد چون باد جهنده بر قوی و ضعیف و چون آفتاب تابنده بر وضیع و شریف همت چون دریای که در دهش از کاهش نااندیشد و در تهور چون سیلی که از نشیب و فراز نه پرهیزد خنجر ذو الفقار اثر او در مفاصل عدو چون قضا کره کشای و رای عالم آرای در ظلمت حوادث و نوایب دهور چون ستاره راه نمای

شعر

رای او را دلیل گشته قدر — عزم او را مطیع گشته قضا
خنجر عدل او نموده هنر — کوهر ملک او فزوده بها
تیغ او بر بقای عمر دلیل — جود او بر بقای عمر گوا
چشم گیتی بحکم او محکم — چشم گردون ز رای او بینا

آثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن و پیدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا

شعر

فر سلطانی و نشان جلال — در جبینش چو مهر و مه پیداست
پسند قدر و کامرانی اوست — که زبردست گنبد خضراست
پیش کف کریم کان صفتش — از خجل مانده کان یکی دریاست
بر در بارگاه میمونش — از کمر بستگان یکی جوزاست
چرخ را امتثال فرمانش — در بد و نیک مقصد اقصاست

درگاه عالی جاه او کهف و ملجأ ستم رسیدگان و جناب عالم پناه او

و لیجبه و عیش فو باد خواهان است

شعر

از نکبت حوادث ایام فارغست — آنکس که در حمایت حرز و امان اوست
چرخ ارچه توسن است مطیع رکاب اوست — دهر ارچه گردنست اسیر عنان اوست
خورشید چرخ سلطنت و رز وی قدر — همچون زحل هزار ملک پاسبان اوست

عنایت بی غایت ذات نیکو صفات با چنان او مقوی ارباب علم و عمل و تربیت بی نهایت جود وجود با مقصود او مربی اصحاب فضل و هنر

شعر

هم فضل را مربی و هم علم را عماد — هم صدر را مقوی و هم ملک را شرف
فکرش همه درایت و دستش همه سخا — طبعش همه لطافت و لفظش همه لطف
عالی بقدر اوست کنون رایت هنر — زنده بسعی اوست کنون سنت سلف
مقبول شد بدولت او ملت کرم — معمول شد ز همت او سنت شرف
چون داد از صولت ایام مبتذل — اعدای او ز نکبت ادوار مستخف

بر سپیر انبیا و روش اولیا بر حسب بشارت إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ و مقتضای اشارت إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا ایام و لیالی او بزهد و تقوی مصروف و ساعات و آنات او به پرهیزکاری مقرون

شعر

وَأَنْتَ لِغُمَّةِ الْبَلْوَى جَلَاءٌ — وَأَنْتَ لِأُمَّةِ التَّقْوَى إِمَامٌ
وَأَنْتَ لِكُلِّ مَوْثَقَةٍ أَسَاسٌ — وَأَنْتَ لِكُلِّ مَكْرُمَةٍ عِمَادٌ

ذکر سفر نود و هفتم

در رفتن ملک اسلام غیاث الحق والدین بعراق بار اول

چنین میگوید بنده ضعیف مؤلف کتاب که درین سال مذکور که سنه ست و سبعمائه
است ملک اسلام غیاث الحق والدین از قلعه محروسه خیسار بخطه معموره هراة حرکت
فرمود و از هراة عنان عزیمت بسمت عراق تافت و سبب آن بود که چون ملک
قال الله تعالی
اسلام غیاث الحق والدین بر مقتضای اَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ اِلَيَّ الْمَصِيرُ در شرایط
خدمت پدر مغفور خود شمس الحق والدین نور الله رمسه هیچ دقیقه مهمل نگذاشت
و چنانکه از کمال کیاست و وفور دانش او بود در جمیع امور زندگانی برضای پدر مرحوم
کرد و ملک مغفور شمس الحق والدین را مرکز از آثار عقوق و عصیان او بر
ضمیر منیر گردی ننشست و ظاهر و باطن و اقوال و افعال و حرکات و سکنات
اورا باداء فرایض الهی و قضای سنن نبوی مشغوف و مصروف یافت و بخدمت
و امتثال امثله خویشتن مایل و مشتغل تمامت مملکت و خزاین و دفاین و قلاع
و حصون و ولایات خود را تملیک او کرد و روس حشم و وجوه خدم را بمطاوعت
و متابعت او مامور گردانید چون برحمت حق پیوست و باشارت اشارت قِيلَ
قال الله تعالی
ادْخُلِ الْجَنَّةَ در دار القرار قرار گرفت ملک اسلام غیاث الحق والدین بعد
از چهل روز که شرایط عزا و مصیبت بجای آورد بجای او جلوس مبارک فرمود و
ولایات غور را در ضبط آورد و ولاة و حکام آن حدود را در سلک خدمت

وطاعت منخرط گرداند و ابواب عدل و بذل بر خاص و عام بگشاد و طرق عشم
قال النبی علیه السلام
و تعدی رانیت و از سخا غریزی و جود خلقی بر مقتضای کلام نبوی که اَلسَّخِيُّ لَا يَدْخُلُ
النَّارَ وَاِنْ كَانَ فَاسِقًا وضیع و شریف را مخصوص و بهره‌مند گردانید و در
جمیع امور شرعی و سیاسی متبع باثار مرضیه و رسوم محموده پدر مرحوم خود ملک
مغفور شمس الحق والدین گرده تغییر و تبدل در وصایای او و مواعظ و فرمودهای او
از محض خطا و عین جفا شمرد و ملک مغفور علاء الدین که برادر او بود از و سال
بزرگ‌تر و از ملک فخر الدین کمتر طمع در خزاین پدر مرحوم و قلعه محروسه خیسار کرد
و میان ایشان بجهت این معنی قیل و قال و جواب و سوال بسیار رفت و عاقبت
برنجش انجامید و چند کرت قلاع یکدیگر را محاصره کردند و ملک اسلام غیاث
الحق والدین در پاس خاطر برادر چندان که ممکن بود اجتهاد نمود و از زعما و روسا
و روس ولایات و قلاع او هر کس را که بدست آورد بجهت حفظ شرایط اخوت
انکس را تشریف داد و گفت که اگر برادرم بجهت سخن غرض خواهان و ارباب
حقد و حسد با من حرب میکند من باری بخلاف آن خواهم رفت چون ازین حکایت
چند گاه برآمد ملک اسلام غیاث الحق والدین عزیمت سفر ممالک عراق مصمم
گردانید و با برادران و اقارب و ملازمان خود گفت که مرا در خاطر انست که پیش اولجایتو
سلطان روم و ممالک عراق و عراقین را ببینم چه من بارها از لفظ مبارک
پدر مرحوم خود خطاب شاه شنودم که مرا گفتند که ای فرزند **شعر**

اگر تاج خواهی و زرینه طشت ۰ بملک عراقت بیاید گذشت

جه در طالع تو دیده ام که بر درگاه پادشاه وقت کار تو بالا گیرد و
و همچنانک خزینه و دفینه و حشم و خدم من بتو رسید از آن برادران تو نیز بتو رسید
و اولاد و احفاد ایشان پیش تو در سلک خدمتکاری و طاعت داری منخرط
گردند و اولیا و اعدای خاندان بزرگوار و دودمان نامدار ما در عهد دولت تو
در سرور و حبور و هموم و غموم روزگار گذرانند و روز بروز اعلام همایون دول
قاهره و ملک سنیه ملوک خراسان و حکام زمان در ایام دولت و دولت
ایام تو افراشته تر گردد و قاعدهٔ عدل و داد و امداد صلاح و نجاح مستحکم تر شود شعر

نظامی

بجای رسد کارت ای هوشمند	که بوسد رکاب تو چرخ بلند
جهانت رهی چرخ چاکر شود	خرد را سبز بخت یاور شود

وجوه ملازمان درگاه و رؤس اکابر سپاه او گفتند که هرچه رای اعلی ملک
ملوک اسلام مصلحت بیند امثال آن بر ما بندگان چون فرضهای ایزدی و سنتهای
محمدی از جمله واجبات و لوازم است اما درین وقت که دانشمند بهادر به با
لشکرهای اطراف شهر هراة را محاصره کرده است و برادر تو ملک فخر الدین بمقاومت
و ممارات در حرب و ضرب آمده حرکت فرمودن بدان طرف از صواب
بعید می نماید ملک اسلام غیاث الحق والدین گفت که چون ما متوجه اوردوی
پادشاهیم و برادر خویشتن را نخواهیم دید دانشمند بهادر در قصد ما نکند و از و درباب

با جز لطف و تکریم و اعزاز چیزی دیگر در وجود نیاید روز دیگر بموجب قضیت
قال تعالی
إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ بطالع وقت و ساعت
فرخنده از قلعه محروسه خیسار بیرون آمد چون بهفت فرسنگی خطهٔ هراة رسید
قاصدی پیش برادر خود ملک فخر الدین فرستاد و دیگری نزد دانشمند بهادر
چون دانشمند بهادر از رسیدن ملک اسلام غیاث الحق والدین خبر یافت
بغایت خوشدل و مبتهج گشت بسران و برادران خود را با تمامت ملوک
و امرای سپاه تا چهار فرسنگ باستقبال او فرستاد چون ملک اسلام نزدیک
دانشمند بهادر رسید دانشمند بهادر او را در کنار گرفت و از زحمت راه پیادی
پرسید و گفت ای ملک ملک پاک سیرت پاک سریرت پدران مرحوم و جدان
مغفور تو از پادشاهان ما همیشه نیکویی و عاطفت دیده اند و از حضرت
ایشان بجمیع منتظر و مرجو خود رسیده امروز برخلاف ملوک ماضی علیهم الرحمة
والغفران برادر تو ملک فخر الدین با پادشاه عادل باذل کامیاب گیتی
ستان اولجایتو سلطان عناد و یاغی گری ظاهر گردانیده و چند هزار نکودری
دزد سفاک بی باک بدکار واجب القتل را در حمایت گرفته و خلق خدای عز و
جل را از درون و بیرون دربا مقاسات و معانات انداخته و در تیه
حیرانی و پریشانی متحیر گردانیده این خطه ممالک که آبا و اجداد و اعمام تو در وی
ملک بوده اند هرگز ازین نوع تخلف و تعدی ننموده اند و خلاف احکام پادشاهان

کرده می باید که پیش برادر روی و او را بوجه احسن نصیحت کنی باشد که دست از ستیزه
وحرب باز دارد و پای از دایرهٔ رزم جستن وکین آوری بیرون نهد ملک
اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه گفت که پدر مرحوم مغفور من ملک شمس الحق
والدین مرا وصیت کرده است که پیش او زروی جه او روی بادشاهان ندیده است
وباعیاکر ایشان تیغ کشیده و در اوامر ونواهی که او را فرموده ام از ان
اجتناب وعدول جسته دانشمند بهادر را آن سخن پسندیده افتاد بر ملک
اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه آفرین بسیار خواند وگفت **شعر**

بدین فرت ای شاه ایران زمین ٭ نگه دار بادا جهان آفرین

بعد از ان روز دیگر او را بالحاح بسیار وتکلیف تمام پیش ملک فخر الدین فرستاد
جون ملک فخر الدین را خبر شد که برادر او بشهر می آید تمامت نواب وحجاب وارکان
دولت واعیان درگاه خود را جون افتخار الدین عیسی نیال واختیار الدین
محمد هارون وشمس الدین ابویزید وسراج الدین عمر هارون وشمس الدین فادسی
وجمال الدین محمد سام وحکیم سعد الدین ومولانا شمس الدین فادسی وشمس الدین عمر شاه
خوامذی وپهلوان یار احمد وابوبکر سدید وشمس الدین خلج با اطباق اشراف
وجماهیر وصدور واکابر شهر هراة باستقبال برادر بیرون فرستاد جون ملک
اسلام غیاث الحق والدین بشهر هراة درآمد خلق از وضیع وشریف وصغار
وکبار بر رایت همایون وموکب میمون وتارک مبارک او در

اسپدی

روی او نثار بسیار نثار کردند وگفتند **شعر**

دین پرور شهریار دولت ودین باد ٭ قبله در شهریار دولت ودین باد
عرصه افلاک وبر بحر تمامی ٭ در نظر شهریار دولت ودین باد
مایدهای بهشت ونعمت الوان ٭ ماحضر شهریار دولت ودین باد
وعده کردون بصد هزار برکه ٭ مدخر شهریار دولت ودین باد
مهر ومه ومشتری بجای جواهر ٭ برکمر شهریار دولت ودین باد
صحت وراحات وبی غمی وغنیمت ٭ همسفر شهریار دولت ودین باد
نصرت واقبال هرکجا که گذر وی ٭ راهبر شهریار دولت ودین باد

جون بحصار درآمد وپیش ملک فخر الدین رسید ملک فخر الدین او را در
اغوش گرفت واثار مهر اخوت ظاهر گردانید وآب بجشم درآورد وگفت **شعر**

اهلاً بمقدم امین الاخوان ٭ فخر الملوک خلاصة الارکان
نکوی باد مقدم مجنبر برادراز ٭ نازش بادشاهان پاکیزه عنصر

نظم

بیزدان که دادار جانست وهوش ٭ بگردون گردان وشید وخروش
که جانم بدیدار توشاد شد ٭ روانم جو مینوی آباد شد

ملک اسلام غیاث الحق والدین بر برادر ثنای فراوان ومدایح بی کران خواند وگفت **شعر**

بفر کیانی وفرمان دهی ٭ بگیتی ستانی وشاهنشهی
همان شادمان وبزی خوی منش ٭ که بی توش بادا تن بدکنش

شاعر

جمال الاسلام

بریمی

دمیقی

دو روز پیش برادر بود در روز سیم اجازت خواست ملک فخر الدین مایحتاج
سفر او مرتب گردانید و هر اصطناع و تعطف که ممکن بود در باب او
مبذول داشت و بشفاعت او جماعتی را که در بند و زندان داشت بگذاشت
و اورا در کنار گرفت و گفت **شعر**

قَضَی الدَّهرُ بِالتَّفرِیقِ بَینِي وَبَینَکُم • فَیَا لَیتَ شِعرِي مَا القَضَاءُ یُرِیدُ

حکم کرد روزگار بجدایی میان من و میان شما الا کاشکی بدانمی چیست که قضا می خواهد ازین زیادت

بعد از آن ملک اسلام غیاث الحق والدین برادر را وداع کرد و گفت **شعر**

أُودِعُکُم وَأُودِعُکُم جَنَانِي • وَأَنثُرُ عَبرَتِي مِثلَ الجُمَانِ

وداع می کنم شما را و ودیعت می نهم بشما دل خود را و نثار می کنم اشک خود را مانند مروارید بزرگ

فَإِنِّي لَا أُرِیدُ بِکُم فِرَاقًا • وَلَکِن هٰذِهِ حُکمُ الزَّمَانِ

بدرستی که من نمی خواهم بشما جدایی را ولکن این جدایی حکم روزگار است

روز دیگر پیش دانشمند بهادر آمد دانشمند بهادر اورا بنواخت و بخوشدلی تمام اورا
وداع کرد و بامرای اردوی اولجایتو سلطان نامها نوشت و از و شکر بسیار نمود
القصه روز دیگر ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه از لشکرگاه دانشمند
بهادر حرکت فرمود چون بمزار متبرک و مقام مبارک جام رسید شیخ الاسلام
شهاب الحق والدین مد ظله در باب او شفقت و کرامت بی حد و حساب مبذول داشت
و سیم دران روز اورا وداع کرد و گفت **شعر**

رو که اقبال آستانهٔ تست	قصر قیصر کمینه خانهٔ تست
جرم خورشید با بلندی قدر	رایت ظل آستانهٔ تست
بهتر تیری از کمان بکشای	که دل حاسدان نشانهٔ تست
شمع ملکی و ماه را هر شب	مدد نور از زبانهٔ تست

راوی چنین گفت که چون ملک اسلام غیاث الحق والدین از جام حرکت فرمود بعد
از پنج روز بمشهد متبرک طوس در آمد و زیارت تربت مقدسه و روضهٔ مطهرهٔ
نسل آل النبویه جلال یاسین علی بن موسی الرضا علیهما السلام والاکرام دریافت
والی مشهد مرتضی اعظم سلطان نقبای العرب والعجم مصدر الجود والحیا مفخر آل
عبا بدر الحق والدین آنک **شعر**

تفاخر نموده بد و آل هاشم	تظاهر فزوده بد و آل حیدر
باجداد او عز بطحا و یثرب	باسلاف او فخر محراب و منبر

در حق ملک تربیت و تکریم تمام بجای آورد و گفت ای ملک نیک رای پسندیده
ذات عالی صفات خواطر پاک ذات این بقعهٔ خیر و قلوب مجاوران این
روضهٔ منوره ملتفت حال تو اند و دعا و ثنای صباح و مسای ایشان
بدرقهٔ راه و مصاحب بامداد و شبانگاه تو **شعر**

دعای گوشه نشینان و ذکر زمرهٔ حق	معاون و مدد روز و روزگارت باد
ثنای حرب سموات در صنایع قدس	خلیفه ذات شریف بزرگوارت باد

کرامت ابدی و سعادت افلاک	قرین طالع میمون نامدارت باد
درین سپهر ظفر و فتح و نصرت و اقبال	انیس و راهنمای و رفیق و یارت باد

شعر

غَنِمْتَ بِمَا تَهْوَى وَنِلْتَ الَّذِي تَرْضَى	وَلَقِيتَ مَا تَرْجُوا وَوُقِيتَ مَا تَخْشَى

ملک اسلام غیاث الحق والدین رموجب کلام رسول رب العالمین علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات که مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی مِثْلُ سَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَ فِیهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ
عَنْهَا غَرِقَ از امیر بدر الدین استمداد همت نمود و نهمت و همت او افتقار و افتخار
مرجع عظیم تر باظهار رسانید و جنک رجا در حبل متین ولا و محبت خاندان بزرگوار و دودمان
نامدار او زد و زاوی چنین تقریر کرد که هم دران دو سه روز که ملک اسلام غیاث
الحق والدین از خیل خانه دانشمند بهادر بیرون آمد و بجانب جام حرکت فرمود دانشمند
بهادر حصار شهر خابک ذکر آن ثبت شده است بقتل رسید هم در روز قتل و صد سوار
دانشمندی بر سبیل تعجیل در عقب ملک اسلام غیاث الحق والدین رفتند و چون
ضراغم و فیول در قطع منازل و مراحل صحراوات و جبال حرکت کردند بران طمع که چون
خدم ملک فخر الدین دانشمند بهادر را با پانصد تن از اکابر و روس سپاه او بقتل رسانیدند ملک
اسلام غیاث الحق والدین را که برادر اوست بگیریم و تا حدود طوس رفتند و چون ملک اسلام
غیاث الحق والدین را که برادر اوست بگیریم و تا حدود طوس برفتند و چون ملک اسلام
غیاث الحق والدین ازیشان بزمان و مکان سبقت داشت خایب و خاسر مراجعت نمودند

و ملک اسلام غیاث الحق والدین بعون الله المنان کوه و دریا با شتاب پس میکذاشت
تا بسلامت و سعادت بلشکرگاه بادشاه اولجایتو سلطان رسید روز دیگر
بخدمت بادشاه رفت و چون شرف بازیافت شرایط خدمت و دعا بجا آورد
و بر سنن ملوک عجم زبان بمدح بادشاه بکشاد و کفت شعر

بادشاها رایت قدرت همایون باد و بس	اخترت فرخنده باد ایام میمون باد و بس
عدل و بذل و فضل و لطف و حلم و حکمت تا بحشر	شامل اطراف ملک ربع مسکون باد و بس
پیش درکاه معالی بهشت آسای تو	خسرو سیارکان چون عبد مادون باد و بس
در صف هیجا زخون دشمنان جاه تو	تیغ تیزت همچو تیغ صبح کلکون باد و بس
از برای عزت ایام و بذل مالها	در جهانت عمر نوح و کنج قارون باد و بس
تا زمین و آسمان پر ذره و انجم بود	لشکر از انجم و از ذره افزون باد و بس

بعد از ان امرای عظام و صواحب کرام سخن او در پیش بادشاه عرضه داشتند
بادشاه عهد اولجایتو سلطان چنانک از کمال شمایل خدایکانی او بود درباب ملک
اسلام غیاث الحق والدین تربیتها و عنایتهای فرمود که تمامت امیران و وزیران مملکت
او بران چند بر دند و اشارت راند که بموجب یرلیغ پدر بزرک او ملک شمس الدین
خطه معموره هراة را تا شط سند و حد آموی بدو مفوض کردانید و در تضاعیف
حشم و خدم او چندانک امکان دارد اجتهاد نمایند که می دانیم که ازین ملک نیک
اعتقاد برخلاف برادر او ملک فخر الدین همه نیک خدمتی و حق شناسی در وجود خواهد

آمد امرا و وزرا از کار سپاهیگی مراجعت ملک اسلام غیاث الحق والدین بودند که ناگاه
بسمع بادشاه اولجایتو رسانیدند که بتجدید ملک فخر الدین غوری آتش فتنه برانگیخت
و از مورد صفا و مشرب وفا روی بمناهل نفاق آورد و سر از ربقه طاعت بپیچید
و پای از حد خدمت و دایره عبودیت بیرون نهاد و بمکر و غدر دانشمند بهادر
و لاغری و طغای و کاجوی و مسکوی و جعفر بهادر و کرای طغای بوقا را با سیصد تن
از کبار و اعیان لشکر منصور بادشاه عادل جهان گیر بقتل آورد بادشاه اولجایتو
سلطان از ان خبرها بس منزعج در غضب رفت و امرا و کرای سپاه پریشان و غمناک
گشتند و عساکر یکسر در گفت و گوی افتادند که این جسارت و دلیری که ملک فخر الدین
کرده حاشا که هیچ دوری در کشوری از داوری در وجود آمده باشد و یا از ملکی در
مملکی ظاهر شده و عوام الناس بانواع خبرهای اراجیف در میان خود منتشر
گردانیدند بعضی گفتند که اگر ملک فخر الدین دانشمند بهادر را بقتل آورد بادشاه
بخون او ملک غیاث الدین را که برادر اوست بگیرد و طایفه گفتند که پیشتر
آن بود که بادشاه بنفس عساکر بطرف هراة برد و جماعتی گفتند که رهی بر بلا شهری
که شهر هراتست که هرچند کاهی در و چنین فتنها بظهور می پیوندد و چون ملک
اسلام غیاث الحق والدین مکتوبات دانشمند بهادر بامرا و عظما اردو رسانیده بود
همه با او نیک بودند و جنگ او را آراسته و تدابیر باصواب ایشان سورت آتش
خشم بادشاه را مسکن گردانیدند و خاطر او را از هیج و اضطراب تسکین دادند

ملک اسلام غیاث الحق والدین در لشکرگاه بادشاه اولجایتو سلطان ماند و چون خبر
رسیدند که رجای بدولت قاهره روزافزون بادشاه جهانیان هراة را فتح
کرد و کشندگان برادر خود را بقتل رسانید و ملک فخر الدین برحمت حق پیوست و آن سرحد
از معاندان و اعادی ملک پرداخته شد و خصمان مملکت بادشاه جهانگیر که آثار نخوت
و طغیان بر جباه ایشان ظاهر و لایح بود منکوب و مستاصل گشتند و امیر یساول
شهر هراة را در ضبط آورد و در وی شحنه خود نصب گردانید و سکه و خطبه بنام
نیک بادشاه جهان گرد اولجایتو سلطان از ان خبر خوش مبتهج گشت
و فرح تمام یافت فرمان فرمود ملک غیاث الدین را با حصول مرادات و نیل
امانی و مآرب برسم اعاظم ملوک انجم ملک خطه محروسه هراة روان گردانید

ذکر نود و هشتم
در حکومت ملک اسلام غیاث الحق والدین در خطه هراة ٥

چون شهور سنه سبع و سبعمائه درآمد درین سال ملک اسلام غیاث الحق والدین
بعظمت هرچه تمامتر از پیش بادشاه اولجایتو سلطان مراجعت نمود و بهر خطه
و بقعه و قصبه که نزول فرمود ولاة و حکام انجا باستقبال بیرون آمدند
و شرایط تعظیم و توقیر بجای آوردند و از ظروف گوهری و ظروف قیمتی و خیول راهوار
و سیوف آبدار و دروع داودی و رماح خطی و اثواب ثمین و نفایس اعلاق و
غرایب ممالک عراق باسم تحفه و هدیه خدمتی عرضه کرد ملک اسلام غیاث الحق والدین

در باب ایشان انواع کرامت و عاطفت مبذول داشت و خیر طایفه را علی حسب مراتبهم تبرعات گرانمایه اختصاص فرمود و بکرم عمیم و نعم جسیم خواطر و قلوب اقاصی و ادانی ممالک خراسان را بمحبت و مودت حضرت علیای خود مشغوف گردانید و چون بکام سپهبد و خدمت شیخ الاسلام شهاب الحق و الدین مدظله دو روز بر در پیرو رو رسیم از جام بیرون آمد بس از پنج روز بطالع سعد و وقت خجسته بهراة آمد ائمه و سادات و مشایخ و اشراف و جماهیر و بدور و صدور و وضیع و شریف و کل قطان و سکان شهر آمدن او سجدات شکر بجای آوردند و در طاعت و عبادت افزود و بر ملک اسلام ثنای فراوان خواند و گفت

شعر

انوری

خسروا رایت همایون باد	ملک و دیهیم بر تو میمون باد
طالع اختیار مسعودت	زبدهٔ شکلهای گردون باد
گر جنیبت که متصل مددست	مدد سمک کوه و هامون باد
روز خصمت که متصل عقبست	معتکف بر در شبیخون باد
انکه بی داغ طاعت زاید	از مراعات نشو بیرون باد
گر نه لاف از دلت زند دریا	گوهرش در دل صدف خون باد
وقت توحید رزق آدمیان	آسمان از کف تو قانون باد
در مصاف قضا چون عدوت	تا بشمشیر بد گلگون باد
در جهان نامی و افزونیت	کمی دشمنت را افزون باد

و ملک اسلام غیاث الحق و الدین امد غالبه بولایات چون اسفزار و فراه و سجستان و غرجستان و حرزوان تا حد آموی و شط اسپند روان کرد و بر موجب حکم یرلیغ پادشاه عادل اولجایتو سلطان و حکام و زعما و عمال و حساب را طلب داشت و در پیوند عز و جلال دست بر و نوال بگشاد و در عدل و احسان باز نهاد و بمقتضای سیاست کلمه جُبِلَةِ الْقُلُوبُ عَلَی حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْهَا دلهای جهانیان جذب کرد و نام نوشیروان و حدیث حاتم طی در طی نسیان آورد

شعر

شعر

مَلِکٌ تَلَأْلَأَ مِنْ مَنَاقِبِ عِزَّةٍ شَرَفُ الْمَنَاصِبِ   نَشَأَتْ سَحَائِبُ وَفْدِهِ فِی الْخَلْقِ تَمْطُرُ بِالرَّغَائِبِ

بجست گوهر خشت از رزیکیهایی عزت او از بزرگی منصبها بر بالید ابرها گرد او در میان خلق باران میبارید

نظم

از وجود جود کف بحر سپان کان وش	ابر نیسان هر نفس در اضطرابی دیگرست
سر شالی کاسمان در منصب جاهش نوشت	بر سپر دبابان هر خطی خطابی دیگرست
رای نورافشان او در حل و کشف مشکلات	بر سپهر جاودانی آفتابی دیگر است
هر که دیدش روز بار خسروی بر تخت ملک	گفت این دارای دین افراسیابی دیگرست
طارق احداث را سوی سرای حاسدش	از نشاط آمدن هر دم شتابی دیگرست

و خطه هراة را بمعمار انصاف و انتصاف معمور گردانید و بیامن همت بلند رنگ بروی بازار عدل و مرحمت باز آورد و توفیق و احترام علمای دین که ورثه انبیا و خزنه علوم شریعت و حقیقت اند بر حسب اَکْرِمُوا الْعُلَمَاءَ فَاِنَّهُمْ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ بر خود واجب دانست و روز بروز بر احوال ملک آثار لطف و عنایت

قال النبی علیه السلام

اوظاهر شد و امداد نعمت و فیض فضل او بیشتر گشت تو کافه خلق خراسان با آوازه

کف گهربار درفشان دریا مثال او روی بهراة آوردند و عنان همت علی تاعد الدیار و

تدانیها بخدمت درگاه آسمان رفعت او تافت و خود را ذره کردار آفتاب عالم

تاب حضرت جنت حضرت آدم علم او جلوه داد و گفت شعر

مولف کتاب

ای حضرت تو کهف و امان جهانیان / وی مدحت تو ورد زبان جهانیان

شد قهر و لطف و کینه و مهر تو تا ابد / رنج و شفا و سود و زیان جهانیان

پیش از وجود عالم و آدم پدید شد / مهر و لات بر دل و جان جهانیان

از ضمیر روشن تو آشکار گشت / چون جرم مهر جمله نهان جهانیان

پشت و پناه خلق جهانی بدان سبب / آمد در تو جای مکان جهانیان

ملوک و پنادید و رؤس ولایات خراسان و حکام و اکابر تومانات

هراة چون انجم بر آستان آسمان محل و سده درگاه سدره مثال او اجتماع کردند

و در معان فرمان برداری و مکان خدمت گذاری شرایط بندگی و مراتب

سپر افکندگی بادا رسانیدند و گفت شعر

انوری

ای جهان از موسم آزادی ایام تو / بنده کرده یک جهان آزاد را انعام تو

سرمه چشم قدر کردی و آن از راه تو / حلقه گوش فلک حرفی و آن از نام تو

دست تقدیر اسمان طی کند کر دور او / کام بردارد برون از امر و حکم و کام تو

تو جهانی کاملی اندر جهانی مختصر / هست اقلیمت که باقی باد هست اندام تو

جنبش فیض کرم آرام طوفان بار تا ابد مقصور شد بجنبش و آرام تو

و اختیار الدین محمد هارون که کوتوال قلعه محروسه امان کوه بود بخدمت او آمد

و مفاتیح ابواب قلعه و خزاین بخازنان و کوتوالان او سپارش فرمود ملک

اسلام غیاث الحق والدین او را بنواخت هرچه بیشتر مخصوص کرد چه از آن روز

که ملک مرحوم فخر الدوله والدین طاب ثراه برحمت حق پیوست چند نوبت امیر

یساول و بکتوت و رجای و محمد دلدای ایلچیان پیش اختیار الدین محمد هارون

فرستادند که قلعه محروسه امان کوه را بما تسلیم کن و وعید و تهدید بسیار

نوشتند اختیار الدین محمد هارون سخن ایشان نشنود و گفت تا مثال بی مثال

و حکم محکم ملک اسلام غیاث الحق والدین نبود من قلعه را بکسی ندهم بواسطه

این وفاداری و حق گذاری نعمت خداوند خود ملک اسلام غیاث الحق والدین

را بر و اعتماد کلی حاصل شد و قول و فعل او را مقبول و حسن شمرد و از جواهر

زواهر و درر غرر و تخوت اثواب و اوانی زرین و سیمین و اسلحه

هندی و مصری آنچه بهتر و ثمین تر بود پیش پادشاه اولجایتو سلطان فرستاد

و ذخیره قلعه را بجهت مواجب عسکر در وجه نهاد و محمد دلدای و رجای را از

آمدن ملک اسلام غیاث الحق والدین خاطر مهموم و مغموم گشت چه ایشان در

غیبت او به خلق تسلط و غلبه تمام داشتند و هر تعدی و جور که میخواستند

می توانستند کرد خاصه تو جایی که راهها ناایمن می داشت و از سکان هراة

قال النبي عليه السلام

هرکرا که پیش او بردندی بفرمودی تا او را بعلت آنک تو غوری و پدر و برادران مرا غوریان کشته اند بقتل آوردندی برین گونه بی گناه خلق خدای تعالی را میکشت و از خبر صحیح اَوّلُ مَا يُقْضَى بَيْنَ النَّاسِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ فِي الدِّمَاءِ غافل می ماند و بعد از چند ماه که امیر پاول بهراة آمد نوجای بعد از آنک از عراق مراجعت نمود پیش او رفت و عرضه داشت که حکم یرلیغ پادشاه جهان جمشید ثانی کیخسرو فریدون جاه شعر

سلطان وشی که هستش لشکر که آسمان ... فرمان دهی که هستش فرمان بر آسمان

بر طالع قویش دعاگوی مشتریست ... بر طلعت بهیش ثناگستر آفتاب

بر منبری که خطبه حامش ادا کنند ... بوسد زفخر پایهٔ آن منبر آفتاب

از عکس تاب خنجر مردان لشکرش ... در سر کشد بشکل زنان چادر آفتاب

بران جمله بنفاذ پیوست که ملک اسلام غیاث الحق والدین املاک و اسباب و عبید و متعلقان ملک مرحوم فخر الدولة والدین را بمن بازگذارد امیر پاول بدان سخن التفات نکرد و نوجای را گفت که ترا مصلحت آن نیست که با ملک اسلام غیاث الحق والدین قاعده عداوت مستحکم گردانی و به تجدید میان او و خویشتن فتنهٔ طامر کنی حکم یرلیغ پادشاه تازگی بران جمله رسیده است که نوجای را با ملک اسلام غیاث الحق والدین بواسطه مال و اسباب و خدام ملک مرحوم فخر الدولة والدین هیچ وجه دعوی نباشد و رعیت هراة را زحمتی نرساند و را مهار امخوف نگذارد و دو سه سال یک فصل پیش در بادغیس توطن ننماید و باقی در حدود مرغاب

وفا و مایب باشد چون الدین حکایت یک دو ماه بگذشت امیر سوبج که امیر بزرگ و دالتمش بادشاه زاده ابوسعید خان بود از عراق با سپاه گران بهراة نزول فرمود ملک اسلام غیاث الحق والدین پیش او رفت امیر سوبج در باب نوجای عنایت تمام داشت نوجای روز دیگر که صبح عالم افروز نقاب ظلام از چهرهٔ شاهد روز برانداخت شعر

صبح چون جیب آسمان بگشاد ... هاتف صبحدم زبان بگشاد

پر فرو کوفت مرغ صبحدمی ... دم او خواب پاسبان بگشاد

دست صبح جان نقاب ظلام ... از رخ شمع آسمان بگشاد

پیش امیر سوبج آمد و برسم ماموران و محکومان زبان بشر محامد و ستایش او بگشاد و گفت شعر

ای خسروی که درگه قدر ترا سپهر ... تا روز حشر مقصد امل زمانه کرد

غوغای فتنه دست بجای که برکشاد ... جرم تو وقع آن بپر تازیانه کرد

پرواز کرد در جهان طایر جلال ... تا در پناه دولت تو آشیانه کرد

در خون بد سگال تو حرم زمانه جوی ... هر قصد بدگران بتوان بی بهانه کرد

چون طاق کبریای تو اقبال برکشید ... از طاق آسمانش قضا آستانه کرد

بعد از آن حکایت خود بران گونه که بسمع امیر پاول رسانده بود در پیش او عرضه داشت امیر سوبج راه بلطف والتماس ملک اسلام غیاث الحق والدین رضا فرمود تا مبلغ مال نوجای دادند و یرلیغ و احکامی که در دست نوجای بود باز ستانند

وجهت رفع و قلع مرادان سارع دانحتیار تامی را که خرید و از ملک مرحوم فخر الدوله و الدین بود
باشخصی کر اورا عمر جابی کفتندی امر سوخ بقتل رسانند و روز دیکر باد عیش پس رفتا
وامرا امرکس بوطن و برت معهود خود بازکشتند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین
بر سریر عظمت و حکم راسی در خطه هراة جلوس فرمود و آن سال
را بخیر و سعادت و داد و اشاعت نام نیک منقضی کردانید

ذکر سال نود و نهم

در رفتن ملک اسلام غیاث الحق والدین بقلعه محروسه خیسار

جون شهور سنه ثمان و سبعمائه در آمد درین سال ملک اسلام غیاث الحق و الدین
رکاب عالی لازال عالیا را در ظل فیروزی برصوب ولایت غور حرکت داد
و بهترین ساعتی از ساعات بقلعه محروسه خیسار متوجه شد و بجهت ضبط آن حدود
روزی چند انجا توقف فرمود و احبا و اعدا و موالی و معادی آن دیار
را از لطف و قهر خود محظوظ کردانید

شعر

ای ز لطفت دوستان در نعمت و ناز و طرب
وی ز قهرت دشمنان در درد و رنج و اضطراب

آسمانی کرچه ثابت رای نبود آسمان
افتابی کرجه زاید نور نبود افتاب

سیر امرت جون مسیر اختران بی ارتحال
روز عزمت جون قضای آسمان بی انقلاب

بای حکم تو ندارد خاک هنکام درنک
تاب حکم تو ندارد باد هنکام شتاب

فَفِي نَيْلِهِ لِلنَّاصِحِينَ مَعِيشَةٌ
وَفِي سَيْفِهِ لِلْكَاشِحِينَ شُعُوبُ

(انوری — رشید وطواط)

ملوک و امرا و حکام اطراف و اقطار آن ولایات روی بسوی قلعه محروسه خیسار
آوردند و بتقبیل بساط همایون که بوسه جای ملکان نامدار و حاکمان با اقتدار ست
عز اختصاص و سعادت کلی یافتند و به تشریفات کرانمایه و خلعتهای فاخره فایز و بهره مند
کشتند و در دعاکوی و ثناکستری و سپاس و رزی آن حضرت جنت
مثال و آن جناب حیات بخش

شعر

هِيَ الْحَضْرَةُ الْغَنَّاءُ تَهْتَزُّ نَضْرَةً ۔ وَتُزْرِي بِأَنْوَارِ الرَّبِيعِ الْمُهَلَّلِ

افزودند و از سر صدق بارکت که ای کریم لم یزل و ای حکیم بی علل و ای رافع کنبد
و ای خالق خیر و شر و ای قیوم بی عیوب و ای علام غیوب

شعر

عَلَّامُ غَيْبٍ حَاطَ عَنْ عِلْمِ الْوَرَى
عَالٍ تَعَالَى عَنْ عَلَالَاتِ الْعِلَلْ

بَاقٍ قَدِيمٌ لَا يُنَاحِيهِ الْفَنَا
حَيٌّ حَلِيمٌ لَا يُزَاحِمُهُ الْأَجَلْ

(قال الله تعالی)

بحرمت آن شرف تشریف طه ما انزلنا و بعظمت آن مبشر بشارت انا فتحنا لک فتحا
مبینا و بکرامت آن مسافر سبحان الذی اسری که طناب خیمه جهانداری این ملک ملک
خصال فرخنده فال را بمسمار خلود بسته دار و عقود شهریاری این خسرو جمشید
جلال را در سلک دوام بیوسته و کلزار رخرمی و بی غمی این فرمان فرمای عالی رای را

از خار اشجان و هموم پیراسته و رایات همت این عدد بند قلعه کشای را بآیات فتح و نصرت آراسته و آفتاب اقبال آن شمع دودمان پنجم و کرت را از درجهٔ شرف و نقطهٔ اوج ثابت و از چشم زخم کسوف و آفت نقصان مسلّم

شعر

لواحد من الشعراء

حضرتش سجده جای جانها کن — مدحتش حلیه زبانها کن

سینه کان نه در محبت اوست — بوسه جای لب سنانها کن

قدر ذاتش بر آسمان علو — برتر از وقت کمانها کن

از طیب خلق جان بخشش — مدد راحت روانها کن

از رسوم جلال قدرت او — بر جبین فلک نشانها کن

مدح کویان ذات پاکش را — چون صدف پر درر دهانها کن

و بعد از آن دو ماه ملک اسلام غیاث الحق والدین عنان عزیمت بر سمت خطهٔ اسفزار تافت و آن بلد را بقدوم مبارک خود زینت تازه داد و صلاح و رواج صلحا و طلبا خلق اسفزار را بآفتاب فلک اقبال و ظل چتر همایون فال تابش و آرایش رافت خود بخشید

شعر

سعدی

فرخ صباح آن که تو بر وی گذر کنی — فیروز روز آنکه تو در وی نظر کنی

آزاد بنده که بود در رکاب تو — خرم ولایتی که تو آنجا سفر کنی

ملک قطب الدین بن ملک رکن الدین که ملک اسفزار و حاکم آن دیار بود بخدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین شتافت و در حاضر شرایط خدمت و سرافکندگی

بتقدیم رسانید و در باطن طریقهٔ حزم و حفظ و حصارداری را مسلوک داشت و بواسطهٔ آنکه ملک مرحوم فخر الدولة والدین اسفزار را خراب کرد و برادر او ملک عز الدین را تا روز وفات او در حبس داشت چنانک ذکر آن پیش ازین در تواریخ ملک فخر الدین بتقریر و تحریر پیوست عداوت خاندان بزرگوار و دودمان نامدار ملک مغفور شمس الحق والدین طاب ثراه در دل گرفته بود و بحصانت حصار شهر اسفزار و مردان کاردیده مغرور گشته و از معنی

شعر

چیام زدمن

ای بدسگال شاه اگر چون غضنفری — از زخم تیغ شاه جهان بی روان شوی

بر آستان حضرت او سر بنه اگر — از راه قدر و مرتبه بر آسمان شوی

غافل مانده ملک اسلام غیاث الحق والدین بحال او چندانی التفات ننمود و جماعتی را که قلاع و حصون آن خطه را بدیشان سپرده بود بنواخت و همه را از انعام عام و اکرام تمام بحظ اوفر و نصیب کامل متواصل گردانید و بر حسب مَنْ كَانَتْ نِعْمَتُهُ وَاصِبَةً

من كلام العرب

كَانَتْ طَاعَتُهُ وَاجِبَةً همه باطواق خدمت و تضرع گردن دل و جسد وجود را مطوق گردانیدند و غاشیه بندگی و اخلاص برکتف فرمان برداری نهاد و از اسفزار بعد از پنج روز بطرف خطهٔ محروسه هراة که دولت خانهٔ قدیم و مرکز جلال و نقطهٔ اقبال و دایره امانی و آمال است حرکت فرمود و بهترین وقتی بشهر در آمد و تجدید اسباب سرور و سلوت و فراغ و رفاهیت خلق در سه نوبت و خاص و عام در ظل عاطفت و مرحمت او آسوده گشتند و در پناه امن و امان از منجا لب

نوایب و حوادث خلاص یافت — **شعر**

غَلَبَتْ بِكَ آفاقُ البِلادِ حَصِينَةً ۔ وَهَلْ تَحْمِلُ الدُّنْيا وَأَنْتَ ثِمالُها

گرفت بتو کنارهای شهرها استوار ... فرو برد دنیا و تو ...

شعر

در جوار رحمت تو از نکایات سپهر	خلق شد آسوده تن چون در جوار کعبه حاج
منت ایزد را که اقبال و شرف را هر زمان	هست سوی حضرت تو افتخار و ابتهاج

وائمه کبار و فقهای نامدار و معاشر شرف و اقبال و زمره فضل و افضال و طبقه دین و دولت و فرقه عز و ثروت باز رسم مراسم محامد و مدایح بمحل ادا رسانیدند و گفتند — **شعر**

خسرو ملک داوری شاه جهان غیاث دین	ای ز حصار قدر تو حصن سپهر باره
در رصد جلال تو کرد منجم رصد	بیش و کم نه آسمان دیدکم از ستاره
زورق چرخ چیست در بحر محیط جاه تو	لوح سفینه‌ئی بهی مانده بر کناره
چار مثلث در مجمرش سوی جهان	هیچ کمی مرتعش از غضب شراره

و بشایر صبح انصاف او باطراف ولایات هراة رسید و شعاع آفتاب معدلت او بر کافه رعایا و زیردستان تافت و وضیع و شریف سکان هراة آیت ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْنا وَعَلَى النّاسِ بر خود خواندند و در عیش و کام این سال مذکور را انجیتکی تا آخر رسانیدند

ذکر صدم

در آسایش و فراغت خاطر خلق شهر هراة

جون شهور سنه تسع و سبعمائه درآمد درین سال خلق هراة بواسطهٔ عدل شامل ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه و جلاله از نوایب حدثان روزگار امان تمام یافتند و از امرا و کبرای عساکر توران و ایران زحمتی بدیشان لاحق نشد

ذکر صد و یکم

در بد گفتن امرا از ملک اسلام غیاث الحق والدین در پیش اولجایتو سلطان

جون شهور سنه عشر و سبعمائه درآمد درین سال امرای خراسان جون امیر یساول و توکال و صواحب جون علاء الدین هند و جلال الدین محمد شاه بهراة آمدند ملک اسلام غیاث الحق والدین مبالغ مال و بسیاری از تحف و غرایب قیمتی بدیشان داد و در رضاجویی و پاس خاطر هریک باقصی الغایة والامکان اجتهاد نمود تمامت امرا و صواحب و حکام و جماهیر ممالک خراسان بر او آفرین فراوان خواندند و از بذل اموال و ترتیب و رسوم ملکانه او در تعجب ماندند و باهم گفتند که از آن گاه باز که این خطهٔ محروسه را ساخته اند و بنای این حصن حصین انداخته مثل این ملک ملک اقتدار درین دیار نبوده و دیدهٔ فلک بنظیر این خسرو جمشید سریر ندیده و مهتر از امرای عظام و صواحب کرام او را جامه و اسب و قبا و کلاه و کمر داد و گفت ای ملک نامدار و ای والی کامکار خزاین و عساکر ولایات ما خاص از آن تست و بر ما و بر جمله اوامر و نواهی تو نافذ از این نوع بسیاری تلطف و تعطف بجای آوردند

الاخواجه علاء الدین هندو که ظاهرا خوشتن را بملک اسلام غیاث الحق والدین محب
وهواخواه می نمود وباطنا بران ابهت وعظمت او حسد می برد و از دقیقه انّ الحسد
یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب غافل می ماند و ملک اسلام غیاث الحق والدین
بمقتضای انّ لله عبادا یعرفون الناس بالتوسّم آثار بغض و حسد در جبین
او مشاهده میکرد و بر زبان حال این مقال را جاری میداشت **شعر**

ان یحسدونی فانّی غیر لائمهم ٭ قبلی من الناس اهل الحکم قد حسد

ودواعی قضا و قدر هر زمان این شعر را در گوش هوش جهان فرو میخواندند **نظم**

حاسدی شاه را بلاها باد	هر زمانش بر تنش جفاها باد
بهره اش از حیات ده روز	محنت و شدت و عناها باد
از نفاذ بر جرخ بر دل او	دم بدم ناوک قضاها باد
بر دل دردمند او غم و سوز	بدل دارو و دواها باد
نامهٔ عمر و دفتر عرضش	سیه از جرم و از خطاها باد
بی گل عیش بلبل جانش	در قفس همدم نواها باد

چون امرا و صواحب و کبرای خراسان از هراه برفتند محمد دلدای و بوجای و
خواجه علاء الدین هندو مشورت و اتفاق یکدیگر بحضرت پادشاه عادل اولجایتو
سلطان عرضه داشتی نوشتند برین نسق که در بارگاه جهان پناه پادشاه جهان و

وجهانیان جمشید العهد واسکندر الزمان فرمان فرمای اقالیم کیهان **شعر**

ستوده پادشاه پادشاهان مظفر فر	مغیث حق غیاث دین معین ملت یزدان
محیط عزت و قدرت مدار حشمت و دولت	سپهر رافت و رحمت جهان بخشش و احسان
پناه دین خدا بنده محمد داوری گیتی	گزیده سایه حق در زمین اولجایتو سلطان
شهنشاه فلک قدری زمین حلمی عطا گستر	که گشت از فر اقبالش جهان چون روضهٔ رضوان
ز رسم و رای میمونش فزون شد رونق ملت	ز عدل و داد افزونش قوی شد قوت ایمان
هم اندر جانب هند و هم اندر وادی ایمن	هم اندر ملکت مغرب هم اندر حد ترکستان
ز جیش او بود قوت ز جوش او بود قدرت	ز جرم او بود حجت ز عزم او بود برهان

عرضه میدارند بندگان کمترین برانجمله که ملک اسلام غیاث الحق والدین اندیشه
آن دارد که با حضرت جهان پناه جنت مثال پادشاه جهانیان تخلف کند و چون برادر خود
ملک مرحوم فخر الدوله والدین فتنه انگیزد که مواد آن واسطهٔ فساد کلی و سبب خرابی
عالمی باشد و تا از بندگی پادشاه غیبت کرده و بهراة آمده شبان روز در کار عمارت
قلاع و حصون و مرمت خرابی دروب و بروج شهرست و سلاح می سازد و مرد جنگی
جمع میکند و ذخیره می نهد ازین گونه دروغی چند متزین بسخنهای راست مانند بازنمودند
و خواجه علاء الدین هندو علی حده تذکره نوشت و باضعاف آنچه که محمد دلدای و بوجای
عرضه داشتند عرضه داشت و دران مبالغت تمام نمود و سوگند یاد کرد که تا دمی
بنده که پرورده نعمت آن حضرت و برآورده تربیت آن درگاه هم چون خورشید پیداست

وچون روز روشن هویدا کرد که ملک اسلام غیاث الحق والدین پناه بقلعه محروسه خیسار
خواهد برد ونهج امن ویکدلی را رست ونطاق طاعت را بگشاد وتوجه باردوی شاه
زادکان توران نمود وراوی چنین کفت که چون قاصدان محمد دلدای وبوجای نوخواجه
علاء الدین هندو بدار الملک سلطانیه رسیدند وهریک مکتوبات وعرضه داشت مرسلان خود
بامیری که متعین بود داد برادر زاده داشت محمد دلدای اورا مرزه محمد کفتندی ملازم
درکاه بادشاه اولجایتو سلطان بود واولجایتو سلطان درباب او تربیت وعنایت
مرجه تمامتر داشت مکتوب محمد دلدای را جواب نوشت که بدرم امیر بزرگ محمد آقا بداند که
بیشتر امرای این ملک با ملک اسلام غیاث الحق والدین بر سر رنجش اند اکر بخت یاری دهد
وسعادت همراه باشد عرضه داشت ترا بمشورت آن امرا چنان عرضه دارم که بسندیده بود
بعد ازان بحکم طغاق که از زمره اعادی حضرت ملک اسلام غیاث الحق والدین بود دبانه
نمودن آن عرضه داشت را فرصتی می طلبید تا آن هنکام که نیر اعظم از بارکاه برج حوت
بتخت کاه نقطه حمل خرامید وشاهنشاه ملک روح نامیه در ممالک کیهان نوبت عمل فرو کوفت شعر

چون خیمه زد شهنشه سیارهٔ حمل	تاثیر روح نامیه زد نوبت عمل
نزدیک شد که باز عروسان باغ را	جلوه کر صبا کند از برنیان حلل
بندی قبای غنچه کشاید بدم صبا	نقش بسیج لاله کند خامهٔ ازل
از فیض ژاله جام بلورین شود سحاب	وز جام لاله کان عقیقی شود جبل
از ذرهای خاک که برخیزد از صبا	کردد بیاض دیدهٔ اجرام مکتحل

آغاز کردند وکلابیان بساتین حیاض ریاض را از زلال نسیم مالامال کردانیدند شعر

چهرهٔ ست باز زرین صدف خرچنگ را بار آمده	خرچنگ یار و از تف بروانه نار آمده
بیمار بوده جرم خور سرطانش داده زیب وفر	معجون سرطانی نکر داروی بیمار آمده
آن کعبهٔ محرم نشان وان زمزم آتش فشان	در کاخ مه دامن کشان یک مه بپرواز آمده

درین فصل منبع فضل مولانا صدر الدین قاضی بحکم ملک اسلام غیاث الحق والدین بکو
قضای ممالک هراة بهراة آمد وسبب آن بود که چون ملک اسلام غیاث الحق والدین
از قلعه محروسه خیسار بمبارکی بدولت خانهٔ هراة نزول فرمود قضای شهر هراة را
بمولانای معظم صدر الحق والدین مفوض کردانید ودران وقت قاضی هراة امیر
علی نصرت بود مولانای معظم بکرم عزیزی وحسن خلق امیر علی را معزول نکرد چون
مولانای معظم صدر الحق والدین بعراق بود ائمه ومشایخ واکابر واعیان شهر هراة
اچنین ایها احوالهم محضری نوشتند بران جمله که امیر علی که قاضی خطهٔ محروسه
هراتست از علم عاریست ودر امور شرعیه بخلاف احکام شرع مصطفوی
شروع می نماید وآن محضر را بعراق فرستادند چون صواحب عظام ومدبران
ملک بر مضمون آن محضر مطلع کشتند بخدمت اولجایتو سلطان عرض کردند چون اولجایتو
سلطان با ملک اسلام غیاث الحق والدین بر سر عنایت ورعایت آمده بود جنانکه
ذکر آن بتقریر خواهد بیوست فرمود که ملک اسلام غیاث الحق والدین هر کس را که تعیین
کرداند منصب قضای هراة را بدو ارزانی دارند وملک اسلام غیاث الحق والدین

در بلد آن یعنی مولانای اعظم صدر الحق والدین رحمه الله را نایب کردانید بعد ازان بروز
دیکر حکم برلیغ اولجایتو سلطان نفاذ پیوست که قاضی ممالک هراة مولانای معظم صدر
الحق والدین باشد و برامضای آن امثله صواحب دیوان کتابت بنوشت برین نسق که
برای عالم آرای ارباب ادیان وملک وادهان نورافشان اصحاب علم وعمل محقق
و مبرهن است که در هر ذره از ذرایر بریت و در هر نقطه از صنایع لطفی نادیده
مردلی که بکحل تایید و سدد مکحل بود بپستان هر سینه که بنور معرفت حضرت
ربوبیت انور و شمع عقل هر خردمندی که بلطف الهی واجپان بادشاهی منور
در آیات منات او نظر کند در هر ذره بیانی هند و در هر بیانی نشانی مشاهده کند
و بحقیقت بداند که از جمله پیرایها که صورت بریت را بیاراید بعد از حلیه
ایمان وحلیه اسلام بر مقتضای العلم احسن حلیه والعقل افضل عطیة هیچ پیرایه *من کلام العرب*
از رتبت و عزت وان حرمت و منقبت ندارد که پیرایه علم وخداوند جلت قدرته
وعلت کلمته هرکرا که بدین حلیه مخصوص کرد نام او را در سوره مجد بر لوح شرف
ثبت کردانید و ذات شریف او را در مقام شهادت با هادیان سبل وجمع رسل صلوات الله
علیهم اجمعین جمع آورد قوله تع شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولو العلم و سید *قال الله تعالی*
کاینات ومفخر موجودات علیه افضل الصلوات النامیات علمای امت خود را با
انبیای که شبه در رسوم درجه دعوت این تشریف فرموده است که عُلَمَاءُ اُمَّتِی *قال النبی علیه السلام*
کَاَنْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَائِیل و هر که از وطن مالوف و مسکن معهود خود قدم در ره تعلم

قال النبی علیه السلام
نهد پیکان ملا اعلی را فرمان رسید تا قوادم خود را در شاهراه بسیط کسترد
وتجلیل قصد صدق او را از خوافی خود فرش سازند قوله علیه السلام ان الملائکة
لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا بما یصنع واین درجات سببی را حاصل آید که غره
جوانی وعنفوان زندکانی را در تحصیل علوم وتذکار روز وتکرار شب وتقوی وعفت
وورع بسر برده باشد و در استفادت از شیوخ اسلام وکبار ائمه مستغرق کردانیده
وسکن ووطن بر ساحل بحر فضل محققان دین ساخته و از برای درر فواید وغرر
فراید تحمل بمذومت و تعلم عرض کرده و امروز کسی که بحلیه علم محلی است و بلباس فضل
وورع آراسته مولانای معظم تمام مکرم صدر الحق والدین بن مولانای اعظم ملک
الزهاد والمتقین فخر الملة والدین حیدار نیت که بدین صفات حمیده موصوف وبدین
آثار پسندیده معروف واحاطه او بعلوم اسلام وتبحر در معرفت شرایع واحکام
بدرجایست که ابنای روزکار را از نکار خصایص او معترف اند و بفضل سبق ومزیت
بقدم او معترف بنابرین مقدمات منصب قضای خطه محروسه هراة را با ولایات
اوجون بوشنج وجره وکوسویه وآزاب وتولک و مراة رود وفیروزکوه و
غرجستان وجرزوان واسفزار و دره وقلعه کاه و فراه وغور وکسر تا حد
بسند بدو مفوض کرده آمد واین مهم بزرک را که از معظمات شرع سید المرسلین است
امانت وصیانت وحسن درایت وکیاست او بازبسته شد و فرموده آمد تا این مهم
رایت صافی وعقیدت وعزیمت صادق تلقی کند و بر مقتضای اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰهِ
قال الله تعالی

اتقیکم ورع و تقوی را که بهترین زادی و نیکوترین عبادتیست شعار و دثار روزگار خود سازد شعر

ابو الفتح بستی

من یتق الله یحمد فی عواقبه ٭ و یکفه شر من عزوا و من هانوا

هر که بترسد از خدای عز و جل ستوده شود در آخر کار خود و کفایت کند از وی شر ایشان که عزیز می شوند و ایشان که خوار می شوند

و در سر و علانیه اعتصام بحبل متین دین مبین کند و ایام و اوقات خود را بر معرفت
حقایق معانی سبع المثانی و کشف دقایق تنزیل آسمانی مقصور و موقوف دارد
چه هر که بآیات آن تمسک کند و در مبانی و معانی او تفکر و تدبر بجای آرد بهمه
امان و امانی برسد و مساعی همت بر تفتیش آثار و تحقیق اخبار و درک اصول
اجماع که قریب کتاب رب الارباب است و سنت پسندیده صرف کرده اند و حدیث اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم نصب العین ضمیر خود سازد و شاه راه حکومت را بخطوات

قال النبی علیه السلام

معدلت مسلوک دارد و در استماع شهادت احتیاط نماید و در حفظ ترکات
و اموال ایتام مجد و مجتهد باشد و مساهلت و محابا درین معنی خصوصاً و در همه
معانی عموماً بیکسو نهد و در قطع خصومات و امضای حکومات فتوی مفتیان مصیب
را دستور اعمال خود سازد و نواب و گماشتگان خود را از اخذ و قبول رشی
و ارتکاب مناهی اجتناب کلی فرماید سایر ائمه و سادات و معارف و اصحاب
مناصب و عموم رعایا و کافه برایای خطه معموره هراة حمیت عن الآفات
والعاهات آنست که در توقیر و احتشام مولانای معظم صدر الحق والدین زیدت
فضایله اجتهاد درجه تمام بجای آرند و در رعایت جانب او هیچ دقیقه از دقایق مطاوعت

و مظاهرت فرو نگذارند و منصب قضا و خطابت و امامت و احتساب و شیخ الاسلامی
و تصرف منابر و مساجد و مدارس و خانقاهات و تولیت اوقاف و سبیلات و آنچه
از لوازم و عوارض منصب قضا باشد بدو مفوض داشتند و او را در استخلاف و
استنابت و عزل و نصب نواب و تزویج صغایر و حفظ اموال ایتام و غایبان و آنچه
از شغل قضاست مطلق العنان شناسند و در کل امور شرعیه رجوع بدو و نواب او
کنند و احکام او را مطاوعت و افعال او را متابعت نمایند و در خطه هراة و ولایات
او هر قاضی که یرلیغ و التمغای و مثالی داشته باشد بمولانای معظم صدر الحق والدین
تسلیم کنند بدین جمله بروند و حکم یرلیغ جهانگشای پادشاه عادل و امثله عالیه را بجان
تلقی نمایند تا باجر جاوید پیوندند ان شاء الله وحده و ملک الاسلام غیاث الحق والدین نیز بر
امضای این یرلیغ و التمغا مثال عالی نوشت و مولانای معظم صدر الحق والدین را بهراة
فرستاد چون مولانای معظم بهراة رسید روز جمعه در مسجد جامع احکام پادشاه و امرا
و صواحب بخواندند و امیر محمد علی نصرت را معزول کرد و یرلیغ و امثله که در دست داشت
ازو بستاند و قضای شهر هراة را در تصرف آورد و ابواب انصاف و انتصاف
بر موجب شرع مصطفوی گشاده داشت و رسوم دین احمدی را بمجلس خلق و عقاید
متین مجدد گردانید و در تقریب و ترتیب اهل علم و تقوی معاونت درجه تمام تر
نمود و در قلع و قمع فسقه و فجره اجتهاد بلیغ بجای آورد تا بکلی معالم سرور
و فجور محو شد و اعلام علوم دینی در اهتزاز آمد و امور شرعیه رونق تمام گرفت

ثقات هراة چنین تقریر کردند که درین سال مذکور اولجایتو سلطان با ملک غیاث الحق و الدین بر سر عنایت آمد و زنگ تهمتی که از و بر آینهٔ ضمیر او ظاهر شده بود بمصقلهٔ رضا و یقین بزدود و بحکم حکم افواه بدگویان و چاپلوسان بود و خشم زعاب بر حال او بکشود و سبب آن بود که چون درین سال مذکور اولجایتو سلطان بدار الملک بغداد نزول فرمود خواجه رشید الدولة و تاج الدین علیشاه بخدمت شیخ الاسلام قطب الانام سلطان السالکین نور الحق و الدین شیخ الشیوخ عبد الرحمن اسفراینی که شیخ وقت و پیر عصر و جنید ثانی و شبلی زمان شعر

بایزید عهد نور الحق و الدین آنکه هست
شبلی ثانی دلیل خلق کز پیر و سلوک
مقصد ارباب ملت مرجع اهل هنر
عِلْمُهُ یَهْدِی اِلَی التَّوْحِیدِ مِنْ نَهْجِ الْعَمَلِ
(ادانش او — راه می نماید — بسوی یکی کردن — از راه عمل کردن — در دین)

آسمان قدر و کوه حلم و دریای سخا
کشف شد بر وی رموز ابتدا و انتها
حامی ابناء گیتی کهف شرع مصطفی
حِلْمُهُ یَحْمِی حِمَی التَّقْدِیْسِ مِنْ وَجْهِ الْعُلَی
(بردباری او — نگاه می دارد — قرقگاه — پاک گردانیدن را — از روی — بزرگواری)

قدس سره آمدند شیخ نور الدین بعد از آنکه یک زمانی با ایشان بسر برد گفت چهار سال می شود که ملک اسلام غیاث الحق و الدین که ملک عادل است و از دودمان بزرگواری و از خاندان نامداری و بحلیت عدل و بذل آراسته و بصورت و معنی ستوده و پسندیده شعر

فتی

فَتًی کَمُلَتْ اَخْلَاقُهُ غَیْرَ اَنَّهُ جَوَادٌ فَمَا یُبْقِی مِنَ الْمَالِ بَاقِیَا
(جوانیست — کمال یافته است — خویهای او — جز آنکه او — جوانمردیست — که باقی نمی گذارد — از مال — چیزی را)

شعر

آن سخاورزی که گردون رام اوست
کوس کیوان سفتهٔ انعام اوست
مرخرد مندان فضل اندوز را
گرامیدی هست در ایام اوست

بر درگاه این شاه ملازم است شما که مدبران ملک و ناظم مصالح آن درگاه هستید چرا تا این غایت در مراجعت او تاخیر و تعویق جایز شمرده اید و سخن طایفه که شیوهٔ ایشان حیف و تعدیست و پیشه فسق و فجور او را یاغی گری و خلاف کردن منسوب گردانیده و بواسطهٔ غیبت او خلق هراة و سکان آن دیار را بدست امرا جابر و حکام بددین که متوطن آن حدود بودند باز گذاشته اید من بعد بر خلاف گذشته بر مقتضای مَنْ بَلَّغَ سُلْطَانًا حَاجَةَ مَنْ لَا یَسْتَطِیعُ اِبْلَاغَهَا ثَبَّتَ اللّٰهُ قَدَمَیْهِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ حکایت راستدلی و هواداری او را بحضرت بادشاه رفع گردانید ند صواحب مذکور گفتند که فرمان برداریم و چندانکه امکان دارد در آنچه بر لفظ مبارک شیخ رفت بکوشیم القصه چون از پیش شیخ الاسلام نور الحق و الدین بیرون آمدند هم در ان هفته امرایی که با ملک اسلام بد بودند بر سر رضا آمدند و بعد از چند روز دیگر امرا و صواحب باتفاق بخدمت اولجایتو سلطان آمدند و زبان بنشر مدح و سپاس او بگشادند و گفتند شعر

ای ملک بی تو بوی بقا در نیافته
عزم را سفیر صبا در نیافته
بی عون قدرت تو و تعلیم حکم تو
طبع قدر مزاج قضا در نیافته

پس صباح کشته ابر و شده بیک آفتاب	دست تو از وجود …	
مغفرت ایسه رفته تیغ کشیده شه نجوم	خصم ترا بر آه بقا در نیافته	
بی سیل ابر دست تو در مرغزار خلد	طوبی کمال نشو نما در نیافته	

بعد ازان سخن ملک اسلام غیاث الحق والدین عرضه داشتند و جهت مراجعت او حکم برلیغ طلبید اولجایتو سلطان فرمود که ملک غیاث الدین را بهر جه دلخواه و مرام او باشد باضعاف سیورغامیشی و عاطفتی که بدران نیک و جدان بزرگ ما درباب اباو اجداد او فرموده اند باز کردانید اما بدین شرط که سوکند خورد که با ما دل دیگر نکند و با دشمنان و منازعان ملک ما دشمن باشد و با اولیا و احبای ما دوست امرا و صواب ازان ترتیب و حسن اجازت در حق ملک اسلام غیاث الحق والدین بغایت خوشدل و مستبشر کشتند و بار دیگر بر بادشاه آفرین فراوان و ثنای بی کران خواندند و کفتند شعر

دلوالجی

ای جهاندار خدیوی که زجان هر نفسی	سجده بر درکه تو قیصر و کسری کرده
آسمان از اثر صبح دم دولت تو	خنده بر صبح دم عالم عقبی کرده
رای خورشید نمای تو صبح امیدست	سرمه روشنی در دیده اعمی کرده
دولت در کوشه فتراک تو اقبال زده	وانکهی نام ورا عروه وثقی کرده
آنچه در زیر پر و بال حدوث و قدم است	برخلایق کرم وجود تو اجرا کرده
دوستانت بظفر رایت اقبال زده	دشمنانت بسقر مسکن و ماوی کرده

روز دیگر بار دیگر نواخت و عاطفت بادشاه عادل اولجایتو سلطان را ملک اسلام

غیاث الحق

غیاث الحق والدین حیات تازه … و بر موجب حکم اولجایتو سلطان از دوست عهد خواست جون ملک اسلام از بادشاه بعضی در خاطر خود از صفای طویت و خلوص عقیدت نام باری تعالی و تعظیم بر زبان راند و کفت بالله العظیم ثم بالله العظیم بدان خدای جلت اسماؤه و عمت نعماؤه که اوهام خلایق از معرفت کنه اصناف الطاف او قاصرست و افهام عاقلان از اعداد آلا و نعما او عاجز و بدان جباری که کمال جلال او از وصمت نقصان منزه است و موارد ارادت او از شوایب عرض مبرا نه غواص عقل در دریای کبریای او سباحت تواند کرد و نه سیاح وهم صحاری عظمت او را تواند پیمود بدان قادری که منفعت سپهر رفیع را بر آورد و اوراق اطباق سیرک را بکواکب ثواقب بیاراست و بساط ربع مسکون بر بسیط عالم بکسترانید و باوتاد اطواد محکم و مبرم کردانید و اجناس حیوانات را از کتم عدم عالم ظهور آورد و انسان را ازمیان ایشان

قال الله تعالی

بکرامت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ مکرم و مشرف کرد و بذات پاک رسول عربی که زبده آفرینش و خلاصه موجوداتست و بتشریف و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین مخصوص شعر

سنایی

هاشمی نسبت مبارک پی	جون کل نو بهار در مه دی
تو تا کشت اندر ایامش	خاک یثرب زعز اقدامش
جون با عجاز باز شد مشتش	ماه دو نیم شد ز انکشتش
فصحا را بوقت در سغتش	کرد برسر لکام ناکفتش
روز غار از دوش جو باری کرد	عنکبوتش پرده داری کرد

وبصحابه کرام که انجم سپاه شرایع ولآلی اصداف حقایق وجواهر کان مفاخر
وثواقب مکان فضایل وعقود قلاید مهتری وکمایم وشاخ سروری اند **شعر**

قسم بخالق خلقی که خلق کرد مهیا … قسم برازق رزقی که رزق کرد مقسم
بعرش پاک وبرو بروشتکان مقرب … بفرش خاک ودرود رسا بسران مقدم
بمهد مولد رمز ابعد مبعث احمد … بمهر عصمت چو ابطهر صفوت آدم
بحق کداری موسی بحق کرینی هارون … بپاک زادی عیسی بیارسایی مریم
بعارفان محقق بزاهدان موحد … بانبیای مطهر باولیای مکرم
بذات خالق بیچون بجان احمد مرسل … بقدر مسجد اقصی بجاه کعبه اعظم
بپنج فرض مفرز بجار کتب مخیر … بهشت قصر معمر بهشت نور معقوم
بنور روضه سید بخاک مشهد یارش … بسنک خانه کعبه بآب چشمه زمزم

که باحضرت پادشاه جهانپناه عادل بادل شاهنشاه وشهریار جهان **شعر**

مَلِيكٌ مُلُوكُ الأرضِ شَرقًا وَمَغرِبًا … عَزَائِمُهُ أَزْرَتْ بِزُهْرِ الكَوَاكِبِ

او بادشاه بادشاهان زمین است در مشرق و مغرب عزیمتهای او خوار کرد روشنای ستارکان را

نظم

آن شاه شه که از راه مرتبت … رایات دین بقبه اخضر بر آورد
از چین اعتقاد زد رهای کنکره … در حد روم پایه منبر بر آورد
اسبش برای روشنی چشم اختران … کرد از زمین بدیده اختر بر آورد

قهرمان کیهان اولجایتو سلطان خلاف نکنم وبا اعادی ومخالفان او جرزه مخالفت ومنا

بیرم چون

بیرم چون ملک اسلام غیاث الحق والدین باافرا وصواحب عهد کرد تو
دیکر اولجایتو سلطان درباب او نه چندان الطاف وعاطفت شاهانه
وکرامت وعنایت پادشاهی مبذول داشت که شرح وتقریر آن زبان وبیان
در حیز امکان توان آورد وفرمان فرمود تا به تجدید یرلیغ نوشتند وخطه
هراة را تا اقصای افغانستان وحد آموی بدو مفوض کرد وهر امری
که مقصد ومطلب ملک اسلام غیاث الحق والدین بود علی حده یرلیغی بنفاد
پیوست وخلعت خاص خود بدو داد با چند سر اسپان تازی وچندین تا
جامهای قیمتی وقباهای زربفت وکلاههای مرصع وکمرهای زرین وسلاحهای
مصری وسراپردهای رومی وپنج تا نیزه زرین وهفت علم اژدها پیکر و
هفت خروار طبل وسه کوس با آنچه از توابع نوبت خانه است چون نفیر و
کاودم وسفید مهره وسرنای مع مرند حکم التمغا که از ملوک اسلام غور وملوک
خراسان وعراق وعراقین نداشته اند وپادشاهان چنگیزخانی ایشان را بدان تربیت وزرک نکردانیده **نظم**

بفرمود کیخسرو دادکر … شهنشاه زربخش خورشید فر
که تا اسب وزین وکلاه آورند … زر وسیم وساز سپاه آورند
هماناسب تازی زرینه زین … همان اشتر بار دیبای چین
همان استر کام رو زیر بار … کمرهای زرین کوهر نکار
بدیشان زر وکوهر ناسپود … همه هرچه در کنج آکنده بود

دکر تیغ وکوپال وخفتان وترک ... زامین زنده جوشن از جرم کرک
سرا برده وطبل وزرینه کفش ... همان تیغ هندی تابان درفش
بدو داد جهرش جو کل تازه کرد ... جهانرا ز نامش پر آوازه کرد

وتمامت امرا وصواحب و وجوه عساکر اولجایتو سلطان ملک اسلام را بنواختند وبمراکب راهوار وملابس زرنکار وساز بزر واوانی زرین وخیام وخرکاه وشادروانها مدد داد ودرین سال مذکور ملک اسلام با اردوی بزرگ پادشاه بمازندران درآمد

ذکر صد ونهم

درآمدن ملک اسلام غیاث الحق والدین از عراق بخطه هراة

جون شهور سنه خمس عشر وسبعمایه درآمد درین سال ملک اسلام غیاث الحق والدین از اوردوی اولجایتو سلطان عزیمت سفر بطرف خطه محروسه هراة حمیت عن الآفات مصمم کردانید بوقتی که غمام پرده ظلام درفضای عالم بالا می کشید وکلهای دخانی زقبه فلک آتش نکاری نمود وبلبلان سریع السیر بر صحن میدان فلک قطار می کرد وامواج کوه پیکر زروی دریای اخضر می آورد شعر

برآمد پیل کون ابری زروی نیلکون دریا ✿ جورای عاشقان لی خود جوزلف دلبران شیدا

وبرق ازمیان ابر تیره جون قاروره نفاطان شمعها می سوخت و مانند حاجن زنکیان مشعلها می افروخت شعر

الاخ وَقَدْ رای بَرْقاً مَلِیحاً ✿ سَرَی فَاَتی الحمی نضوا طلیحاً

كما اعطى الفتى لیذوق عمضا ✿ فصادف جفنه جفنا قریحا

کمچنانکه ... جشم ... دیوان ... تا بخشوان ... امرکرا ... بر ... ملکه جشم خود را ... بکلی جشمی ... خسته

اذا ما اهتاج احمر مستطیرا ✿ حسبت اللیل زنجیا جریحا

جمع ... مستولی شود آن رنگ ... در حالی که سرخ بود ... بنمود ... بندار بنابراین ... شب را ... زنکی ... مجروح

وازخروش نای زوبین رعد طاس نکون کردون پرآواز میشد واز نفیر صیحه او نفخه صور پیدا می آمد شعر

کهی کاربر تیره فغان داشتی ... یالاکه برف اباشتی
رخ آب کشتی لبان بلور ... فسردی دم اندرتن زه کور

جون یک منزل ازلشکرکاه اولجایتو سلطان بیرون آمد باهم ابلاغ بشارت مولانا ملک الحکما حکیم سعد الدین منجم عوزی وامیر اماجی رانجانب هراة فرستاد ومتعاقب ایشان بر نهج مالی حرکت فرمود وبهر بلده وخطه وقصبه وبقعه که نزول کرد ملوک وامرا وجماهیر ومشاهیر آن مواضع باستقبال بیرون آمدند وشرایط دوستی ومحبت ومواجب تقدیم رسانیدند وهنکامی که مشاطه ربیع جمالها کمال عروس جمن رابوسمه وکلکونه لاله برآراست ورنکت زمردین بوستان بعصابه کل افشان جلوه داد شعر

دوش آوازه درافکند نسیم سحری ✿ که عروسان جمن راست کهی جلوه کری

ونقاش تاثیر فلکی بنوک خامه اعتدال مواد صحایف اوراق اشجار صدهزاران نقش ونکار ظاهر کرداند وعطار صبا جان پرور بشام وسحر درجمن کلشن

فرخی

ابو العلا

شاعر

ظهیر

هر طبله نافجات ختن باز کرد **شعر** صبا بتماشش و عطار رست بنداری که هر پ عنت
جو نقاشی بپایان بر و عطاری رسپر کرده وا ز عز دولت شاهنشاه مملکت بهار عامل

نظم — عالم بخلعت فاخر اجوانی مشرف گشت

جهان جه خدمت شایسته کرد گردون را — که باز در بر او خلعت شباب انداخت
طرب سرای شهنشاه گل مکر جمنست — که عندلیب کمر ناله رباب انداخت
کنار لاله صحرانشین بخون غرقست — خدنگ برق مگر نا فلک صواب انداخت
نهاد مجمر دو دلاد پیش مبین — ز برق بین که درو آسمان جه تاب انداخت
زلال برق صفا ده مراکه نعره رعد — هزار مشعله در قبه سحاب انداخت

و باد نوروز از نسیم گل و سنبل و رایحه سمن و سوسن دماغ عالم و عالمیان را
معطر و معنبر کرد اند و فراش بوالش ربیع بالوان فرش بدیع صحن بستان و ساحت باغ را مزین کرد **شعر**

نوروز باز قاعده کار گل نهاد — بر سمت باغ رسته بازار گل نهاد
از آستین نافه برون داد باد مشک — آورد و زیر دامن گلبار گل نهاد
در ملک باغ ابر بسی جهدها نمود — تا تخت گل زمانه بسزاوار گل نهاد
یارب زمانه آن جه کژی وجه بازیست — کندر قد بنفشه و رخسار گل نهاد
اندک تراست هر نفسی صبر عندلیب — تا دیده بر کرشمه بسیار گل نهاد

بمقام متبرک جام علی ساکنها السلام در امد و سه روز بخدمت شیخ الاسلام خواجه شهاب
الحق و الدین مدظله ملازم بود روز جهارم ملک معظم شمس الدین امیر و رب

و ملک زاده اعظم جوان بخت شمس الحق و الدین و مولانا صدر الدین قاضی و شمس
الدین عمر شاه خواندری و حکام و عمال و صدور و بدور شهر هراة باستقبال
ملک اسلام غیاث الحق و الدین از جام حرکت فرمود و از حدود جام تا دروب
شهر هراة در هر ده کامی طایفه از ائمه و معارف شهر طبقها پر زر صدا ایستاده بودند **شعر**

زر و گوهر در زمین میریختند — مشک و عنبر در هوا میریختند

و نوجای پسر خود ابویزید را با پنجاه سوار انکوه با کوسویه باستقبال بفرستاد
و شحنکان شهر جون ابراهیم و یوسف و کوجری و ایوب و اسمع و تمامت وجوه سپاه
بکتوب و نوجای و محمد دلدای که در حدود هراة متوطن بودند همه باستقبال بیرون
آمدند و خلق شهر هراة مرد و زن پیاده و اطباق زر و سیم بر فرق نهاده بانواع
هدیه باز رفتند و صناع و اهل حرفه هر کس بنوعی دکاکین و مساکن خود را بانواع
اثواب و انواع فواکه و اجناس اسلحه بر آراستند و از جب و راست و فراز
و نشیب بخور عود و عنبر و لخلخه مشک و عبیر دماغ فلک اخضر را خوش بوی کرده اند **شعر**

جو مردم بشهر اندر آگاه شد — بدیره شدن راسوی راه شد
زن و مرد از شهر بیرون شدند — بدیره ز باره بهامون شدند
ز اندازه افزون فراز آمدند — به پیش جهانجوی باز آمدند
در و بام را همچو جشم خروس — بر آراستند و بنالید کوس
جهان تا جهان از پی شاه را — ببستند آیین همه راه را

عطار

همه خاک ره را بمشک و گلاب ... زده از برای جهانجوی آب

ز یاقوت و از گوهر ناب بود ... ز سیم و ز زر هر کرا هر چه بود

چه مایه چه باهم بر آمیختند ... همه راه یکسر همی ریختند

جهان شد چو فردوس آراسته ... ز بس گونه گون هدیه و خواسته

بدین عظمت و شکوه در اواسط شهر الله الاصم رجب رجب الله قدره شعر

سراج قمری

بفال همایون و فرخنده اختر ... ببخت موافق و سعد موفر

بوقتی که هست اندرو فال نیکی ... بروزی که هست اندرو سعد اکبر

بدولت خانه شهر هراة کفیت عن الآفات در آمد و به تجدید بر سریر عزت جلوس مبارک فرمود شعر

سیف اسفرنگی

شهریار تاجداران باز آمد بر سریر ... فتنه و غوغای دوران باز ماند از دار و گیر

مورد انصاف شد اهل جهان از خوابگاه ... معهد اقبال شد ارباب دین را بارگیر

چون نسیم صبحدم از گرد شبدیزان گرفت ... موکب دارای عالم اسمان از عبیر

و تشنگان بادیهٔ ظلم یعنی سکان هراة بواسطهٔ وصول موکب میمون و رایت همایون ملک

اسلام از موارد امن و امان و مشارع روح و راحت سیراب گشتند شعر

سراج قمری

بنمود نو عروس فلک روی ایمنی ... آمد ز نوبهار جهان بوی ایمنی

بشکفت بوستان مراد و گل نشاط ... خوش گشت بوی عافیت و کوی ایمنی

شاهین مثال کار جهان باز راست کرد ... انصاف عدل کرد ترازوی ایمنی

از بس که خورد خون جگر تیغ ابدار ... تا مشک زاد نافه آهوی ایمنی

دار قضیت

قال النبی علیه السلام

دار قضیت لعن الله النائحة سبعین لعنة ولعن المستمعة ثمانین لعنة

از آنکه فرمانها در ایستد و نوحه کنند باز زدند و امور شرعیه را تجدید نفاذ کلی داد

ذکر صد و دهم در قتل بوجای بن دانشمند بهادر و انهزام لشکر خراسان

بعد از چند روز که ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد قدره و جلاله بر سریر حکومت در خطهٔ محروسهٔ هراة کفیت عن الحدثان والعاهات جلوس مبارک فرمود و چمن عدل نوشروانی و فر دولت سلطانی متحیران بادیهٔ ظلم را بمامن روح و راحت آورد و خلق شهر هراة را از دست متعدیان بی دین و جابران بی کین خلاص داد و هیبت باس معدلت او طرق مسدوده را بگشاد و اصحاب سرقه و قطاع راهها را در گوشهٔ دهشت و وحشت منزوی گردانید و بقوت طالع سعد او از برج شرف دولت اختر از هر دین پروری ظاهر شد و در باغ عز و حشمت زهر انور تا سانی و آرام پیدا آمد شعر

حسن سید

گر جهان از عدل شاه آسوده شد بس دور نیست ... هر که دردی می کشد از بهر درمان میکشد

هر که جان دارد بر وشه را حقوق نعمت است ... کفر باشد هر که بر حق خط نسیان میکشد

چرخ تاوان دار بود از جورهای ما مضی ... الحق اندر عهد شه انصاف تاوان میکشد

بوجای که از اکابر اعادی حضرت جنت مثال ملک اسلام غیاث الحق والدین بود بقتل رسید و سبب آن بود که درین سال مذکور شاهزادگان کپک و یسور و داود خواجه و دیگر شاهزادگان با لشکری بعدد ریگ بیابان و شمار ستارگان بجار و اوراق اشجار از آب آموی بگذشتند بدان عزم که خراسان را در تحت تصرف آرند امیر یساول و بوجای و پیرامشاه بن محمد دلدای

بعد از گذشتن ایشان از آموی در مرغاب جمع شدند امیر بیاول در خزینه بگشاد و انعام لشکر
و رؤس سپاه و ابطال و گاه عسکر را بزر و سیم و ساخت نبرد بر رزم جستن و کینه اندوختن حریص
گردانید و بوجای و غیاث الدین علیشاه را که ملک بدخشان بود گفت با هزار سوار جرار بامداد به
خنجر گذار تا آنجا که سپاه خصم است بروید و زبان گیری بدست آرید تا از کیفیت و کمیت آن لشکر
ما را اعلامی دهند بوجای و شاه بدخشان روز دیگر **شعر**

نظامی

چو گیتی در روشنی باز کرد • جهان بازی دیگر آغاز کرد • با تش بدل گشت مشتی شرار • کلیچه شد آن سیم کاور عیار

با آن هزار سوار بر سبیل رکضت بر آمدند چون فرسنگ ده برفتند بوجای شاه بدخشان را گفت که ما را بتحقیق
معلوم نیست که لشکر از آب گذشته اند یا نی بدین نوع که ما می رویم تمامت مرکبان ما خواهند ماند مصلحت در آنست
که من و خدمت شاه با سوار سیصد گزیده پیشتر برانیم شاه بدخشان گفت روا باشد بوجای و شاه با سیصد مرد
نامدار جنگی آن شب بتعجیل هرچه تمامتر براندند چون به بیست فرسنگی شبورغان رسیدند در صحراوات طریق بدخشان
آتش بسیار دیدند بوجای گفت که مگر شاهزادگان از راه بدخشان لشکر کشیده اند شاه بدخشان گفت که چنین
گمان برم که آن آتشهای لشکر بدخشانست که بمدد شاهزادگان می آیند هنوز از شب ثلثی باقیست هم درین
خرابها و اطلال مقام کنیم چه شاید که از مرد و لشکر طایفه بسوی ما روانه باشند و گذر ایشان برین ممر کنیم
بوجای آن تدبیر را پسندیده شمرد و بر شاه بدخشان آفرین فراوان خواند **شعر**

فردوسی

که شاها خرد رهنمون تو باد • ظفر یار و دشمن زبون تو باد • جهان داور و آفرینش پناه • پناه تو باد ای جهان گیر شاه
بهر جا که روی آری از دشت و کوه • مبادت گزند و مبادت ستوه •

چون یک ساعت بگذشت قرب بیست سوار از لشکر بدخشان
جدا گشت بدان نیت که پیش شاهزادگان روند ناگاه در میان لشکر بوجای افتادند گمان بردند که پیشکه

تا ورا از النهر اینست بی تحاشی با بوجاییان در سخن آمدند بوجاییان ایشانرا گرفته پیش بوجای آوردند بوجای بحقیقت
تمام ایشان احوال شاهزادگان و چگونگی و چندی لشکر بپرسید گفتند که شاهزاده کپک و شاهزاده یسور
و داود خواجه و ایلجکدای و پولاد و چبر شاه با شصت هزار سوار آهن پوش از آب آموی گذشته اند و از شما تا ایشان
فرسنگ ده بیش نباشد بوجای چون سخن ایشانرا فهم کرد در حال دو تن را پیش امیر بیاول فرستاد و دیگرانرا
بقتل آورد شاه بدخشان گفت مصلحت ما در آنست که باز گردیم بوجای گفت که من فرسنگ پنج دیگر پیش خواهم
رفت تا تحقیق احوال کنم بعد از آن با آن سیصد سوار براندند چون دو فرسنگ برفت از قضا را با قراول
لشکر شاهزادگان مقابل افتاد و آن خان بود که چون شاهزادگان کپک و یسور و داود خواجه از بلخ بشبورغان
آمدند با پانصد سوار کار دیده را فرمودند که تا مرغاب بروند و از لشکر خبری گیرند آن سواران بفرمان
شاهزادگان یک شبانروز تمام رانده بودند در آن تیره شب ناگاه با سپاه بوجای برابر افتادند و مرد و
توم در آن شب دیجور تیغ در روی یکدیگر کشیدند و کوپال بر سر و بال یکدیگر گرفتند و از جانبین خروش
و غریو مردان و اسبان بر فلک گردان بر آمد **شعر**

نظامی

چنان آمد از مرد و لشکر غریو	که زان هول دیوانه شد مغز دیو	گره در گلوها فرو بست گرد
ز بی خونی اندامها گشت زرد	ز گرز گران سنگ و شمشیر تیز	میانجی همی جست جان در گریز
ز شوریدن برق و روینه طاس	بگردون گردان در آمد هراس	ز بس کوفتن بر زمین گرز و تیغ
ز مغفار پر شد غباری بمیغ	ز مغفار پولاد بر آن خدنگ	گره بسته خون بر دل خاره سنگ
کمان گشاد ابرو بمژگان تیر	ز بستان جوشن بر آورده شیر	کمند گره داده بر پیچ پیچ

بجوی گره در نمی گشت هیچ • بوجاییان آن شب تهور و جسارت تمام نمودند و قرب صد تن را بسلاح

عدو بقتل رسانید و امیری بخلی نام را که از خویشان امیر روز بود دستگیر گرفت چون ربو جای محقق شد که شاهزادگان
نزدیک اند و لشکر بی حساب بوقت صبح مراجعت نمود و چون بمرغاب رسید و احوال که مشاهده کرده بیش امیر
بیاول عرضه داشت امیر بیاول کار جنگ بساخت و آن شب تا روز با امرا و وجوه سپاه در کار جنگ
با شاهزادگان مشورت کرد ربو جای گفت که سپاه شاهزادگان بسیار است و ما اندکیم مصلحت در آنست
که تنگنای مرغاب را بگیریم و هزار هزار بیرون می رویم و با ایشان حرب میکنیم چون بدین نوع با ایشان
در محاربت آییم ایشان را بر قلت سپاه ما اطلاع حاصل نیاید و لشکر ما نیز بر کثرت و جمعیت ایشان واقف
نگردند بکثرت گفت که صواب آنست که فرسنگ چند پس نشینیم و در عقبات و کوه پایها کمین سازیم و چون
سپاه خصم برسد کمین بگشاییم شاه بدخشان گفت که ما را پناه نزدیک شهر هراة می باید برد تا اگر نعوذ بالله
لشکر ما منهزم شوند پناه ما نزدیک باشند امیر بیاول گفت که من با این لشکر مقابل خواهم شد و هیچ نوع
سپاه خود را از ایشان مخفی نخواهم داشت بر قضیت **مَنْ كَثُرَ فِكْرُهُ فِي الْعَوَاقِبِ لَمْ يَشْجَعْ**
کار خواهم کرد و از بسیاری سپاه دشمن و اندکی لشکر خود

شعر

باک نخواهم داشت		تو این اندکی لشکر من مبین
مرا جوی با گرز بر پشت زین	من امروز با این سپه آن کنم	که از آمدن شان پشیمان کنم

بدین نوع که تقریر رفت در تدبیر ضرب و حرب بود **شعر**
چو خورشید تابنده بنمود چهر • خرامان برآمد بچرخ سپهر • شاهزادگان کیک و بیسور دادوخواجه
و چرخان با سپاهی چون کوه آهن و دریای مواج بمرغاب رسیدند امیر بیاول فرمود تا نقباء لشکر
صفها راست کردند و مواضع حرب بر امرا و وجوه سپاه بخش کرد و پیش از آنکه شاهزادگان آهنگ

جنگ کنند و بمحاربت مسابقت نمایند امیر بیاول با تمامت سپاه خود بر ایشان حمله کرد شاهزادگان
از آن معنی بنهایت در غضب رفتند همه یکدل تیغها برکشیدند و روی برزم آوردند از طرفین مبارزان با یکدیگر
در مقارعت و مضاربت آمدند و در یک زمان جدائی از مرد و سپاه بقتل رسید که از موج خون عنان
چون دریای بی پایاب در موج زدن آمد و تمامت صحراوات و جبال از خون گلگون گشت
و از غریدن کوس و نالیدن های شیران بیشه و نهنگان دریا را دل در بر در طپیدن آمد و اجزاء زمین
در لرزیدن **شعر** ز بس نالهٔ کوس و بانگ درای

همی آسمان اندر آمد ز جای	چنان شد ز گرد سپه آفتاب	که آتش برآمد ز دریای آب
درفشیدن تیغ و روئین و خشت	تو گفتی شب آمد هوا لاله گشت	ز بس ترک رومی و زرین سپر
ز جوش سواران زرین کمر	برآمد یکی ابر چون سندروس	همی بوسه داد ابر بر آبنوس
سر سرکشان زیر گرز گران	چو سندان شد و تیغ آهنگران	ز خون رود گفتی همی شد ست

ز نیزه هوا بیشهٔ ای شد پت امیر بیاول چون شیر خشم آلود بر روی صفها بر می آمد و بسوی میمنه
و میسره می تاخت و دلیران و مبارزان را بر حرب حریص می کرداند مردم با خواص و اعلام
خود چون کوه آهن بر سپاه دشمن می زد و بسیاری را از ایشان بعدم می رساند **شعر**
كَأَنَّ الْمَنَايَا جَارِيَاتٌ بِأَمْرِهِ • إِذَا خُلِقَتْ أَرْمَاحُهُ وَمَنَاصِلُهُ • گوییا که مرگها رونده اند
بفرمان او چون مختلف شوند نیزهای او و تیغهای او • شاهزادگان چون تجلد و دلاوری امیر بیاول
را مشاهده کردند یکبار روی بحرب آوردند و راوی چنین گفت که لشکر شاهزادگان هفت صف بود
هر صف هشت هزار سوار و لشکر امیر بیاول یک صف بود دیگر بقیاس ده هزار مرد از آنجا که خرابیان روی

بهزیمت آوردند و گفتند شعر

یکی خود از یشان زما سیصد است • بدین رزمگه کشته شد بیست • امیر یساول و بوجای با سواری هزار کی (فردوسی)

بماندند باقی تمامت لشکر خراسان قرار را بفرار و آویختن را بگریختن و اقبال را بادبار بدل کردانند شعر

دریده درفش و نگونسار کوس • رخ زندگان نیز چون آبنوس • به چاره کی پشت بر کاشتند

سراپرده و خیمه بگذاشتند • امیر یساول بعد از جنگهای سخت و جان بازیهای صعب باسعت سوار بسلامت

بیرون رفت و بوجای با چهل مرد دلیر جانباز در میان لشکر بماند و جز تسلیم و رضا بقضا ربزوانی چاره دیگر ندید

تیغ بر کشید و با آن چندان سپاه در حرب آمد و بانگ بر ایشان زد و گفت ای سپاه کینه خواه منم بوجای بن

دانشمند بهادر که هنگام نبرد بزخم خنجر الکون از خون اعدا جرم فلک نیلکون را ارغوانی و گاه رزو رتبه بین

سر دست کردن فیل مست را بر تابم از آوای زهره بر من شیر شرزه در بیشه در نالش آید و از صدمهٔ کوپال

من اوتاد جبال راسیات متزلزل کردد شعر

چو برجوشم از خشم چون تند میغ	در آب آتش انگیزم از دود تیغ	کفلهای شیران در آرم بداغ
ز نه چرخ گیهان فروزم چراغ	چو تیر از کمان در کمین افکنم	سر آسمان بر زمین افکنم
کرم ژرف دریا بود هم نبرد	ز دریا برآرم بشمشیر گرد	شعر

(نظامی)

وَاُدْرِکُ سُؤْلِی حِینَ اَرْکَبُ عَزْمَتِی • وَلَوْاَنَّهُ فِی جَبْهَةِ الْاَسَدِ الْوَرْدِ

در می یابم مطلوب خود را آن هنگام که برنشینم عزیمت خود را و اگر چنانکه بود آن مطلوب در پیشانی شیر گلگون

قرب هزار سوار جنگی او را با آن چهل تن در میان آوردند بوجای خود را از سپر بر گرفت و آهنگ آنگروه

کمانکان از قربان بیرون کشند و تیر انداز و مبارزی از سپاه شاهزادکان از یمین او در آمد و نیزهٔ بر بناگوش

اوزد بوجای از آن زخم چون پاره کوه از پشت مرکب در گشت شعر

ز بالای آن باره تا بانگ	بسر نامدارش در آمد بخاک	چنین است کردار چرخ بلند
بپستی کلاه و بدیگر کمند	چو شاه از نشیند گهی با کلاه	بخم کمند است باید زکاه •

(فردوسی)

چون بوجای بقتل پیوست پیران سپاه و اعیان درگاه او کلاه از سر بینداختند و نفیر و خروش

بگوش فلک سبز پوش رسانند شعر همه لشکرش خاک بر سر زدند •

پرده سراي آتش اندر زدند • وان روز تا هنگام غروب شاهزادکان با تمامت سپاه در عقب (فردوسی)

لشکر خراسان برفتند و قرب هزار تن از معروفان و امراء لشکر دستگیر کردند و هزار دیگر را

بقتل آوردند شعر ز لشکر بسی را که خون ریختند • گرفتند و بستند و آویختند • و سپاه (نظامی)

شاهزاده یسور هر کس را که از خراسانیان می گرفتند اسب و سلاح و جامه از و می ستاندند و می گذاشت

و لشکر شاهزادکان دیگر چون کبک و داود خواجه می کشتند شعر

چو شب قفل فیروزه بر زد بگنج • ترازوی کافور شد مشک سنج • شاهزادکان غنیمت آن کردند که (نظامی)

در عقب لشکر خراسان در شب نیز بروند شاهزاده یسور گفت صواب آنست که باز کردیم چه امراء

خراسان بیشتر کشته شدند و اکثر ابطال و مبارزان سپاه ایشان مجروح اند و بزرگان اختر شناس پس

و عقلا هنرمند در عقب منهزمی رفتن مذموم داشته اند شعر

چو پیروز باشی مشو در ستیز • مکن بسته بر خصم راه گریز • بمشورت او شاهزادکان کبک و داود خواجه (دقیقی)

و فولاد و چپر خان باز گشتند امیر یساول بعد از دو روز با پنج سوار بولایت فوشنج در آمد و تا ده روز

دار تخواص و نواب و حجاب امیر یساول و وجوه سپاه خراسان یکان و دوکان و ده کان بیامدند

و برسنه و مجروح بهراة می آمدند و ملک اسلام غیاث الحق و الدین خلد ملکه ایشانرا اسب و سلاح

و جامه و زواده میداد و بدلنوازی تمام بجانب نیشابور و آن حدود کسیک می کرد و امیر محمد دلدای نیز از میان

که بو جای تقتل بویست وفات یافت وحق تعالی بکرم عمیم خود چنین دو خصم قوی حال که سالها در بی بودند

کو نکبتی بملک اسلام غیاث الحق و الدین لاحق گردانند هلاک کرد و این حکایت درمیان خلق مرآة تاریخی گشت

بس معتبر از دیچون بفضل بی نهایت و جود بی غایت خود حضرت علیا ملک ملوک اسلام سلطان الحاج

و الزاهدین غیاث الحق و الدین خلد ملکه را از نکبات ایام و حوادث لیالی محروس و مصون و ارد و نوابها کی

و چپاد خباب جنات حیات ایشانرا که مربع سیادت و کرامت و منبع جلالت و حشمت مخذول و منکوب

بحرمت من لا نبی بعده و صدر معظم معدن اللطف و الکرم خواجه شهاب بن صدر اعظم عز الدین شهاب

سق را که منشی حضرت علیا ملک اسلام است و مربی اهل فضل و هنر از عز و جلال و دولت و اقبال برخوردار (دارى)

دها د چه دعا این صدر شریف نیک اعتقاد جواد بر من از لوازم است بدان واسطه که اکر تربیت

و تعهد و انعام مترادف او نبودی این تاریخ نامه که صد و بیست تا کاغذ است سالها با نجام نپیوستی

دبی کرم و تقویت او چنین کتاب معتبر در دو سال و نیم با خر نرسیدی و اکر آن نوازش و بنده پروری

و عطا که درباب من بنده را و ان پرداختن این تاریخ نامه مبذول داشته است در کتابت آرم این نسخه

بتطویل انجامد اما بر مقتضاء **شکر المنعم علی المنعم واجب** از جمله اعطاف و الطاف و صنایع

جمیله آن صدر کبیر نیکو دل شمه نوشتم تا بر رای انور ملک ملوک الاسلام انهایی بود که بعد از لطف حضرت

الهی و کرم عزیزی شاهنشاهی غیر صدر معظم خواجه شهاب الدولة و الدین در مدت پرداختن این کتاب

ایما ارباب و اصحاب کسی درباب بنده بجبه حق ثابت نکرد ایزد ایزد دانش او بفر دولت روزافزون

کلام العرب

ملک ملوک اسلام خلد الله ملکه بر نهج نیکونامی و جادهٔ سخاورزی مستقیم دارد بمنه و جوده

ذکر صعود و یازدهم در حرب ملک اسلام غیاث الحق و الدین با اوجی بلا و انهزام اوجی بلا

چون شهور سنه ست عشر و سبع مایه در آمد درین سال ملک اسلام غیاث الحق و الدین سعد

بروزی که طالع برومند بود • نظرها سزاوار پیوند بود • بطرف قلعهٔ محروسهٔ خیسار حرکت فرمود

و یکماه در قلعهٔ خیسار مقام کرد و بر موجب **خیر ما اوتی العبد فی الدنیا القرآن**

بکتابت کلام الله تعالی شعر بخطی چو زنجیر مشکین مسلسل •

ولیکن روان همچو آب از روانی • مشغول شد و بعد از یکماه از قلعهٔ خیسار بیرون آمد و چون بخطهٔ اسفزار

رسید بسمع مبارک او رسانیدند که امیری از امرا نکودری اوجی بلا نام خانهٔ خود را از قهستان بکرمسیر می برد

و الینک در سه فرسنکی این خطه نزول کرد و فردا بر عزیمت سفر است ملک اسلام غیاث الحق و الدین

چون آن خبر را استماع فرمود روز دیکر **شعر**

چو خورشید بنمود بهنای خویش • نشست از بر تند بالای خویش • با لشکر ساخته از پیاده و سوار

که هنکام کارزار بشمشیر شیرافکن کرد از دریای قلزم برآرند و بزخم کرز کاو و سار کوه بی ستون را با زمین متساوی

کردانند **شعر**

قَومٌ اِذَا مَطَرَتْ مَوْتاً سُیُوفُهُم	حَسِبْتَهَا سُحُباً جَادَتْ عَلَی بَلَدِ

ایشان کروهی اند چون بارد مرک را شمشیرهای ایشان بنداری تو آن سوفرا ابرها که می بارند بر شهر

بر نهج شتاب در عقب اوجی بلا براند و چون نیم فرسنکی لشکرگاه او رسید فرمود تا نای زرین

بزدند و کوس حربی فرو کوفت اوجی بلا با هزار سوار نکودری قتال پیکی با ملک اسلام غیاث الدین

نظامی

قال النبی علیه السلم

فردوسی

متنبی

برابر شد و در زمان از طرفین نفیر و فغان و خروش رکبان و فرسان و غریو و فریاد طبل و نای بر فلک

نظامی

نیلی بر آمد **شعر** | در آمد بغرّیدن آوای کوس | شد از گرد روی زمین آبنوس
شغبهای شیون ز آهنگ تیز | چو صور سرافیل در رستخیز | دهلهای کوکینه چرم از خروش
در آورده مغز جهان را بجوش | زمین لرزهٔ مقرعه در دماغ | زده آتشین مقرعه چون چراغ
بلارک چنان تافت از روی تیغ | که در شب ستاره ز تاریک میغ | ترنگ کمانهای بازو شکن
بسی خلق را برده از خویشتن | درفشیدن تیغ آینه تاب | درفشان تر از چشمهٔ آفتاب

شجعان و مبارزان سپاه بحکم جهان پناه ملک اسلام غیاث الحق والدّین با تیغهای مسلول چون هزبران خشم آلود با لشکر اوجی بلا در مقارعت و محاربت آمدند آن روز تا نماز پیشین از نبرد و جانب حرب کردند با هم که صفت شدت و حدت آن بعبارت و کتابت در نیاید بعد از نماز پیشین ملک اسلام غیاث الحق والدّین مرکب بگردانید و از بالای سمند پولاد سم و لدلدل دل بر پشت رخش جهان گیر سوار شد **شعر** با سب عقاب اندر آورد پای

فردوسی

برانگیخت آن بارگی را ز جای | تو گفتی یکی پارهٔ آهن است | و یا کوه البرز در جوشن است
بپیش سپاه اندر آمد بجنگ | یکی تیغ رخشان گرفته بچنگ | با تمام سپاه بر لشکر اوجی بلا حمله آورد

و بسیاری از ایشان را بقتل رسانید چون اوجی بلا آن دلیری و پاس ملک اسلام غیاث الحق والدّین و عسکر او مشاهده کرد روی از حرب بتافت و با سپاه خود منهزم شد و زن و بچه و گله و رمه و خیل خانه و خیام و خرگاه بگذاشت اسیر بسیار از خواتین و اغلب سپاه ملک اسلام غیاث الحق والدین رسید ملک اسلام حق تعالی را بدان موهبت بزرگ و فتح عظیم سجدات شکر بجای آورد **شعر**

چو جون بستان شاه شد کامکار | شد از فرّخی کار او چون نگار | فرود آمد از خنگ ختلی خرام
که دید آنچه مقصود بود اش تمام | بشکر خدا روی بر خاک سود | که فتح از خدا بود و او خاک بود
چو کرد آفرین داور خویش را | همان گنجها داد درویش را | روز دیگر مظفر و کامیاب

با غنایم بی حد و اسیران باه خد بطرف شهر هراة حرکت فرمود و زمرهٔ را که در این رزم کوشش باظهار رسانیده بودند بنواخت و هر یک را علی حسب مرتبه تشریف فاخر و خلعت گرانمایه ملکانه داد

ذکر دوازدهم در حکایت شاهزاده یسور و تخلف او با شاهزاده کبک

راوی چنین گفت که در جمادی الاول سنهٔ مذکور شاهزاده ماوراء النهر را خراب کرد و با لشکر بی حساب و خلق انبوه در رجب سنهٔ مذکور از آب آمویه بگذشت و سبب آن بود که پیش از آمدن شاهزاده یسور بخراسان بچند سال شاهزاده کبک پیش پادشاه ایسنبوقا که برادر او بود عرضه داشت که شاهزاده یسور دل بجانب خراسان دارد و دعوی ولا و محبت اولجایتو سلطان میکند نباید که فتنه انگیزد و خلق ماوراء النهر را از آب بگذراند و بخراسان در آید اگر حکم یرلیغ جهانگشای شود او را بقتل رسانم یا گیرم پادشاه ایسنبوقا بدانچه کرد او باز نمود التفات نکرد و گفت ای برادر شاهزاده یسور با ما خلاف نکند چه ما را بر او اعتماد کلیست القصه چند گاهی شاهزاده کبک پیش برادر از شاهزاده یسور حکایت تخلف و یاغی گری عرضه داشتی و پادشاه ایسنبوقا آن حکایت را رد کردی تا آن سال که یوجای را بقتل رسانیدند و شاهزادگان غنیمت و اسیر بسیار بماوراء النهر در آمدند شاهزاده کبک پیش برادر رفت و گفت **شعر**

نظامی

جهان خسروا از هفت آسمان | طرف دار پنجم توی بی گمان | جهان را بفرمان چندین بلاد
ستودن در تربیت ذات العماد | همه شب که ره طرف گردون کنند | چراغ ترا روغن افزون کنند

مه روز خورشید با تاج و هیز | بپایین تخت تو بندد کمر | سپارنده پادشاهی شود

پسر دار جهان هرچه خواهی بتو • بعد از دعا باز نمود که اگر چنانکه شاهزاده یسور مارا از رفتن منع نمی کرد تا ما زندان
بخواستیم رفت و اکثر لشکر خراسان را بقتل آورد و قرب هزار پهلوان نامدار خراسانی را که ما گرفته بودیم
ایشان را بگذاشت و همه را الاغ و توشه داد و بطرف شهر هراة فرستاد پادشاه ایسنبوقا گفت حالا
هنگام آن نیست که شاهزاده یسور را بجهت این معنی طلب داریم چه اگر او از بخارا بترکستان حرکت کند
لشکر خراسان بی رعبی از آب بگذرند و از آن فساد کلی ظاهر شود و خرابی و نهب در ماوراء النهر
راه یابد چون فصل شتا در آید لشکری ازین دیار بفرستیم تا مدد کار تو باشند و اورا طلب داریم و در حضور
شاهزادگان و امراء بزرگ بر مقتضای حکم یرلیغ پادشاه چنگز خان سخن اورا بپرسیم شاهزاده کپک از آن
سخن خوشدل گشت و بشادمانی هرچه تمامتر از پیش برادر بیرون آمد و بولایاتی که در تحت تصرف او
نزول کرد بعضی از امراء که با شاهزاده یسور یکدل و یک جهت بودند بسمع او رسانیدند که پادشاه ایسنبوقا
چنین و چنین فرمود و شاهزاده کپک قصد تو دارد شاهزاده یسور اندیشه مند شد بعد از آنکه با شاهزادگان
مشورت کرد امرایی را که در حکم شاهزاده کپک بودند بعضی را بمال و بعضی را بوعدهای خوب
بفریفت و همه را به بیعت خود در آورد و بعد از سه روز امیر یساول که امیر خراسان بود نامه نوشت

برین گونه **شعر** سرنامه نام جهاندار پاک

برآرنده رستنیها ز خاک | جهان آفرین و ز جهان بی نیاز | بهنگام بیچارگی کارساز
بلندی ده آسمان بلند | گشاینده دیده هوشمند | زمین ابر دم برآراست چهر
کواکب گردش گر دامن سپهر | نیام زمین را بشمشیر آب | برافروخت چون چشمه آفتاب

نظامی

بر او بحکمت و حکم او شد جهان • بحکم آشکارا بحکمت نهان • خدای قدیمی که مقدار اختیار را قرین
اقبال و دولت و نیکوکاری و کم آزاری را رفیق فتح و نصرت و عقاید صافیه را مقارن نیل مآرب
و نیات سلیمه را مقارب ادراک مطالب گردانیده است و هرکرا ابواب امن و امان بر بندگان او گشاده
و موائد بر و مرحمت بر بندگان او کشیده میدارد بدان وسایل حمیده بر قضیت إِنْ أَحْسَنْتُمْ
أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ فرق قدرتش را فرقدسای میگرداند و بدان شوائع اکید بر حسب
إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ صیت عظمتش را جهان پیمای می کند چرخ دوار جز
بمراد و مدار روزگار را جز برای او میسر نمی باشد و بخت با او جز دم مساعدت نمیزند و اقبال جز طریق موافقت
نمی سپرد اما بعد این نامه ایست از شاهزاده یسور با میر یساول که اگر چنانکه با سپاه خراسان بدین طرف می آی
من خیل خانه خود را با ده شاهزاده دیگر بخراسان می آرم و چون سایر پادشاهزادگان دیگر خدمت
و ولای پادشاه عادل بازل اولجایتو سلطان بر میان جان بسته و گردانیده بکوچ دادن و جانسپاری
قیام می نمایم و برا[؟] باز نمودم قسم یاد می کنم و می گویم **شعر**

بدان خدایی که هست از صفات لم یزلش | جدا مکان و زمان و بری حدوث و قدم | بحق خاتم پیغمبران و حرمت آن
کو بود معجزه ملک او سبب خاتم | بعرش و سدره و طوبی و کوثر و کرسی | بحشر و عرصات و بهشت و لوح و قلم
بذات پاک نبی کاو رسول اوست بحق | بحق اشهد ان لا اله الا الله | که بجهت ایلی و یکدلی و خدمت

پادشاه جهان اولجایتو سلطان بخراسان می آیم و در این مکر و تزویر ندارم چون مکتوب بامیر یساول رسید
روز دیگر **شعر** که صبح از رخ روز برقع گشاد •
ختن رخش داغ حرکت گشاد • امیر یساول با امرا چون امیر علی و امیر قرمش و ایجتای از سمت هراة

قال الله تعالی
قال الله تعالی
ادیب صابر
نظامی

بطرف ماوراءالنهر متوجه شدند و ملک اسلام غیاث الحق والدین با لشکر غوری و هروی و نکودری و
بلوچ و خلج و سجزی

شعر

بجیشٍ جاشَ بالفرسانِ حتّی	ظننتُ البرَّ بحرًا من سلاحِ
بلشکری که موج زد سواران تا	گمان بردم خشکی را دریا از آلت حرب

مصاحب امرا روان شد و چون امرا ایکتوت و پراشاه محمد دلدای و طوغان بن دانشمند بهادر
پیوستند بعد از شش روز بکنار آب آموی رسیدند و در اوایل رجب سنهٔ مذکور از آب بگذشتند
و دران روز لشکر خراسان نزدیک لشکرگاه شاهزاده کپک رسید شاهزاده یسور با شاهزاده کپک
در حرب بود چون رایات همایون لشکر خراسان پدید آمد شاهزاده یسور بقوت و مظاهرت ایشان
با لشکر خود بر شاهزاده کپک زد و چون بیشتر شاهزادگان و امرا لشکر با شاهزاده کپک تخلف کردند
شاهزاده کپک منهزم شد خلق ماوراءالنهر از لشکر شاهزاده کپک و سپاه خراسان نکبتی عظیم رسید و ملک
اسلام غیاث الحق والدین در خطهٔ محروسهٔ هراة معمورة ترمذ حماها الله تعالی عن البلیات والافات
بسی از اکابر و اشراف ماوراءالنهر در حمایت گرفت و بسی را از اساری و ضعفا رعیت از عساکر جانبین
بازستاند و از شهر ترمذ تا حد سمرقند شاهزاده یسور تمامت سکان و قطان ولایات و قصبات را
از آب آموی بگذرانند و بلاد و بقاعی را که در تحت تصرف شاهزاده کپک بود خراب کرد و مردم انجا را باسیری
گرفت امرا خراسان غنیمت بی اندازه گرفتند و قرب پنجاه هزار آدمی را باسیری بردند بعد از هفتهٔ امرا خراسان
مراجعت نمودند ملک اسلام غیاث الحق والدین بطرف قلعهٔ خیسار حرکت فرمود و امیر بساول و امیر علی و دیگر
امرا از راه بادغیس و رود خانهٔ هراة بجد و طوس و نیشابور رفتند و شاهزاده یسور فرمان فرمود که چون زمستان

خلق بار شبورغان تا حدود مرغاب بسیار کس شوند تا چون فصل بهار شود این ولایت را بار دیگر قیمت کم تا بحال
معموری باز آرند چون روزی چند بگذشت شاهزاده کپک سپاهی گرد کرد و بشهر باک ترمذ آمد و عزیمت آن کرد که از
آب آموی بگذرد و با شاهزاده یسور حرب کند چون این خبر بشاهزاده یسور رسید فرمود که خلق تمام باید
که از مرغاب بولایت هراة در آیند خلق بیچاره گرسنه و برهنه و پیاده دران بیابان روان شدند و قرب
صد هزار آدمی از زن و مرد از سرما بموجب **اَلبَردُ یَقتُلُ و الحَرُّ یُذیب** هلاک گشت و در میان
ایشان کار قحط بجای رسید که یک من طعام بیک دینار شد و راوی چنین تقریر کرد که چون شاهزاده یسور
از آب آموی بگذشت هم دران روز ایلچی از مقربان درگاه خود با خزینهٔ مملو بجواهر و لآلی

شعر

ظرایف بدانسان که دنیا پرست	جواهر نه چندانکه جوهرشناس	کند نیم آن را بسالی قیاس
	یکی آورد زان بعمری بدست	با چندین نفر غلام ترک و مراکب

کوهی و شباب بخدمت اولجایتو سلطان فرستاد و اولجایتو سلطان ایلچی او را بنواخت و بعد از سه روز
یرلیغ جهانگشای نوشت که از آب آموی تا حد مازندران بشاهزاده یسور ارزانی داشتیم امرا و ملوک خراسان
چندانکه امکان دارد در خدمت و توقیر او بکوشند و هیچ شرط از شرایط انقیاد امر و نهی او نامرعی نگذارند
و تشریفهای گرانمایه و خلعتهای پادشاهانه از نایزه زرین و قبا و کلاه و کمر و اسب و سیاه بزد و خرگاه و خیام
زربفت و شادروان شاهی و طبل و علم و توق و کوس فرستاد شاهزاده یسور برسیدن آن احکام
و تشریفات بغایت مبتهج شد و حق تعالی را بسجدات شکر بجای آورد و شکرانها بر خود واجب دید
روز دیگر نامهٔ نوشت بملک اسلام غیاث الحق والدین برین گونه

شعر

طراز سر نامه بود از نخست	بنامی کز و نامها شد درست

خداوندی بلند و پایدار اسم | قوانا کن ناتوانا نواز | روشن بخش پرکار خیش مدر
بحر دیده نده و وند دار خیمه | علم بر کش روشنان سپهر | بیکونت ده نقطهٔ جای گیر
جهان آفرین بلند و کار ساز | قلم در کش دیو تاو نمک چهر | پدید آور هر چه آید پدید

رسانندهٔ هر چه خواهد رسید خداوندی که شمع مهر را درین سبز لگن سپهر قدرت او بر افروخت
پادشاهی که در فضای هوا ادراک معرفت او شاهباز عقل کل بال و پر بسوخت این نامه ایست از شاهزاده
یسور بملک معظم غیاث الحق والدین ناطق بر آنجمله که ما بر مقتضای حکم بلیغ پادشاه عالم پناه اولجایتو سلطان
از مقام اصلی و وطن مالوف خود بر موجب **فَإِنَّ لِلْبِقَاعِ دُوَلًا** حرکت کردیم ملک اسلام

مثل

باید که بدین جا آید و بدانچه تواند لشکر منصور ما را مدد دهد چون مکتوب شاهزاده یسور بملک اسلام
غیاث الحق والدین رسید با وزرا و ندما و اصحاب تدابیر گفت که در خاطر من چنین متصور میگردد
که از شاهزاده یسور هیچ خیری بما و امرا و ملوک این دیار لاحق نخواهد شد چه بواسطهٔ قدم او دم ماوراء النهر
خراب گشت و چندین هزار مسلمان در دست و پای لشکر بی باک او بیجان و بیجان شدند شما از من این سخن
بر موجب **ظَنُّ الْعَاقِلِ كِهَانَةٌ** یاد دارید که عاقبت این شاهزاده یسور درین دیار فتنهٔ انگیزد که عیاکر

من کلام العرب

اقالیم پامال او و دور ما دفع آن نتوانند کرد نواب و مقربان و خواص حضرت چون از لفظ در بار
ملک ملوک اسلام غیاث الحق والدین این معنی استماع کردند بر او آفرین فراوان خواندند و ثنای بی کران
گفتند شعر

ای کوکب همتت بر چرخ اعظم می رود | آفتاب کیمیا کرتا بیخشی کوه کوه
وی که دامن طلعتت بر سعد اکبر می کشد | ذره ذره سوی کانها از عدم سر می کشد

سید حسن

به صدق بو بکر بیت بر عدل عمر دارد همی | خاک ره کیتیان ز خوان تو خیس می نهد
سرزم عثمانیت صوری علم حیدری کشد | غاشیه پیش براب تو قیصر می کشد

بعد از آن عرضه داشتند که آنچه خداوند ملک ملوک الاسلام میفرماید که ما بندگان را همان معنی در خاطر می آید
اما چون حکم اولجایتو سلطان بر آنجمله نفاذ پیوسته است که مقدم او را عزیز دارند و ملوک و امرا خراسان
پیش او روند و شرایط خدمت بتقدیم رسانند اگر ملک اسلام جماعتی را از ایمه و شیوخ و معارف شهر
پیش او فرستد از مصلحت دور نبود در روز دیگر ملک اسلام و شیخ الاسلام خواجه ابو احمد جشتی را و مولانا
معظم نظام الملة والدین و شیخ بزرگوار صاحب و خواجه خلیفهٔ شیبانی را با زمرهٔ دیگر از مشاهیر
و فضحا هراة بدین شاهزاده یسور فرستاد این نامبردگان مذکور در حدود ... بشاهزاده یسور
پیوستند شاهزاده یسور خواجه ابواحمد و مصاحبان او را باعزاز هر چه تمامتر در جوار بارگاه خاص خود
فرود آورد و از احسان و تجمیل هر چه ممکن بود در باب ایشان مبذول داشت و از ملک اسلام
غیاث الحق والدین بخیر یاد کرد و گفت البته ملک اسلام را پیش ما می باید آمدن چه او ملک خراسان
و والی ولاة این حدود است اگر او بدین جا نیاید تمامت ملوک و حکام و زعما و لشکرکشان ممالک
خراسان طوعا و اختیارا باستقبال ما راغب و مایل نشوند و الا که از آمدن ابا نماید بمتابعت او همه
از ما متنفر کردند و حق میداند که ما بدین ولایت بدوستی ملک اسلام آمده ایم شعر

شاعر

فما بلاد غیر ارضک حاجة | ولا فی وداد غیر ودک مرغب
بر نیست بشهرها جز زمین تو حاجتی | و نیست در دوستی غیر دوستی تو رغبتی

شیخ الاسلام خواجه ابواحمد و مولانا معظم نظام الملة والدین و صاحب بر شاهزاده یسور

ترین بسیار خوانده ... بی مصلحت چندانکه تمکن بود دست فیدش **شعر** نظامی

بپاسخ گشادند یکسر زبان	دعا تازه کردند بر مرزبان	که تا سبزه روئیده باشد بباغ
گل سرخ تابد چو روشن چراغ	رخت باد چون گل برافروخته	جهان از تو سرسبزی آموخته
نگین فلک زیر نام تو باد	همه کار دولت بکام تو باد	ملک اسلام عرضه میدارد که بدان

واسطه بحضرت پادشاه نیامدم که با پادشاه اولجایتو سلطان عهد کرده ام که بی فرمان و اجازت او
پیش هیچ شاهزاده نروم و بر رای انور پادشاه پوشیده نباشد که شکستن عهد از نقص ایمان است

شعر تو دانی که مردان پیمان شکن • ستوده نباشند در انجمن فردوسی

پادشاه مرا بدین خدمت معذور دارد و بهر امر و نهی دیگر که حکم یرلیغ باشد بران موجب بتقدیم رسانم
واز ان تجنب و عدول ننمایم **شعر** نظامی

چه فرمایدم شاه فیروز رای • که فرمان فرمانده آرم بجای • شاهزاده یسور ازان خیال اندیشه
مند گشت و روی بشاهزادگان و امراء سپاه کرد و بزبان مغول گفت که ملک غیاث الدین با ما یکدل
نداردو پیش ما نخواهد آمد شاهزادگان و امرا گفتند که پادشاه جهان گیر را جهت این معنی متردد نمی باید بود
چه اگر ملک هراة بطوع و رغبت مطیع و منقاد پادشاه جهان نگردد بکره و جبر سر بر خط فرمان اعلی نهد
بعد از دو روز شیخ الاسلام خواجه ابو احمد را باز کردانند چون شیخ الاسلام خواجه ابو احمد بهراة
آمد و آنچه از شاهزاده یسور دیده بود و شنوده بسمع اشرف ملک اسلام غیاث الحق والدین رسانید
و از زهد و عبادت و عرفان او بسیاری باز نمود ملک اسلام غیاث الحق والدین فرمود که اگر شاهزاده
یسور را از خداشناسی و ایمان شمه حاصل بودی در خون جان چندین هزار مؤمن و مومنه نشدی بر مقتضای

العلم مع فساد الاعتقاد مشبه بالزاد و الزاد ... عمانی چشمه ظاهر ... [illegible] من کلام العرب

ذکر صد و سیزدهم در صفت جوبی که امیر یساول با خلق هراة کرد

راوی چنین گفت که درین سال مذکور امیر یساول با هم انکه شاهزاده یسور را طوی خواهیم کرد و از و دختری
خواهیم خواست مبلغ سیصد هزار دینار بر ولایات خراسان قسمت کرد و پنجاه هزار دینار بر خلق شهر هراة
نوشت و نواب و عمال خود را گفت که میخواهم که در یک هفته این سیصد هزار دینار را بخزینه معموره من رسانیده
باشید در روز عید قربان از جمله نواب او یکی کمی حضر و دوم فیروز با پنجاه سوار بهراة آمدند و هم از گرد راه
خلق شهر را بزخم چوب و چاق مجروح گردانیدند و خلق را از مسجد جامع بتعدی کردن بسته بیرون آوردند و هر کس را
که می گرفتند صد دینار و دویست دینار برو حواله می کردند و در سوق و طرق قرب دویست تن را بشکنجه
خسته و بیکار کردند القصه روز دیگر بهنگام زوال مبلغ پنجاه هزار دینار از سکان هراة بستاندند و بندگان
خدای عز و جل چه در شهر هراة و چه در کل بلاد خراسان زبان بدعا بد و نفرین امیر یساول بگشادند

شعر	که وه از آن راه و آیین او	گشاده زبانها بنفرین او

رضی

ذکر صد و چهاردهم در رفتن امیر یساول پیش شاهزاده یسود و قتل امیر یساول

چون شهور سنه سبع عشر و سبعمایه در آمد در محرم این سال مذکور امیر یساول بقتل رسید و سبب آن بود
که چون امیر یساول مال بیحد از سپاهیان خراسان بجبر و تحکم بستاند با خزینه مملو بزر و گوهر و کلاههای مرصع و قباهای
زرنگار روانی زرین و اسپان تازی و غلامان ترک و سیصد خروار از خوردنی و شراب و دو هزار سر

اسپ **شعر**	زر و سیم و گوهر بخروارها	ز نسیج و اطلس شتروارها
ز جنس حبش خادمی نیز چند	بدیدار نیکو ببالا بلند	بنیها فرامشک و دیبای نغز

نظامی

گزیشان فزوده بشور هوش مغز • زمرد کیمهای چون آب رنگ • زر و لعل و فیروزه بی وزن و سنگ

یکی تاج زرین زمرد نگار • برآموده از لؤلؤ شاهوار • برند گل یاقوت و در

همه کردش از کرد کافور پر متوجه اردوی شاهزاده بیسور شد و پیش از آمدن امیر چپاول

بکبتوت چند کرت بشمع شاهزاده بیسور رسانده بود که امیر چپاول گرفتن پادشاه می آید شاهزاده بیسور از آن

سخن در شک افتاده بود تا اتفاق چنان افتاد که ابو یزید بن بوجای بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان بحکومت

لشکر پدر خود و از امیر سونج امضاء احکام حاصل کرده پیش بکبتوت رفت امیر چپاول برنجید که ابو یزید

پیش امیر سونج رفته بود و احکام حاصل کرده سوگند خورد

شعر

بدان خدایی که تاثیر آتش مهرش • نهاد کی فنا بر جبین ملک قباد

نگاشت بی رصد طبع چرخ را امهات • فکند در پی مدد و هم خاک را بنیاد

گشاد روی سخن را بنقش بند ضمیر • نمود شکل خرد را بفکرت استاد

که تا ابو یزید بن بوجای را با طایفه که مقوی و مربی اویند چون بکبتوت و مبارکشاه و باشتمور

و امرا دیگر بقتل نرسانم از پای ننشینم روز دیگر طوغای بن دانشمند بهادر را خلعت پوشانید

و آل تمغا نوشت که امرا هزاره و صده بوجای بدانند که ابو یزید کودک است و امارت را

نمی شاید چه بزرگان گفته اند

شعر

شیئان یعجز ذو الکیاسة عنهما • رای النساء و امرة الصبیان

دو چیز است که عاجز می آید خداوند زیرکی از آن دو چیز • رای زدن زنان و حکم کردن کودکان

باید که امیر طوغان را والی و حاکم خود دانند و چنانکه بوجای را خدمت می کرده اند و انقیاد می نموده

او را بی چیز مطیع باشند و از امر و نهی او عدول نجویند چون آل تمغاء امیر چپاول تمام آن سپاه رسید همه پیش

طوغان رفتند بکبتوت روز دیگر پیش شاهزاده بیسور رفت و عرضه داشت که امیر چپاول بحکم آل تمغا چون

پسر بوجای را که بر یرلیغ اولجایتو سلطان میدید که پادشاه عادل آمده معزول کرد شاهزاده بیسور از آن معنی

در غضب رفت و گفت بر چپاول ما را اعتماد نماند و آمدن او بطوی ما از مکر و خدیعت خالی نیست بکبتوت

را گفت که پیش از آنکه از چپاول شری و فتنه بظهور پیوندد او را روز دیگر

شعر

چو روز درخشان برآورد چاک • بگسترد یاقوت بر تیره خاک • امیر چپاول بحکم خانه بکبتوت

رسید بکبتوت ترتیب ضیافت کرده بود چون از اول بامداد تا نیم چاشت شراب خوردند ناگاه در خرگاه

که طوغان بود شور و شغب برآمد و تمامت طغانیان را بگرفتند امیر چپاول با سوار از امرا بکبتوت خبر کرد

که بکبتوت قصد تو دارد و اینک طوغان بن دانشمند بهادر را بگرفتند امیر چپاول با پنج سوار باسم

آنکه بطواف صحرا می روم از لشکرگاه بکبتوت بیرون آمد چون نیم فرسنگی برفت لشکر شاهزاده

بیسور خود را بر خیل خانه و خزینه امیر چپاول زدند و بسیاری را باسیری گرفت و تمامت اموال

و اجناس را بغارت برد و مبارکشاه بوجای خرگاه خاص امیر چپاول را بگرفت با جاریه ترکیه

که آفتاب تابان را از تابش روی او عرق خجالت بر جبین مبین نشستی و ماه رخشان را از لمعه تاب

چهره دلربای او از چین عذار خود شرم آمدی

شعر

سه چیز از رخ زیبا او خجل گردد • یکی پری و دوم زهره و سیم بیضا • سه چیز بنده لعل و جمال او شده اند

یکی بهشت و دوم کوثر و سیم حورا • بکبتوت مبارکشاه بوجای را با پنجاه سوار در پی امیر چپاول

بفرستاد امیر چپاول با ده سوار جبال و صحراواتی را که دیو را در وی امکان مرور نبود و وهم را مجال خطور

شعر — رنگیش چو نیش کژدم و سنگش چو نیش مار • نوری

زین طبع را عقوبت وزان روح را زیان
در آب او سمک نرود جز به پیلیله
برکوه او ملک نشود جز بزد بان

قطع می کرد بعد از دو روز پیش از طلوع آفتاب بهراه رسید

و در قریهٔ کلیجرد نزول کرد و ملک اسلام غیاث الحق والدین را طلب داشت و چون ملک اسلام را بدید گفت ای ملک بکبوت ناحق شناس بجای من چنین و چنین کرد اکنون مرا عزیمت آنست که بنیشابور روم و هم درین ده روز با لشکری باز گردم ملک اسلام غیاث الحق والدین او را دل داد و گفت که امیر عادل باید که اندیشهٔ بد بخود راه ندهد چه داب و عادت سپهر ازرق همین است که گاه فرح بخشد و گاه تعب

شعر • فردوسی

چنین است رسم سرای فریب
گهی با فراز و گهی با نشیب
ازو شادمانی وزو مستمند
گهی بر زمین که با بر بلند

شعر • شاعر

لِذِی عَقَبِ الْاَیّامِ بُؤسیً وَانعُمُ
نَعَمْ وَاَشْعاشٌ تارةً وَعِشارُ

مر خداوند از پی در آمدن روزها را سختیهاست و نعمتها
آری نیکو شدن حالت یکبار و بسر در آمدنست یکبار

ما امتلت دار حبرة الا امتلت عبرة وما کانت فرحة الا تبعتها ترحة

قال النبی علیه السلم

شهر و اموال ما از آن امیر است اگر بشهر در آید حاکم است امیر یساول بر ملک اسلام آفرین خواند و گفت مصلحت من در آنست که زودتر بروم چه لشکر در عقب منند و اگر چنانکه من درین وقت درنگ نمایم و ایلچیان باطراف خراسان و حضرت اولجایتو سلطان نفرستم کار ممالک خراسان بکلی وهن و ضعف بپذیرد

شعر • فردوسی

نگه کن که این بوم ویران شود
بکام دلیران توران شود
نه پیر و جوان ماند ایدر نه شاه
نه گنج و نه اسب و نه تخت و کلاه

ملک اسلام غیاث الحق والدین

چند سر اسب و آنچه ما یحتاج سفر باشد با خیمه و خرگاه و سراپرده و طبل و علم تحفهٔ امیر یساول ترتیب داد و پنج تن از بوم داران و راه شناسان را مصاحب او گردانید امیر یساول ملک اسلام را وداع کرد و از هراة برفت و آن شب تا روز بر سبیل شتاب براند چون خورشید جهان فروز نقاب ظلام از چهره دلفروز باز کرد مبارکشاه بوجای با پنجاه سوار بدو رسید امیر یساول با سی سوار با مبارکشاه در محاربت آمد و بانگ بر برادران و اقارب و ملازمان خود زد و گفت پیش روید و این قوم عاصی بدکردار را بزخم تیغ و تیر برگشته و دستگیر کنید انجماعت تیغها برکشیدند و چون شیران شرزه و فیلان جنگی روی برزم آوردند

شعر — دو رویه بجنگ اندر آمد سپاه

فردوسی

یکی ابر گفتی بر آمد سیاه
که باران او بد گرز و شمشیر و تیر
جهان شد بگودار دریای قیر
زپیکان پولاد و پرّ عقاب
سیه گشت رخشان رخ آفتاب
سنانهای نیزه بگرد اندرون
ستاره بپالود گفتی بخون
ز افکندن گرزهٔ گاو چهر
تو گفتی همی سنگ بارد سپهر
بکام و بمغز اندرون خاک خاک
شده غرق ترک از برش چاک چاک

مبارکشاهیان آسوده بودند و یساولیان مانده و خسته مقاومت نتوانستند نمود قضا را تیری بر امیر یساول رسید و از پشت مرکب درگشت

شعر • ربیعی

بخاک اندر آمد سر و بال او • ز دستش بیفتاد کوپال او

برادران و مبارزان امیر یساول چون دیدند که امیر یساول از بالا رزین بر خاک خواری افتاد روی بهزیمت آوردند مبارکشاه بفرمود تا سر امیر یساول را از بدن جدا کردند و کسانی را که گرفته بودند بعضی را بقتل آوردند و بعضی را بگذاشت

شعر • فردوسی

چنین است هر چند مانیم دیر
نه پیل سرافراز ماند نه شیر

دل سنگ و سندان بتر سد زمرگ
درقطعهٔ آورده و آن قطعه اینست

وعزیزی تاریخ قتل امیر سیاول را
رباعی نیابد از نو بار و برگ

شعر

بر سنقصد و هفده دهم ماه محرم
بنهاد سر آنجا که قضا بود و ادات

سال و مه تاریخ نه نقصان نه زیادت
چرخ فلک آنرا که بر افراخت بیداخت

شد میر خسرا سپان سیول مش اجل بار
اینست مرورا صفت و سیرت و عادت

چون امیر سیاول بقتل رسید شاهزاده میقان و کمبوت و مبارکشاه و پیرانشاه محمد دلدای بعضی طمعا و اختیارا وطایفهٔ عجزا و اضطرارا سر انقیاد بر خط حکم شاهزاده بیسور نهادند و رقم پشیمان حقوق نعمت بر جریدهٔ طاعتداری و ولا راولجایتو سلطان کشیدند شاهزاده بیسور ایشانرا بنواخت و بعاطفت و اصطناع تمام مخصوص گردانید و هر یک را فراخور حال و حرمت او اسب و قبا و کلاه و سیاخت حرب داد و گفت امیدوارم

شعر

که دادار داور خداوند پاک

جهان آفریننده یزدان کی ست • بفرمان او جمله بالا و پست
کز و صنع او نقش بر لوح خاک •

ممالک ایران زمین ارزانی دارد تا هر یک ازشما ملکی را در تصرف آرد و خداوند مال و جاه شود امرا و وجوه سپاه بر و آفرین فراوان خواندند و بعد از زمین بوس گفتند

شعر

ایا سپهر شرف را ستاره سیارا
نشانه ایست ز اجزای قدر تو سرطان

ایا جهان کرم را طبایع و ارکان
ز روی جاه و معالی تویی باستحقاق

نمونه ایست ز آثار رای تو پروین
خدایگان جهان شهریار و شاه جهان

بعد از ادای خدمت و دعا عرضه داشتند که ما بندگان از جان فدای خداوندیم و تا زنده خواهیم بود پیرو آستان آسمان محل پادشاه جهانگیر خواهیم داشت ورا وی چنین گفت که بعد از قتل امیر سیاول بچند روز که خسرو کواکب ضیاء لوا بر قمهٔ ذروهٔ جوزا زد و هنگام حصاد شد شاهزاده بیسور با تمامت سپاه

شاعر

نظامی

ازرقی

خود برود خانه مرا تو در آمد و بامدادی بلهواری چند بمقام متبرک و مزار مبارک گازرگاه رفت و چون بآن مقبرهٔ شریف رسید از یک تیر پرتاب پیاده گشت و بر اصحاب قبور که خفتگان بیدار و خاموشان گویااند سلام کرد و گفت علیکم السلام یا اهل الایمان غفر الله لکم کما غفر لنبیکم علیه السلام

شعر

سَلامٌ عَلی اَهلِ القُبورِ الدَّوارِسِ
سلام باد بر اهل گورها کهنه شونده

کَاَنَّهُمُ لَا یَجلِسُوا فِی المَجالِسِ
گوییا که ایشان ننشسته اند در جایهای نشستن

وَلَم یَشرَبُوا مِن بارِدِ الماءِ شَربَةً
و نیاشامیده اند از آب سرد شربتی

وَلَم یَاکُلُوا مِن کُلِّ رَطبٍ وَیابِسِ
و نخورده اند از هر تری و خشکی

و ساعتی بر سر تربت معطرهٔ مطیبهٔ شیخ الاسلام قطب الاقطاب سر الله فی الارضین قدوة الحق والدین خواجه عبدالله انصاری قدس سره و نور مرقده بسر برد و چون بطرف شهر هراة ملتفت شد روی بنظاره و نظاره کرد و گفت که مثل چنین شهری محصن در روی زمین نشان نمیدهند امیدوارم که این خطه مرا مسلم گردد

شعر

گر این تند دژ را بدست آورم
چو مینوی خرم بپردازمش

ز کردون بغنج بی بگذرم
درین جای باشد شبستان من

کمینگاه گنداوران سازمش
همان تخت و گنج فراوان من

بعضی از شاهزادگان گفتند که اگر پادشاه جهانگیر ما بهم زیارت روز بخ در مزارات این شهر مقام کند از مصلحت دور نبود و ما نیز در شهر در آییم و شهر را به بینیم که سالها می شود که صیت حصانت این خطه بما رسیده است شاهزاده بیسور گفت که صواب و نجح در آنست که درین شهر در نیاییم چه از آن روز که بهمن ابن اسفندیار این شهر را بنا افکنده است تا امروز چندین پادشاه کامکار

محمد عید

رہی

و ملک نامدار و امیر کبیر را درین شهر بقتل آورده اند القصه روز دیگر ملک اسلام غیاث الحق والدین پسر خود را مخدوم زاده جوانبخت حافظ کلام الله امیر حافظ را و شیخ الاسلام خواجه اسمعیل و مولانا عفیف الدین مفتی و مولانا نظام الدین سنی را با طایفه دیگر از ائمه و اکابر همراه پیش شاهزاده یسور فرستاد شاهزاده یسور مخدوم زاده امیر حافظ را بنواخت پادشاهانه مکرم کردانید و گفت که ما مهمان ملک اسلام غیاث الحق والدین ایم هرچند که میزبان جمال نمی نماید اما نعمت او بر مهمان مترادف و متعاقب است اگر حق تعالی عمر بخشد و در اجل تاخیری رود عذر زحمات و تخواهیم ازین گونه سخنان دلفریب بازراند و روز دیگر مخدوم زاده امیر حافظ را اجازت مراجعت فرمود و سپاه او چون گرسنه بودند خرمنها را غارت می کردند و مردم را برهنه می گردانید چون این خبر بملک اسلام غیاث الحق والدین رسانیدند که لشکر شاهزاده یسور دست بخرابی برآورده اند و هر کس که غله بشهر می آرد جبر ازو باز می ستانند روز دیگر

شعر

فردوسی

چو خورشید تابان بگسترد فر • سیه زاغ پران فرو برد پر

طایفه را از فصحاء نامدار پیش شاهزاده یسور فرستاد و گفت بگویید که لشکر پادشاه خرابی می کنند و بر رای عالی پادشاه پوشیده نباشد که هفت سال شد که درین ولایت متعاقب ملخ آمد و مردم این ولایت را غله حاصل نشد امسال اندک زراعتی کرده اند تا باشد که تخمی حاصل شود سپاه پادشاه نیز از دار دارند و من نمی گذارم که مردم اینجا بجهة محقر غله در روی لشکر پادشاه تیغ کشند و تیر اندازند اگر پادشاه با تم تحکمی بهر قریه مردی نامزد فرماید حاکم است آن فرستادگان روز دیگر پیش شاهزاده یسور آمدند و تحیت بر و آفرین خواندند و گفت

شعر

ای بلند اختر شاهی که ترا ایزد خدایی	شاه ایران و خداوند همه توران کرد
هیبت بر تیغ تو تا وان ظفر و نصرت و فتح	هرچه کرد ای عجبی تیغ تو بی تاوان کرد

معزی

جاودان همت میمون تو در افشان باد • که قضا پایهٔ اقبال تو بی پایان کرد

بعد از آن انچه ملک اسلام غیاث الحق والدین گفته بود عرضه داشتند شاهزاده طایفه را از مقربان درگاه خود نامزد کرد که بر اطراف ولایت بگردند و نگذارند که هیچ لشکری مردم را زحمت دهد و غلات ایشان تصرف کند درین معنی مبالغت تمام نمود با وجود انکه شاهزاده یسور از معتبران سپاه چندین را بقتل رسانید لشکریان همچنان خرابی میکردند بعد از ان بیک هفته شاهزاده یسور از هراة بباذغیس رفت و سکان هراة از دست تعدی عسکر او خلاص یافتند و در دعای ملک اسلام غیاث الحق والدین افزود

ذکر صد و پانزدهم در عهدنامهای سلطان ابو سعید و یسور بیکدیگر فرستادن

درین سال مذکور اولجایتو سلطان برحمت خدا رفت و سلطان ابو سعید هم درین سال مذکور بجای پدر خود بر تخت سلطنت جلوس مبارک فرمود و چون خبر وفات اولجایتو سلطان و جلوس ابو سعید پس سلطان بجای او بشاهزاده یسور رسید عهدنامه نوشت برین منوال که

قال الله تعالی

یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته بر رای اولی الالباب و دانندگان ام الکتاب و ارباب دانش و اصحاب بخشش پوشیده نباشد که لباس تقوی بر بالا مردی راست آید که عقده و تکمه آن لباس از عهد موکد و میثاق موید باشد و تاج و تاج ایمان بر فرق مردی شایسته بود که آن تاج بجواهر سعت و ایمان مرصع کرده باشند بر واجبست بر کافه انام و متابعان دین محمدی علیه السلام که در ان کوشند که بلباس

قال الله تعالی

ولباس التقوی ذلک خیر الکریم مشرف شوند تا در دو جهان

حضرت مقام بیشتر همت برغبت کرد که ان المتقین فی جنات و عیون بنابرین اشارت عقلیه و دلالات

نقلیه می گوید رایت منصور حبیب وار نصر من الله و فتح قریب نور حدقه اپانی و نور حدیقه چنگیزخانی پادشاه

اسلام یسورخان ادام الله علوه و کبت عدوه که حضرت سلطان الدنیا والآخره و شفیع المذنبین یوم القیمة

خسرو شاه عادل خسرو غازی شهنشاه جهان • پادشاه عهد ظل ایزدی سلطان دین

اولجایتو سلطان اقاطیب الله تربته و رفع فی الجنان رتبته بتشریفات بی قیاس و کرامات بی اجیان

ما را مشرف گردانیده بودند و از برای تالیف قلوب و خاطر محبوب بکرات قواعد عهد راسخ در میان

آورده و در ضمن آن عهدنامه امر فرمود که در متابعت و مبایعت در میان آرند و عهدنامه بنویسند

بحکم امر محکم اطیعوا الله الی آخره طوق انقیاد و حبل وداد در جید وجود انداخته بودیم

و عهدنامه از روی خطاب نه از قبیل قیل و جواب پرداخته و با آن حضرت علیا روح الله روحه

و نور ضریحه عهد و میثاق در میان آورده و سرایر مستکنه ضمایر را ظاهر گردانیده و جوهر مقصود

خویش را بر تخته عرض عرضه داده و از سر کرم جبلی و عنایت خلقی آن پادشاه انجم سپاه گردون

درگاه عرش بنیاد آن را در رشته بازار عاطفت شاهنشاهی در رشته قبول کشیده بودند و از وجه من

یزید خریداری کرده اما چه توان کرد که عمامه عمامه دولت سایه سلطنت از سر ما دور انداخت

و تاج مرصع مکلل مملکت خورشید سعادت از فرق ما پرداخت آه آه جز این نتوان گفت که

انا لله • بعد از شرایط تعزیت چند روز در خلوت حیرت سر بزانوی حیرت نهاده

بودم و بر حسب اطالة الفکر تنقیح الحکمة در راه تفکر در رود دراز بقدم وهم سیر می نمودم تا منتهی

گلزار شوق سوختم این آیت فرو خواند که فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها

در تفسیر این آیت و تعبیر این عبارت تفکر و تدبر می کردم که ناگاه بتوفیق ایلچیان رسیدند و این

بشارت رسانیدند که شجره طیبه سلطنت بایفت نما برشکلی که اصلها ثابت و فرعها فی السماء و آفتاب

مملکت و ستاره سیاره دولت از افق جلال و مشرق جمال طلوع کرد و از اوج کمال و برج با

و بال ربکان هفت اقلیم تافت یعنی آفتاب سلطان الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین

خاقان الاعظم قهرمان الاکرم محرز ممالک الدنیا مظهر کلمة الله العلیا حامی حوزة الحق راعی بیضة الخلق

ظل الله فی الارضین المخصوص بعنایت بی غایت رب العالمین سلطان ابوسعید خان شعر

اگر نه بر بالش شاهی دولت تکیه زد	رونق مسند فزود و زیب ایوان تازه شد
از هوای حضرت او زنده شد شمع روان	همچو خاک مرده کز تاثیر باران تازه شد
روز عرض خسروی تا تیغ مردی برکشید	در زبانها داستان زال و دستان تازه شد
از سحاب دست دریا شکل گوهربار او	گلستان سلطنت چون باغ رضوان تازه شد

خلد الله سلطنته و رفع علی هامة البرجیس منقبته مستفیض و مستبشر گشتم و ذرات وجود من از آن اشارت

قوت گرفت و تشریفات بی قیاس بهمان اساس بما رسید الحمد لله رب العالمین باقی عرضه میدارد

این شاهزاده یسور بر موافقت او شاهزادگان لهاوری و تقلغواجه که ما بران عهد موکدیم که با حضرت

سلطان الدنیا والآخره اولجایتو سلطان آغا کرده بودیم پیش ازین تاریخ از آن قول برگشته ایم

و آن عهد را شکسته اللهم احفظنا عن مخالفته وانصرنا علی متابعته زیرا که ناقض عهد و پیمان

بحقیقت در خسران است و هر که بحضرت خداوندی مانند براستی عهد کند و در آن صادق باشد

الله تبارک و تعالی ایفاء عهد او کند علی سبیل المکافات والمجازات چنانکه از حال بنی اسرائیل

قال الله تعالی خر سند یم و منت بر منتهد ایشان با عطاء رحمت و ابقاء عهد و بیعت قوله عزو جل یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی

التی انعمت علیکم واوفوا بعهدی اوف بعهدکم تا ما دران عهد سابق و درین بیعت لاحق که با حضرت سلطان ابو سعید خان

خلد الله سلطنته کردیم صادق و واثقیم و دران چه کفتیم مکری و تزویری نیست که اکر مکر و تزویر کنیم با خود کرده باشیم

قال الله تعالی کما قال عزو جل فی محکم تنزیله ولا یحیق المکر السیء الا باهله و بعد عرضه میدارد این شاهزاده بیسود در هوا فقط

او لهاوری و تغلغواجیه که اکر حضرت سلطان ابو سعید خلد ملکه این کمینه اقایان و فروتر برادران را با شاهزاد کان

مذکور پرورده تربیت دارد و تقویت و معاضدت فرماید ما بدل و جان کوچ دهیم و با دوستان

او دوست و با دشمنان او دشمن باشیم و از برای آن تا حضرت سلطان السلاطین را معلوم و باور

کردد که در انچه کفتیم راست کفتیم و در آنچه خواهیم کفت راست خواهیم کفت اکنون تازکی بصدق عقیدت

و خلوص طویت بر لسان خویش می رانیم که بالله الطالب الغالب المدرک المهلک الحی الذی لا یموت

که آنچه بر زبان برزبان ما رفت در سابق و لاحق دران راست کوییم و خواهیم بود بالله الرحمن الرحیم

بالله مالک یوم الدین بخدای اسمان و زمین و بخدایی که نهان بداند و بخدایی که نهان نهان بداند

شعر خدایی که نو مرکه اکاه نیست	بدارندهٔ آسمان و زمین خرد را بآن بی خرد راه نیست	که نو مایه دارد سمان و همین شعر

نظامی

حریری فوالذی تعنو النواصی له • یوم وجوه الحج تسود و تبیض • که بدل و جان

متابع فرمان سلطان السلاطین سلطان ابو سعیدیم بالله و الله تالله که در انچه بر زبان راندیم در دل

بغیر آن چیزی دیگر اندیشه نداشتیم و عرضه می داریم پیش آن آستان جلال و اسمان کمال که چون

جوزا که نطاق مرصع از ثریا بندد کمر خدمت و هواداری بسته ایم و چون ماه که لشکر از اجرام کشد

لشکر لشهم ای منبع امجادی و کشیده ایم تا اکر و العیاذ بالله جاهلی غیر سر از ربقهٔ طاعت و مطاوعت ایشان

بکشد بقدر الوسع در قمع آن بکوشیم و اکر مخالفی خواهد که بر آیینه ضمیر منیر آن سکندر تخت جمشید بخت غباری انکیزد

التماس و توقع آنست که بصیقل ما سمعت و ما سمع زنک از پیش روی آیینه جهان نمای بزدایند و یقین دانند

و بحقیقت تصور فرمایند که آنچ خاطر عاطر و ضمیر روشن ایشان معتقد و مستنکر شمرند ما از ان دور بوده ایم

و خواهیم بردن و اکر سلطان عادل جوانبخت سلطان ابو سعید بجال این کمینه اقایان نظر عنایت مبذول

فرماید او داند و ما کمینه اغایان نیز اکر در فرمان برداری و مطاوعت و هواداری تقصیر روا داریم

از اروغ با فروغ پادشاه جهانکیر چنکیز خان نباشیم و متابع دین محمد رسول الله نی و هر حضرت خدای

تعالی را دروغ کوی داشته باشیم در انچه کفته ایست و پوشیده نباشد که هر که پیغامبر را ترک کند و هر حضرت

خدای عزو جل را دروغ کوی دارد او مسلمان نبود و مستوجب لعنت خدای عزو جل و ملایکه و انبیا

کردد فنعوذ بالله عن مخالفته و ازین جانب فرستادند از ایلچیان تلغ بوقا و اشیباز او و از امرا

ایلمتور و از ایمه مولانا علاء العهد سیف الدین عصبه و مولانا جمال الدین عبد العزیز را تا صورت

حال کذشته عرضه دارند و انچه در صمیم دل و سویدای سینه مخدوم و مکتوم بوده باشد

بازنمایند و بحکم وکالت ما با آن حضرت علیا عهد و پیمان کنند و عهدنامه از حضرت علیا طلب دارند

تا در ضمن ان صلاح دین و دنیی بحاصل آید و اشهاد کردند برین جمله امراء عظام و مشایخ کرام را که

هر یک معتمد الحال و صادق المقال اند و چون عهدنامه بسلطان ابو سعید رسید فرمان فرمود تا عهدنامه

قال الله تعالی در قلم آوردند برین منوال که یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود و قال ایضا عز شانه

و اوفوا ان العهد کان مسؤلا مبنی بر دلالات این آیات باهره و مبنی بر اشارات

کلمات ... این فصوص ظاهر، مضمون این فصل بلاغت شعار و محصول این ذکر بهاغت ... نسبتی
از آنکه پادشاهزادهٔ جهان خلاصهٔ نتیجهٔ دوران مظهر رحمن سایهٔ لطف یزدان نور حدیقهٔ شهنشاهی
و نور حدیقهٔ نامتناهی سلطان السلاطین فی العالمین المفترض الطاعة علی کافة المسلمین ظل الله فی الارضین
خان بن خان و سلطان بن سلطان ابوسعید بهادرخان **شعر**

آن شاه شه نژاد که در ملک عدل او در سایهٔ سرادق هفت آسمان قرین	ضحاک ظلم رایت فرید و ... استن خامه شود کتابهٔ فتح از طراز ملک	آن سایهٔ خدا که ندارد جو آفتاب مرجا فشاند رایت انصافش ... استن

قطعه	در عهد او که عزّ نور وز عالم است تیری بچرخ که بگذرد از ذرع آسمان	از صدمت هوا نبود ابر را انین در خانهٔ کمان نهد اعداش را کمین

لا زالت الویة جلاله مرفوعة علی الافلاک و قوایم سریر اقباله موضوعة فوق السماک
بطالع میمون و اختر همایون سریر سلطنت موروث را بجلوس مبارک مزیّن گردانید
و هاتف فیض فضل ربانی ندا در داد **و رفعناه مکاناً علیّاً** وصدای **و آتیناه الحکم صبیّاً**
بگوش هوش اهل جهان و جهانیان رسانید و عرصهٔ ممالک دین پروری از رونق بازار دادگستری
نوایی نو یافت و آفتاب کامکاری از مطلع بختیاری بر خواص و عوام ابنای ایام تافت **شعر**
چو دیهیم شاهی بسر بر نهاد • جهان را بسر بر همه مژده داد • بداد و بآیین و مردانگی
بپاکی و نیکی و فرزانگی • ابواب اشاعت معدلت و افاضت مرحمت بر عالمیان گشاده
و خوان انعام عام پیش اصناف خاص و عام نهاده نظر همت بلند پادشاهانه در تمهید قواعد
مصالح ممالک تأمل نموده و از مقتضای رأی ارجمند خسروانه تدبیر آن بغایت نهایت

چه رسول حضرت و سفیر مملکت کسی باید که بنور علم و ثبات رای موصوف باشد و بکمال شهامت
و حصافت معروف چه رسول زبان پادشاه و سفیر ضمیر اوست و هر چه از صواب و خطا در وجود آید
بر اندازهٔ دها و فطنت و مقدار ثبات عزم و قوت رای پادشاه دلیل گیرند بعد از آن روز
دیگر ایلچیان شاهزاده بیسور را با تشریفات فاخر و خلعتهای گرانمایه و مال بی حساب و شمار بخوشدلی
مرخص نمودند و بتمام اجازت مراجعت فرمودند

ذکر صدور شانزدهم در تخلف کردن شاهزاده میقان و امرا با بکتوت

راوی چنین گفت که چون بکتوت بکلی در بیعت
و متابعت شاهزاده بیسور در آمد و شاهزاده بیسور را بر گرفتن امر خراسان و مخالفت پادشاه
عادل سلطان ابوسعید دلالت کرد و کار او روز بروز در پیش شاهزاده بیسور بالا می گرفت
و شاهزادگان و امرای لشکر و ارکان و اعیان مملکت شاهزاده بیسور بی تدبیر و رای او کاری
نمی کردند شاهزاده میقان که پیش ازین تاریخ بچند سال از ماوراء النهر بالیلی پادشاه مغفور اولجایتو
سلطان بخراسان آمده بود و پیر امشاه بن محمد دلدای و بعضی از امرای سپاه بکتوت باهم عهد کردند
که شبی ناگاه بکتوت را بقتل رسانند و خیل خانهٔ او را غارت کنند و بطرف طوس مرادکان
روند چه ایشان را بر شاهزاده بیسور و بکتوت اعتمادی نبود باتفاق هم نخست نامهٔ نوشتند
بملک اسلام غیاث الحق و الدین برین گونه **شعر**

طراز نامه نام ایزد پاک • که دریا آفرید و کوه و افلاک • خداوند جهان دانای بی عیب • شناسای نهان داننده غیب
رافرازندهٔ این چرخ گردان • پدید آرندهٔ خورشید تابان • این نامه ایست که در قلم آمد از جانب شاهزاده
میقان و امرا بطرف ملک ملوک اسلام غیاث الحق و الدین شمس الاسلام و المسلمین **شعر**

انکه عدلش در ستم بندد	دیع خور متهم بندد	وانکه مرخواب فتنه را شب
بخت بیدار او بدم بندد	بر سفیهان ممکنات بحزم	راه آمد شد عدم بندد
آفتاب از خجالت رایش	پرده بر روی صبحدم بندد	ناطق در معنی انکه ما بضرورت سر بیعت

و تبعیت شاهزاده یسور و بکتوت در آورده ایم چه اگر تخلف می نماییم لشکر شاهزاده یسور نزدیک است و بسیار
و ازما دور است و مدد کار اندک می ترسیم که نباید که برما غالب شوند اکنون همه بر این عزیمت متفق گشته ایم
که بکتوت را بگیریم و بند کرده بحضرت پادشاهزاده جهان سلطان ابوسعید فرستیم اگر ملک اسلام مارا
درین معنی مدد میدهد و نصیر و معاون ما می باشد این تمنی بزودی دست میدهد و از قوت بفعل می پیوندد
چون مکتوب بملک اسلام غیاث الحق والدین رسید روز دیگر پهلوان حاجی را که از خویشاوندان او جای
بود و مرد دلیر و جنگی و از زمرهٔ متابعان و ملازمان او پیش خواند و گفت با صد مرد آهن پوش رزم آزمای
پیش شاهزاده میقان رو و مصاحب او بطرف لشکرگاه بکتوت متوجه شو پهلوان حاجی بفرمان ملک
اسلام **شعر** بپوشید خفتان و برپشت اسب • برآمد بکردار آذرگشسب

دو بیتی

و با صد سوار نامدار خنجر گذار بخیل خانهٔ شاهزاده میقان آمد شاهزاده میقان و پیرامشاه و پهلوان
حاجی لشکر کردند و باتفاق چون زاغ شب دیجور سر از آشیان باز سفید بر نور روز برآورد و جهان
کسوت عباسیان در پوشید و روی آفاق چون جعد زنگیان قیرگون و شبه شبه گشت **شعر**
چو شب زیور عنبرین ساز کرد • سر نافهٔ مشک را باز کرد • چو زلفین زنگی جهان تیره شد

بیتی

ابر روم شاه حبش چیره شد • بر خیل خانهٔ بکتوت زدند و از یمین و یسار لشکرگاه او در آن شب
دیجور بالشکری بعدد ملخ و مور حمله کردند بکتوت با پنج تن از خواتین و اولاد خود بسلامت بیرون رفت

باقی تمامت لشکر با زن و فرزند و مال و مواشی در دست لشکر شاهزاده میقان افتاد و از امرای
لشکر بوجای دو امیر بزرگ بقتل رسید و چند تن دیگر از امرا و سپاه بکتوت زخم خورد و بکتوت آن شب
بتعجیل تمام می رفت تا آن هنگام که **بلغ اللیل غایته و رفع الفجر رایته** بدرگاه شاهزاده یسور رسید
هم از گرد راه کلاه بر زمین زد و احوال عرضه داشت شاهزاده یسور فی الحال سوار گشت و با سم مقدمهٔ
سپاه پسر خود جوکی را با بکتوت و مبارکشاه بوجای و خرسویت با هفت هزار سوار بفرستاد
و فرمان فرمود که تا آنجا که مراکب شما برود بروید و شاهزاده میقان را با امرا باز گردانید شاهزاده
جوکی بفرمان پدر با آن لشکر در عقب شاهزاده میقان بر نهج شتاب براند و در حدود سرخس
بشاهزاده میقان رسید بعد از چند حمله از جوانب شاهزاده میقان منهزم شد و خیل خانهٔ خاص
و خواتین و پرستاران او در دست شاهزاده جوکی افتاد و پیرامشاه براه دیگر رفته بود لشکر
شاهزاده یسور بدو نرسید اما بعضی از خواشی و مواشی بکتوت را از لشکر پیرامشاه باز ستاندند
و بهنگام مراجعت چند پاره دیه را از دیههای سرخس غارت کردند و مردم آنجا را باسیری گرفت
چون شاهزاده جوکی و بکتوت پیش شاهزاده یسور آمدند شاهزاده یسور روز دیگر بر سر جمع
بکتوت را بنواخت و تشریف گرانمایه داد و بسیاری از اسب و سلاح و نرد و جامه و ادوات
و خیام و خرگاه درباب او مبذول داشت و از سپاه خود هزار مرد نامدار در فرمان او کرد
و درباد غیس مقام او تعیین گردانید و خود بجانب گرمسیر رفت و در راه پسر بوجای که دو سه روز
از شاهزاده یسور بگریخت و در فراهیان در حدود اپورد بساکن شد و بعد از چند روز از اعراق
امیر بزرگ امیر چوپان ایسن قتلغ را بجهت ضبط ممالک فراهیان و نظم مصالح لشکرها زیرا کننده

بخراسان فرستاد و ایسن قتلغ چون بجد بود در خبر چون رسید بکتوت از باد غیس بمش او رفت
امرا لشکر و ملوک خراسان باهم گفتند که چون بکتوت پیش ایسن قتلغ آید در حال ایسن قتلغ او را
بگیرد چه ماده رفتن و خرابی خراسان و تخلف عساکر با امرا او بود برخلاف گمان ایشان ایسن قتلغ
بکتوت را بنواخت و آل تمغا نوشت که بر منوال گذشته پیرامشاه و ابویزید بوجای و امرا که با بکتوت
خلاف کرده بودند همه درین هفته بباد غیس روند و در حکم بکتوت باشند چه حکم یرلیغ جهان گشای
پادشاهزاده جهان سلطان ابوسعید خان و آل تمغا مبارک نوین اعظم چوپان بیک بران موجب
بنفاد پیوسته است که امرا مذکور پیش بکتوت باشند و از فرمان و حکم او عدول و تجاوز نجویند
القصه روز دیگر بکتوت را با خلعت گرانمایه باز گردانید و اراجیف چنین گفتند که ایسن قتلغ را دل
با شاهزاده یسور بود و در نهان مکتوب فرستاده بود که شاهزاده یسور که در ممالک خراسان زیاده
سپاهی نیست و کار عراق نیز در تزلزل و اضطراب است اگر چنانکه پادشاه عادل با سپاه خراسان
حرکت فرماید خراسان بزودی در تحت تصرف پادشاه درآید و ممالک عراق نیز باندک روزگاری
بتبعیت خراسان مسلم گردد بدین واسطه بکتوت را بنواخت و عاطفت مخصوص گردانید بعد از چند روز
بسر بوجای و بعضی امرا لشکر پیرامشاه بباد غیس آمدند و کار بکتوت باز تجدید رفعت تمام گرفت
و هر خیر و شر که در خراسان واقع شدی بکتوت آنرا علی التفصیل بسمع شاهزاده یسور رسانیدی و شاهزاده
یسور را روز بروز اعتمادی واثق ترگشتی و التفات خاطر بطرف او بیشتر شدی

ذکر صد و هفدهم در رفتن شاهزاده یسور بشهر سجستان و مراجعت او

راوی چنین گفت که درین سال مذکور شاهزاده یسور با سپاه بی حساب از حدود تکناباد بجانب
شهر سجستان حرکت کرد و پیشتر نامه نوشت بملک عادل نصیر الحق والدین که ملک سجستان بود

نظامی

شعر	بنام بزرگ ایزد دادبخش	کر مارا ز مردانش او داد بخش
خداوند روزی ده و دستگیر	پناهنده را از درش ناگزیر	فروزنده کوکب تابناک
برد م کن از مرده تیره خاک	برارنده آسمان بلند	زداینده خاطر هوشمند
بانعام او نیک و بد بهره ور	بفرمان او میرسد خیر و شر	این نامه ایست از شاهزاده جهان

یسور خان بملک نصیر الدین سجستان محرر در معنی آنکه بحکم سلطان مغفور سعید اولجایتو سلطان و فرمان
شاهزاده جهان سلطان ابوسعید حکومت خراسان تا حد مازندران و وسط قهستان و مکران و شط شد در ید
حکم ما است و تمامت ملوک و امرا خراسان بعضی رغبة و اختیاراً و قومی عجزاً و اضطراراً اموال بی حد
و تحف و غرایب بی عد بحضرت جهان پناه ما آوردند و فرستادند و جمله سر گردن کشی بر خط انقیاد
و خشوع نهادند و در سلک طاعتداری و رعیتی و خراج گذاری منخرط گشت و درین دو سال که بمبارک
از ما وراء النهر درین حدود با عساکر منصور درآمده ایم تا این غایت از شهر سجستان مالی بخزینه معموره ما
نرسیده می باید که برخلاف گذشته پیش رایات منصور ما بیرون آیی و شرایط خدمت و طاعت
چون سایر ملوک و حکام خراسان بتقدیم رسانی تا بهنگام مراجعت با نواع عاطفت شاهنشاهی
و اصناف الطاف پادشاهی مخصوص و محظوظ شوی و میان ما و تو قاعده محبت و ولا مستحکم گردد
و طریق بیگانگی و مخالفت مسدود ماند و روز بروز تربیت و سیورغامیشی در باب تو زیادت
باشد

ربعی

شعر	بفیروز اختر بفرخنده نام	ز توران بایران کشیدم کنام
دلیران شمشیرزن صد هزار	کشیدم بدین بوم و مرز و دیار	همه مرز ایران بمن بازگشت

سپاهم بگیتی سرافراز گشت
بپاید بابا ساو باباج زود
شمانیز باید که اندر زمان
جز این در سخن سپے نباید فزود
پراپس نگرد ابساد بزان
والاکه برخلاف فانج ذکر رفت

خواهد رفت اینک بالشکری بعدد ریگ بیابان و قطرات باران می آیم تا سیستان را محاصره کنم و بعد از فتح دران دیار از شجری دیار نگذارم **شعر** بسوزم بر و بوم شاهنشهیت

درین مرز گر شاه پیشت از تم سخ
بریزم بسی خون جو باران ز میغ
در و باره را پست و ویران کنم
چراگاه گرگان و شیران کنم
تو دانی که چون من درآیم بجنگ
زهیبت بمیرد بدریا نهنگ
بگاهی که من برکشم تیغ تیز
پدید آید اندر جهان رستخیز
بروزی که من رای کین آورم
بروز بلندی بچین آورم
نهنگان بدریا فغان بر کشند
هژبران بیشه سر اندر کشند
ستاره فرو ریزد از آسمان
بجنبد زمین و بنالد زمان
ازین نوع در نامه تهدید و تخویف

تمام نوشت و سوگند بر زبان راند **شعر**

بیزدان داور خداوند جان
که چرخ آفرید و زمین و زمان
بعرش و سروش و بجان نبی
بطاعات عثمان و علم علی
برضوان و حور و بخرم بهشت
بذات رسولان نیکو سرشت

که چون پیش من آیی بجان تو قصدی نکنم و بغیر اصطناع و اشفاق در حق تو چیزی دیگر اشارت نرانم چون مکتوب بملک نصرالدین رسید اندیشه مند شد و بعد از آنکه با برادران و عشایر و نواب و مدبران ملک خود مشورت کرد در جواب سخنهای پسندیده نوشت و ایلچیان شاهزاده بیسور را با تحفها بسیار و هدیهای بی شمار و عذرهایی که از سیستان خیزد باز گردانید و خراج گذاری و طاعتداری را التزام نمود و دران بود که بر خواجگان و زعمای شهر سیستان مالی توزیع کند و پیش شاهزاده بیسور فرستد

مؤلف سحاب

وصیتی

در اثنای این عزیمت تمور پسر اماجی نکودری نامه نوشت که ملک اسلام نصر الحق والدین میباید که از شاهزاده بیسور اندیشه مند نگردد و دوستی بخود راه ندهد چه من با چندین از امرای نامدار با تمامت لشکر نکودری بخون جان او تشنه ام و فرصتی می طلبم تا او را بگیرم چه از قدم او در خراسان خرابی بسیار حاصل شد و میان امرا اختلاف تمام ظاهر گشت خاصه که ناقض عهودیست که با پادشاه و امرای عراق کرده و ملک اسلام غیاث الدین که ملک ملوک خراسانست پیش او نیامد و مالی نداد چون نامه تمور بملک نصرالدین رسید کار حرب ترتیب داد و بفرمود تا هنگام مراجعت ایلچیان شاهزاده بیسور را سی تن بقتل آوردند و شاهزاده بیسور سی تن تا ده فرسنگی سیستان پیش باز نیامدند و سه حصار را در روستاقات بعد از آنکه از سپاه او قرب سیصد تن بقتل رسید فتح کرد و خلق آنجا را بکشت و در خاطر داشت که نزدیک شهر سیستان آید باسم محاصره و در بند آن که بسمع او رسانیدند که پسر اماجی تمور بملک نصیرالدین نامه نوشته و چنین و چنین حکایتی باز نموده و او را بر مخالفت و حرب پادشاه اغرا نموده شاهزاده بیسور روز دیگر از ولایت سیستان بیرون رفت و بواسطه آن نامه تمور را بقتل آورد و سپاه او را بجز پوست داد و چون جمشید خورشید تاج زرین بر سر حمل بر نهاد و بتاثیر نیر اعظم جهان پیر خلعت جوانی در پوشید **شعر**

شکوفه تا ید بیضا نمود چون موسی
جهان پیر بنوروز باز برنا شد
چمن ز نور تجلیش طور سینا شد
دم ربیع همه روح چون مسیحا شد
ز ژاله زاد بدستان هزار بیضه زاغ
شکست بیضه ز نو سبزه طوطی آسا شد

بوطن خود رسید و چند روز متعاقب طویهای شگرف کرد و شاهزادگان و امرا و رؤس سپاه را خلعتهای گرانمایه داد و زعما و اکابر افغانستان را بنواخت و عاطفت تمام محظوظ گردانید و با اندک روزگاری لشکر انبوه شد و جز این جملو و فرمان فرمود که لشکر تکبیر در

پیراج قمری

کردن مراکب و پرداختن سپاه و عدت بر رود ما یحتاج سفر اهتمام نمایند که مارا عزیمت آنست که بطرف ممالک خراسان در آییم و از خراسان بعد از قلع و قمع اعادی بدار الملک سلطانیه رویم

ذکر صد و هژدهم در نامه که ملک اسلام غیاث الحق والدین بامراء خراسان نوشت

چون شهور سنه ثمان عشر و سبع مایه در آمد در صفر این سال مذکور جماعتی از حکام و ولایات غزنین و گرمسیر مکتوبات فرستادند بحضرت ملک ملوک اسلام غیاث الحق والدین ناطق در معنی آنکه بر رای انور اعلی ملک ملوک اسلام عرضه میدارند بندگان بر آنجمله که بحقیقت شاهزاده یسور درین یک دو ماه بالشکر گران بخرابی خراسان و اغتاب عساکر آنجا خواهد آمد و جهل روز می شود که سپاه او اسپ فربه میکنند و در ترتیب امور محاصره بلاد و ترح و تفریق جیوش خراسان اجتهاد بلیغ و سعی تمام دارند چون مکتوبات بملک اسلام غیاث الحق والدین رسید روز دیگر که شمع مهره بازان دو الکی بازچهره برافروخت و زاغ شب پروانه وار بسوخت و از رخ رومی وشی روز عالم مینو فش شد و از خنده ترک سپیده دم خاک درج گهر بست

شعر

اَمَا الفَجرُ قَد نَضَا ثَوبَ الدُّجَی	بِالسَّیفِ جُرِّدَ مِن سَوادِ قِرابِ

شعر

سلطان صبح رایت مصقول برکشید	بر خیل شام لشکر زرین کمر کشید

ملک اسلام اشارت راند تا صدر خواجه شهاب عز نامه نوشت بامرا و ملوک خراسان بدین نسق

نظم

که نامش سخن را قیمت و قدر و بها باشد	طراز نامه این جز که از بهر خدا باشد
خداوندی که غایات کمال بی زوال او	

شاعر
شاعر
فرزوی

امرا و نواب عهد کردیم با یسور تمقا و امرا و پادشاهزادگان دیگر که با او متفق و موافق و یکدل اند و نیم با جاوری و تغلغو اجه که سم جان موجب که میان پدر نیکوی با و ایشان عهد و پیمان رفته بود و درین وقت ایشان تکن و فا نمود عهدنامه بتاکید تمام در صحبت شاهزادگان تغلغ بوقا و اشنان و ایلتمور و مولانا سیف الدین عصبه و مولانا جمال الدین و تنسو بوقا و بطوغو و تولاکتمور فرستاده اند با ایشان از سر یکدلی دوستی کنیم و با دوست و دشمن ایشان دشمن باشیم و آنچه وظیفه مددکاری و جانبداری و شریطه معاونت و یاری باشد بجای آریم و مال و لشکر و عدت بهیچ وجه از وجوه دریغ نداریم تا کار ایشان قرار گیرد و امور ایشان استقرار پذیرد و الوس پدر آن ایشان بایشان باز رسد و تا مادام که زندگانی بطریق یگانگی کنند و از مخالفت محترز باشند و از منازعت اجتناب نمایند در اعزاز و اکرام و توقیر و احترام ایشان افزاییم و در جمیع ابواب در آنچه از باب موافقت باشد سعی و اجتهاد بلیغ نماییم این عهد برین موجب کردیم بخدا آسمان و زمین ایزد بخشاینده جان آفرین و بنبوت تمامت انبیا و مرسلین خصوصا محمد مصطفی خاتم النبیین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و بقرآن کریم و کعبه حطیم و مشعر حرام و عرفات و مقام

شعر

بفیض عقل مجرد که اوست منبع خیر	بلطف نفس معارف که اوست مدعع شر
بنفس ناطقه کو رست پیل کردن نه	بروح عاقله کو راست شرفرمان بر
بانتهار وجودات احرن مصحف	بذات ایزد داور بدین بیضا مهر
باعتقاد ابی بکر و هیبت فاروق	بترس کاری عثمان و حکمت حیدر

انوری

سوگند میخوریم که بهیچ وجه از وجوه و بهیچ سبب از اسباب از این عهد و شرط برنگردیم و تا امکان باشد بران وفا کنیم و می گوییم بالله الطالب الغالب المدرک المهلک الحی الذی لا یموت که این

که این سوگندها از دل راست یاد کردیم و هیچ تاویل ننهادیم والله المستعان و علیه التکلان پادشاهزاده جهان
خلد ملکه بحضور ایلچیان و رسولان مذکور برین منوال عهد و میثاق فرمود و امرا و وزرا و اعیان و ارکان دولت
قاهره هم برین موجب پیمان بستند و سوگند یاد کردند و جمله باتفاق خدای تعالی را و رسولان او را صلی الله
علیهم و ملایکه آسمان و زمین را علیهم السلام و مجموع حاضران را بر خود گواه کرفتند و هر یک گفتند وکفی بالله
شهیدا بینی و بینکم الی آخره راوی چنین گفت که دران روز که عهدنامه سلطان ابوسعید می نوشتند خبر رسید
که شاهزاده یسور غوری را که امیر ده هزار مرد نکودری بود بقتل آورده اند امرا متردد شدند از مولانا سیف الدین
عصبه پرسیدند که اگر شاهزاده یسور را با دل یکی دارد غوری را که دران چند نامزد فرموده بودیم چرا بقتل
رسانند مولانا سیف الدین عصبه گفت که جواب این سخن بندگان نیست چه این حالت بعد از خروج
بندگان حادث شده اگر ما ازان معنی سخن عرضه داریم فضول کرده باشیم اما این قدر میدانیم که پیش ازانکه
شاهزاده یسور بندگان را برسالت فرستادی دو نوبت سواد یرلیغ جهانگشای سلطان مغفور
سعید اولجایتو سلطان نور الله مرقده و طیب مضجعه نزد غوری فرستاد و گفت که بموجب حکم یرلیغ
سلطان مغفور اولجایتو سلطان آقا پیش من آی غوری در امتثال این معنی تعلل پیش نمود و امروز و
فردا میگفت شاید که بجهت آنکه از حکم یرلیغ تمرد نمود او را بقتل آورده باشند امرا را این سخن
پسندیده افتاد و مولانا سیف الدین عصبه را بسیاری بستودند و گفتند که رسول حکیم پیش ازین چه
گوید و کند از صواب و نجح مرسل باشد

شعر

تخیر اذا ما کنت فی الامر مرسلا   فمبلغ آراء الرجال رسولها

اختیار کن چون باشی تو در کار فرستنده   پس آنکه رسانندهٔ رایهای مردان رسول آن مردانست

وان دزدان را از دست و پای بریده بدیدند متحیر و مدهوش شدند و با هم گفتند که ما را نیز بدین صفت
بتکسب و تقدب هر چه سخت‌تر عبرت جهانیان خواهند گردانید القصه ملک قطب الدین را بحصار
بردند و ازان جمله اسیران فراهی سراج مودود و دبیر رئیس ساج را که از جمله اکابر و جماهیر فراه
بودند مطلق العنان در شهر بگذاشت و دیگران را در زنجیر کشید و بکار گل کشیدن و خشت
زدن نصب گردانید مردم شهر ایشان را بطعام و لباس مدد عظیم دادند و بعد از چند روز محمد شمس الدین
افتخار و محمود علی حمزه را با طایفهٔ دیگر بر سر چهارسوی بی دست و پای بیرون کردند و ملک اسلام
غیاث الحق و الدین بموجب شرع مطهر مصطفوی مال بی حد در ذمهٔ ملک قطب الدین ثابت
گردانید و ملک قطب الدین در حضور قضاة و ایمه و شیوخ شهر هراة بدان اقرار کرد و اعتراف
آورد و گفت که آنچه که در ذمهٔ من بموجب شرع نبوی ثابت شد حق است و مرا بخدمت ملک اسلام
غیاث الحق و الدین وا دو نیست و ملک اسلام بجهة نفاد سیاست را بفرمود تا ملک قطب الدین را
بر سر چهارسوی هراة چوب زدند و امراء خراسان باسم تهنیت آن دو فتح بزرگ که بود
ملک اسلام را آمد سفرا و رسل و ایلچیان بهراة فرستادند با خلعت و تشریف و هدایای بی اندازه
و ملک اسلام شکرانهٔ این موهبت را مبلغ بیست هزار دینار بر علما و فقرا قسمت کرد و در عمارت
مواضع خیر افزود و ازانچه که کرم غریزی او بود بجهت فراهیان هر روز هزار من نان مع الادام
از خاصهٔ خود تعیین فرمود تا همچنان که موالی و دعاگویان او را از نعمت عام او نصیب کامل و حظ
او فر حاصل است اعادی و حساد ملک او را نیز بهره باشد و فراهیان هر روز تا نماز دیگر در پای
حصار و حمام و کوشک و حوض و خانقاه ملک اسلام گل می کشیدند و خشت می زدند و بعد از نماز

دیگر چون فراش مبثوث فوج فوج و گروه گروه دهگانان و نخ کان در بازارها و کویها و سرایها می گشتند
و بکدایی و اظهار سپی نوایی خورش و پوشش حاصل می کردند و راوی چنین گفت که چون دو فتح
چنین عظیم یکی مغلوبی و مخذولی فراسیان و دیگر فتح حصار اسفزار و در بند افتادن ملک قطب الدین
باری تعالی و تقدس بکرم عمیم و فیض فضل بی غایت خود ملک اسلام غیاث الحق والدین را کرامت
فرمود ملک اسلام غیاث الحق والدین بشکران عطیت الهی بر حسب **مَنْ أَرَادَ أَنْ يَصِيدَ قُلُوبَ الرِّجَالِ**
نَثَرَ لَهَا حَبَّ الْإِحْسَانِ وَالْإِجْمَالِ ابواب خزاین را بگشاد و بندکان خدای عز و جل را ازینجا خود محظوظ
کردانید **شعر**

در گنجهای کهن برگشاد	بسی زر و گوهر بدرویش داد
بداندکان داد بسیار چیز	بگوشه نشینان و زهاد نیز
در نیک و بد رایت و کشود	بایزد شناسان تقرب نمود

بعد از چند روز مولانا معظم ناصر الدین عبید الله را پیش پادشاه زاده
جهان سلطان ابو سعید فرستاد تا احوال فراسیان و انقلاب دولت ملک قطب الدین اسفزار
و موافقت خواجه مجد خوافی با شاهزاده یسور و مودت ملک فرخ زاد بن ملک قطب تولک با
مخالفان ملک پادشاه زاده جهان عرضه دارد مولانا معظم ناصر الدین عبید الله در بیستم شعبان
سنهٔ مذکور در حدود اران باردوی پادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید رسید روز دیگر پیش امیر چوپان
رفت و چون بار یافت و روی امیر چوپان بدید زبان بنشر مدح و ثنای او بگشاد و گفت **شعر**

خسرو گرشاسب زور ای که چو دستان سام	در عجم و ترک هست مردی تو داستان
رستم اگر هفت خوان رور و غامی نهاد	تو بسخا می نهی هر نفسی هفت خان
عزم جهانگیر تو حاملهٔ خیر و شر	تیغ ظفریاب تو عاقلهٔ انس و جان
آتش شمشیر تو گر بزند شعله‌ای	در تن شیران چو مغز آب شود استخوان

بعد از آن دعا و ثنا و محمدت ملک اسلام غیاث الحق والدین عرضه داشت و در عقب
آن حکایات شاهزاده یسور و فتح حصار اسفزار و انهزام ملک بنالتکین و گرفتن دو هزار مرد فراهی و آوردن
و آوردن خانهای یکتوتیان و خاتون لسپر بوجای و پیغامهای درشت که بشاهزاده یسور فرستاد
و بقتل رسانیدن سرقشون بوجایی را با اتباع او و حکایت ملک تولک و خواجه مجد چنانکه حق ادای
سخن باشد بسمع امیر چوپان رسانید امیر چوبان گفت که ای رسول خردمند وای فصیح مقبول القول
بر من روشن و محقق است که در کل ممالک پادشاهزادهٔ جهان سلطان ابو سعید خان ملکی ما جسب تر
و حاکمی با نسب تر از ملک غیاث الدین نیست و آن کو جهای پسندیده و خدمتهای شایسته که ازو
در وجود آمد از عهد مهد کیومرث تا این دم از هیچ ملکی در ملکی و از هیچ والی در ولایتی و از هیچ شهریاری
در دیاری نیامده و آنچ او با شاهزاده یسور که تمامت عساکر پادشاهان توران را منهزم کردانید
و چندین شاهزادهٔ بزرگ حال را بقتل آورد کرد هیچ پادشاهی و ملکی از گاه دولت چنگیز خان بکرد اگر راست
حق باشد از حد مازندران تا اقصای افغانستان و شط آموی بدو مفوض کردانیم بعد از آن مولانا ناصر الدین
عبید الله را گفت که فردا در خدمت پادشاهزادهٔ جهان همین حکایات را که پیش من تقریر کردی عرضه دار
روز دیگر **شعر**

چو خورشید پیدا شد از پشت زاغ ۰ بر آمد بگردار زرین چراغ

امیر چوپان مولانا ناصر الدین عبید الله را بخدمت پادشاهزادهٔ جهان سلطان ابو سعید برد و چون مولانا
بشرف بار شهنشاهی مشرف گشت شرایط خدمت بجای آورد و زبان بدعا بگشاد **شعر**

پادشاها عون حق یار شب و روز تو باد
اقبال پس نوبه راه رایت دولت مدام
پیر گردون تابع بخت جوان شاد تست
آب روی روز بیکار و فروغ کارزار
هر کجا عیشیست در عالم ز روی خاصیت

بخت پیروزه غلام بخت فیروز تو باد
از ضیار رومی ورای عالم افروز تو باد
ملک عالم صید اقبال نو آموز تو باد
از پس تیغ نگین پیاز جهانسوز تو باد
وقف بر طبع لطیف شادی آموز تو باد

بعد از عرض دعا و ادا آن تناریخ که ملک غیاث الحق والدین گفته بود علی التفصیل بشرح و بسط تمام شرف پادشاه زاده جهان بپاسبانی پادشاهزاده از غایت فرح باستماع آن کلمات متبسم شد و روی بجانب امیر چوپان و تاج الدین علیشاه و امرا و صواحب آورد و گفت بهرچه دلخواه ملک غیاث الدین باشد یرلیغ و پایزه دهید چه چنین ملکی را که براستی و نیک دلی چنین کوچها دهد که امثال و اقران او از آن عاجز و قاصر باشد بنواخت و عاطفت مخصوص و محظوظ گردانیدن از جمله لوازم و واجبات

پس دو گر بدو گنج و لشکر دهم
بدو کرانمایه و زر تا ب

همان تاج شاهی و کشور دهم
برافروزدش چهره چون آفتاب

روز دیگر امیر چوپان و تاج الدین علیشاه مبلغ پنجاه هزار دینار کپکی نقد بجهة ملک اسلام غیاث الحق والدین تسلیم مولانا ناصر الدین عبدالله کردند و یرلیغ نوشت که سه سال مردم هراة از زحمات قلان و قبچور و عوارضات دیوان خراسان معاف و مسلم باشند و تمامت اسباب و املاک خواجه مجد خوافی و ملک قطب الدین اسفزار و ملک فرخ زاد تولک و طایفه دیگر که با شاهزاده موافقت و ایلی داشته اند و احرار و عبید بپسر او بجای از آن او باشد و امراء نکودری حکم و امر او را انقیاد نمایند

خوافی که مدت مدید در ولایت خواف حکومت راند و او مردی بس محتشم و مال دار و بواش و اکثر ولایت خواف در تصرف او در نیازآباد حصاری داشت که بتندی و بلندی چنان بود که ابر را گذر بر بنای او بودی و باد را مهب در دامن او

شعر

ز برتاب او ناوک افگند بال
ز غراده برگرد او ره شناس

کمندی نه کار نجار پیاند وال
نه از گردش منجنیقش هراس

و ذخیره بی حد و قیاس در این حصار نهاده چند سال در این حصار بسر برد تا اتفاق چنان افتاد که پیش از این تاریخ بشش سال حصار مارتاباد را بگرفت و بیشتر اموال خود را از حصار نیازآباد بحصار مارتاباد آورد و بیشتی آنکه حصار مارتاباد و حصار کاریان و حصار نیازآباد در تصرف داشت بر مقتضای کلام صادق رسول الثقلین خواجه قاب قوسین که میفرماید لِكُلِّ أُمَّتِي فِتْنَة وفتنة أمتي المال مال بسیار بذل کرد و قرب هزار مرد اوباش و لیر سفاک بی باک را بملازمت خود در آورد و هر چند روز در طرف قهستان و خواف فتنه ظاهر گردانید و راه بهارا بر مسلمانان بست در آن حال که شاهزاده یسور بجانب خراسان لشکر کشید مال فراخ پیش او فرستاد و گفت من بنده مطیع شاهزاده جهانگیرم و در این حدود خصم و غرض خواه بسیار دارم اگر شاهزاده جهان من بنده را بلشکری مدد دهد در بندگی و کوچ دادن اقالیم و قلاع و حصون این دیار را تا حد کرمان و سیستان بدست عسکر شاهزاده باز دهم شاهزاده هزار سوار را نامزد گردانید تا پیش خواجه مجد رفتند خواجه مجد با آن هزار سوار بیشتر ولایت خواف را تاخت و مال و برده مسلمانان را بدست لشکر شاهزاده یسور باز داد بعد از دو ماه چند نوبت خواجه سعد الملک و حکام و زعماء

ولایت خواف لشکر کشیدند و چون خواجه مجد مرد فدایی بسیار داشت بر وظفر نیافتند
و در محاصرهٔ مایژناباد و جلاء خواجه مجد از خواف و بقتل آوردن جماعت فداییان که در حصار
مایژناباد متوطن اند رجوع کلی بملک اسلام غیاث الحق والدین کردند و ملک اسلام پیش ازین
حالت چند کرت مکتوبات بخواجه مجد فرستاده بود و او را ازچنین کارها منع کرده و ملک
اسلام را پیش از استمداد و استعفاء حکام خواف ازو عزیمت آن بود که بحرب خواجه مجد
رود و چون حصار زره را فتح کرد در صفر سنهٔ مذکور ناصر الدین ایلچی خواجه و ناصر الدین طغرل
توشیجی را با پانصد سوار بطرف خواف فرستاد و خود روز دوشنبه بیست و هفتم صفر سنهٔ مذکور
از خطهٔ محروسه هراة حمیت عن الآفات بر عزیمت محاصرهٔ حصون خواجه مجد حرکت فرمود
و چون ناصر الدین ایلچی خواجه و ناصر الدین طغرل بحدود خواف رسیدند و عزیمت آن کردند
که بپای حصار نیازآباد روند خواجه مجد چون بشنود که از هراة بحکم ملک اسلام غیاث الحق والدین
لشکری بخواف می آید صد مرد دلیر کاردیده از سجزی و قهستانی و خوافی را فرمود که بروید
و حصار نیازآباد را محافظت نمایید آن صد مرد فدایی بهنگام شام از حصار مایژناباد
بیرون آمدند و چون نزدیک حصار نیازآباد رسیدند با لشکر ملک اسلام غیاث الحق
والدین قران **شعر**

شب تیره چون روی زنگی سیاه	ستاره نه پیدا نه تابنده ماه
تو خورشید گفتی ببند اندرست	ستاره بخم کمند اندرست

سپاه ملک اسلام غیاث الحق والدین با ایشان در حرب آمدند و در یک حمله قریب بیست تن را

از آن صد مرد بقتل رسانید و بیست تن را اسیر کرد و باقی را منهزم گردانید **شعر**

چو لشکر هراسان شود در ستیز	سگالش نسازد مگر بر گریز

بعد از دو روز ملک غیاث الدین با لشکر بی حد در نیازآباد نزول فرمود و روز دیگر با تمامت
سپاه از جوانب حصار در آمد از حصار مبارزان خوافی که هر یک سالها خواجه مجد را خدمت کرده بودند
دستبردهای عظیم و جانبازیهای صعب بتقدیم رسانیده دست بتیر انداختن و سنگ زدن برآوردند
از طرفین آتش حرب بالا گرفت و دریای قتال در موج آمد و از علو و سفل نفیر و نعره او و صدای کوس
و طبل و خروش و جوش سپاه و مراکب زلزال و ارتعاش در جبال و صحراوات پیدا آوردند **شعر**

ز دریا تو گفتی که برخاست موج	سپهر اندر آمد همی فوج فوج
همی چشم روشن جهان را ندید	سپهر و ستاره پدیدار ندید
ز گرد سواران هوا بست میغ	چو برق فروزنده پولاد تیغ
بمغز اندرون بانگ پولاد خواست	با بر اندرون آتش و آب خواست

و هر چند که سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین خرگها و رما و زد با نهاد ادوات
حصارگیری پیشتر می بردند حصاریان جنگ بیشتر می کردند چون زوال در گشت ملک اسلام غیاث
الحق والدین پیش راند و بانگ بر سپاه منصور خود زد و گفت که پیش روید مبارزان غوری و دلیران
هروی یکبار نعره برآوردند و با خنجرهای کشیده چون اژدهای دمان و عصفر خشم آلود بپای حصار آمدند
و بعد از آنکه از جانبین قریب صد مرد نامدار خنجر گذار بقتل رسید بعون ایزد دادگر جان بخش
روزی رسان و فر دولت روزافزون ملک اسلام غیاث الحق والدین حصار نیازآباد را بگرفتند

حصاریان چون آن حالت را مشاهده کردند دست و پای ایشان از کار رفت و سرگشته و بیخود
گشتند فتزلزلت اقدامهم وضلت احلامهم وافئدتهم سلاحها بینداختند و نعرهٔ الامان الامان برآوردند من کلام العتبی
سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین در حصار رفتند و مال بیحد غنیمت کردند واصابوا
منه غنایم موفورة وانفالا و چون حصار نیازآباد را فتح کردند ملک اسلام غیاث الحق من کلمات العتبی
والدین روز دیگر صد سوار گزیده از دلیران غوری و هروی و تکودری بجانب مایشرناباد فرستاد تا ندا دادند
که حصار نیازآباد را بگرفتیم و خزینه و ذخیره چندین ساله ترا بر سپاه منصور بخش کرد خواجه مجد بر منظر
در بر حصار برآمد و گفت ای غوریان و هرویان آنچه شما میگوئید از خیالاتست و محالات نه سپاه ملک
اسلام غیاث الحق والدین که اگر عساکر خراسان و عراق جمع شوند و سالها و قرنها بمحاصرهٔ حصار
نیازآباد قیام نمایند فتح آن هنوز تعذری تمام داشته باشد کوتوال حصار نیازآباد و خزینه دار او را
پیش بردند تا باواز بلند کیفیت احوال و اهوال بسمع خواجه مجد رسانیدند خواجه مجد چون نیازآباد را بدان
حال بدید پراسیمه و متحیر شد و بیم آن بود که برجای هلاک شود اما بواسطهٔ آنکه حصار مایشرناباد در تصرف
او بود و قرب هزار مرد دلیر بی باک جانباز در حکم داشت دل نینداخت و بر جبـ شعر

لا تجزعن عن الحوادث انما شکیبایی کن مکن بیچکونه از حادثات جز آن نیست	خرق الرجال علی الحوادث تجزع که دریدگی مردان بر حادثها ناشکیبایی کردن است

هیچ ناشنفی و ناتهتکی ظاهر نکرد و بر سر الجزع عند البلاء تمام المحن واقف گشت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
آن روز در غم و اندیشهٔ هرچه سخت‌تر ببرد شعر
فظلت بیوم دع عدوی بمثله . طویل علی من ضمن اللحد غایبه

ورای رنگ و اوهام و عقول انبیا باشد	نه در صنعش خلل هیچ نه در امرش زوال باشد
نه در ملکش قیامی کز نه در حکمش خطا باشد	خداوندی که بی واسطهٔ عمد این قبهٔ خضرا

معلق برافراشت و بمشهب زهر این آینهٔ نیلگون و طارم آبگون را بنگاشت و پایهٔ مرتبت انسان را
بر سایر موجودات برتر گردانید اما بعد برای امرای عظام خراسان نموده می آید که زمرهٔ
از متابعان و معتقدان ما که در حدود غور و کابلستان متوطن اند و از کلی احوال شاهزاده پیر واقف
چنین نوشته اند و عرضه داشته که هم درین چند روز شاهزاده پیر با سپاهی پرتر دریا
و شکوه کوه و عظم تمام از زمین داور بهراة خواهد آمد و از سمت هراة بطرف طوس و نیشابور حرکت
کرده و بران عزم است که اگر لشکر خراسان بموافقت او باهم متفق و یکدل نباشند بممالک
عراق رود و چون حال برین جمله بود نموده آمد تا لشکر پراکنده را گرد کنند و در باب حزم و شرایط
قراول و دیده بان و حفظ راهها و جمعیت مردم لشکری و عمارت حصونها و قلاع جبال چنانچه
از قدما پروارای متینهٔ ایشان سزد سعی بلیغ مبذول دارند و شب و روز مترصد و مترقب باشند
و از صحراها و جبال حواشی و مواشی خود را بجوار حصارها و شهرها آرند چه اگر آمدن شاهزاده
پیر محقق است در یک هفته از گرمسیر بپنج شتاب بخراسان نزول خواهد کرد زیادت تاکید حاجت نیست
ایشان در کار خود به دانند و ما از هراة قرب صد سوار نامدار فرستاده ایم تا تحقیق احوال شاهزاده پیر کنند
چون خبر دیگر برسانند فی الحال بدان طرف دوانیده آید که بر فرستاده شود

ذکر صد و نود و دوم در نامها که شاهزاده پیر و ملک اسلام غیاث الحق والدین بهم نوشته اند

راوی چنین تقریر کرد که در اواسط جمادی الآخر سنهٔ مذکور شاهزاده پیر اردوی خود را بسر خود

شاهزاده چوکی بر دو در روز دیگر بطالع خجسته سوار شد و با سپاه بی اندازه بمقام منزرگی و مزار جار گ
جشت در آمد و زیارت مقبرهٔ مطهرهٔ معنبرهٔ شیوخ جشت بورانیه مرقدهم دریافت و بوقت صلوة الظهر
از جشت بیرون آمد و امراء بادغیس چون بکتوت و دلقک و مبارکشاه بسر بوجای پیش و آمدند

روز دیگر **شعر**
بترسید ماه از پی گفت وگوی
چو خورشید بنمود رخشان کلاه
بجم اندر آمد به پیچید روی
چو سیمین سپر دید رخسار ماه
شاهزاده بیسور امرا را گفت که مرا غیبت

آنست که بخراسان روم چه چنین می شنوم که پادشاهزاده ابوسعید بر تخت مملکت جلوس مبارک نفرموده
و امرا بسر خود در کار ملک داری مدخل می سازند اگر این خبر صادق باشد از خراسان بعراق روم و سلطان
ابوسعید را بر تخت بنشانم و مخالفان و منازعان ملک او را قلع کرده باینده مراجعت نمایم و الا که دروغ بود
و سلطان ابوسعید بر تخت موروثی جلوس مبارک فرموده باشد از خد و دما زندران باز گردم امرا چون
از شاهزاده بیسور این سخن بشنودند متردد و پریشان خاطر گشتند و شاهزاده بیسور چون بس کریم و حلیم
و خردمند بود از سر فرط کیاست سخنی ناسماع لشکر خراسان رسانید که جمله باتفاق گفتند که
بر ما واجبست که حق خدمت و نعمت پادشاه مغفور او لجایتو سلطان بجای آریم و فرزند خلف شاه اولجایتو
کوچ دهیم و با طایفه که منازعان ملک او بوند حرب کنیم و اگر بتحقیق شاهزاده بیسور میدانست
که پادشاهزادهٔ جهان سلطان ابوسعید بر تخت پادشاهی جلوس مبارک فرموده و امرا و وزرا همه
طبعا و رغبتا کمر انقیاد و مطاوعت او بر میان بسته اند بعد از آن شاهزاده بیسور گفت که اگر ما
از هراه بگذریم ملک اسلام غیاث الحق والدین لشکر با بردوی ما فرستد و متعاقب ما کمر دریابند
که در حکم او بند بمدد سازی پیابند و از ایشان فتنه عظیم در وجود آید و اگر چنانکه بمحاصرهٔ شهر هراه تو اخذ

فردوسی

بروند یکبار از اطراف چهار فرامیان و سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین
خروش و فغان بر آوردند و آواز کوس و نفیر و طبل و نای بر فلک گردان رسانید بمثابتی که گفتی
اذا زلزلت الارض زلزالها ظاهر شد و از گرد سواران و خوی مرکبان روی زمین
بیله حالکة الجلباب هامیة الرباب گشت و فرامیان ها آواز بلند فریاد بر آوردند
که ای ملک قطب الدین در خون جان با مشو ملک ناکثین که کاه دعوی تهور و باس در انجمن
ملوک و گاه رجال خطه نیمروز این گفتی **شعر**

چو در معرکه بر کشم تیغ تیز
برو اندر آیم چو غران پلنگ
درم پهلوی پهلوانان بتیغ
بکوبم به کینم کوه را ریز ریز
چو گردن برآرم بگردون پیشتیی
خورم گرده گردنان بی دریغ
گرم شیر پیش آید و گر نهنگ
نترسم از آن هر دو هم نیز ای اتیتی
بده هزار مرد جنگی بیش از انکه

نظر او بر رایات همایون ملک اسلام غیاث الحق والدین افتادی منهزم شد تا با این
هزار مرد در این حصار چه دست دهد چون ملک قطب الدین و اکابر متوطنان حصار آن حالت
با فرج را مشاهده کردند و دو هزار فرامی را گردن بسته و سر و پا برهنه بعضی مجروح
و مقروح و قومی عریان و گریان و طایفهٔ حزین و غمین دیدند متحیر و سرگشته و غمگین و
و مضطرب حال شدند **شعر**

حَیَادِی یَمِیدُ بِهِم شُحُوبُهُم • کَأَنَّهُم اَنْ تَضَعْوا الخَنْدَرِیسَا
حیرانند می جنبند بر ایشان اندوه ایشان • گوییا که ایشان شیر خورده اند شراب کهنه را

اختلاف و دو گروهی در میان سپاه ملک قطب الدین ظاهر شد امیر ملک شاه

من کلام الحریری
نظامی
حریری

ازابل کفت که مصلحت درانست که حرب کنیم و بهیچ وجه اندیشهٔ بخود راه ندهیم و با ملک
اسلام غیاث الحق والدین سپر بصلح در نیاریم چه اکر بر ما دست یابد فی الحال همه را بخواری
هرچه سخت تر بقتل رساند مصلحت درانست که همه یکدل باشیم و نام خود را بنیکی منتشر کردانیم
واکر شما همه ازین حصار بیرون خواهید رفت و مطیع و منقاد ملک اسلام خواهید شد من باری
بچنین و چنین سوکند که تا جان داشته باشم بیرون نخواهم رفت و جز حرب و ضرب ضراغمی
و سپکشی نخواهم نمود برین نوع که ذکر رفت

شعر

بسی سخت سوکندهای کران | بخورد و برآهیخت کرز از میان
که امروز من جز بدین کرز جنک | نسازد و کر بارد از ابر سنک

فردوسی

طایفهٔ از اسفزاریان و جماعتی از مبارزان ولایت هراة چون سیف الدین شعانی و محمد
شمس الدین افتخار و محمود علی حمزه و زمرهٔ دیکر از اوباش با امیر ملکشاه ازابل بیعت کردند که
ما نیز درین اندیشه متفقیم و کروهی دیکر ملک قطب الدین را کفتند که مصلحت کار ملک درانست
که حصار بدست باز دهد و پیش ملک اسلام غیاث الحق والدین رود و بتضرع و خشوع
و خضوع هرچه تمامتر از ملک اسلام طلب عفو و صفح خطایا و ذنوب خود کند ملک قطب الدین
سخن آن قوم بشنود و از حصار بیرون آمد و پناه بملک زادهٔ اعظم جوانبخت شمس الحق
والدین کرد خود را در حصار انداختند و غنیمت بسیار بدست آورد ملک اسلام غیاث الحق
والدین بفرمود تا جماعتی را که در حصار بودند همه را دو شاخه کردند و کروهی را که مادهٔ آن
فتنه بودند بقتل آوردند و زمرهٔ را چوب زدند و ملک قطب الدین و پسرش خسرو را در خیمه بازداشت

ملک اسلام غیاث الحق والدین لشکر می نمایم این تمنی که حالیا در خاطر ماست دست نمی دهد چه
عساکر متفرقهٔ خراسان جمع شوند و رفتن ما بمازندران میسر نکردد درین اندیشه هر کس سخنی بکویند تا بر ایچ
که خاطر قرار کیرد بر رویم پیش از همه امرا مبارکشاه بوجای زمین خدمت در پیش شاهزاده ببوسید و کفت

شعر

ای از تو سروری و سپهری نام یافته | وز بخت روزکار همه کام یافته
در خدمت رکاب تو سرکو نهاده کام | صد کام را مقابل هر کام یافته
خلقی ز بذل کاملت اقسام دوخته | عالم زعدل شاملت آرام یافته
دریا ز بذل دست و کف چون سحاب تو | خود را غریق منت انعام یافته
در آشیان ملک جهان مرغ پاس تو | در زیر بال بیضهٔ اسلام یافته

بعد از اداء مدح و ثنا عرضه داشت که بنده در عهد دانشمند بهادر و در عصر بوجای بر در شهر هراة
قرب یکسال و نیم بمحاصره و در بندان و حرب روزکار برده این شهر را بحرب نتوان کرفت
چه بس حصین و متین است و خندق ژرف و بندها را استوار دارد اما بدر بندان بزودی فتح توان
کرد خاصه اکنون که رفع غله و موسم حصد مزروعاتست والا که پادشاه جهانکیر هراة را ایلشت
کند و ملک اسلام غیاث الحق والدین را دوستدار و مطیع خود داند از ان قبل دکلی در ممالک
پادشاه راه یابد و نکودری و غوری و مروی و بلوج و خلج و سجزی که در هراة متوطن اند تمامت
مراکب ما را ببرند و خیل خانها را که دربادغیس است ممکن که غارت کنند و اکر چنانکه پادشاه
بمبارکی بطرف نیشابور روان حدود حرکت میفرماید و بدر بندان هراة درنک نمی کند من [illegible] متقبلم

کرد و دو هزار سوار تا مستحکم مراجعت پادشاه هراة را گرفته باشم بعد از آن هر بو قت رجعت
مقبل گردانید و گفت

شعر

زهی صیت عدلت همه جا گرفته ز ذاتت شرف دین و دنیا گرفته ز سهم شررهای کین تو آتش	مقامت محل ثریا گرفته بدریت درون تیغ کوه شرارت وطن در دل سنگ خارا گرفته	نسیمت جهان خوشتر از خلد کرده نهنگیت میکش بدریا گرفته بعد از آن عرضه داشت که ملک

اسلام غیاث الحق والدین با پادشاه جهانگیر دیگر نکنند و بهیچ باب تخلف نیندیشد و چون خراسان
و مازندران در تحت تصرف دید قدرت پادشاه در آید خلق هراة را چه یارا و توانا ر آن باشد
که با لشکر منصور پادشاه حرب کنند بعد از آن بکتوت بر شاهزاده آفرین خواند و گفت شعر

ایا شهی که نفاذ تو گر مثال دهد ز ذرهای هوا زینهار بر خیزد بکین خصم تو خنجر کشیده در میدان	فلک ز جنبش قطب از نهاد بر خیزد دران زمین که گل از آرزوی نصرت تو بجای سبزه پیاده سوار بر خیزد	لوای کین تو جایی که سایه اندازد سپر مثال ز پیکان خار بر خیزد پس از ستایش باز نمود که مصلحت

در آنست که بر سبیل تعجیل از هراة بگذریم چه کار فتح هراة جزویست و مهمی که در پیش داریم کلی هر چه گاه
که مملکت عراق و خراسان مسخر و مسلم پادشاه عادل گردد ملک اسلام غیاث الحق والدین بی گفت و
گوی بخدمت پادشاه آید و الا که در انقیاد ابایی ظاهر کرداند به ده یا ده هزار مرد بده و ماه شهر هراة را
بگیرد چه تمامت سکان و اهالی هراة بل جمیع رعایا و برایا بلاد خراسان دعاگوی و هواخواه پادشاه اند
ازین گونه هر کس از امرا حکایتی بسمع شاهزاده یسور رسانند و آخر الامر بران مقرر شد که شاهزاده یسور
نامه نزد ملک اسلام غیاث الحق والدین فرستند و دران نامه بسیاری از عاطفت و دلنوازی یاد فرماید

عن السقم والالم والملامات وقدره علمه عن الشکوک والاوهام والشبهات تو فرات قدرته عن الاختیاجات
الی الالات والادوات فسبحانه هو الذی لا یعزب عن علمه مثقال ذرة فی الارضین والسموات بعد از حمد
حضرت واهب حقیقی تعالی و تعظم نموده می آید که فرمان شاهزادهٔ جهان یسور رسید و بر مضمون آنچه
که فرموده بود وقوف حاصل آمد بر رای انور لازال منیرا انها میرود که اگر شاهزاده یسور بخراسان حرکت
نمیکند بصواب نزدیکترست چه با حضرت پادشاه مغفور اولجایتو سلطان و با خدمت پادشاهزادهٔ جهان
سلطان ابو سعید عهد موکد و میثاق بسته اند که تخلف نا ظهار رسانند و بر عقلاء عالم پوشیده نباشد
که شکستن پیمان و نقض عهد واسطهٔ خرابی ابنیهٔ دین و دولت تواند بود و سبب خلل قاعدهٔ ملک
و ملت و نص ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها برین معنی دلیل واضح و حجت صریح است
دیگر آنکه ممالک عراق و خراسان که تختگاه پادشاهان باستحقاق است نه مملکتیست که هر سروری را
توان و هر لشکری را اقتدار آن باشد که در وی نوبت شاهی تواند زد و رایت پادشاهی تواند
افراشت چه عساکر عراق و عراقین و جیوش شام و شامات را حد و اندازه نیست و چنانکه
من مشاهده کرده ام و لشکرهای منصور پادشاهزادهٔ جهان سلطان ابو سعید خان را در حصر آورده
سپاه شاهزاده در جنب آن جنود چون ذره ایست در مقابل آفتاب و چون قطره ایست در پیش
دریا شعر چو قطره بر ژرف دریا بری • بدیوانگی ماند این داوری
آنچه شاهزاده می طلبد بدین داری و داد و جمعیت لشکرها و معموری ولایتها و بری خزینها و امداد
پادشاهان اطراف و اعانت ملوک اقطار اقالیم جهان میسر گردد شعر
پادشاهی را باید هشت چیز • این چنین گفتند شاهان جهان • نیت نیکو و دین بر کمال

ملک وجرد و داد و عدل ونام و نشان • باقی طایفهٔ از امرا چون بکتوت و فرب‌وبت و مبارکشاه و دلقک

که شاهزاده را بر لشکر کشیدن بخراسان و اخراب دیار مسلمانان و اهراق دماء بندگان خدای عزّ و جلّ

اغوا می کنند ایشان دوست شاهزاده نیستند چه نیکوخواه و دوستدار شاهزادکان و خداوندان دین

و دولت جماعتی اند که در سرّا و ضرّا و شدّت و رخا طالب نام نیک و ذکر خیر موالی و ارباب خویشتن باشند

و در خاتمت امور ایشان تدبّر و تفکّر با صواب فرمایند و اگر برین امرا مذکور اعتمادی بودی پادشاهزاده

جهان سلطان ابو سعید مخالفت نکردی دیگر پیش ازین تاریخ در عهد دولت پدران من شاهزادکان براق و دوا

با لشکرهای بی اندازه بخراسان آمدند و تا حدود مازندران لشکر کشید غیر تاخت و خرابی آنکه که حصانتی بود

چیزی دیگر ایشان را دست نداد و عاقبت خایب مراجعت نمودند این مقدار سپاه که شاهزاده دارد

توان دانست که او را در ممالک خراسان چه دست دهد دیگر مطالب داشته اند هرچه کاه که شاهزاده

امرایی را که در خراسان متوطن اند با یلی و یکدلی در ارد و قلاع و حصون و بلدان را که ازینجا تا حدود مازندران

فتح کند و عیاکر را که از عراق بحرب او آیند منهزم کرداند بخدمت آیم و چون سایر ملوک و امراء خراسان

در سلک طاعت او منخرط کردم چون جواب نامه بدین نمط که تقریر پیوست بشاهزاده یسور رسید

اندیشه‌مند شد و دانست که آنچه ملک اسلام غیاث الحق والدّین نوشته است راستست و عاقبت

کار او بندامت و خسران و نام بد خواهد انجامید اما چون بر جناح سفر بود و شاهزادکان و امراء او

لشکر باتفاق در رفتن بمازندران مجدّ بودند آن معنی را اظهار نکردانید و از ملک اسلام حقد تمام در دل گرفت

ذکر صد و بیستم در رفتن شاهزاده یسور بمازندران و صفت خرابی که لشکر او کرد

در رجب سنه نذ کور شاهزاده یسور از هراة بگذشت و چون بجام رسید بخدمت شیخ الاسلام خواجه

بجاده کوس کرداند سپاه او چکبار بر شطوط کار تیار آمدند و با لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق

والدّین حرب در پیوست از هر دو فریق آوای دار و گیر و صدای فروش و نفیر بر فلک اثیر برآمد

و غریو ناله کوس و نای زلزال و ارتعاش در صحراوات و جبال پیدا آورد **شعر**

نظامی	بر انسان که بر چرخ از دیاف کوس		با بر اندر آورد آواز کوس
	زد پیت در کر مهره و کرّه نای		زمین بنالید هندی درای

شجاعان غوری و مبارزان هروی چون شواهق اعلام را نجات و بوارق غمام مغضرات بر سپاه

کینه خواه بکتوت حمله بردند و قرب پنجاه تن را از ایشان دستگیر کردند و مواشی و خلق را که گرفته بودند

باز ستاندند و از مراکب و اسلحهٔ بی حد غنیمت بی عد بدست آوردند و تیغ و نیزه و رمح و دمره بسیاری

من کلمات الحریری — فروح کردانید برین نسق که بذکر پیوست آن روز تا بوقتی که کَادَتِ الشَّمْسُ تَجِبُ وَالضِّيَاءُ

فردوسی — تَحْتَجِبُ **شعر** بگاهی که خورشید بنمود پشت • هوا شد سیاه و زمین شد درشت

مردو قوم دست از حرب کوتاه کردند روز دیگر بکتوت شیخ الاسلام خواجه ابو احمد را بخدمت ملک

معظم غیاث الحق والدّین فرستاد و گفت که قرب بیست سال می شود که من درین دیار متوطنم مرکز

درین مدّت از من زحمتی و نکبتی بمردم این شهر نرسیده و بر رای اعلی ملک اسلام پوشیده نباشد که تمامت

امرا خراسان و قوّاد سپاه عراق بدخواه من بودند خصوصا امیر یساول که با خراج و اهلاک من منطقهٔ

طاقت بر میان کینه بسته بود و خنجر بغض از قراب حسد بر کشیده چون بر غایب اندر عزیمت آنکه مرا بگیرد

بسبب قصدی بجای من با او مخالفت نمودم و بران عزم که شرّ وی از خود دفع کردانم آهنگ گرفتن او کردم

مث — تقدیر ایزدی خود چنان بود که بقتل پیوست اَلْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللهُ تَعَالَى يُقَدِّرُ بواسطه این حادثه

نزول کرد بدان امید که از جانب در بند شعر

نگاهی که خورشید تابنده چهر	بیاره خرامد بس از روی مهر	جهان را بنو زینت و فر دهد
صبا از چمن بوی عنبر دهد	گلستان چو مینو شود دلفریب	گل و لاله روید فراز و نشیب
سواد لکش و عنبر آگین شود	گلستان چو گلزار مشکین شود	پادشاه اورنگ با لشکر قبچاق

بقصد و جهد ممالک عراق در آید و او ازین جانب لشکر بمازندران برد و از مازندران بدار الملک سلطانیه رود و چون در قراتبه معسکر ساخت شیخ الاسلام خواجه شهاب الحق والدین را طلب داشت شیخ الاسلام پیش او نرفت و بجانب ایلچیان ملتفت نشد شاهزاده بیسور از آن معنی در غضب رفت و لشکری بپای حصار شیخ الاسلام شهاب الحق والدین فرستاد تا چندروز حصار را محاصره کردند و تمامت مواشی ولایات جام را بگرفتند و بعد از آنکه از فتح حصار عاجز آمدند مراجعت نمودند و شاهزاده بیسور را گفتند که مردم ما بسیار بقتل پیوست و حربهای سخت کردیم حصار شیخ الاسلام شهاب الحق والدین را فتح نتوانستیم کرد شاهزاده بیسور اندیشه مند شد و حزن و غم بر دل او کار کرد چه در خراسان شهری نتوانست گرفت و کسی از امرا و حکام خراسان بایلی و در پای او از آمدن بغایت پشیمان گشت و از هیچ طرف چنان خایف نبود که از طرف شهر هراة چه ملک اسلام غیاث الحق والدین هر روز جماعتی از کمنداریان بفرستادی تا از سپاه او مردم می گرفتند و بهراة می آوردند و از ایشان تحقیق احوال می کرد و بر کیفیت عزیمت شاهزاده بیسور مطلع می گشت

ذکر صدور بیت و یکم در لشکر فرستادن ملک اسلام غیاث الحق والدین با علی و گرفتاری خیل خانه بوجای

پیش از آمدن شاهزاده بیسور ملک اسلام غیاث الحق والدین ایلچیان معتبر فرستاده بود بدار الملک

مرا پادشاه زاده بیسور ایلچی پیش بابیت شد و فرمان او را امتثال نمود و اکنون بر نهج ماضی و عهود سالفه پیمان محب و نیکو خواه ملک اسلامم امروز مصلحت ملک اسلام در آنست که جماعتی را که سپاه او از بادغیس آورده بیرون فرستد تا خاطر شاهزاده از گرد آزار پاک گردد و من نیز بدلخوشی تمام در اسعاف این حاجت رهین منت ملک اسلام باشم و الا که درین ملتمس قیل و قالی خواهد رفت مر اینه که بحکم شاهزاده بیسور مرده روز لشکری بجزای این ولایت خواهد آمد و از جانبین خلق بقتل خواهد رسید خواهد رسید چون شیخ الاسلام غیاث الحق والدین رساند ملک اسلام از شنودن آن کلام از بکتوت در غضب رفت و فرمود که بکتوت را این چه خیال فاسدیست که در دماغ متمکن گشته و این چه سودای باطل است که در سویدای دل پیدا آمده اگر شاهزاده بیسور با تمامت لشکرهای کیهان این شهر را در بندان خواهد داد هر روز سه نوبت حرب پیش آورد من از اسیران بادغیس یک نفر مردم را بیرون نخواهم فرستاد امیدوارم که واجب الوجود مطلق و مالک الملوک بر حق تعالی و تعظم بطش عظیم و قهر غالب خود شر شاهزاده بیسور را با متابعان او از سر ما و سایر خلق خراسان و ماوراءالنهر دفع کند و اگر چنانکه ایشان علف این ولایت را تلف کنند باری تعالی ما را بکرم بی غایت و رحمت بی نهایت خود بی رزق نگذارد و از خزاین وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ ابواب ارزاق بر ما بندگان بگشاید و فردا روز که عساکر خراسان و عراق برسند و شاهزاده بیسور منهزم و خایب بکرمسیر رود تمامت خواتین و اطفال و حواشی امرا و بوجای را بسیستان فرستم تا بمجلس عدل بفروشند و غله بهراة آرند برین گونه سخنهای زهرآلود در جواب بکتوت بلفظ مبارک ملک اسلام رفت و چون ایلچی بکتوت رسید بغایت دردمند و اندوهگین شد با امرا و قواد جیوش آن روز تا شب مشورت کردند بر آن تدبیر مقرر گردانیدند که فردا از اول فلق تا آخر غسق حربی کنند که دیدهٔ هیچ بیننده

مولف کتاب

جواب خواجه ... حکایت بکتوت در جواب مبارک ملک اسلام

قال الله تعالی

سلطانیه فرستاد و از احوال شاهزاده یسور پادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید و امیر چوپان را آگاه گردانید

امیر چوپان البجیان ملک اسلام غیاث الحق والدین را بنواخت و بیرلیغ و تشریفات گرانمایه بجهت ملک

اسلام نامزد فرمود و او را بر حرب و تخلف و معاندت با شاهزاده حریص گردانید و گفت که ملک غیاث الدین را

بگوئید که اگر خواست حق تعالی باشد چنانکه دلخواه ملک بود تمامت مآرب و مطالب او را باسعاف

مقرون گردانم

شعر

کرم داد گر زند کاسنی دهد	ابر دشمنان کام اسپی دهد	بفرخنده اختر بپیروزی شاه
بجان اندرام سپر کینه خواه	بدرم جگرگاه بدکیش را	بسوزم روان بداندیش را
ترا تخت و دیهیم و لشکر دهم	بسی گنج بسیار و لشکر دهم	برافروزمت چهره چون آفتاب
شوی کامران و شوی کامیاب	خراسان شود پیر لبرزان تو	که فرخنده بادا تن و جان تو

امیر حسین را با سپاهی حد نامزد گردانیده ام تا با شاهزاده یسور حرب کند ملک باید که هیچ باب خاطر

متردد ندارد و بانواع خوشدل و مستظهر باشد که در باب او عاطفت پادشاهزاده جهان سلطان ابو سعید

و عنایت و تربیت ما بیش از آنست که ادراک افهام و افکار همگنان در آید دیگر از لشکر شاهزاده یسور

و خیل خانهای امرایی که با ما یاغی شده اند و حقوق نعمت را فرو گذاشته چندانکه امکان دارد

قتل و نهب دریغ ندارد چون یرلیغ و تشریف سلطان ابو سعید و احکام و خلعت امیر چوبان بملک

اسلام غیاث الحق والدین رسید خوشدل و مبتهج گشت روز دیگر **شعر**

چو خورشید تابزر دینار زرد • ستم کرد بر پرده لاجورد • لشکر بباد غیس فرستاد تا خیل خانه لبر

بو جای و خانه وار چند از لشکر نکبوت بهراة آوردند و دو لنگ که در باد غیس قایم مقام نکبوت

بو و چون خبر یافت که ملک اسلام غیاث الحق والدین خیل خانه بنز بوجای را بگرفتند منهزم شد و خیل خانه

نکبوت و مبارکشاه بوجای را بغارت یافت و مواضع حصین برد و ملک اسلام غیاث الحق والدین و ابنا

و بنات بوجای را در شهر بمعتمدان سپارش فرمود و اموال و مواشی ایشان را بر لشکر منصور

خود قسمت کرد و چون این خبر بنکبوت و بنز بوجای رسید متحیر و مضطرب شدند و پیش شاهزاده یسور

آمدند و گفتند ای پادشاه جهان ملک اسلام غیاث الحق والدین خیل خانه ما را غارت کرد و زن

و فرزند ما را باسیری گرفت و حواشی و مواشی ما را بر لشکر غوری و مروی و سبجزی و نکودری و خلج و بلوچ

قسمت کرد شاهزاده یسور از آن سخن اندیشه مند گشت و فی الحال ایلچی نزد پسر خود شاهزاده جوکی فرستاد

که باید که در حفظ و حراست اردوی بزرگ و خیل خانهای لشکر منصور ما اجتهاد تمام بجای آورد و بیدار

و باخبر باشد و بروز قراول و دیدبان و بشب طلایه و پاسبان بر کار دارد که چنین می شنوم

که ملک اسلام غیاث الحق والدین بر آن عزیمت که لشکر بدان طرف فرستد تا خرابی باردوی

بزرگ ما رسانند بعد از آن دو روز با شاهزادگان و امرا و روسپی سایه در کار ملک اسلام غیاث

الحق والدین مشورت کرد روز چهارم همه باتفاق بر آن تدبیر یکدل و بر آن عزم متفق الکلمه شدند که شاهزاده

یسور بتخت ایلچی نزد ملک اسلام غیاث الحق والدین فرستد و برفق و حسن کلام خانهای امرا را طلب دارد

و اگر چنانکه درین معنی ابا کند و بر خلاف ما بین اعلی پادشاه رود هر ده روز از اینجا یکی از امرا با لشکری

برود و هراة را تاراج زند و انهار از خلق بسته دارد تا آن زمان که غله برسد بعد از آن لشکر منصور

پادشاه تمامی بمحاصره شهر روند شاهزاده یسور باتفاق جایر و اکابر سپاه روز دیگر **شعر**

چو صبح از دم گرگ برزد زبان	بگفتن در آمد سگ پاسبان

بیچی

دوبیچی

نظامی

جزو عشر غنوده فرو کوفت بال • ره بل زن برد بر تیره دوال • نامه نوشت بملک اسلام غیاث الحق
والدین و در طلب کردن خانها و خاتون پسر بوجای تلطف و تعطف بی حد نمود ملک اسلام غیاث الحق
والدین در جواب نوشت که من این کار بحکم یرلیغ پادشاهزادهٔ جهان سلطان ابوسعید و حکم التمغاء
امیر چوپان کرده ام تا اجازت ایشان نباشد نتوانم که خانهای پسر بوجای و متعلقان بکبتوت را باز کردانم
شاهزاده یسور ازان جواب خشم آلود گشت و شاهزادگان و امرا را گفت که ما را هیچ خصم قوی تر از ملک
غیاث الدین نیست بنگرید که او درین دو سال با ما چها کرد اگر بر من پیش ازین چنین که اکنون نیست روشن
روشن و محقق بودی که با ما بدین نوع زندگانی خواهد کرد و بدین نسق مخالفت و منازعت خواهد نمود با هراة
و سکان او مرا مسلم و مسخر نشدی من لشکر بدین دیار نکشیدی شاهزادگان و امرا و سپاه و وجوه درگاه
گفتند که ای پادشاه جهانگیر خاطر عاطر بزرگوار پادشاه باید که جهت مخالفت ملک هری پریشان نگردد بدولت
روز افزون پادشاه عادل شهر هراة را چنان خراب کردانیم که تا نفخ صور در وی کسی را مجال آرام و امکان
سکونت نباشد ازما بندگان هرکدام را که حکم یرلیغ باشد بمحاصرهٔ هراة رود و تا جان دارد با لشکر
ملک اسلام غیاث الحق والدین حرب کند تا ان هنگام که خانهای امرا را بیرون فرستد
شاهزاده یسور روز دیگر مبارکشاه بوجای را با شش هزار سوار جنگی بتاخت هراة فرستاد
و فرمود که غیر مردم ماوراء النهر آفریده دیگر که بدست شما افتد بقتل رسانید و از قتل و نهب
هرچه ممکن بود و متصور گردد بجای آرید

ذکر صد و بیست و دوم در حرب لشکر ملک اسلام غیاث الحق والدین با مبارکشاه بوجای

چون شهور سنه تسع عشر و سبعمایه در آمد در محرم این سال مذکور لشکر منصور ملک اسلام

حکم جهانمطاع ملک اسلام غیاث الحق والدین برانجمله است که کسی در عقب این لشکر نرود دیرین
نوع که بذکر پیوست هرویان در عقب مبارکشاه بوجای می رفتند و چهارپای و برده از سپاه او باز
می ستاندند تا آن هنگام که هجم النهار و کاد جرف الیوم ینهار مبارکشاه بوجای با آن چهار
هزار مرد فرخاش جوی تندخوی بدرهٔ کرخ در آمد و سپاه ملک اسلام غیاث الحق والدین متعاقب او
رسیدند و عزم آن کردند که پیشتر روند امرا عسکر ایشان را بجبر باز کردانیدند و مبارکشاه بوجای با چند
هزار گاو و گوسپند و نفر چند برده که گرفته بودند آن شب تا روز برفت و تا از هراة هژده فرسنگ دور نشد در هیچ موضع
مقام نکرد روز دیگر مغولی جلد نام را پیش شاهزاده یسور و کبتوت فرستاد که شهر هراة را تاختم از شهر مرد
بسیار از پیاده و سوار بیرون آمده چند حمله میان ما و ایشان حرب واقع شد چون تاجیک بود و خلق
از روستاقات بشهر در آمده بودند بیشتر رفتن اگر پادشاه جهانگیر از امرا بهادر یکی را با پنج هزار سوار بعد دمن
نامزد می فرماید تا بجمعیت تمام شهر را محاصره کنم بصواب و نجح نزدیکتر باشد شاهزاده یسور روز دیگر

شعر

که خورشید تابنده بنمود چهر • شد از روشنایش روشن سپهر

سلطان یمین که از خویشان او بود با ده هزار سوار نامزد کردانید تا هراة را محاصره کنند و آب از مزروعات
ببندانند و هر غوری و سجزی و هروی را که بگیرند بقتل رسانند و اگر چنانکه ملک اسلام غیاث الحق والدین
زن و فرزند امرای بوجای را باز دهد و طریقهٔ ایلی و انقیاد در اپیلوک دارد در خدمت بکبتوت رساند و غله بفرستاند
و با ملک عهد کنید و چنان سپارید که از جانبین قواعد دوستی و یگانگی مستحکم گردد و هرچه از خیر و شر
روز بروز از طرفین حادث گردد بحضرت ما عرضه دارند سلطان و کبتوت روز دیگر با آن ده هزار
سوار از لشکرگاه شاهزاده بیرون آمدند و بهفت روز بهراة رسید

من کلمات الحریری

ربعی

ذکر صدوبت و سیم در حرب لشکر ملک اسلام غیاث الحق والدین با سلطان و بکتوت

من کلمات العتبی

چون مبارکشاه بوجای هراة را تاخت و بعد از دو روز باز گشت سلطان و بکتوت با بشکوه آراسته پادشاه

بشکوه هرچه تمامتر معجم الغفیر من اعیان القواد و ابطال الافراد روز جمعه خامس ربیع الاول سنه مذکور

بابهم تاخت از جوانب شهر هراة در آمدند ملک اسلام غیاث الحق والدین فرمان فرمود تا سپاه

منصور او از سوار و پیاده بهمه یک عزم و آماده روی بکارزار آرند و با لشکر عدو محارات و مبارزات

ظاهر گردانیدند و بزخم تیغ آبدار آتش اژ سر باد غرور اعادی خاکسار را از بدن بیندازند و

بصدمه گرز گاو پیکر جثه بد اندیش بی کیش را چون پیرمه در آهن فرو کوبند و با سنه براشوه نیزهای خطی اکر دن

گردنکشان بیک جان بگشایند و پیکان زهر آبدار را سهم زهشتی قلوب مغضوب و صدور بی سپرور مخالفان

بی دین را چون خانه زنبور هزار روزنه کنند و بخم کمند پرتاب کیانی رویس مخنس منازعان پر کین را

بیند محن و بلایا مقید گردانند

نظم

بفرمود تا از سپه هر که هست | برارد بشمشیر دو رویه دست | بخنجر برد دل بدپیکال

بجنگش در آرد سر و برز و یال | بخم کمند پر ازیج و تاب | زبالا بشیب آورد آفتاب

بیزوی بازوی گردون گسل | ستاند بسرپنجه از شیر دل | بپولاد پیکان زهر آبدار

زخون روی گیتی کند لاله زار | جو تندر غریو و خروش آورد | جهان را جو دریا بجوش آورد

مولف کتاب

و از آن جانب بکتوت بانگ بر جیش خویش زد و گفت ای کماه جانباز و ای حماة تیرانداز و ای

فرقه شیر حمله و ای زمره ببر زهره امروز باید که درین معسکر که چون دلهاشان آشفته و تمیاح خم آلود

بر مبارزان غوری و دلاوران هروی حمله آرید و بزخم تیغ هندی از کون کوه و هامون برآرند

شعر

دقیقی

از الفتی فی شفار البیض کامنة او فی الاسنة من عسالة ذبل

... کی کملبدی در تیزهای کیلدهای شمشیرها پنهان شونده است یا در آستهاز سرهای نیزه لرزان پژمرده

... سپاه کینه خواه دشمن در حرب آمده خلعت پوشانید لشکر را سلاح و مرکب داد و از آن جانب

بکتوت روز دیگر با تمامت سپاه سوار گشت و آب از جویها بینداخت و شیخ الاسلام خواجه ابو احمد را

... ش ملک اسلام غیاث الحق والدین فرستاد و گفت اگر ملک اسلام نخ خانه وار مردم را که تعلق

بمبارز لشکر بوجای دارد بیرون فرستد دست از حرب کوتاه گردانم و پای از مقارعت و عداوت بکشم

والا اگر ملک اسلام سخن من نخواهد شنید انها این دیار را خراب خواهند ساخت چون شیخ الاسلام

خواجه ابو احمد بشهر آمد و آنچه که بکتوت گفته بود بملک اسلام غیاث الحق والدین رسانید ملک اسلام

فرمود که اگر همه این ولایت را بکتوت بسوزد و اشجار را قلع کند و انهار را بینبارد یک تن را از آن گروه که

او میطلبد بیرون نخواهم فرستاد روز دیگر شیخ الاسلام خواجه ابو احمد و طایفه از نواب و حجاب

و جماعتی از ایمه و اشراف شهر بخدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین آمدند و بر روی ثنا فراوان

خواندند و گفت

شعر

انوری

زهی بتقویت دین نهاده صد انگشت | ما اثر تو ید بیضا ردت موسی را

نموده عکس نکینت بچشم دشمن ملک | چنانکه عکس زمرد نموده افعی را

ز کنه رتبت تو قاصر است دیده عقل | بلی ز روز خبر نیست چشم اعمی را

بجاکهای تو صد بار طعنه بیش زدست | سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را

بعد از ادای مدح عرضه داشتند که اگر ملک اسلام خانه وارد و پسر را که بکبتوت طلب نموده ارد چرو حسن فرستند تا از ور حشم اسیر خیزد و غله این ولایت از بی آبی خشک نکردد و راهها کشاده شود و آتش این فتنه انطفا پذیرد و از صواب بعید نبود ملک اسلام غیاث الحق والدین در جواب فرمود که آنچه شما می‌گویید در رویت من است سال این قوم یکبار قتل و نهب بدین ولایت آمده اند چه شاهزاده بیسور طمع درین شهر کرده است و گفته که اگر هراة مرا مسلم کردد تا اقصای عراق در تحت تصرف من درآید شیخ الاسلام خواجه ابو احمد گفت که اگر اجازت ملک الاسلام باشد بار دیگر پیش بکبتوت روم و مزاج او معلوم کنم اگر چنانک بخانه و ارغ مردم که بود دهیم و دست از حرب باز میدارد و مخالفت دیگر نمی نماید و برانچه که میگوید سوگند میخورد باز گردم و ملک الاسلام از آن معنی آگاه گردانم تا بر آن موجب که رای عالی انور ملک اسلام اقتضا کند برویم ملک اسلام فرمود که روا باشد روز دیگر شیخ الاسلام خواجه ابو احمد از شهر بیرون آمد و چون بلشکرگاه بکبتوت رسید هیچ آفریده را ندید فرسنگ پنج در عقب بکبتوت برفت از بکبتوت و سپاه او خبری نیافت سواری پیش ملک غیاث الحق والدین و از رفتن بکبتوت بر سبیل تعجیل خبر داد ملک اسلام غیاث الحق والدین فرمود که از دو حال بیرون نیست یا مکری و خدیعتی کرده اند و یا شاهزاده بیسور را از طرفی خبری رسیده که بکبتوت را بشتاب طلب داشته و راوی چنین خبر کرد که سبب رفتن بکبتوت از هراة رنج سرعت آن بود که شاهزاده بیسور را چنین گفتند که لشکرهای عراق درین هفته می رسند شاهزاده بیسور از آن خبر اندیشه مند شد ایلچی نزد بکبتوت فرستاد که باید که بزودی مراجعت نماید بکبتوت بدین واسطه از هراة برفت و چون بشاهزاده رسید هم دران روز باز خبر آوردند که عساکر عراق و خراسان بر عزیمت آمدند اما دو ماه دیگر بیایند تا بدین سرحد رسند شاهزاده بیسور از آن خبر خوشدل گشت شاهزادگان و امرا و سپاه را گفت که

مصلحت چیست اگر با خراسان و مازندران لشکر کشیم کار بسفر ما دور و دراز گردد چه یک سال می شود که از اوطان خود حرکت کرده ایم و از اروغ چنگیز خان در اسفار چنین تلبث نموده است که ما و اگر درین مقام ساکن باشیم امرا از خراسان برسند و چون لشکر ما غنیمت بسیار دارند و مایل مسکن خود اند چنانک دلخواه ما بود حرب نکنند شاهزادگان و امرا و اعیان سپاه گفتند که تدبیر با صواب آنست که بهراة رویم و شهر را محاصره کنیم و تا آمدن عساکر خراسان بر در شهر بنشینیم شاهزاده بیسور آن تدبیر را پسندیده شمرد و عزمت سفر بطرف هراة مصمم گردانید و سه هزار سوار را بجانب طوس فرستاد تا تحقیق احوال عساکر عراق کنند و هزار دیگر بجانب خواف و قهستان نامزد گردانید

ذکر صد و بیست و چهارم در حرب شاهزاده بیسور با ملک اسلام غیاث الحق والدین

راوی چنین گفت که شاهزاده بیسور در مرغزار بشوران نزول فرمود از قرابه لشکر بجانب شهر هراة کشید و بر سبیل مقدمه بکبتوت و مبارکشاه و سلطان را با شش هزار سوار پیش فرستاد بکبتوت روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول سنه مذکور بر در خانه هراة فرود آمد و روز جمعه بیست و ششم ربیع الاول سنه مذکور شاهزاده بیسور در مرغزار بشوران نزول کرد و چون خبر آمدن شاهزاده بیسور بملک اسلام غیاث الحق والدین رسید بفرمود تا نقبا و وجوه سپاه و ابطال و کماة شهر کار حرب را ترتیب دهند و در حفظ و حراست دروازها و بندها و برجها احتیاط و حزم تمام بجای آرند هرچند که طایفه از اعاظم نواب و حجاب و جماعتی از ائمه و اشراف شهر ملک اسلام را گفتند که شاهزاده بیسور میرسید اگر ملک اسلام محقر نزلی پیش او فرستد از مصلحت بعید نبود ملک اسلام فرمود که اگر من طایفه را باستقبال او نامزد گردانم و چیزی پیش او فرستم شاهزاده بیسور را گمان شود که مگر من از و خایفم و سر صلح دارم بر طمع آن جماعت که از با غنیمت آورده طلب دارد و چون ایشان را پیش او فرستم نکودریان را بطلبد و چون نکودریان را

بیرون نفرستم بر بخد من از اول و بله در در خواست و تردد ایلچیان هیندم باقی مرا هیچ وجه از وجوه با شاهزاده
پیسور روی مصالحت و موافقت نیست خصوصا اکنون که فراسیاز او یران کردانید و چندین هزار مسلمانرا
بقتل رسانید بعد از ان سوکند خورد شعر

واقسم بالبیت الحجیب وفناءه
وبالحجر الملثوم والحجر والرکن

وسوکندی خورم بخانه که فراخت پیش درکاه او
وبسنکی که بوسه زده شده است یعنی حجر اسود
وبحجر یعنی حطیم و درکن یمانی

بحق کعبه و حجاج و یثرب و بطحا شعر

بحق جنت و رضوان سلسبیل و قصور
بحق حامل قرآن و قدر و جاه نبی
بحق موسی عمران و حرمت که طور
که اگر کسی از وضیع و شریف و خواص و عوام این شهر

بی اجازت من پیش شاهزاده پیسور رود و یا چیزی فرستد بنکال و عقاب هرچه تمامتر عبرت عالمیانش
کردانم و از انجانب شاهزاده پیسور شاهزادکان و امرا عسکر را کفت که امروز بر من محقق و متیقن کشت
که هرد در تمامت ممالک سلطان ابوسعید خصمی قوی تر و معاندی عظیم تر از ملک غیاث الدین نیست و برین کونه
کراوا از مکنت و کثرت سپاه منصور من حسابی برنکرفت و از فرمان من تمرد نمود نه همانا که با من هیچ باب
بر صلح بنکذارد اکنون بر من از جمله فروض و قروض است که این خطه را با ولایت غور از دست او
بیرون کنم شاهزادکان و امیران سپاه یک بیک بروثنا و ستایش خواندند شعر

بخواندند بروی همه آفرین
هوا روشن از سایه بخت تست
که ای دارش تخت و تاج و نکین
همه بنده خاک پای توایم
زمین کلش از پایه تخت تست
همه پاک زنده برای توایم

بعد از ان شاهزاده پیسور ابواب خزاین بکشاد و لشکر را بزر و سیم و اسلحه حرب و ضرب حریص کرداند

و اطراف شهر را برامرا سپاه بخش کرد روز دیکر شعر

چو جمشید خورشید رخشنده چهر
برآمد برین تخت کاه سپهر

بعظمت هرچه بیشتر و شکوه هرچه تمامتر با لشکر آراسته از مرغزار نشوران سوار کشت و روی بطرف
شهر هراة آورد و نزدیک بفرمود تا در برامان شادروان شاهی و سایه بان پادشاهی او بر کشیدند و سپاه او
چون مور و ملخ از یمین و یسار صف زدند و از طرف دروازه خوش و دروازه فیروزاباد و دروازه عراق
و دروازه برامان و دروازه ملک شاهزادکان و امرا با سپاه بیحد در آمدند ملک اسلام غیاث الحق
والدین بربام قصر عالی حصار برآمد بفرمود تا در مقابل شاهزاده پیسور شادروانی و سایه بانی که سلطان ابوسعید
در باب او مبذول داشته بود برافراشتند و رایات همایون را فراخت و شرفات بروج حصار را
بسلاح و درفش کاویانی بیاراست بصفتی که کفتی شعر

فرو شد بماهی و بر شد بماه
بن نیزه و قبه و بارکاه

و از مناظر حصار و دروازها و بروج و بندهای شهر یکبار نعره کردان و آوای کوس غران و فریاد طبل نوازان
و ناله نای رویین و خروش کاودم و سفید مهره برخاست و مردی حساب و اندازه از سوار و پیاده
از دروازها بیرون رفت و از طرفین مرد و فریق در یکدیگر افتادند و جهان پر آوای مردان و اسبان
کشت شعر

فردوسی

برآمد ز مرد و سپه بانک کوس
هوا نیلکون شد زمین آبنوس
چو برق درخشنده از تیره میغ
همی آتش افروخت از کرز و تیغ
هوا کشت سرخ و سیاه و بنفش
ز بن نیزه و کونه کونه درفش

زمین شد بکردار دریای قیر — همه موجش از خنجر و گرز و تیر
دمان باد پایان چو کشتی بر آب — سوی غرق دارند گویی شتاب
همه گرز بارید بر خود و ترگ — چو ماه خزان بارد از بید برگ
خروشان سواران و اسبان ز دشت — ز بهرام و کیوان همی درگذشت
همه تیغ و بیاعد بخون گشته لعل — خروشان دل خاک در زیر نعل
دل مرد بد دل گریزان ز تن — دلیران ز خفتان برید کفن

و از طرف دروازهٔ براماز بر سر پل انجیر و جوار قهندز و کدر نجاریای براماز و از طرف دروازهٔ عراق در محوطات و باغات سیبان و از طرف دروازهٔ فیروزآباد بر سر پل درقرا و جوار کار و بار و از طرف دروازهٔ خوش بر سر پل رکینه و حایط مرکتای و کوچهای دمرغان و از طرف دروازهٔ ملکی در کوچهٔ قهندز و باغات و شارع باغ سفید لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین با سپاه شاهزاده پیسور در حرب آمدند و از هر دو جانب بسیاری از نکاه رجال و شجعان سپاه بقتل رسید و چون شاهزاده پیسور بانک بر بهادران لشکر میزد که پیش روید و غوریان و هرویان را بقتل رسانید و هم در کوچهای شهر را بگیرید ایشان بر سبیل امتثال در نظر او فرزی و کری می نمودند و چون از نظر شاهزاده پیسور غایب می شدند پای از مقارعت و محاربت پس می کشیدند و دست از مقاتلت و ممارات باز میداشت در اثنای این حالت نظر شاهزاده پیسور بر حصار افتاد و ان شادروان و سایبان پادشاهی ملک اسلام غیاث الحق والدین بدید متغیر شد شاهزادگان را گفت بنگرید که بچه نوع ملک غیاث الدین بابا که از اروغ بزرگ پادشاه جهانگیر چنگیزخانیم مقابلی می کند شاهزاده پیسور درین سخن بود

من کلمات العر

بود که بفرمان ملک اسلام غیاث الحق والدین حکم اندازی از بارهٔ شهر تیری انداخت چنانکه آن تیر نزدیک سایبان شاهزاده پیسور فرود آمد از سبب نزول آن تیر جماعتی که انجا بودند پس نشستند و خیمهٔ شاهزاده را بر کندند هرویان چون دیدند که خیمهٔ شاهزاده پیسور و سایبان بارگاه او را پست کردند یکبار نعرهٔ شادمانی بر آوردند و کوس و طبل را در غریدن و نالیدن آوردند و بر جنگ حریص گشت شاهزاده پیسور چون ان حالت مشاهده کرد و نعرهٔ شادی و سرور هرویان بسمع او رسید منقبض گشت و از آن موضع که بارگاه او زده بودند حرکت کرد و در موقفی **مشحوناً بیهم الرجال و محفوفاً بکماة الابطال** بایستاد و مبارزان و دلاوران سپاه را باقدام و تجلد و تهور مامور کردانید لشکریان چون دانستند که شاهزاده پیسور در غضب است یکبار چون کوه آهن از جای خود بجنبیدند و بر لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین حمله آوردند و دران یک حمله از فیلقین قریب معضد مرد نامدار زخم خوردند و بسیاری بقتل رسیدند و اگر چنانکه ملک اسلام غیاث الحق والدین سپاه منصور خود را از پیش رفتن و در صحراوات جنگ کردن منع نفرمودی محاربت بین العسکرین در دشت خیابان و صحرا رکهدپستان بودی و مقصود ملک اسلام غیاث الحق والدین از منع آن بود که چون هرویان را عادت آنست که هنگام مبارزت و رزم دیوانه وار بی آنکه شرایط حرب بجای آرند بی جواشن و دروع بمجرد تیر و کمان و سپر و شمشیر روی بمیدان حرب می نهند و با جماعتی که وقت کوشش چون کوه آهن اند و روز جوشش چون دریای موج زن مقاتلت و مقارعت می نمایند نباید که چشم زخمی حادث کردد ایشان را از پیش رفتن باز میزد القصه **شعر**

فردوسی

روی آفاق چون گیسوی تابان شد — چنین تا شب تیره سر در کشید
درخشنده خورشید شد ناپدید

در چهار طرف شهر هر دو سپاه با هم حرب کردند و چون

خسرو روم را شاه زنگبار منهزم گردانید و جهان چون عباسیان لباس قیرگون در پوشید **شعر**

روی آفاق چو گیسوی بتان شد بشرنگ • برچم شام برافراخت سپاه شه زنگ • شد پدید از تتق عودی شب تیر ثناب

چون زره تافته بر نیم کش معت آوزنگ • خط بچاده مثال شفق آن آتشکل نمود • که بود در تته شیشه شراب گلرنگ

شاهزاده پیسور دست از حرب باز داشت و سپاه او از دشت رزم جسته و خایب با وطان خود رفتند

و از آن جانب ملک اسلام غیاث الحق والدین فرمان فرمود تا آن شب تمامت رجال راه بر سر بارها

بدروازها رفتند و بیانتی حفظ و حراستی نمودند که از آواز و خروش پاس دلیران سروی اسماع سپاه شاهزاده

پیسور گشت و دلهای ایشان غم خور و خاطرها پریشان شد و با هم گفتند که شاهزاده پیسور رنج بیهوده

می برد شاهزادگان هراق و دوا با عیاکر بی حد و اندازه بمحاصره این شهر حصین قیام نمودند و انچنانکه

بجنگ کسی بمراد دست نیابد و دران شب قرب صد تن اکه در خانهای غنوده بودند و بر خلاف

حکم ملک اسلام غیاث الحق والدین بغته بیپاسان بگرفتند و بامداد بجذمت ملک آوردند ملک اسلام بجهت

نفاد امر و تاکید سیاست آن گرفتگان را ادب بلیغ فرمود و چند تن را بر دروازها بر آویخت و چون شب

تیره با خر رسید و چتر سیارگان خنجر زر اندود بر کشید **شعر**

چو برداشت چادر ز پیش آفتاب • سپیده برآمد بیالود خواب • تبیره برآمد ز هر دو سرای

جهان شد بران ماه کرّه نای • هوا خیره گشت از فروغ درفش • ظفر خون و زرد و سیاه و بنفش

کشیده همه تیغ و گرز و سنان • همه راه را گرد کرده نهان • تو گفتی سپهر و زمان و زمین

بپوشند همی چادر آهنین • بپرده درون شد خور تابناک • ز جوشن سواران از گرد و خاک

ز نعرای اسبان و آوای کوس • همی آسمان بر زمین داد بوس • چو دریای خون شد همه دشت و راغ

وگوش هیچ شنونده مثل آن ندیده و نشنوده تا باشد که ملک اسلام غیاث الحق والدین سر

رضا و صلح آید و اسیرانی که از باد غیس آورده اند بیرون فرستد روز دیگر که سابع ربیع الاول سنه مذکور بود از اول

بامداد بکتوت و سلطان و دلقک و مبارکشاه بو جای همه بران عزم که امروز از خون کوه و هامون شهر هراة را

چون جیحون و سیحون گردانند و از اجسام کشتگان تا نفخ صور طیور و وحوش را طعمه و ذخیره پیدا کنند بسانت کوه آهنین

و دریای مواج و غمام شکوهمند و سپهر بلند از طرف دروازه فیروزآباد و جانب دروازه خوش در آمدند بصفتی

که از مراکب غبار ایشان آفتاب تابنده سر در حجاب تیرگی کشید و روز سفید در تتق شب سیاه پوش نهان گشت

شعر چنان تند بر رفت گرد سپاه • که شد روی خورشید تابان سیاه •

مبارکشاه بو جای با دو هزار و هفتصد سوار بر سر پل رکینه صف بر کشید و سلطان با سه هزار مرد جنگی بر سر پل

درقارایت برافراخت و بکتوت با پنج هزار سوار خراسانی از زمین و یار شهر حمله آورد ملک اسلام غیاث الحق

والدین سلاح بزد بر تن خود راست کرد و بر پشت ادهم باد رفتار پولاد سم رخش وش شبدرنگ دلدل دل

که هنگام پویه و تاختن مرکب تیزگام و نرم را بیک حمله گام صد ساله راه پس گذاشتی **نظم**

چو شب بود و در شب چو بشتافتی • بتک روز بگذشته دریافتی • بگشتی چپ و راست هنگام کار

چو پرگار بر نقطه چند بار • نهادی بلطف آن گره بسته دم • دو سه بار بر یک درم چار سم

چو بینایی دیده بی رنج راه • رسیدی بهر جا که کردی نگاه • سوار گشت و با لشکری چون صواعق

جهان سوز و چون قطرات امطار بی حساب و چون رعود در خروش و چون بحور در جوشش و چون جبال

در حمله **شعر** دلیران غوری که هنگام جنگ • نترسند از شیر و ببر و پلنگ

همان نامداران مرز هری • که هستند هر یک جدا لشکری • بلو جان کردیوان مازندران

بدیوی نخواهند زیشان امان ٭ با رایات همایون از شهر بیرون آمد بعظمتی که گفتی جمشید است که با سپاه
باوردگاه می رود و یا اسکندر است که با جیوش آتش بصید و خروش می رود و بر منظر عالی مقام کرد و فرمان فرمود
تا لشکر از فارس و راجل پیش روند سپاه منصور ملک اسلام یکبار آواز تکبیر بر آوردند و دو فرقه شد یک فرقه
بطرف دروازهٔ فیروزآباد رفت و دیگری بجانب پل رکینه و چون هر دو سپاه بهم رسیدند بی هیچ وقفه و درنگ
چون دو کوه با یکدیگر در مخارشت و مخادشت آمدند و چون دو دریا با هم در ملاطمت و مصادمت **شعر**

نظامی

درآمد بجنبش دو لشکر چو کوه	گران جنبش آمد جهان در ستوه	تبیره بغرید چون تند شیر
درآمد برقص اژدهای دلیر	ز شوریدن نای کره نای پی	بیفتاد تب لرزه بر دست و پای
ز فریاد روئین خم زرشت پیل	نفیر نهنگان برآمد ز نیل	ز بس بانگ شیپور زهره شکاف
بدرید زهره ببر بر نیزه ناف	ز غریدن کوس خالی دماغ	زمین لرزه افتاد در کوه و راغ
خروشیدن کوس روئینه کاس	نیوشنده را داده بر جان هراس	ملاجل نای ان ازدهای زنگ

بر آورده خون از دل خاره سنگ ٭ فتخلت الارض سایرةً والجبال مایرةً والنجوم منکدرةً والسما منفطرة — من کلام العتبی
و چندانی خون ریخته شد که فرسان و مرکبان را جز در موج خون سباحت نمودن مجال دیگر نماند و پیاده
و نظارگی را جز در بحر دمار قتیل غرق شدن چارهٔ دیگر نیست **شعر**
چنان شد ز خون کوه و صحرا و دشت ٭ که گفتی که کیهان همه لاله گشت ٭ — نظامی
و چند نوبت لشکر منصور
ملک اسلام غیاث الحق والدین سپاه عدو را از سر پل رکینه دور کردند و بسیاری را از ایشان بقتل آوردند
و چون ازین جانب پل که شهرست مکان مضیق بود و آوردگاه فسیح از آن جانب که سپاه عدو صف
زده بودند لشکر اسلام غیاث الحق والدین مجال جولان و صف بر کشیدن نداشتند کام تیغ برآمد

تا لشکر خصم بی تحاشی بدان موضع تنگ در آیند مردی پنج از دلیران مروی و کماه رجال سپاه ملک اسلام
با اصحاب خود موافقت نمودند و از آن موقف که دیگران بگذاشتند لمحهٔ سر نتافتند لشکر خصم چون دیدند که
که سپاه ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه آن پنج مرد نامدار پس رفت قرب هفتصد سوار نامدار آهن
پوش از پل بگذشتند آن دلیران پنج که از مقام خود پیش نشسته بودند با ایشان در حرب آمدند و بزخم تیر ناوک
و ضرب تیغ بلارک آن هفتصد مرد کین ور را از آن که بکوچه و ممر مضیق در آیند مانع آمدند و هر چند که قواد سپاه
ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد ملکه آن پنج مرد نامدار مروی را می گفتند که پس نشینند تا سپاه بکثرت
بکوچه در آیند ایشان نمی شنودند و پیشتر می رفتند مبارک شاه بوجای چون جلادت و اقدام آن مرد
پنج مروی را مشاهده کرد تیغ بر کشید و بانگ بر سپاه خود زد و گفت شرم نمی دارید که هفتصد مرد نامدارید
تا ریگ چند را بقتل نمی رسانید مش و بیدوان پیادگان با ساز پردل را گرفته پیش من آرید سپاه او یکبار
چون عفاریت و شیاطین حمله آوردند و با سیوف مسلوله بر سر آن پنج دلیر مروی راندند سه تن را بسلامت
پردون رفتند و دو دیگر یکی چون پهلوان محمد شیخ علی که در رزم رستمی بود و دیگر چون سام فرشکیبا آنکه در دلیری
بی ثانی بقتل رسیدند و آهنگ آن کردند که سر از تن محمد شیخ علی جدا کنند که لشکر منصور ملک اسلام غیاث
الحق والدین چون اژدهای دمان و کوه گران پیش آمدند و بزخم تیر جهان روشن بر چشم آن ملاعین چون شب
تیره کردانید و چند تن را از اکابر و وجوه سپاه بکثرت بقتل آوردند و ایشان را از آن مقام پس نشاندند
فَبَدَّدوا انظامهم وَدَعزَعوا عن المقام افذاً مهم ٭ — من کلمات العتبی
از آن جانب سلطان با سه هزار سوار
نامدار رشطکار تتار با لشکر ملک اسلام غیاث الحق والدین در مقارعت و مقابلت آمد و چون او
ضربت دیت رزم ویان ندیده بود و شربت حرب ایشان نچشیده بی تحاشی در عقبی با هفتصد سوار

گزیده از پیل دل قرار بگذشت مبارزان مروی باوه در حرب آمدند اسب سلطان تیر خورد و پیاده گشت و خواست

که بر مرکب دیگر سوار گردد لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین یکبار حمله کردند و زمره‌ را که از یمین و یسار

سلطان صف زده بودند منهزم گردانیدند سلطان متحیر بماند هیچ مخلص و مفری ندید جز آنکه خود را در آب انداخت

حکم انداز از قبیلهٔ شغانیان حسام الدین تیری بر کتف سلطان زد و سلطان خفتان پوشیده بود و در شیب

آن زره داودی در بر کرده تیر از خفتان و هر دو زره بگذشت و مقدار سه انگشت در کتف او نشست سلطان

چون آن زخم خورد سراسیمه و مضطر گشت بانگ بر سپاه خود زد و گفت ای اصحاب مرا از دست این طایفه

که در پیش زخم تیر ایشان امن حرا نیست و امر من این خلاص دهید سپاه او بیک عزم حمله کردند و او را از

آب بیرون آوردند و از آن مرض مهلک مخلص گردانیدند و از آن ورطهٔ بیمناک نجات داد القصه

برین نوع که بذکر پیوست تا هنگام زوال هر دو فریق باهم در قتال بودند و چون زوال در گشت و چتر سلطان

روی بهزیمت نهاد سلطان و بکتوت دست از حرب باز داشتند ملک اسلام غیاث الحق والدین

بشکرانهٔ آنکه سپاه عدو را فتحی دست نداد و بسیاری از ایشان بقتل رسید و زخم خورد حضرت باری

تبارک و تعالی را سجدات شکر بجای آورد و بر خود نذرها واجب گردانید و گفت **شعر**

ایا دادگر داوری بی نیاز
خداوند جان بخش بنده نواز
جهان آفریننده یزدان تویی
خداوند دین و دل و جان تویی
بنور روشنی دیده روز را
همان شمع ماه شب افروز را
ز تو چرخ گردنده بالا و پست
بفرمان تو جمله بالا و پست
توانایی و دانش و هوشمند
تو بخشی نه اختر نه چرخ بلند
کلید در فتح و گنج سپاه
تو داری نه لشکر نه کشور نه شاه

دقیقی

وجماعتی که دران حرب قدم بقدم پیش نهاده بودند و با سنان جان ستان و خنجر خون افشان

بعد از حمد و ثنای خالق جملهٔ موجودات امیر علی خطائی و زعما و اکابر خطهٔ اسفزار احسن الله احوالهم

باید که از مخالفت ملک قطب الدین اندیشه بخود راه ندهند و در محافظت راهها و محاصرهٔ حصار

و استجماع اسلحه و ادوات حصارگیری غفلت ننمایند ما بمبارکی در عقب مکتوب با سپاه بی حد از غوری

و مروی و تکودری و سجزی و بلوچ و خلج می رسیم چون مکتوب شریف ملک اسلام غیاث الحق والدین

بامیر علی خطائی رسید مستظهر و مبتهج گشت روز دیگر هزار سوار دیگر از شهر هراة بمدد او آمدند و تا آمدن

ملک اسلام غیاث الحق والدین با سفزار سه کرت با ملک قطب الدین حرب کردند و مردم بسیار از جانبین بقتل رسید

ذکر صد و پنجاه و ششم در فتح ملک اسلام غیاث الحق والدین مملکت اسفزار و گرفتاری فرزندان

در رجب سنه مذکور ملک اسلام غیاث الحق والدین بطالع سعد و اختر فرخنده با سپاهی که هر یک

هنگام حرب و ضرب چون رستم زال باده جلادت و باس اند و چون بهرام گور بوقت شر و شور

با بسالت و زور **شعر**

هم المحسنون الكر في حومة الوغى
واحسن منه كرهم في المكارم
ایشان نیکو کنند کانند حمله کردن را در حربگاه کارزار
و نیکوتر است از و حمله کردن ایشان در بزرگیها
ولولا احتقار الاسد شبهتها بهم
ولكنها معدودة في البهائم
و اگر نه چنانکه خوار داشتن شیران بودی تشبیه کردمی آن شیران را با ایشان
لیکن آن شیران شمرده شده اند در میان چهارپایان

متنبی

شعر

سپاهی بهم کرد چون کوه قاف
همه سنگ فرسای و آهن شکاف
سپاهی که دریا و صحرا و کوه
شد از نعل اسپان ایشان ستوه
نبد شیر درنده را جایگاه
نه گور ژیان داشت بر دشت راه

نظامی

از شهر هراة صینت عن العاهات بیرون آمد و عنان عزیمت بر سمت خطهٔ اسفزار تافت روز دیگر
بوقت طلوع آفتاب در یک فرسنگی اسفزار نزول فرمود و چون ملک قطب الدین از وصول
رایات همایون ملک اسلام غیاث الحق والدین خبر شد مضطرب و سراسیمه شد و بغایت دلتنگ
و پریشان شد و نواب و اعیان سپاه او گفتند که ای خداوند خاطر مجموع دار و قبض و وهنی
بخود راه مده که ما بندگان بتوفیق الله تبارک و تعالی و یمن دولت تو تا جان داریم با سپاه ملک
اسلام غیاث الحق والدین جنگ خواهیم کرد و چون وقت مقارعت و محاربت پیش آید و روز
کین خواستن و کین خواستن چهره نماید و اوان جانبازی و چاره سپاری شود **شعر**

اندران روز که در چشم سراندازان کوه	چون سراب ارند دجله نماید بی جایی
چشمهٔ تیغ ز رخسار سواران تابد	همچو در آینهٔ آب روان کاه ربایی
از غبار سپه و عکس رخ آشفته کند	در هوا میغ اجل کم کل خورشید ادای
تیر در خانهٔ دیده چه بود مردم کی	گرز در ماون کله چه بود سودا سایی

چون چیره خشم آلود و چون سپهر دوداندود و چون یم پرموج و چون فرزن سپر براوج
پیش رویم و از سپاه مخالف چندانی را بزخم تیغ هندی در خاک و خون غلطانیم که در هر گامی از اجساد
کشتگان جبلی پیدا گردد و در هر قدمی از دماء پردلان دریایی ظاهر شود ملک قطب الدین بتقلف
آن جماعت برومند و خوشدل گشت و ساکنان حصار را بر حرب حریص گردانید و گفت ملک نیالتکین
هم درین دو روز بما خواهد پیوست و چون گرد سپاه او پیدا شود جمله باتفاق و یکدل ازین حصار
با تیغهای کشیده و رایات برافراشته بیرون رویم از آن جانب ملک نیالتکین و ازین طرف ما

این لشکر را دست بردی نماییم که تا نفخ صور و هنگام نشور از آن باز گویند در آن روز ملک اسلام
غیاث الحق والدین نمره را از نواب بپای حصار فرستاد و فرمود که ملک قطب الدین را بگویید
که این چه فتنه است که برانگیخته و این چه آشوب است که ظاهر گردانیده در خون جان چندین هزار
مسلمان مشو و بر موجب **الفکر زائد العقل** در خاتمت کار خود تفکری کن و بدیدهٔ بصیرت و بینش بر
در سپاه منصور من که چون عدد رمال بی حسابست و چون شمار ذرات بی پایان و چون قطرات
امطار بی اندازه نظری کن **شعر**

بسی لشکرست این چو مور و ملخ ⁂ تو با پیل و با پیل بانان مچخ

نواب ملک اسلام غیاث الحق والدین بپای حصار آمدند و سخن ملک اسلام بملک قطب الدین
رسانیدند ملک قطب الدین در جواب گفت که بنده و منقاد ملک اسلامم اما خایفم و عقل من
بهیچ وجه رخصت آنکه بخدمت ملک اسلام آیم نمیدهد چون نواب بسمع اشرف ملک رسانیدند
که ملک قطب الدین بنصیحت ما بهیچ نوع سر طاعت و خدمتگاری بر خط انقیاد و فرمان برداری
امرا علی ملک اسلام نخواهد نهاد ملک اسلام بفرمود تا ادوات و آلات حصارگیری چون عراده
و خرک و نردبان و کلنگ و بیل و تبر و تیشه گرد کنند و لشکر منصور عدت و ساز نبرد را
مرتب گردانند فردا **شعر**

چو خورشید روشن برآرد کلاه	پدیدار گردد سپید از سیاه

از جوانب حصار صف برکشند و از آن جانب ملک نیالتکین با ده هزار مرد فراهی هم در آن
روز که ملک اسلام غیاث الحق والدین باسفزار آمد بدره رسید و از دره بشب بتعجیل تمام

بران عزیمت که بوقت ظهور صبح مفاجا بپای حصار رود و بر سپاه ملک اسلام غیاث
الحق والدین شبخون برد براند و راوی چنین گفت که لشکر او بشتاب چون باد وزان و سحاب
ربیع تا هنگام طلوع آفتاب در قطع مسافت راه چندانکه امکان داشت سعی نمودند بشهر
نرسیدند در صحرا آرشاکان نزول کردند ملک بنالتکین بجهت تمام ازیشان بتحقیق احوال کرد گفتند
اینک ملک اسلام غیاث الحق والدین با لشکری بی حساب از مغول و تازیک در یک فرسنگی
شهر معسکر ساخته است و رایات همایون برافراخته ملک بنالتکین چون آن خبر بشنود متحیر
و متنجج شد و آثار رعب و جبن بر قالب قلب او کارگر دعزیمت هزیمت مصمم گردانید و معنی
اَلْفِرَارُ فِیْ وَقْتِهِ ظَفَرٌ برخود خواند و بردقیقه شعر

نهنگ ارچه رفتن به بهروزیست ❁ گریزش بهنگام پیروزیست

واقف گشت در حال با چند سوار از اکابر فراه روی بگریز و پشت بهزیمت آورد و هرچند که
وجوه سپاه و اشراف فراه گفتند که ای خداوند سپاهی ندیده و حربی نکرده و زخمی نخورده
دل بر ذل انهزام منه و لباس عار استفار مپوش شعر

	برآرم ز گردون گردنده گرد		نه آن کم که گفتی که گاه نبرد	
	زتن بگسلانم سر فیل مست		بنیروی بازوی و زور دو دست	
	بدرم جگرگاه شیر سپهر		بشمشیر تر افکن روشن چهر	

صیت جهان پیمای نامداری و آوازه عالم گیر شهریاری خود را بر باد مده و از ذروه جبال
ابطال رجال فرخنده حال بحضیض منازل جنا و اراذل میلان منمای و بر سیر شعر

جهان چون شب و تیغها چون چراغ ❁ هوا گفتی از گرز و از آهن است ❁ زمین یکسر از نعل و از جوشن است
امروز دیگر مردوسپاه تا هنگام غروب آفتاب باهم در مقاتلت و مقارعت بودند و بسیار از هر دو
طرف بقتل پیوست مرده روز متعاقب برین نسق که بذکر پیوست با ملک اسلام غیاث الحق والدین
حرب کرد و چون دانست که بحرب و ضرب فتح روی نخواهد نمود خود بنفسه با تمامت سپاه که قریب
چهل هزار مرد بود چند روز دیگر بتلف غله و خرابی بیوتات و قصور روستاقات و قلع اشجار
مشغول شد و چند نوبت فرستاد و امرا بزرگ را بدر دروازه فرستاد و گفت که اگر ملک اسلام
خاتون پسر نوحای را با محقر بزلی بیرون فرستد بچنین سوگند که من غله این ولایت را بسوزم و بزودی
ازین دیار بروم ملک اسلام بجواب که مطلب و مرام شاهزاده پیسور بود رضا نداد و در جواب گفت
که مدت سال سپری شود که غله این ولایت را ملخ میخورد امسال دیگر همان فرض کنیم که ملخ خورد القصه یک
پوسته شاهزاده پیسور هراة را محاصره کرد و تمامت غله را بسوخت و از ضعفا و فقرا قرب هزار تن را
بقتل رسانید و بعد از یکماه خایب و خاسر بجشمه سلوین رفت و از جشمه سلوین بعد از ده روز متوجه گرمسیر شد
بس از حرکت او بطرف گرمسیر بچند روز امرا و حکام خراسان مَعَ جُیُوشٍ لَوْ رَامُوا الْجِبَالَ لَاسْتَنْزَلُوا طِیَارَهُ
اَوْ وَرَدُوا الْاَبْحُرَ لَاقْتَرَفُوا قَرَارَهُ بهراة آمدند ملک اسلام غیاث الحق والدین با چهار هزار سوار
نامدار غوری و هروی و نکودری و امرا خراسان متعاقب شاهزاده پیسور لشکر کشیدند و تا میدان زیر
رفتند و امیری را از امرا چکاو قرچه نام با دویست تن دیگر بقتل رسانیدند و چون شاهزاده پیسور
برنج شتاب رفته بود و عساکر خراسان و عراق از راه درآمده مراجعت نمودند و چون بهراة رسیدند
ملک اسلام غیاث الحق والدین ایشانرا مال و اجناس بیحد داد و در اعزاز و اکرام هر یک

مبالغت تمام بجای آورد و امرا نیز بجای او بجهت ثبات قدم و انقطاع عهود و مقابلت و مقاومت آفرید
با شاهزاده بیسور تکریم و تبجیل هرچه بیشتر مبذول داشتند و خلعتهای گرانمایه و مراکب کوه‌پیکر
و اسلحهٔ قیمتی داد و نواب و مبارزان او را بنواخت و تربیت مخصوص گردانید

ذکر صدور پنجم در تخلف ملک قطب الدین اسفزار با ملک اسلام غیاث الحق والدین

راوی چنین تقریر کرد که ملک قطب الدین بن ملک رکن الدین که ملک خطهٔ اسفزار بود پیش ازین
تاریخ دو نوبت با ملک اسلام غیاث الحق والدین تخلف کرد و بحضرت پادشاه وقت و امرای
خراسان رفت و مال بحد در باخت تا باشد که پادشاه و امرا شهر اسفزار و فراه را بدو مسلم دارند او را
ونمودند که اسفزار و فراه و سیستان تا حد افغانستان از توابع و مضافات شهر هراتست و از عهد قدیم
باز در حکم ملوک غور بوده و احکام پادشاهان چنگیزخانی و امرا آنچه بدان ناطق و شاهد است
مصلحت کار تو در آنست که رجوع بملک اسلام غیاث الحق والدین کنی و ما بجهت تو بملک چیزی نویسیم
تا در باب تو عنایت مبذول دارد و ملک خطهٔ اسفزار را بتو دهد القصه ملک اسلام غیاث الحق
والدین در سرد و گرت بملک قطب الدین مکتوبات فرستاد و در مراجعت او باسفزار تاکید و مبالغت
تمام نمود و چون ملک قطب الدین بهراة آمد ملک اسلام او را بعاطفت ملکی مخصوص و محظوظ
گردانید و ملکی خطهٔ اسفزار را برو مقرر داشت ملک قطب الدین ها این سال مذکور بحکم
ملک اسلام غیاث الحق والدین در خطهٔ اسفزار حکومت راند و در هرچندگاه باسم خدمت بهراة
آمد و بهنگام مراجعت ملک اسلام غیاث الحق والدین او را بخلعت فاخر و تشریف گرانمایه
بهره‌مند و قوی گردانید و چون شاهزاده بیسور بهراة آمد و بکار خرابی شهر و تلف کردن و سوختن

غله قیام نمود پنج هزار سوار با سپهسالار فرستاد تا غلهٔ اسفزار را نیز بسوزند ملک قطب الدین بپیش
ایشان بیرون آمد و گفت که من بنده و خدمتکار و منقاد شاهزاده بیسورم و مال بی حد بدان لشکر
داد و ایشان را بدلخوشی تمام از اسفزار باز گردانید و مکتوبی فرستاد نزد شاهزاده بیسور که اگر پادشاه
بزرگ جهانگیر من بنده را لشکر دهد خطهٔ اسفزار را بکلی از تحت تصرف ملک اسلام غیاث الحق والدین
بیرون کنم و سکه و خطبهٔ این ولایت را بنام نیک پادشاه گردانم شعر

چنین گفت من شاه را بنده‌ام • همی باژ را گردن افکنده‌ام • بجای درم زر و گوهر همی
بپاسخ بگنجور بر سر نهم • بعد از ان تحف و غرایب بی اندازه نزد او فرستاد شاهزاده
بیسور در جواب ملک قطب را بوعدهای خوب بر خلاف کردن با ملک اسلام غیاث الحق والدین ترغیب
کرد و گفت هرچند لشکر که ترا باید بفرستم بهمه حال مستظهر و فارغ البال و قوی حال باش چون
یرلیغ و تشریف بملک قطب الدین رسید مبتهج و خوشدل گشت و بواسطهٔ آن تربیت که از شاهزاده
بیسور بدو رسید سر از خط طاعت ملک اسلام غیاث الحق والدین برداشت و پای در دایرهٔ
عصیان بنهاد در ماه جمادی الآخر سنهٔ مذکور نماز شامی که خسرو سیارگان در دریای قیروان
غوطه خورد و شاه حبش بر تختگاه زمردین جامهٔ کلریز در پوشید شعر

نماز شام چو بر روی گنبد خضرا	پدید گشت علامات زمرهٔ زهرا	شفق نمود بمانند چادر پر خون
فلک نمود بمانند تیغ رومینا	سرای پردهٔ سیمین مجره باز کشید	چو دید در تتق خویشتن خم جوزا
نبات نعش پراکنده گشت بر گردون	چو سفت گوهر بر روی تختهٔ مینا	نواب و حجاب و ارکان

دولت خود را طلب داشت و گفت ای اصحاب بدانید که شاهزاده بمن یرلیغ نوشته و چنین

وچنین حکمها فرموده و بران سوگندهای عظیم خورده مارا مصلحت در انست که مایلی او در آییم
چه برمن چون افتاب عالم تاب روشن است که شاهزاده بیسور بار دیگر با عسکری بعدد ریگ بیابان
وقطرات باران شعر

انوری

بوقت انکه ببرج شرف رسید خورشید
کنار سبزه کند باد مشکین عنبر
بوقت شام همی این بدان سپارد گل
شکفته نرگس بویا بطرف لالستان

بگاه انکه بصحرا کشد صبا لشکر
بجنبش آید و شود آسمان بوقت غروب
بگاه بام همی آید از آن ماه اختر
چنانکه در قدح کوهرین می احمر

دهان لاله کند ابر معدن لولو
بشکل چرخ شود بوستان بوقت سحر
برنگ عارض خوبان خلخی در باغ
بخراسان خواهد آمد و ازین گرت

چون غلبه شهر هراة را بحوز انداختگی هراة خراب شود اکنون تدبیر آنست که این خطه را از دست
نواب ملک اسلام غیاث الحق والدین بیرون کنم و حصونی را که درین نواحیست بگیرم و اتباع
وملازمان واحبا و یاران خود را بحصار در آرم چه این حصار بس حصین است و از ذخیره و اسلحه مملو
وچون آوازه من با ملک اسلام غیاث الحق والدین بسمع شاهزاده بیسور رسانند بی شک که
سپاهی بمدد من فرستند و چون لشکر در اسفزار متوطن شود من و ملک ینالتکین فراه بموافقت
یکدیگر و معاونت شاهزادگان سجستان کمر مطاوعت و هواداری شاهزاده بیسور بر میان بندیم
وکوچهای پسندیده و خدمتهای شایسته بتقدیم رسانیم و چون ممالک خراسان و عراق بر شاهزاده
بیسور مقرر گردد و قلاع و حصون آن حدود بر دست او فتح شود ما را عیش و عرض و اقتدار در تزاید
باشد و ولایت و مملکت در تضاعف ازین نوع سخن چند خیال انگیز سودا آمیز بسمع حضار و نظار
رسانید و هریک را بوعدۀ مایل خود گردانید همه بیکبار بروآفرین خواندند و گفتند شعر

نظامی

گر شاه ما خدیو جهاندار اوررا
دل روشنت چشم نور باد
بهر جا که روی آری از نیک و بد

خرد مند خو یا خرد پرورا
جوانبخت بادی و فیروز رای
پناهت خدا باد و پشتت خرد

سر سبزت از نیز نشس دور باد
توانا و دانا و قلعه گشای
بعد از ز عاعرصه ما شتند که خداوند

ملک معظم درین تدبیر حاکم است و بهرچه امر فرماید بندگان بجان بدان مامور و منقادیم شعر

پنج

هرچه شاه ما چاکر و بنده ایم ‧ بفرمانش کمر بسپرا فکنده ایم

ملک قطب الدین چو دانست که دران تدبیر همه با او یکدل اند و دران اندیشه متفق دران شب

من کلمات انوری

داجیة الظلم فاحمة اللمم از دلیران اسفزاری شادی فراش را که مرد بس شجاع و گرز و دلاور
و نامدار بود و از جملهٔ معتقدان ملک او با هژده تن دیگر نامزد کرد تا دران شب حصار عبقل را بگیرند
خویشتن با دویست مرد آهن پوش بشهر در آمد و مردم رعیت را بحصار برد و جماعتی که منازع او بودند
خانهای ایشان را غارت کرد و زن و فرزند ایشان را بحصار در آورد و بر امید آنکه حصار عبقل بر دست
آن هژده مرد دلاور فتح خواهد شد بر در حصار منتظر نشست قضارا کوتوالان حصار عبقل با خبر بود دران
جماعت را که بحصار گیری آمده بودند بگرفتند و اکثر را بقتل رسانیدند چون این خبر بملک قطب الدین رسید
مضطرب و متحیر گشت و آن حالت را بفال نیک نشمرد چه از اول کار چند دلیر با سپیل قاتل نامدار از سپاه
او بقتل رسیده و آنچه که مقصود او بود حاصل نشد آن شب تا روز در اندوه و غم بسر برد و چون شعر

سیف اسفرنگی

صبح روان کرد باز چشمهٔ آتش فشان
روز که فرق سفید کرده بد از شب خضاب

بار دیگر آب رز گلشن بوحانیان
روی سفیده بدید باز شد از سر جوان

قرب هزار مرد نامدار با ملک قطب الدین در حصار جمع گشت و چون امیر علی خطائی که بحکم ملک

اسلام غیاث الحق والدین در اسفزار حاکم بود از تخلف ملک قطب الدین آگاه شد با تمت
خدم و متعلقان ملک اسلام غیاث الحق والدین و زمره که مطیع بودند بحصار رفت و شرایط محاصره
و در بندان بجای آورد و ملک قطب الدین روز دیگر بمشورت زعما و اکابر سپاه خود بملک نیالتکین
فراه نامه نوشت بدین نوع که

شعر

سر نامه بنام یزدان خدای | که زویست نیکی بهر دو سرای
دل او داد و جان و تن زورمند | بزرگی و دیهیم و بخت بلند
رهایی نیابد سر از بند اوی | یکی را بود فر و اورند اوی
یکی را دگر شور بختی دهد | نیاز و غم و درد و سختی دهد

فردوسی

واجب الوجودی که دیده عقل و جان در مطالعه سیاه کبریای عزت او حیرانست و غایات انظار
و افکار مخلوقات در حضیض کنه جبال کمال صمدیت او سرگردان مالک الملوکی که هستی او از تشابک
زمان و تجدید لیل و نهار و تقدیر احجار و اقطار بی نشانست الذی ترعرع بارادته الغبراء علی الخضراء
وتقعقع بابشارته البرقاء علی البلغاء الذی یسح من هیبته الرمضاء فی الصحراء وتلجلج من رحمة السحاب
بالحمد لله بس از تحمید و توحید باری تعالی و تعظیم ملک نیالتکین را بمدایح فراوان و نعوت بی پایان
موصوف و منعوت گردانید بعد از آن حکایت بر لیغ فرستادن شاهزاده بیسور و تخلف خود با ملک
اسلام غیاث الحق والدین خانه خود را بفراه آرم و باقی عمر را بخدمت منقضی گردانم چون نامه بملک
نیالتکین رسید اندیشه مند شد اصحاب تدابیر و ارباب مشورت را طلب داشت و نامه ملک قطب الدین
بدیشان نمود و گفت که مصلحت این کار چیست و درمان این درد کیست که در چنین سر وقتی که عساکر

خراسان در نواحی هرات اند و شاهزاده بیسور دور ملک قطب الدین بتجدید فتنه چنین برانگیخته و بی هنگام
دار حبیب صعب خوض نموده

شعر

کار بی هنگام کردن مرد را بی سر کند | روزگار آتش برآرد دولتش دیگر کند

عزیزی

در سپاه و وجوه درگاه او گفتند که ملک قطب الدین کار نا اندیشیده کرده و از دقیقه الامور مرهونة
باوقاتها غفلت نموده اگر ملک اسلام او را مدد خواهد داد تمامت ولایت فراه در سر و کار این فتنه
خواهد شد ملک نیالتکین در غضب رفت و از آن سخن که اعیان فراه و وجوه سپاه او گفتند برنجید
و گفت آنچه شما می گویید بر من چون آفتاب روشن است که بواسطه تخلف ملک قطب الدین با ملک
اسلام غیاث الحق والدین هزار شور و شر و پریشانی بفراه خواهد رسید اما اگر من درین قضیه ملک
قطب الدین را گذاشته و مدد نه دهم و لشکری ها بسفزار نفرستم و او را از آن حصار بیرون نیارم
جماهیر انجمن ایران و اعیان بلاد جهان زبان بطعن من دراز کنند و گویند که فلانی با وجود چندین سپاه از فراه
با سفزار نتوانست رفت و ملک قطب الدین اگر قرابت اوست مدد نتوانست داد نواب او گفتند
که خداوند ملک اسلام حاکم است هر چه رای عالی انور او اقتضا کند بندگان بران موجب بتقدیم رسانند
ملک نیالتکین بدان سخن خرم و مبتهج و متبسم شد و نواب و حجاب و اعیان درگاه خود را بنواخت

شعر

دگر روز چون چشمه آفتاب | برانگیخت آتش ز دریای آب

فردوسی

نقبای لشکر و زعمای ولایت را پیش خواند و گفت میخواهم که درین دو روز ده هزار مرد از سوار و پیاده
با عدت و ساز نبرد کرده باشید و امور لشکرکشی را ترتیب داده بس از آن بملک قطب الدین
نامه نوشت که دل قوی دارد که اینک لشکری چون کوه آهن و دریای موج زن می رسم تا باتفاق

یکدیگر کینه چندین ساله خود را از سپاه غوری و مروی بخواهیم چون بادشاه تکین ملک قطب الدین
رسید بغایت خوشدل و مستظهر شد و حق تعالی را سجدات شکر بجای آورد و روز دیگر با امیر علی حطهای
حرب کرد و او را شکست داد چون خبر مخالفت ملک قطب الدین بملک اسلام غیاث الدنیا والدین
رسانیدند روی بحصار چون ملک معظم شمس الدین امیر ورنه و سراج الدین علی و مولانا صدر الدین قاضی
و مولانا صدر الدین عبید الله و سعد الدین حکیم و غیاث الدین بهرام و ناصر الدین ایلجی خواجه و خواجه عزیز
و خواجه شهاب و امیر بهاء الدین رزه و ناصر الدین طغرل مشورت کرد و گفت که بحمد الله تعالی که نقض عهد
از طرف ملک قطب الدین بود نه از جانب ما پیش از آنکه از فراه و سیستان لشکری بمدد و معاونت
او با سفزار آید مصلحت در آنست که بطرف اسفزار حرکت کنیم نواب و حجاب مذکور گفتند
که آنچه خداوند ملک الملوک اسلام میفرماید از عین مصلحت ملک است بعد از آن ملک اسلام اشارت راند
تا صدر خواجه شهاب نامه در قلم آورد بدین نوع که بنام واجب الوجودی که فیض فضل وجود او اصناف
الطاف و انواع اصطناع او در اکناف و اطراف آفاق و انفس فاش و اینست کثرت جمله ممکنات دلیل
وحدانیت او و تغیر و تبدل کاینات حجت قدرت او بحر خضم علم و حکمت او محیط بجمله معلومات از ذوات
و صفات و کلیات و جزئیات و باقیات و متغیرات و استحقاق طاعات و عبادات و خضوع
و خشوع جز او را ثابت نی که وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ وصفت فردانیت و لغت وحدانیت
و برائت ذات و صفات از وصمت قسمت و تهمت کثرت جز او را لازم نی شعر

قال الله تعالی

فردوسی

خداوند خورشید و گردان سپهر	کز و نیست بر خاش و پیوند و مهر
سپهر این گونه بر پای کرد	شب و روز را گیتی آرای کرد

رشید وطواط

إِذَا رُمْتَ لُبْسَ الْعُلَى فَادَّرِعْ	لَبُوسَ التَّجَلُّدِ يَوْمَ الْجِلَادِ
چون مطلبی تو پوشیدن بلندی را بس زر لن	جامهٔ جلدی کردن را در روز شمشیر زدن هم

واقف شود و از برای ابقاء نام نیک آباء کرام و اجداد عظام خود را پیش زخم سهام مسمومهٔ بلایا سینهٔ
بی کینه را هدف سازد شعر

کمال

کسی بگردن مقصود دست حلقه کند	که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
بآرزو و هوس نیاید این معنی	بزخم خنجر و تیغ و تبر تواند بود

دیگر مانی ثابت قدم باش یا مابند کان همین دولت سعادت افزون ملکی خداوندی و قزغهٔ
میمون ملکی مخدومی بمثالی روی بقتال آریم که از هیبت و صدمت آن اجزای افلاک چون ذرات
خاک از هم فرو ریزد و از التهاب و اشتغال نیران او هیاکل کواکب ثواقب بکدر در رای ملک
گاه جنگ واسنک است نه هنگام گریز و پر هیز و زمانی تاختن و سپر افراختن است نه اوان
گریختن و آب روی ریختن شعر

لواحد من الشعرا

روز جنگ است جنگ باید کرد	کوشش نام و ننگ باید کرد
وقت جوشش شتاب باید جست	کاه جوشش درنگ باید کرد
اشکم ماه و پشت ماهی را	زاتش شمشیر رنگ باید کرد
دست سگار و روز کوشش و کار	در دهان نهنگ باید کرد
از نم خون زمین معرکه را	همچو پشت پلنگ باید کرد
گوش افلاک را ز ناله کوس	پر غریو و غرنگ باید کرد

ملک نیالتکین کفت که ای اصحاب وقت اطناب سخن نیست همین ساعت ملک اسلام
غیاث الحق والدین با سپاهی بس انبوه از جوانب دشت و کوه خواهد رسید شعر

شما سر بکسی چاره جان کنید ∴ خرد را برین کار درمان کنید

مصلحت من در انصراف و ایابست نه در تلبث و مطاولت چه شعر

شدن پیش جنگی کسی کز تو بیش	بود مرک جستن بدلخواه خویش

رای من بران مقررست و اندیشه من دران مخمر که طریق تقابل و تقاتل و نهج تطاحم و تناضل را
مسدود کردانیده پیش از انکه همی و غمی باتباع و اشیاع من ملصق کردد بروم این بکفت و بانک
بر مرکب زد و با پانصد سوار از راه بیابان متوجه فراه شد که در صفت او چنین کفته اند شعر

مهالک لم یصحب بها الذیب نفسه	ولا حملت فیها الغراب قوادمه
جایکاهی که صحبت نداشت کرک با نفس خود ملاکی	و بر نداشت در وی کلاغ را بر بالهای او

و از سپاه او قریب چهار هزار مرد جنکی ماند در اثنای این حال بر رای اعلی ملک اسلام غیاث
الحق والدین عرضه داشتند که ملک نیالتکین با ده هزار مرد نامدار از پیاده و سوار در صحرای
شهاب کاهست و امشب بمدد ملک قطب الدین بشهر اسفزار خواهد آمد ملک اسلام غیاث
الحق والدین بر فور پسر خود مخدوم زاده شمس الحق والدین را با سم مقدمه با هزار سوار جنکی
بحرب ملک نیالتکین فرستاد و بعد از ساعتی خود با هزار سوار در عقب ملک زادهٔ اعظم
بر سبیل رکضت براند و چون نزدیک لشکرکاه ملک نیالتکین رسید بفرمود تا رایات همایون
بر افراشتند و کوسهای حربی فرو کوفت فرتبت جیوش کتهلان و میمنه

کر ضوی و میسرة کابان چون سپاه فراه آنچ از ملک نیالتکین شنوده بودند با ضعاف
ان مشاهده کردند و برهان لیس الخبر کالمعاینة بریشان کشف شد جمله بیکدل صف بر کشیدند
و جز حرب کردن چاره ندیدند چون از جانبین صفوف بهم پیوسته کشت و رکاب مبارزان در هم
بسته شد و هر حدقهٔ ثان در تبسم آمد و اسنان سنان در تبسم و لب اجال در چهرهٔ امال خندید کرفت
وطیور ارواح از قفص اشباح بریدن بیکبار مرد و کروه بی محابا در تحاشی طریق تقاتل و تقابل را
پیش کرفتند شعر

سپه یکسره نعره برداشتند	سنانها بابر اندر افراشتند	ز کرد سپه روشنایی نماند
ز خورشید شب را جدایی نماند	ز تیر و ز پیکان هوا تیره کشت	همی آفتاب اندران خیره کشت
درخشیدن تیغ الماس کون	شده لعل از کرد داده بخون	پر از نالهٔ کوس شد کوش میغ
پر از آب شنکرف شد جای تیغ	هوا کفتی از نیزه چون بیشه شد	خرد از کرد اسبان اندیشه شد
ز کرد سپه کوه شد ناپدید	کس از خاک کفتی زمین را ندید	تو کفتی زمین روی زنکی سدیت

ستاره دل پیل جنکی شدیت • فراسیان چون تواتر جلات و ترادف صدمات دلیران غوری
و مبارزان هروی و کار دکنودری بدیدند از دشت بر کشتند و سه طایفه شد و هر طایفه قریب
هزار مرد بپناه بر قله جبلی و تندی دزوه بر دملک اسلام غیاث الحق والدین حکم فرمود که لشکر
منصور ما باید که یکی از جوانب جبال در ایند ملک زادهٔ اعظم شمس الحق والدین کمر مجاهدت
در بست و شمشیر مقاتلت بر کشید و بر شاهق جبلی چند مرد سپاهی با چندان لشکر فراهی مقام ساخت
و بانک بر فراهیان زد و کفت منم نور دیدهٔ کرت شاه و پسر و رسینه سنجر شعر

متنبی

أنا ابن اللقاء أنا ابن السخاء / أنا ابن الضراب أنا ابن الطعان

من پسر دیدار کردنم در حرب من پسر جوانمردی ام / من پسر شمشیر زدنم من پسر نیزه زدنم

طویل النجاد طویل العماد / طویل القناة طویل السنان

دراز دوال شمشیرم دراز ستونهای خیمه ام / دراز نیم نیزه هایم دراز آهن سر نیزه ام

ای جماعت خون گرفته از سپیچانی و فراس و دره و قلعهٔ کاس دست از جنگ کوتاه و پای از مقاومت
پس کشید و فریاد الامان الامان بر آرید و الا برین کوه و پشته کشته و سرگشته خواهید شد فراسیان
چون دانستند که ملک زادهٔ اعظم شمس الحق والدین با لشکر بران جبل شامخ از برای تدمیر و تقلیع
ایشان منطقهٔ بأس و شجاعت بر میان طاقت و استطاعت بسته است و خنجر مبارزت و محاربت
بر آورده یکبار در فروش آمدند بتیر زدن و سنگ انداختن بر آورد ملک اسلام غیاث الحق
والدین بانگ بر گاه غوری و شجعان هروی زد که بیش روید و این گروه عادی نژاد دیو اصل عفر
کردار را در میان آرید غوریان و هرویان دلکو در این پیاده گشتند و بسرعت چون آب و آتش
بر اطراف کوه بر آمدند و مکابره با خنجرهای هندی و رماح دیلمی بر فراسیان حمله آوردند و ملک زادهٔ اعظم
بر جماعت بزخم تیغ آبدار آتش نشان و باد کردار کاو بسیار مغز کاو و خاک معرکه را با خون یلان
جانباز می آمیخت

شعر

چندان بریخت خون عدو خنجرش که گشت / اجزای کوه و دشت همه لعل و ارغوان

چون فراسیان از دره تا ده فرسنگی اسفزار تعجیل تمام رانده بودند و روز دیگر تا غروب آفتاب
حرب کرده تشنگی بر ایشان غالب گشت دو گروه شدند یک گروه سلاحها بینداختند و در پیش

ملک اسلام غیاث الحق والدین جباه بر خاک خواری مالید و گفت

شعر

شاها بذات پاک خدایی که حکمتش / بر در که تو رایت شاهی فراشتت

وز بهر حفظ بیضهٔ اسلام و ضبط ملک / ذات ترا بداد و مش برگماشتت

نقاش صنع او بسر کلک کن فکان / نه طاق را بکوکب زرین نگاشتت

که ما بندگان عاصی سرگشته را جان امان ده و بکرم جبلی قلم عفو و غفران بر جریدهٔ جرم و عصیان
ما کش و گروه دیگر بیاد اغوای شیطان لعین آتش کین در خود زده بودند و هر چند که اکابر زمرهٔ غور
و اشراف حزب هراة گفتند که ای قوم بی باک پیش از آنکه همه بزخم تیغ بی دریغ کشته شوید دست
از حرب کوتاه کنید تا ملک اسلام غیاث الحق والدین بر حسب الکریم اذا قدر عفا
قال النبی علیه السلام
گناه شما را ببخشد فراسیان بدان اقوال التفات نکردند و هر چند که از ایشان مرد بیشتر کشته
می شد بیشتر می رفتند برین از طرفین میان عسکرین کشش و کشش و خون ریزش و آویزش بود
تا آن هنگام

شعر

که خورشید تابنده شد ناپدید • شب تیره بر چرخ لشکر کشید • ملک اسلام غیاث
الحق والدین پیرامن آن کوه با تمامت سپاه فرود آمد و همه عقبات و هضبات را چنان بگرفت
که موری را مجال بر آمدن نبود و ماری را امکان بیرون شدن نی و فراسیان نیز مداخل و مخارج
کوه را در حفظ آوردند و آن شب تا روز گرسنه و تشنه و حیران بران جبل رفیع و قلهٔ منیع بسر بردند
و آن شب بر ایشان شبی گذشت که گفتی مگر روز قیامت و یا شام بازپسین و قرب هزار تن
دران شب از زره و سر قلل جبال و طرق عقبات بنج گاه وده کان بسلامت بیرون رفتند

شعر
برفتند بی دل گروها گروه

پراگنده در دشت و وادی و کوه ‫ ‫ آن شب بدین نوع که ذکر رفت فراسیان بر سر کوه

بسر بردند روز دیگر
شعر

چون خسرو زرین سپر سر بر زد از چرخ فلک ‫ ‫ شد چهره مردیو گون پرسیاست روی ملک (فرخی)

ملک اسلام غیاث الحق والدین بعون ایزد بخشنده دادگر جان آفرین بر فراسیان ظفر یافت و قرب دو هزار تن را بگرفت و مراکب بی شمار و اسلحه بی حد و ثبات بی عدد در دست سپاه منصور ملک اسلام افتاد دو تن را از آن فراسیان ملک اسلام بفرماه فرستاد تا بسمع ملک نبالتکین رسانید که بچه صفت سپاه او مخذول گرفتار شد بعد از آن فرمان فرمود که تا فردا بامدادان آن فراسیان را گردن بسته و سر و پا برهنه چون اسارین خیبر پیای حصار اسفزار برند تا ملک قطب الدین بدیده تفکر در حال حال باز زوال ایشان نظر می کند و از ملک نبالتکین و سپاه او پیش مفاخرت تماید

ذکر صد و بیست و هفتم در فتح ملک اسلام غیاث الحق والدین مر ملک قطب الدین اسفزار و زوال حکومت قطب الدین

چو چتر عودی شب سایه از جهان برداشت (سیف اسفرنگی)	فلک ز افسر خورشید سایبان برداشت
سفید بلز جهانگیر صبح نوبت زد	چو مهر کاسه روبین ز سفت خوان برداشت
پیاده وار ز فرزو مانده چو شاه نجوم	ز اسب ادهم شب زین کهکشان برداشت
کلاه گوشه خورشید چون هویدا شد	شب از عماره برجیس طیلسان برداشت

ملک اسلام غیاث الحق والدین پای حصار اسفزار آمد و فرمان فرمود که تا جمله فراسیان از پیش

شعر روز دیگر

چو خورشید سر برزد از کوهسار	بگسترد یاقوت بر پشت قار (فردوسی)

ملک اسلام غیاث الحق والدین بشفاعت نواب و اعیان ملک خود و علمای اسفزار بر ملکشاه ازابی را با صد و پنجاه نفر مرد از اساری فراهی که از قلعه گاه بودند بملک تاج الدین بن جال قاضی بخشید و مرد صد دیگر که از اوک سیستان بودند و از زمره تبع شاهزاده شاه علی آزاد کرد و طایفه دیگر را افراد امبارزان غوری و پردلان مروی در شب بگذاشتند تا هر کس بگوشه منزوی شد باقی هزار مرد فراهی بماند ملک اسلام غیاث الحق والدین فرمان فرمود تا ایشان از ده صده کردند و هر گروهی را یکی از قواد و روس سپاه سپرد و بعد از دو روز ملک شهر اسفزار را بملک زاده معظم امیر محمد بن ملک مغفور مبرور علاء الحق والدین ارزانی داشت و امیر علی خطای را بنیابت او نصب گردانید و قلاع و حصون اسفزار را بمعتمدان و کوتوالان نامدار کاردیده سپارش فرمود و قومی را که در حرب فراسیان لسالتی و شجاعتی باظهار رسانیده بودند بنواخت و هر یک را تشریف خاص داد و جماعتی که از حصار بیرون آمده بودند در زنجیر کشید و بکار عمارت خندق و باره حصار مأمور گردانید و امرا آن مغول را مال فاخر داد و روز دیگر بطالع فرخ و ساعت میمون از اسفزار بیرون آمد و چون بخطه معموره هراة نزول فرمود حکم کرد که ملک قطب الدین را با تمامت فراسیان علی وجه التساتة باآیین تمام بشهر در آرند روز دیگر نواب و ارکان ملک اسلام غیاث الحق والدین چون مولانا ناصر الدین ایلچی خواجه عبدالله و مولانا صدر الدین قاضی و غیاث الدین بهرام

وناصر الدین ایلچی خواجه و امرا باجی و اختیار الدین محمد هارون و تاج الدین احمد و جاییر ارباب
ولایت هراة پیش ملک قطب الدین رفتند و کل خلق هراة از زن و مرد بر ابراج و مناظر دروازه
فیروزآباد بر آمدند و از دروازه فیروزآباد تا چهار قراد و رویه خلق صف زده بایستادند
پیش از همه طایفه شتربانان با صد شتر آراسته و آوای درای و صدای طبل بشهر در آمدند و در عقب
ایشان استربانان با پیراسته بر منوال شتربانان و در عقب ایشان دیلمیان بشهر در آمد زنان
با سپر بازان و جماعتی با تیغهای کشیده و رماح بر افراشته و از عقب ایشان نوبتیان ملک
اسلام غیاث الحق والدین با کوس و طبل و علم و نای و نفیر و کاودم و سفید مهره
و رایات بر افراشته و توقها بر افراخته و از عقب ایشان نواب و حجاب مذکور و از عقب
ایشان پنجاه مبارز غوری و هروی با خناجر مسلوله و گرزهای گاو پیکر و از عقب ایشان
ملک قطب الدین را بر اسب کودنی که گویی که در صفت او گفته اند **شعر**

جهان نوردی که ام ورش ابر انگیزی

انوری

و مصاحب او پسر حسن و بر لاشه دیگر سوار و از یمین و یسار ایشان پنجاه مرد با شمشیرهای
کشیده و از عقب ملک قطب الدین فرامیان پسر برهنه و عریان و گردن بسته و بر سر مرده
فرامی چهار مرد تا مدار از کلاه غور و شجعان هراة موکل بدین نوع که ذکر رفت بشهر در آمدند
و بر پسر چهار سوی واجب القتلی را بر چنگ زده بودند و چند دزد را دست و پای
قطع کرده چون ملک قطب الدین و فرامیان پسر چهار سوی رسیدند و آن شخص را بر چنگ

و هرج اندازان خراسان او را بال و مرد و ساز بزد و آنچ که بدیشان رجوع کند مدد دهند و از
مراکب و اسلحه و غرایب عراق من عتاق الافراس و جیاد المراکب والدواب واعداد
الاسلحة والتقایات من تحافیف باسم ملک اسلام تعیین و مولانا ناصر الدین عبدالله را مبلغ هزار دینار
ادرار مخلد و انعام موبد کرد و مصاحبان او را هر یک ادرار و خلعت کرانمایه علی حسب مرتبته
بزرگ کردانید و مولانا را بدلخوشی تمام مع حصول المطالب والمآرب دو بیت کام اجازت
مراجعت فرمود و هر کس از امرا و صواحب بملک اسلام نامه نوشت

ذکر صد و بیست و هشتم در عماراتی که ملک اسلام غیاث الدین در شهر هراة کرد

از جمله عماراتی که ملک ملوک اسلام غیاث الحق والدین در خطه محروسه هراة حمیت عن الآفات
والعاهات فرمود اول عمارت مسجد جامع است و هیچ پادشاهی و ملکی را بعد از سلطان سعید مغفور
غیاث الدنیا والدین نور الله مرقده تا این عصر آن دست نداد که مسجد جامع هراة را که اکثر آن باندراس
انجامیده بود و صفهای شرقی و جنوبی آن خراب شده و از جندات و پیلپایهای اطراف و جوانب
اربعه او آثار نمانده مرمت کردی ملک اسلام غیاث الحق والدین در عهد دولت خود از سر
صفای عقیدت و کمال حسن ایمان که انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر
یعنی عمارت کند خانهای خدای عز و جل آنکس که ایمان دارد بخدای عز و جل و روز قیامت و بر حسب
قول نبی علیه السلام من بنی لله مسجدا ولو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی هر که بنا کند
جهت خدای عز و جل مسجدی و اگر همه بمقدار سنگ خوارهٔ بود بنا کند حق تعالی از برای او در بهشت
خانهٔ و ایضا قوله علیه السلام اذا نزل عاهة من السماء عوفی منها ثلثة نفر حملة القرآن

قال الله تعالی

قال النبی علیه

قال النبی علیه السلام

وعمّار المسجد ورعاة الشمس یعنی چون حق تعالی از آسمان بلایی بر زمین خواهد فرستاد بسه گروه مردم

از آن بلا معاف داده در گذارند کسانی که عمارت کنند کان مسجدها را و نگاه دارندگان آفتاب را

یعنی موذنان را وایضًا قوله علیه السلام من بنی مسجدًا اعطاه الله بکل شبرٍ او بکل

ذراعٍ اربعین الف مدینة من ذهبٍ وفضةٍ ویاقوتةٍ یعنی هر که بنا کند

مسجدی را عطا دهد حق تعالی او را بهر بدستی یا بهر گزی چهل هزار شهر از زر و نقره و یاقوت در بهشت مسجد جامع

شهر هرات بجال عمارت باز آورد و خود بنفسه با تمامت نواب و ارکان دولت و اعیان

ولایت هرات پنجاه روز در مسجد جامع متوطن شد و دران سعی جمیل و خیر نامی باعتقاد صافی

اجتهاد تمام و جد بلیغ مبذول داشت و بفرمود تا هر موضع را که خراب شده بود بهتر و محکم‌تر از وضع

اول بحال آبادانی باز آوردند و بلطایف کتابت و دقایق صنعت آراسته گردانید و باشکال

عجیب و نقوش بدیع ساخته و پرداخته گردید بصفتی که **شعر**

همی پند از اشکال او حال قصر نوشیروان | همی ماند از آثار کاشانش مثال سد اسکندر
گنبد پستند در سقفش تو گویی چرخ دوار | فلک پستند بر صحنش تو گویی تخته مرمر

و در حصار بر طرف شمال بارگاهی که منسوب است بدار السیاده بفرمود تا از نقوش و صور

مزین گردانیدند بشکلی که دیده هیچ سیاح مثل آن در اقطار و اکناف ربع مسکون ندیده و گوش هیچ

مسافر در شرق و غرب جهان مانند آن نشنوده **شعر**

ز بس نقش کاری چو کاخ سلیمان | ز بس استواری چو سد سکندر | تصاویر او دشت طبع مانی
تماثیل او حیرت جان آزر | برد مکر صحن او آب مانی | مهندس باندیشه عنقا بشهپر

زین در و صفهای مربع • منقش رو شمهای مصور • و ما گویی که ملک الکلام فردوسی

رحمة الله این دو بیت را که در شاهنامه آورده است بجهة این بارگاه عالی پناه گفته است

و آن بیتها اینست **شعر**

یکی کاخ آراسته چون بهشت | همه سیم و زر اندر افکنده خشت
بدیبای رومی بیاراسته | چه مایه بدو اندر و خواسته

و بخوبی و دلپذیری چنان بود که آفریده را که نظر بر صور جان افزای و منظر جدر دلربای همین دیار

او افتاد این شعر بر زبان راند **شعر**

ای مرتفع بنای همایون خسروی | منسوخ گشته از تو عمارات کسروی
اوج گذاشته ز مصابیح آسمان | سقفت نگاشته ز تصاویر مانوی
ارکانت با مدارج افلاک متصل | ایوانت با مطالع خورشید مستوی
دست ظفر ز چرخ برده بارتفاع | گوی سبق ز خلد ربوده بنیکویی
شکل ترا بام سلیمان بساطها | برده سپهر معلم دیوان بجادویی
چون برجهای گردون ایوان تو بلند | چون رنگهای عالم ارکان تو قوی

در ساختن این بارگاه یکی از کرامات ملک اسلام غیاث الحق و الدین اینست که نقاشان را

مامور گردانید که طرف جدار مغربی بارگاه را بنقوش اشکال عساکر پادشاه زاده جهان سلطان ابو سعید

منقش گردانید بعظمت هر چه تمامتر و شکوه هر چه بیشتر و جانب شرقی را بجیوش شاهزاده

یسور مصور گشت اما بر مقتضای **نعم الشی الفال** عساکر شاهزاده یسور را منهزم و گرفتار

و مقتول و مجروح پردازید و شاهزاده بیسور پیاده و غمگین و خایب و خاسر گردید حق تعالی
باندك روزگاری چنانكه ذكر آن بتقریر خواهد پیوست شاهزاده بیسور و سپاه او را چنانكه دلخواه ملك
اسلام بود مخذول و منكوب گردانید دیگر در جوار خندق های حصار حمامی ساخت كه بوضع
و بنیات آن در عراق و عراقین و شام و شامات دیده هیچ آفریده ندیده و مال بسیار در برداختن
آن مصروف داشت

صاحب الطرایف

شعر

حماماتنا في كل جنبة له — امثال جامات من البلور
گرمابهٔ ما در سر گنبذی كه مروراست — مانندهای جامهاست از بلور
تعلق زجاجات اذا الشمس الضحی — طلعت علیها اشرقت كبدور
پیش تو شیشهارا چون آفتاب چاشتگاه — بر آید برو بدرخشد همچو ماهای شب چارده
وهواءوه ذو الاعتدال وصحة — تزرق بعرف المسك والكافور
و هوای او خداوند اعتدالست و میان اباد — پر است بوی مشك و كافور

شعر

حبذا این مقام خلد آثار — حبذا این بنا مقام خوش دیدار
آب او خوشگوار و جان پرور — خاك او مشك بیز و عنبر بار — نقش آتش موافق طبع
در هوا این خجل نسیم بهار — موضع راحت وضیع و شریف — موقف خلوت صغار و كبار
هست ال شبهه احتیاج بدو — خلق را بیال ماه و سال و نهار — چون بود گرم و پر عزیز بود
چون بود سرد و خشك باشد خوار — چون حقیقت نظر كنی از روی — دوزخ است و بهشت پر انوار

چاهی

و در شرق حصار كوه سنگ عالی بنا افكند و از پای حصار تا سر چهار سوی بازار باد و كاروان سرای

بساخت و در بیرون شهر در جوار باغ سفید خانقاهی بس عظیم بر آورد و اسباب
و آنچه كه ما یحتاج خانقاه داری باشد از خالص مال بی وبال خود برو وقف كرد و در طرف شمالی
مسجد تره فروش حوضی عظیم و حجرهٔ بس ملكانه بساخت و در غربی مسجد تره فروش خانقاه و بر در او
كاروان سرای بنا افكند و بر حسب شرف الرجل بناءه وابناءه وهمة المرء داره وجاره
و بر موجب آنكه گفته اند

شاعر

شعر

ان آثارنا تدل علینا — فانظروا بعدنا الی الآثار
بدرستی كه نشانها راه می نماید بر ما — پس نظر كنید پس از ما بر نشانها

در هر بلدهٔ و بقعهٔ و قلعهٔ و حصنی كه در تحت تصرف او بود عمارتی فرمود

ذكر صد و پنجاه و نهم در فتح حصار رزه بر دست ملك اسلام غیاث الحق والدین

چون شهور سنه عشرین و سبعمایه در آمد درین سال حصار رزه با هر كه در تمامت ولایات
جام و خواف حصاری از وی حصین تر نیست بر دست لشكر منصور ملك اسلام غیاث
الحق والدین فتح شد و سبب آن بود كه عبد العزیز بن شهاب الدین رزه كه پیش ازین تاریخ
نایب كل امیر محمد دلدای بود در آن عهد كه ملك اسلام غیاث الحق والدین مقر در عراق
داشت عبد العزیز با پسكان هراة و نواب ملك اسلام زندگانی بر طریق محبت و انقیاد
می كرد چون ملك اسلام غیاث الحق والدین از عراق مراجعت نمود و امیر محمد دلدای
وفات یافت عبد العزیز از مرتبهٔ نیابت بیفتاد و از ملك اسلام خایف شد چند روز
بهر جانبی منزوی روزگار گذرانید جماعتی از علما اسلام و شیوخ انام و اعیان ولایت

مراة بخدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین آمدند و بتعظیم و تبجیل تمام زبان بنشر محامد
و ادعیه بکشادند و گفت

شعر

ای چراغ آفتاب از شمع رایت منزوی	وز نسیم لطف تو پیدا خواص معنوی
بر شکسته در مقام عز و تمکین بارها	خاک درگاه تو ناموس جلال خسروی
تا ببوسد آستانت منحنی شد آسمان	ورنه روز آفرینش داشت قد مستوی
بر خنگ آسمان هر ماه سم می افکند	بر سر میدان طول و عرضت از پهناوری
با عقول انجا قرین بینی کمال خویش را	گر بوهم از حد امکان پاره بیرون روی

شاعر

بعد از ان عرضه داشتند که اگر ملک ملوک اسلام گناه عبد العزیز را بما دعاگویان بخشد و از سر
کمال قدرت قلم عفو و صفح بر جریده عصیان و طغیان او کشد از کرم عزیزی و خلق نبوی
ملک اسلام هیچ بدیع و غریب نبود ملک اسلام غیاث الحق والدین حاجت ایشان را
باسعاف مقرون گردانید و از غایت لطف و مرحمت شاهنشاهی از جرایم خطایا و جسارت
عبد العزیز درگذشت و او را بنواخت ملکانه و عاطفت بزرگانه محظوظ گردانید عبد العزیز
چند ملازم خدمت ملک اسلام بود و بعد از ان پیش امرای خراسان رفت و ملکی ولایت باخرز
حاصل کرد و دو سال در باخرز حکومت راند بعد از ان چون بسمع او رسانیدند که مخدوم زاده ملک
اعظم شمس الحق والدین ملازم امیر حسین است و امیر حسین ملکی ولایت جام و باخرز بدو مفوض
عبد العزیز اندیشه مند شد و باز بر نهج ماضی سر طاعت و انقیاد از خط امر و نهی ملک اسلام غیاث
الحق والدین بر داشت و منطقه مخالفت و عداوت بر میان طاقت بست ملک اسلام

ث الحق از ان معنی خبر در غضب رفت ناصر الدین طغرل قوشچی را با پانصد سوار و چریک ولایت
سویه و باخرز بمحاصره حصار رزه نامزد فرمود ناصر الدین طغرل بطالع سعد از هراة بیرون رفت و چون
ه رسید چند روز متعاقب با عبد العزیز حرب کرد شبی عبد العزیز با چند مرد دلاور از حصار رزه بیرون
با هم انکه منش امیر حسین بود و ایلچی بیاورد تا لشکر از رزه برخیزد فخر الدین شروان با صد مرد دلاور
دیده قایم مقام خود در حصار بگذاشت روز دیگر ناصر الدین طغرل و پهلوان حسام الدین جزه در
پیش دویدند فخر الدین شروان و حصاریان نیز با سپاه ناصر الدین طغرل در حرب آمدند و ان روز
نگام زردی آفتاب با هم دو سپاه از بالا و شیب در حرب و ضرب بودند یازده روز متعاقب
ه ملک اسلام غیاث الحق والدین بر در حصار رزه بنشستند و جنگهای عظیم کردند روز شانزدهم حصار
دند و تمامت مردان را که در حصار بود قهر بستند و مال و نعمت و ذخیره و اسلحه و مراکب و برده بسیار
یت سپاه منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین افتاد ناصر الدین طغرل بعد از ده روز فخر الدین
مردان را با سی تن از مبارزان مروی و باخرزی و خوافی دوشاخه کرد و بخدمت و بخد ملک اسلام
الحق والدین فرستاد ملک اسلام بفرمود تا روز دیگر که چهارشنبه بیست و سیم محرم سنه مذکور بود
بر چهار سوی هراة دلیران غوری فخر الدین شروان را بقتل رسانیدند و طایفه را دست و پای ببریدن
د و گروهی را انگشت ابهام ببریدند و زغره را چوب زد بعد ازین سیاست بهفت روز که سلخ
محرم سنه مذکور بود طایفه از دزدان فراهی را از بیرون دروازه فیروزآباد بقتل آوردند و روز
شنبه چهارم صفر سنه مذکور ده تن دیگر را هم از دزدان فراهی دستها ببریدند و در هشتم صفر سنه مذکور
ت بحریان را که خواجه مجد بهراة فرستاده بود بقتل آوردند و مؤلف کتاب از پیران بسیار ل

چنین شنود که ایشان گفتند که درین صد سال در هیچ سالی در شهر هراة چندین خون نرفت که درین سال
مذکور بعد از ده روز ناصر الدین طغرل بهراة آمد ملک اسلام غیاث الحق والدین او را خلعت داد و مصاحبان
او را بنواخت و از آن جانب عبد العزیز چند ماه ملازم امیر حسین بود و مال بی حد بامرا و وجوه درگاه او
داد جز عوض هیچ فایدهٔ دیگرش حاصل نشد و بوقت مراجعت ملک زادهٔ اعظم شمس الحق والدین
بهراة امیر حسین عبد العزیز را بدو سپرد و گفت بجهت خاطر من او را در حمایت و رعایت خود گیر
و ترتیب و عنایت در باب او مبذول دار و چون ملک زادهٔ اعظم شمس الحق والدین بهراة آمد
عبد العزیز را پیش پدر خود ملک ملوک اسلام غیاث الحق والدین برد و باسم شفاعت جرایم و خطایا
او را از ملک اسلام درخواست ملک اسلام از کمال قدرت و کرم بی غایت بر مقتضای سخن او ستود
بابکان که گفته است که دشمن چه مرده و چه گریخته و چه بزنهار آمده از سر گناه عبد العزیز درگذشت
و از برای پاس خاطر عاطر ملک زادهٔ جوانبخت شمس الحق والدین از خشم و خدم عبد العزیز هر کس را که در بند
داشت آزاد کرد و املاک و اسباب او را بدو باز گذاشت عبد العزیز طریق خدمت و طاعت را
با نواب و حجاب و عمال ملک اسلام غیاث الحق والدین بشرایط هر چه بهتر مسلوک داشت و بر خلاف
گذشته زندگانی پسندیده پیش گرفت و باندک روزگاری در پیش ملک زادهٔ جوانبخت فیروز روز دریادل
شمس الحق والدین معتبر گشت و در سلک نواب منخرط شد

ذکر فتح حصار نیازاباد بر دست لشکر ملک اسلام غیاث الحق والدین

در ربیع الاول سنهٔ مذکور حصار نیازاباد خواف که بحصانت چون قلعهٔ کرده کوه بود و بمحکمی چون
جبل بیستون بر دست ملک ملوک اسلام غیاث الحق والدین فتح شد و سبب آن بود که خواجه مجد

و چون آفتاب عالمتاب روی در حجاب آورد و عالم نورافشان بجهان تاریک مبدل شد **نظم**

انوری

چون روز روشن از ایوان آسمان ٭ ناگه که در افتاد بدریای قیروان
دوش زمین و فرق هوا را ز قیر و مشک ٭ سپهر بچهر گوژ رواکرد و طیلسان
آورد پای مهر چو در دامن زمین ٭ بگرفت دست ماه گریبان آسمان
بر طارم فلک چو بشه زنگ شد مکین ٭ در خاک تیره شد ملک روم رایگان

خواجه مجد وجوه و رؤس سپاه و اعیان درگاه و نقبا و زعما حصار را انگیز گفتند که فردا
بامداد ملک اسلام غیاث الحق والدین با لشکری بی اندازه بجابیزناباد خواهد آمد تدبیر چیست
با او حرب کنیم و یا سپر بصلح در آریم همه باتفاق گفتند که مصلحت جنگ نیست و مصلحت آنکه
پیش او بیرون رویم هم نه صواب آنست که خواجه بطریق رفق و خادم مخدومی در آید با ملک اسلام
غیاث الحق والدین در آید و از و عهدنامه بستاند و از پسران خود یکی را پیش او فرستد تا چون
او ازین ولایت بطرف شهر هراة حرکت کند بعد از ان خواجه در کار خود اندیشه با جواب فرماید

ذکر صد و سی و یکم در حرب ملک اسلام غیاث الحق والدین با خواجه خوافی در جابیزناباد

چون ملک اسلام غیاث الحق والدین حصار نیازاباد را فتح کرد بیهداین آمد و از انجا
روز دیگر لشکر بجابیزناباد کشید و چنین شنودم که حصار جابیزناباد در ایام پیشین بنا کرده است
حصاریست بس محکم و بوضع او در کل خراسان و عراق حصاری نیست و سنگ و عراده و منجنیق
بر دیوار او کاری نمی کند چه خاک او بریگ و حصاة آمیخته است و قریب پنج هزار کدخدای را در اندرون
او خانها معمور و مساکن آباد است و تا کسی بچشم خود آن حصار را نه بیند آنچه از صفات او

شنود باور نداردکه بچه سان حصن محکم و بناء منیع است شعر

برآورده سر تا بچرخ برین ٭ ز بالاش پیدا نبودی زمین
بر و مرغ پرنده را راه نی ٭ بر اوش باد را هم گذرگاه نی

ملک اسلام غیاث الحق والدین روز دیگر اطراف اربعهٔ حصار را بر نقبا و سپاه منصور بخش
کرد و بفرمود تا رایات اژدها پیکر اقبال طلب ظفر اندوز همایون او را در مقابل درب حصار
برافراشتند و اعلام و مراکب و نوبت خانهٔ خواجه مجد را که در حصار بنیاز اباد داشت پیش برند
و یکبار از جوانب حصار نعرهٔ گیر و دار برآوردند و نفیر و آوای طبل و کوس و دهل بعیوق
رسانید خواجه مجد از اندرون حصار ابراج و دروازها را بر مبارزان قسمت کرد و هر برجی را بدو بیست
مرد فدایی سفاک سپرد و ایشان نیز از بالای حصار طبل فرو کوفتند و علمها برافراختند و از فراز و
نشیب چون تگرگ و باران تیر و سنگ روان شد شعر

چپ و راست پیرامن آن حصار ٭ ز بولاد بستند ره بر غبار
جرسهای رویین خروشان شده ٭ دماغ از تف خشم جوشان شده
ز عکس سر تیغ و برق سنان ٭ سر از راه پیرفت و دست از عنان
سم بادپایان ز خون چون عقیق ٭ شده با سمند زمین بخون در غریق
ز بس کشتگان گرد بر گرد راه ٭ جو بازار محشر شده حرب گاه
ز بس خسته تیر پیکان فشان ٭ شده ابله دشت پیکان کشان

و هر چند از بالای حصار تیر و سنگ بیشتر می آمد مبارزان غوری و دلیران هروی بیشتر حصار می شدند

ولی خوف و رعبی تهور و تجلد می نمود و می گفت شعر

اَلَّذُّ مِنَ الْمُدَامِ الْخَنْدَرِيسِ ٭ وَ اَحْلَى مِنْ مُعَاطَاةِ الْكُؤُوسِ
خوشتر است از شراب کهنه خوشبوی ٭ و شیرین تر از دست بدست دادن کاسها
مُعَاطَاةُ الصَّفَائِحِ وَ الْعَوَالِي ٭ وَ اِقْحَامِي خَمِيسًا فِي خَمِيسِ
دست بدست دادن شمشیرها و سرهای نیزه ٭ و بزور درآوردن لشکری را در لشکری
فَمَوْتِي فِي الْوَغَا عَيْشٌ لِاَنِّي ٭ رَاَيْتُ الْعَيْشَ فِي اَرَبِ النُّفُوسِ

پس مرگ من در جنگ زندگانی منست از آنکه من دیدم زندگانی را در حاجت نفسها شعر

بکف در درون خنجر آبدار ٭ بود به ز جام می خوشگوار
صف کین و میدان بر خواش و رزم ٭ مرا بهتر از کامرانی و بزم
کمند و همان گرزهٔ پهلوی ٭ برم بهتر از گنج کیخسروی

و از جانبین مرد بسیار بقتل پیوست و مبارزی بیحد مجروح شد و تمامت صحراوات
و اطلال و درو دشت مایشنابا د از خون دلاوران لعل فام گشت چهار روز برین نسق
که تقریر پیوست ملک اسلام غیاث الحق والدین با خواجه مجد حرب کرد و مقنیان
و نقاب بحکم ملک اسلام از جوانب حصار نقب بریدند و راوی چنین گفت که خواجه
مجد هروی از حصاریان هزار دینار داده بود و بر حرب و ضرب راغب گردانیده
و حصاریان بطمع مال که دِمَاءُ اَبْطَالِ الرِّجَالِ تُسْفَكُ لِاَجْلِ الْمَالِ وَالْآمَالِ حرب عظیم کردند
و جسارت و تهور هرچه تمامتر می نمود در فوز بخیم خواجه مجد طایفهٔ از ایمه و معارف مایشنابا د

بخدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین فرستاد که ملک اسلام مرا حالیا امان دهد تا
بعد ازان بخدمت آیم ملک اسلام غیاث الحق والدین از سپر عاطفت ملکی و شمایل ملکی
بدانچه دلخواه خواجه مجد بود رضا داد روز دیگر خواجه مجد خویشتن خود را بیرون فرستاد با عهدنامه
برین منوال که بدان خدایی که فرش بسیط مرکز دایرهٔ قدرت اوست و عرش محیط دایرهٔ
مرکز فطرت او و بدان حکیمی که وجود قدیم ازلی او از سمات حدوث منزه است و ذات
مقدس ابدی او از مقولات عشر مبرا

شعر

انکه تاثیر صبا صنع او را الهه است … گل فشان اختران گنبد نیلوفری
انکه بر لوح زبانها خط اول نام اوست … آن همی گوید آنکه این ایزد و آن تنگری
انکه قهرش داد انجم را شیاطین افکنی … وانکه لطفش داد آتش را سمندر پروری
انکه گر بر اسب فکرت جاودان جولان کنی … از نخستین ایستان حضرتش درنگذری
انکه تا او در سر اهل زحال شب تزیین نداد … روز بر کوس شفق ننهاد خال عنبری
انکه خار اژدها دندان عقرب نیش را … سختی داد دست بر اقطاع کلبرگ طری

شعر

اُقسِمُ بالبیتِ العَتیقِ ذی الحَرَمْ … والطّایفینَ العاکفینَ فی الحَرَمْ
سوگند میخورم بخانه شریف که خداوند حرام است … و طواف کنندگان مقیم شوندگان در کعبه

که چون ملک اسلام کهف الانام شهریار دیار عجم مالک رقاب ملوک الامم غیاث
الحق والدین خلد ملکه بدولتخانهٔ هراة نزول فرماید بعد از بیست روز بهراة آیم و باقی عمر را

چون سایر بندگان آنحضرت جنت حضرت بسر برم و بدل صافی و صفای عقیدت در سلک
عبید انجناب عالی مآب منخرط گردم و در آخر عهدنامه باز نمود که مامول بنده آنست که ملک
ملوک الاسلام بخط شریف ید مبارک خویشتن بجهت اطمینان خلق و تسکین خواطر مردم این حصار
امان نامه مبذول دارند که چون بنده کمترین بخدمت آید و بشرف تقبیل رکاب همایون
مشرف گردد در اهلاک و تذلیل او اشارت نرانند و از اتباع و ملازمان او کسی را بقتل نرسانند
و چون عهدنامهٔ خواجه مجد بملک اسلام رسید و بر او از حصار بیرون آمد ملک اسلام
از پای حصار برخواست چه هر شب از جوانب حصار ائمه و طلبهٔ علم کلام الله می خواندند
و در اثنا آن ملک اسلام را بدعای خیر و ذکر نامی یاد می کرد و می گفت که ای ملک
اسلام و ای شهریار انام و ای داور دادگر و ای شاه سکندر فر

شعر

ببخشای بر ما که بیچاره ایم … بدرد اندرون سخت غم خواره ایم
ز ما گر بد آمد تو نیکی نمای … که این است رسم شه نیک رای

ملک اسلام بدان واسطه که مبادا که خون مسلمانی بناحق ریخته شود و ضرری بفقیری
رسد سر بدان صلح در آورد و بیعت نامه نوشت بخواجه مجد

شعر

یکی سخت سوگند شاهان بخورد … بروز سفید و شب لاجورد
بدان دادگر کین جهان آفرید … سپهر و دد و جام و جان آفرید

اُقسِمُ بمن مَرَجَ البحرَینِ و نوّرَ القمرَینِ و دفعَ قَدَرَ الحجرَینِ که چون خواجه مجد
بعهدی که کرده رسید و بران میثاق که بسته برود و در ایفاء عهد ثابت قدم باشد

واز نقض ایمان احتراز و تجنب واجب شمرد در قصد جان او نکوشیم و کسی را نفرمائیم
واو را بدست امراء خراسیان باز ندهیم و سر مکرمت و مرحمت که از دست من بر آید
درباب او مبذول دارم چون عهدنامه برین گونه که ذکر رفت بخواجه مجد رسید مبتهج و خرم
گشت و فرستاده ملک اسلام غیاث الحق والدین را باعزاز و اکرام هر چه تمامتر بنواخت

فرستاده شاه را پیش خواند	•	فراوان سخنهای خوب براند	شعر
که من شهریار ترا کهترم	•	بهر چم بفرمود فرمان برم	

بعد از ان دو خزینه بگشاد و چیزی که شایسته حضرت ملک اسلام بود بیرون فرستاد شعر
گرانمایهای که باشد غریب • ز دیبا و جوهر ز دیبای طیب • برون از طبقهای پر زر خشک
بصندوق عنبر بخروار مشک • مرصع بسی تیغ گوهر نگار • نمطهای زربافت بسیار
ملک اسلام غیاث الحق والدین پسر خواجه مجد را بنواخت هر چه بهتر مخصوص گردانید روز
دیگر مظفر و کامیاب باغنایم فراوان از خطه مایژناباد حرکت فرمود و ناصر الدین طغرل
نوشنجی را با چهار صد سوار در نیازآباد و حدود خواف نصب گردانید و چون بسعادت
و دوستکام بدولت خانه سراة حمیت عن الافات والبلیات درآمد شکرانه آن عطیت
سنیه و موهبت هنیه را مبلغ ده هزار دینار بر اهل خیر و زمره علم صدقه کرد و ده هزار دینار
دیگر در وجه عمارت مسجد جامع و مواضع خیر معروف داشت اولیا و اخبار حضرت
او را از ان فتحات و فتوحات فرح و ابتهاج بی حد و عد حاصل شد و چنانکه
اعادی را بلا و عنا ربسیار بی قیاس مدخر گشت

...برنا پادشاه انتقال حاصل آید و مطیع و هوادار حضرت گردد و نیکن که مقاتب پادشاه بخراسان
نمود اگر چنانکه بواسطه امری نتواند آمد بی شک از برادران و اقارب خود یکی را با سپاهی
بخدمت پادشاه فرستد مبنی برین تدبیر شاهزاده بیسور روز دیگر نامه نوشت بملک اسلام غیاث
الحق والدین برین منوال شعر
سر نامه بود آفرین خدای • کجا هست و باشد همیشه بجای • برارنده ماه و کیوان و هور
فزاینده فر و بهیم و زور • خداوند بی عیب دانا رغیب روزی رسان بندگان آفریننده
زمین و آسمان پدید آرنده بالا و پستی توانا بر نیستی و هستی حی بی موت و متکلم بی حرف و صوت
خداوندی که توفیقش آدم را صلوات الرحمن علیه باوج درجات ان الله اصطفى رسانده خذلانش
ابلیس لعین را در حضیض نکبات وان علیك لعنتي الى يوم الدين انداخته تربیت ربوبیتش موسی را علیه السلام
بر کار فرعون پروریده و تقویت الوهیتش عیسی را علیه السلام تقلعه چهارم فلک بر آورده شعر

	بزرگ بار خدایی که قاف قدرت او		بهیبتی شکم کاف کن زهم بشکافت
	هزار سال دو اسبه خرد چو باد براند		براه معرفتش باز ماند و هیچ نیافت

اما بعد این نامه ایست از شاهزاده بیسور بملک اسلام غیاث الحق والدین ناطق در معنی آنکه
پیش از ین تاریخ چند نوبت ایلچیان معتبر بهراة فرستادیم و مکتوبات متعاقب و متواتر فرستاده
و او را طلب داشت تا غایت نیامد و ما بکرم جبلی پادشاهانه بدان ابا و تمرد او نظر نکردیم
و وجود آن نا اتفاقی را عدم انگاشت امروز بر عزمت مسلم گردانیدن بلاد خراسان برین ولایت
آمده ایم می باید که بر خلاف گذشته با سپاهی که در اهتمام اوست عزیمت سفر مصمم گرداند یا باتفاق

و ولات او امرا این حدود لشکر بخراسان کشم
شعر

براینم ازاینجا چو کنداوران	بکردن برآورده کرز کران	بگیرم دیهیم و تخت شهی
همان گنج و ملک و کلاه مهی	درفش کیانی بگردون بریم	ابر بد سگالان شب خون بریم

فردوسی

وچون پادشاهی این ملک برمن مسلم کرد وکل ممالک خراسان را بدو مفوض کردانم ازین نوع سخن چند
دلفریب دران نامه یاد کرد چون نامه بملک اسلام غیاث الحق والدین رسید روی بحضار مجلس کرد
وگفت روز اول من نگفتم که از شاهزاده بیسور جز شر و کرند خیری و نفعی بکسی نخواهد رسید و او بر
عهد و میثاق خود نایستد حاضران بر وآفرین خواندند
شعر

زمین بوسه دادند در پیش شاه • که خالی مباد از تو تخت و کلاه • قوی باد در ملک بازوی تو
بقا باد نقد ترازوی تو • بعد ازان گفتند که بر ما بندگان محقق و مبرهن است که خاطر عاطر
ملک ملوک اسلام مشکوة عالم ارواح است واخ فرموده و فرماید موافق قدر و مطابق قضا روز دیگر
بفرمود تا خواجه شهاب عزیز جواب مکتوب شاهزاده بیسور در قلم آورد بدین گونه
شعر

بنام خداوند خورشید و ماه	که دارد نیک و بد دستگاه	جهان و مکان و زمان آفرید
پی مور و پیل گران آفرید	خرد داد و جان و تن زورمند	بزرگی و دیهیم و تخت بلند

فردوسی

خداوندی که بنفس ناطقه را بی کام و زبان گویا کرد و دیدهٔ عقل کل را بی واسطهٔ صورت و هیولی بینا کرد
مقدری که جملهٔ آفرینش در بیضهٔ بندگی او می گرایند و بلابل خوش الحان در جمنها توحید ذات وحید وی سرایند
الذی هو مبدع المفردات والمرکبات ومخترع الذات والصفات و موجد الحیوان والنبات
ومنشی الباقیات والمتغیرات ورازق الارزاق والاقوات فی جمیع الاوقات تقدست جهته

پلام

یکصد و سی و دو مرد ه رفتن ملک اسلام غیاث الحق والدین بالشکر خراسان بحرب بیسور

وی چنین گفت که در اواسط جمادی الاول سنه مذکور بحکم ملک غفور شاهزاده بیسور بقتل مقرر
و واسطه آن بود که ملک اسلام غیاث الحق والدین چند نوبت مکتوبات فرستاد و پیش
پادشاهزادهٔ عادل گنگ که شاهزاده بیسور تا از دیار ما وراء النهر لشکر بدین ممالک کشید در خراسان
خرابی بسیار کرد و قریب ده هزار تن را از نساء و آت وایمه و عورات و اطفال و فقرا
در مازندران بقتل رسانید
شعر

بتاراج داد آن بر و بوم را	•	که ره بسته باد آن پی شوم را
جز از کشتگانی که نتوان شمرد	•	خرابی بسی کرد و بسیار برد

و چهل روز با چهل هزار مرد بی باک ناپاک سفاک شهر هراة را محاصره کرد و جز آنکه غله بسوخت
و چند تن از فقرا و اوباش مردم را بقتل رسانید هیچ کار دیگر دستش نداد بتوفیق الهی و یمن
دولت شاهنشاهی قریب هزار مرد نامدار او را در شهر هراة بقتل آوردند حالیا اخبار در
خراسان بالجمله شایع است که عزیمت ماوراء النهر دارد اگر پادشاهزاده بجهت دفع و قلع
سپاهی بدین ممالک نخواهد فرستاد بتجدید باز دران ولایات پریشانی راه خواهد یافت
و بضعف گذشته دران حدود فتنه و شر حادث خواهد شد
شعر

اگر هیچ او تنگ پیلانی زجای	•	ز بخت بلندت در آرد زپای

پادشاهزاده گنگ در هر نوبت که مرسل و مکتوب ملک اسلام غیاث الحق میرسید
نزد ملک اسلام ایلچیان معتبر با یرلیغ و سنقور و خلعت خاص فرستاد و گفت که ملک

کرمارا درین نزدیکی عزیمت آن بود که سپاهی بدان طرف فرستیم اما چون ملک باز نمود
که شاهزاده یسور خرابی بسیار می کند و بندکان خدای تعالی از ظلم و تعدی لشکر او در نالش
و در عا بداند کو اجب شد بر ما که سپاهی فرستیم تا در دفع او چندانکه ممکن بود بکوشند القصه بعد
از چند روز شاهزادکان چون ایلجکدای ورپستم و منکلی خواجه و پولاد را با چهل هزار
سوار جرار خنجر کذار بحرب شاهزاده یسور نامزد کردانید و ایلچی پیش امیر فراسیان امیر حسین
فرستاد که لشکر ما از آب اموی بکذشتند بدان عزیمت که با شاهزاده یسور حرب کنند
باید که امرا خراسان و ملوک آن حدود را با عساکر بفرستند تا لشکرهای آن ممالک و حدود
آن ولایات بموافقت و معاونت یکدیکر با شاهزاده یسور مقابل شوند امیر حسین امیراوردای
زان والقجی و یکیتمور و ملک اسلام غیاث الحق والدین را با چهل هزار سوار نامدار نامزد
دامرا ملک اسلام با سپاهی که از کثرت ایشان زمین و زمان در نالش آمد و ملک و فلک
رزش فکادت الارض تمور والجبال تسیر تا هر سنک برفتند و از آن جانب
زادکان ایلجکدای ورپستم و منکلی و فولاد پیش از وصول عساکر خراسان شاهزاده یسور را بقتل
ندو آن چنان بود که چون شاهزادکان مذکور بده فرسنکی لشکرکاه شاهزاده یسور نزول
بفرستاده پیش امرا لشکر او فرستادند و هریک را بوعدهای خوب بجوذ دعوت
سپاه او بعد از تامل و تدبر بسیار باهم مقرر کردانیدند که چون شاهزادکان
یسور مقابل شوند ایشان با شاهزاده یسور تخلف کنند و شاهزاده یسور از
قبل چون خبر بشاهزاده یسور رسید که شاهزاده کان ایلجکدای ورپستم

وزرا کو ایان و زیات امرت و حامیان مملکت و زارت نوئینان اعظم
امرا دل هیبت صولت چوپان و ارنجین و چیین و سونج و ایسن قتلغ و دستوران
و وزیران صایب رای ثاقب ضمیر خواجه رشید الدین و خواجه تاج الدین و سایر طبقات
قاهره و جماهیر اعیان حضرت طاهره را حاضر فرمود و بلفظ درافشان بهمکنان شنوانید
عنایت ازلی خلعت نعمت بدایت لم یزلی بر دوش همت ما نهاده اند و ایلچیان
لک من تشاء آل جلال ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بر منشور امور
همت و جملکی نهمت بران مصروف است و بدان موصوف که در جمیع قضایا بمتابعت
نیکو کردار آثار رغاوی الولد سر ابیه باظهار رسانیم و مبانی معانی الولد الحر
لغر مشید کردانیم

شعر

انی ترکت ملة قوم لا یؤمنون
شویم . نیاکان کهن بود اکر ما نویم . و طریقه
انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مهتدون خواهیم بود و دو
قرار بر جاده
بالجمله در اعداد مواد اعداد این معنی افزود خصوصا در مخالصت با دوستان صافی و داد
فقت با محبان و اخی اتحاد که در اظهار آثار یکدلی و رسوم راستی روی ید بیضا و دم مسیحا نمایند
رب اشارع محبت و ولا از رخسار صبا و بقا و صفا افزایند و بر مقتضای الحب
محبت ایشان ثابت شده باشد و چون درین وقت یسورا قا و امرا و جمع شاهزادکان
دور و دل نزدیک راستی و درون صافی پشت بر خان و مان

نیکویی بسندیده داونده و از جانبین اساس اخلاص استحکام پذیرفت
عهد و میثاق مؤکد ممهد گشت و تا نوبت دولت بما رسید با وجود اراجیف ... بر ...
و هم بران قاعده مستقر بوده طریق متابعت و مطاوعت سپرده اند و ایلچیان و رسولان ...
بتاکید هر چه تمامتر فرستاده و التماس تجدید عهد و پیمان کرده و ما چنانکه در مقدمه تقدیم یافت
احوال و اقوال بر نیکو فرض واجب الادا و قرض لازم القضا میدانیم جهت تعطش ضمیر ...
یسور آقا و امرا و شاهزادگان که بلجنج در رسیده اند و بر وفا بعهد و میثاقها باتفاق ...
وفاداری و حق گذاری تواند بود بجای آورده و می آرند ملتمس و مأمول ایشانرا مقبول و مبذول
می فرمائیم تا از زبان ما عهدنامه مؤکد بنویسند و شما همه متفق الکلمه شده بران میثاق اتفاق
در آخر مثبت گردانید و همواره آنچه بتکمیل این قواعد عاید باشد بی اهمال بتقدیم رسانند همه
ثنا و تحسین و دعای آفرین گشادند بی نفاق باطباق و اتفاق گفتند شعر

دل ما یکایک بفرمان تست	همه جانها جای قربان تست	همه بندگانیم و فرمان ...
روا نزا بهمت گروگان کنیم	جهاندار و رو شاه ایران تویی	پناه خواقین توران تو ...
خردمند و زیبا و چیره سخن	جوانی باسال و بدانش کهن	ترا تاج و تخت از تو گیرد ...
ز تو هر چه گویی نیابد دروغ	بدین فرت ایزد نگه دار باد	دولت شادمان بخت بیدار ...
همیشه بزی شاد و فیروز بخت	بتو شادمان کشور و تاج و تخت	...

جهانگشای پادشاهزاده جهان سلطان ابوسعید بهادرخان خلدا...

و منکلی خواجه و بودر رسیدند روز دیگر لشکر را مال بیحد داد شعر

چو لشکر سراسر شد آراسته	٪	بر ایشان پراکنده شد خواسته
بزوبای زرین و هندی درای	٪	سواران سوی رزم کردند رای

چون نزدیک شاهزادگان رسید فرمان فرمود تا امرای سپاه صفها راست کردند و اقاموا
الصفوف علی موازاة قلباً کمجتمع اللیل و میمنة کمندفع السیل و میسرة مشحونة
باشاهب الخیل چون هنگام آن رسید که مرد و سپاه باهم در محاربت و مقارعت آیند
و هر دو گروه باهم در مقاتلت و مصادمت امرای سپاه شاهزاده یسور یکبار از و برگشتند و بکتوت ...
که رکن رکین عسکر او بود بقتل آورد شاهزاده یسور چون آن حالت را مشاهده کرد هیچ چاره ندانست
جز آنکه با سر خود شاهزاده جوکی و خیل خانهٔ خاص خود و سوار دویست روی بهزیمت نهاد شاهزاده
ایلجکدای هزار سوار کاردیده جنگی متعاقب او فرستاد بعد از سه روز آن سواران بدو رسیدند
پس از حرب بسیار شاهزاده یسور را بگرفتند و بر فور بقتل رسانیدند و جهانیانرا از شر و مضرت او
و سپاهش خلاص داد شعر

چنین است آیین این چرخ پیر	٪	ازو گاه شاهی و گاهی اسیر
گهی نیش بخشد ترا گاه نوش	٪	گهی سور و گه ماتم و گه خروش
گهت سر برآرد بغرنده ابر	٪	گهت افکند در دهان هژبر
بدیهیم و تخت مهی بس مناز	٪	که خواهد ز تو ماند ناگاه باز
نگه کن که پیش از تو کیخسروان	٪	دلیران و کند آوران و گوان

چه سان گنج و لشکر بجا ماند و رفت • بیرون چیزی از آن تاب و تفت

شاهزاده جوکی و اقارب و خواتین او چون شاهزاده پیوررا بهر عقوبت که سخت تر از آن ممکن نبود بقتل رسانیدند یکبار خروش و جوش برآوردند و واویلا و وامصیبتا درگرفت شعر

اَسَالُوا الغُرُوبَ وَعَطُّوا الجُیُوبَ • وَصَکُّوا الخُدُودَ وَشَجُّوا الرُّؤوسَا
روان کردند دلوهای اشک چشم را و بدریدند گریبانها • و بکوفتند رخسارها را و بشکستند سرها را

بعد از سه روز شاهزادگان با غنیمت بی حد و اندازه و اسیر بی شمار مراجعت نمودند و ایلچی نزد امرا خراسان فرستاد که بدولت پادشاهزادهٔ عادل کپک خان شاهزاده پیوررا بقتل آوردیم و تمام اردوی او را غارت کردیم و توت و طایفه را که مادهٔ فتنه بودند امرا شاهزاده پیور بقتل رسانیدند شما را مصلحت در بازگشتن است و جهت ملک اسلام غیاث الحق والدین سرتیغ و خلعت فرستادند و گفتند که ما را معلوم شد که از امرا و ملوک ممالک پادشاهزادهٔ جهان سلطان ابوسعید در کار اهلاک و تنکیل شاهزاده پیور هیچ کس چنان مساعی و مجد ننموده است که ملک اسلام غیاث الحق والدین چون ایلچی شاهزاده [illegible] بامرا خراسان رسید بغایت شادمان گشتند چه از شاهزاده پیور اندیشه مند بودند و راوی چنین گفت که شاهزاده پیور با شاهزادگان و امرا و سپاه چنین مقرر داشته بود که چون آفتاب برج جوزا رود و هنگام رفع غله شود بهراة رویم و چون بار غلهٔ آن دیار را بسوزنیم و هر کس که در دست افتد بقتل رسانیم چون حق تعالی او را بدان نیت بد که نِیَّةُ الفَاسِقِ شَرٌّ مِنْ عَمَلِهِ سبری گردانید سینهای خلایق بدان انشراح پذیرفت و خاطرها مجموع شد و راهها گشاده و ایمن گشت

فانشرحت الصُّدُورُ واستقامت الأمورُ وأمنت الطُّرُقُ واتصلت الفوائدُ والرُّفَقُ

و قرب سیصد مرد بوجای که خانهای ایشان از ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد الله ملکه بهراة آورده بود از باد غیس بخدمت ملک اسلام آمدند و ملک اسلام بشکرانه آنکه [illegible] الی قهر و بطش عظیم خود شاهزاده پیوررا از سر بندگان خود باز کرد مال بیحد صدقه داد و ختمهای قران فرمود و در طاعت و عبادت افزود و بنیات خیر کرد و مردم را از فسق و فجور و امور نا شایست باز زد و در باب علما اسلام و عرفا انام انعامات بی قیاس مبذول داشت و خاص و عام رعیت هراة را از کرم خود محظوظ گردانید ذکر

صد و سی و سیم در فتح حصار تولک بر دست ملک اسلام غیاث الحق والدین

[illegible] تبارک و تعظم بلطف بی نهایت و فضل بی غایت خود ملک [illegible] خلد ملکه و سلطانه و اظهر حجته و برهانه را کرامت فرمود [illegible] که چون شاهزاده پیور بجزا سا هنگام مراجعت بگاه [illegible] بر [illegible] از غلات هراة ده هزار خروار [illegible] [illegible] یت بلند بر قلهٔ جبلی که در تندی با ابر [illegible]

[illegible] و راه قضای گردکار

و ملک فرخ زاد بیعت شاهزاده پسور در آمد ملک اسلام غیاث الحق والدین
بدو مکتوب فرستاد که از عهد قدیم باز ملوک تولک در فرمان جدان و پدران مرحوم ما بوده‌اند
و با دوست ایشان طریق دوستی و ولا ورزیده و با عدو نهج مخالفت و بغض مسلوک
داشته می باید که ترک موافقت شاهزاده پسور گیری و در عاقبت کار نیک
تفکری کنی

شعر

اگر بر سر کین فزونی نهی	•	بفرمان گر آیی بپایان رهی
وگرنه بجنگ تو لشکر کشم	•	ز دریا بدریا سپه بر کشم

ملک فرخ زاد در جواب نوشت که من بنده مطیع حضرت علیا ... فلک ...
اسلامم اما می ترسم که بخدمت آیم ملک اسلام بر حسب لعا ...
روز چند کار محاصرهٔ تولک را در توقف داشت و ...
فرخ زاد پیش او رفت شاهزاده پسور در بار ...
اگر حق تعالی مرا بر ملک اسلام ... د
من فتح شود اکثر ... ا
فرخ زاد بواسطهٔ آن ...
ملک اسلام بعد از ...

امیر ابوبکر خلیفه با ملک فرخ زاد حرب کنند بفرمان او امیر ابوبکر خلیفه و سراج الدین امیرداد
چند روز قلعهٔ تولک را در محاصره داشتند و بکرات جنگ پیش بردند و از هر دو طرف مرد بسیار
بقتل رسید پس ملک فرخ زاد بعد از آنکه با سراج الدین امیرداد و امیر ابوبکر خلیفه جنگ کرد
عازم آن شد که بر بصلح دارد چه میدانست که عسکر منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین
هر قلعهٔ منیع و حصن حصین که روی آرند بر فتح آن فیروز گردند در اثنای آن عزیمت امیر غیاث
الدین بن صدر الدین از آب که جوانی بود آراسته بانواع هنر و در سواری و تیراندازی مثل
و شبه نداشت از پیش شاهزاده پسور بتولک آمد و یرلیغ و خلعتی که بجهت ملک فرخ زاد آورده
بود بدو داد و گفت که شاهزاده پسور هم درین چند روز با لشکری بجد میرسد و این کرت
بر عزیمت آنست که تا شهر هراة را فتح نکند مراجعت نماید مصلحت تو در آنست که پیش ملک
اسلام غیاث الحق والدین زودی چه با تو بتر کنند که با ملک اسفزار و بلغرا میان کرد ملک فرخ زاد را
از سر آن اندیشه برد و چند نوبت دیگر میان هر دو سپاه محاربت و مقارعت ظاهر شد
و امیر غیاث الدین از اسب هر ساعت بر منظر درب حصار بر آمدی و بر خلاف إِيَّاكَ
وَالْحَذَرَ مِنَ الْهَذَرِ از خود بتکلف تصلف نمودی و گفتی که من آنم که هنگام نبرد شیر شرزه را
از بیم زخم خنجر من بی هوش و توش گردد و فیل مست از بیم گرز گاو پیکر من بیجان و بیجان شود

شعر

چو شمشیر هندی بجنگ آیدم	•	ز دریا و از کوه تنگ آیدم
باواز من رعد غرنده نیست	•	ببازوی من تیغ برنده نیست

برین نسق بی خبر از معنی آفَةُ
الشَّجَاعَةِ التَّصَلُّفُ خویشتن را می ستود و دم بدم زبان بطعن سپاه منصور ملک اسلام

قال النبی علیه

غیاث الحق والدین می کشود چون سراج الدین امیر داد و امیر ابو بکر خلیفه و لشکرکشان
دیگر از امیر غیاث الدین سخنهای مصاف انگیز لاف آمیز می شنودند هر یک باواز بلند
در جواب او می گفتند

شعر

سخن نرم ران ای جهان دیده مرد	میارای لب را بگفتار سرد
نه تو شیر جنگی و ما گور دشت	برین گونه با ما نباید گذشت
فزونی نداری تو چیزی ز من	بگردی و مردی و نیروی تن

القصه بعد از چند روز شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جامی به تولک رفت و ملک فرخ زاد را
بر بیم صلح و رضا آورد و چون ملک اسلام غیاث الحق والدین بوقت رفتن لشکر بپای قلعهٔ
تولک نزول فرمود ملک فرخ زاد شمشیری و ده گز کرباس برداشت و با امیر غیاث الدین
از قلعه فرود آمد و از سر خشوع و مسکنت تمام پیش ملک اسلام غیاث الحق
والدین رفت

شعر

در آمد ز در گاه و بوسید خاک	دل از دعوی دشمنی کرد پاک

و بر ملک اسلام ثنا و دعای فراوان و مدح و سپاس بی پایان خواند و گفت شعر

ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک	نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک
بسته کرده موکبت صد برده بر روی سماک	کرده نعل موکبت صد رخنه در پشت سمک
هر کجا حزم تو پا کن موج فوجی از ملوک	هر کجا عزم تو جنبان موج جیشی از ملک
چون رکاب تو روان گردد عنان تو سبک	روز هیجای سپاهت انجم و میدان سبک

قایل تکبیر فتح از آسمان گوید همین • القتال ای حیدر ثانی که النصر معک

ملک اسلام غیاث الحق والدین بشفاعت شیخ الاسلام خواجه قطب الدین جامی
ملک فرخ زاد را بنظر عنایت منظور گردانید و بر خطایا او اغماض ملکانه فرمود و بجانب
امیر غیاث الدین التفات نکرد و چون بدولتخانهٔ هراة نزول فرمود امیر غیاث الدین را با
با طایفه که واجب القتل بودند بقتل رسانید و بر مقتضای شرع نبوی هل یجد و علیه بحیات
بر ملک فرخ زاد ثابت گردانید ملک فرخ زاد از او آنچه آن عاجز آمد املاک و اسباب که در تصرف
داشت بملک اسلام داد و ملک اسلام بعد از چند روز کوتوالی قلعهٔ تولک را
بسراج الدین عمو هارون مفوض گردانید و امیر ابو بکر خلیفه را بنواخت ملکانه مخصوص گردانید

ذکر صدور سعی حج و جهاد در رفتن ملک اسلام غیاث الحق والدین خلد الله ملکه به حج

چون حق سبحانه و تعالی بفیض فضل عمیم خود ملک اسلام غیاث الحق والدین را
بمقاصد و مطالب خود متصل گردانید و ببطش عظیم اعادی و منازعان ملک او را مخذول
و مقهور کرد و روز بروز عظمت و حکومت او را در تضاعف و مزید داشت
ملک اسلام غیاث الحق والدین بر مقتضای کلام رب العالمین که ولله حج البیت
من استطاع الیه سبیلا و موجب حدیث رسول صلوات الله علیه که من ملک زاد او راحله
سفر حجاز مصمم گردانید و در رجب سنهٔ مذکور بطالع و وقت فرخنده از شهر بیرون آمد
و در خانقاه که در جوار مسجد تره فروش است نزول فرمود روز دیگر ائمه و شیوخ
و مشاهیر شهر هراة بخدمت ملک اسلام غیاث الحق والدین آمدند و نخست

زبان بدعا و ثنا بگشاد و گفت

شعر

خدایگان فلک مرتبت غیاث الدین
زهی حدود کمال تو فارغ از ادراک

نفاذ تیغ مثالی که هست بر خط او
زبان تیز فلک را مجال استدراک

شکوه حلم تو دندان حادثه را
بتیغ کوه کند شاخ شاخ چون مسواک

ره خلاف تو راهیست بدسگال ترا
که هست منزل اول بپایگاه هلاک

بخار چشمهٔ مهر تو گر بچرخ رسید
اثیر نم کشد از چشمهٔ سنان سماک

بعد از شرایط دعا و ثنا عرضه داشتند که اگر ملک اسلام در سفر حجاز تاخیر فرمایند از غایت کرم ملکی و حسن ملکی بود چه این ولایت سرحد و ممر عساکر اقالیم است چون ملک اسلام غیبت فرمایند از جوانب اعادی و حساد بقصد و حصار این شهر راغب شوند ملک اسلام فرمود که مصلحت من در رفتن است چه من نذر کرده ام که درین سال مذکور بیت الله را زیارت کنم و از عهدهٔ امری که مفروض است برایم شما خاطر مجموع دارید و با دعیهٔ صالحه معاون من باشید که امیدوارم که ایزد سبحانه و تعالی ما را و شما را در حفظ و حیاطت خود دارد و فرزند اعز محمد قایم مقام من درین ولایت خواهد بود بعد از آن بفرمود تا خواجه شهاب منشی وصیت نامهٔ از زبان او باسم ملک زادهٔ اعظم شمس الحق والدین در قلم آورد برین منوال که فرزند اعز ارجمند محمد ابقاه الله تعالی و اسعده فی الدارین باید که در کل احوال نگاه داشت جانب خدای تعالی را نهان و آشکارا از جمیع امور مهم تر داند و

و برضا و خشم او امیدوار و خایف باشد بر پرستش حضرت ربوبیت او و در سرا و ضرا و محن و قصر نماید و بر زنده گردانیدن شریعت و استوار کردن بنای مسلمانی و بزرگ داشت اهل علم که میراث داران پیغامبر اند همت مقصور دارد و قضاة و ائمهٔ دین را در روا گردانیدن احکام شرع مطهر نبوی نصرت کند و در ایمن داشتن راهها مبالغت نماید تا مسلمانان مسافر از تجار و رهروان در امن آمد و شد کنند و مدد نعمتها از ولایتها منقطع نگردد و از اطراف و آفاق چون آوازهٔ عدل شنوند روی بولایت او نهند و آبادانی و انواع نعمت هر روز بر مزید باشد و راندن حدود شرعی و حکم و سیاست بر اهل فسق و فجور از جملهٔ مهمات دین و ملک داند و در قلاع و حصون کوتوالان امین و حارسان حازم نصب و حرمت امرا و مشاهیر و معارف لشکر منصور بر حسب درجه و تفاوت مقدار ایشان بواجبی رعایت کردن از مهمات مصالح شمرد و از هر کس آنچه بشنود نیک بشنود و در آن اندیشه کند و آنچ زبده و خلاصهٔ سخن هر کس باشد نگاه دارد و رکن بزرگتر در نگاه داشت ولایت و ترتیب مصالح الفت دلها و استمالت رعیت شناسد و بهیچ وجه رضا ندهد که میان حشم و خدم مخالفتی ظاهر شود خاصه اختلافی که نشان خللها باشد و بظهور و ریختن خونها انجامد و مواجب هر کس بر حد و استحقاق او مقرر دارد و چون از کسی خیانتی یا جنایتی ظاهر شود در راندن حکم تاخیر روا ندارد که هیبت حکم در نفاذ سیاست است و نایب دیوان مظالم را فرماید تا در شنودن سخن متظلمان بیدار باشد و در روشن کردن

ظلمها بواجب تمام بجای آرد و انصاف مظلوم از ظالم بستاند و بوقت بار
هرکس را از امرا و اصناف حشم از ترک و تازیک بر اندازه منصب و درجه مقام قیام
و قعود معین کرداند تا بنص قران مجید و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات کار
کرده باشد و اسباب حرب در سفر و حضر مهیا دارد و هر هفته دو روز برای شنیدن
مظالم در مسجد جامع حاضر شود و اصحاب مناصب و اهل علم و عقل را بنشاند و سخن مظلومان
بی ملالتی بشنود و کار مسلمانان آنچه معاملتی باشد بمشورت دیوان معامله کنند
و آنچه شرعی بود بفتوی ایمه و حکم قضاة بگذارد و مراسم عدل و انصاف را زنده کند و رسوم
جور و ظلم را محو کرداند و حقوق بمستحقان رساند و متصرفان و کماشتگان ولایت را
بفرماید تا رعایا را نیکو دارند و مال و معامله بوقت طلبند و تا مراجعت با رعیت حواله
نکنند و در جمیع امور سیاسی با مولانا ناصر الدین عبدالله و غیاث الدین بهرام
و ناصر الدین ایلچی خواجه مشورت کند و امور شرعیه را بحضور مولانا نظام الملة والدین
و مولانا بدر الدین ازابی و نواب قاضی وقت بقطع رساند و در دخل و خرج و توفیر
و مستزاد خالصات با اتفاق و تدبیر سیف الدین بادام و خواجه شهاب عزیز تصرف
نماید و در آن کوشد که بیشتر اوقات و ساعات بطاعت و عبادت بسر برد
و از لهو و لغو اجتناب و عدول نماید تا برخوردار دین و دنیی ان شاء الله العزیز و ما ذلک
علی الله بعزیز بعد از آن روز دیگر که شانزدهم شهر الله الاصم رجب سنه مذکور بود
ایمه و اشراف هراة را وداع کرد و بطالع سعد سوار شد و جماعتی از ملکزادگان

چون امیر محمد و امیر موفق ابنا ملک مغفور علاء الحق والدین و از ایمه چون مولانا صدر الملة والدین
قاضی و مولانا صدر الدین ورزه و مولانا سراج الدین عزیز و مولانا ملک الحکما
سعد الدین حکیم و از امرا غور و هراة و اسفزار و خواص درگاه او چون امیرزاده بیک
و شمس الدین هارون و تاج الدین احمد و اختیار الدین و مولانا ملک الحکما
سعد الدین حکیم و از امراء غور و هراة و اسفزار و خواص درگاه او چون امیر
داود بیک و شمس الدین هارون و تاج الدین احمد و اختیار الدین سالار
و امیر ناصر الدین طغرل و موشخی و امیر بهاء الدین ورزه و امیر ابوبکر خلیفه مالانی و قرب دویست تن دیگر
از اکابر غور و اعیان هراة و مشاهیر اسفزار بر عزیمت سفر حجاز در خدمت او سوار
شدند و چون به تیمن شیخ الاسلام شهاب الحق والدین با زمره از ایمه و شیوخ جام و از
خواف شیخ بزرگ قطب الدین مظفر باکرد و دیگر از اکابر و مهتران مصاحب ملک اسلام
شدند و چون بخطه نیشابور رسید شیخ الاسلام خواجه قطب الحق والدین جامی
و طایفه از اکابر نیشابور با قافله ملک اسلام بپیوستند برین نسق که بذکر پیوست
بهر شهر و خطه که ملک اسلام غیاث الحق والدین نزول میفرمود طایفه از علما
شیوخ در صحبت او روان می شدند و ملک اسلام بر نهج ملوک اسلام در باب
هر یک ترتیب و الطاف مبذول میداشت و معنی الزم الرفیق ثم الطریق را
کار می بست و بهر بازگاه و موقف ادای خراج که میرسید بی زحمتی و مونتی
[illegible] هزار نفر آدمی را می گذرانید و اگر در دیاری و ملکی باژستانی و طالب خراجی

بخشونت از مصاحبان او مطالبه می کرد او را بضرب و تادیب مجروح می گردانید خصوصا
در حدود کردستان که والی بازپستان را بواسطهٔ آنکه از مصاحبان او باز می طلبید و در آن معنی
غلو و خشونت عظیم می نمود و دست بسته و سر و پا برهنه چند فرسنگ پیاده با خود برد
و بعد از دو روز بشفاعت شیوخ و ائمهٔ کبار او را بگذاشت و خلعت پوشانیده باز گردانید
و چون بدار الملک بغداد رسید شیخ الاسلام خواجه مطهر و ملک معظم شمس الدین امیر ورنه
و مخدوم زاده امیر حافظ و سراج الدین علی بخدمت او پیوستند و از پیش پادشاهزادهٔ جهان
و امیر چوپان جماعتی انبوه از اکابر و اعیان مملکت ایشان ببغداد آمدند و حکم یرلیغ و تشریفات
آوردند که امیر حاج قافلهٔ عراق ملک اسلام غیاث الحق و الدین باشد و محمل را او ببرد
و باز آرد ملک اسلام چند روز در بغداد مقام کرد و مال بسیار باسم صدقه بفقرا و صلحا و فرزندان
بغداد داد و چون هنگام ارتحال قافله شد با گنجهای مملو از زر و سیم و قافلهٔ انبوه از بغداد
بدر آمد

شعر

بجز وارها گنج و زر برگرفت * بعزم بیابان ره اندر گرفت

و ابطال و کماة خراسان و عراق را بر اطراف اربعهٔ قافله تعیین فرمود و از غایت فرط حزم
و حراست حفظی و پاسی نمود که هیچ قاطع طریق و سارق زندیق را مجال آن نبود که رشته
تایی از اهل قافله ببرد و بعد ازین ملک از خوف ملک اسلام غیاث الحق و الدین حرامیان
و سراق عرب از راه منحرف گشته بودند و در امکنه و اودیه و غورهای منیع منزوی و متواری
شده و از بغداد تا بیت الحرم همه را سفره کشیده و مایده نهاده داشت و هر که

خوردنی و پوشیدنی فقرا و ضعفا قافله را تیز و مند گردانید و چون بمکه رسید امرا مکه که
بر هیچ عهدی باستقبال ملکی و والی از مکه بیرون نیامده بودند بجهت اعزاز و توقیر او بیرون
آمدند و بر رنگ عجب طاقت و استظهار خود هدیهٔ و تحفهٔ عرض کرد

شعر

بهر منزلی کو عنان کرد خوش * همش نزل بردند و هم پیشکش
بانداز دو دست رسمها خویش * کشیدند گنجینه بسیار بیش
هم از تازی اسپان صحرا نورد * هم از تیغ چون آب زهراب خورد
شتر نیز ناقه همه بی مراک * شتابنده چون گرد از گرد پاک

چون هنگام ادای فرض حج شد شرایط مناسک بجای آورد و فروض و سنن حج را
بتقدیم رسانید و از سر نیاز و صدق و تعظیم تمام کعبهٔ معظم را زیارت
کرد

شعر

سری کعبه شد روی افروخته * حساب مناسک در آموخته
قدم بر سر ناف عالم نهاد * بسی نافه گر ناف عالم گشاد
چو پرگار گرد و ن بر آن نقطه گاه * بپای پرستش بپیمود راه
طوافی کز و نیست کس را گزیر * بر آورد و شد خانه را حلقه گیر
نخستین در کعبه را بوسه داد * پناهندهٔ خویش را کرد یاد
همه خانه را گنج و گوهر گرفت * در و بام در مشک و عنبر گرفت

و چون حج بگذارد او را با امرای قافلهٔ مصر ملاقات شد در باب او الطاف

وکرامات بی حساب فرمودند و باسم تحفه از ثیاب و اسلحه و غرایب مصریه
و اسبان تازی بسیار پیش او فرستاد و بعد از آن بچند روز متوجه مدینهٔ رسول
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات شد و چون بمدینه رسید و روضهٔ مطهره و تربت
مقدسهٔ سید کاینات علیه افضل الصلوات دریافت مال فاخر بسادات و مجاوران
و فقرا و ضعفا و مدینه داد و بهنگام مراجعت اشراف و سادات مدینه دو فرسنگ
با او همراهی کردند القصه ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایشانرا بدلجوئی هرچه تمامتر
باز گردانید القصه بسلامت و سعادت بعون خالق لم یزل و صانع بی بدل قافلهٔ عراق
و محمل پادشاهزاده سلطان ابو سعید را ببغداد رسانید تمامت خلق بغداد باستقبال او
بیرون آمدند و خدای تعالی را شکرها گفتند و بر ملک اسلام غیاث الحق و الدین ستایش
فراوان خواندند راوی چنین گفت که پیش از نزول ملک اسلام غیاث الحق و الدین ایلچیان
پادشاه زاده سلطان ابو سعید و امیر چوپان و تاج الدین علیشاه با تشریفات گرانمایه
ببغداد آمده بودند و منتظر ملک اسلام گشته

ذکر صد و بیست و پنجم در حکومت ملک زاده شمس الحق و الدین در شهر هراة

الحمد لله المحمود علی جمیع الآلاء المشکور بحسن البلاء المعبود فی الارض و السماء الممدوح
باحسن الصفات و الاسماء المختص بالقدم و البقاء المتفرد بالعلو و السناء الذی تنزه
عن القبایح و الفحشاء و جل عن الاضداد و الانداد و الاکفاء و الصلوة علی محمد
خاتم الانبیاء و خاتم الاصفیاء و علی آله البررة الاتقیاء و اصحابه سادة الاولیاء

تا فدا ناطق در معنی الکم از کل عوارضات و زحمات دیوانی معاف و مسلم باشند
داد و در قضایای شرعیه و امور دیوانیه بحضور قاضی وقت و علمای اسلام و اصحاب
دیوان نظام شروع کرد و ساعت بساعت چنانکه از نقاوه طبع انور گوهر زای شهریاری او
سزد در معانی و مبانی انصاف و انتصاف تامل بلیغ فرمود و صلحا و طلحا و اشرار را
از رضا و سخط خود محظوظ گردانید

شعر

و من لطفه اهل الرشاد مکرم	و من عنفه قوم الفساد مبدد
وز لطف او اهل راه راست عزیز داشته اند	وز قهر او گروه تباه کار پراکنده گشته

و بر مقتضای **و امر بالمعروف و انه عن المنکر** سبل امر معروف و طرق نهی منکر را
سلوک داشت و همگی همت و نهمت خویشتن را با مور دینی موقوف و مصروف گردانید

ذکر صد و بیست و ششم در لشکر فرستادن ملک زاده اعظم شمس الحق و الدین بتاختن فراه

چون شهور سنه احدی و عشرین و سبعمایه در آمد درین سال مذکور در ربیع الاول بفرمان ملک زادهٔ
اعظم شمس الحق و الدین زیده قدره لشکر منصور هراة فراه را تاختند و بسیاری را از فراهیان
و بلوچان بقتل آوردند و سبب آن بود که امیر فراهیان امیر حسین بجهة سپاه هراة مقدار پنج هزار خروار
غله بر ملک بناتگین از متوجهات ولایت فراه حواله کرد ملک زادهٔ اعظم شمس الحق و الدین
التمغا امیر حسین را نزد ملک بناتگین فرستاد و پیغام کرد که فلانی باید که بی تعویق و مطل بحکم
امیر فراهیان غلهٔ مذکور را بلشکر منصور هرات رساند چون التمغاء امیر حسین بملک بناتگین رسید
... و منقبض خاطر گشت و وزرا و ندمای خود را طلب داشت و گفت که هر سال از جانب

ملک اسلام غیاث الحق والدین پریشان بوده ایم امسال که از هراة رعیت نمود لشکر او
ملک زادهٔ اعظم شمس الحق والدین ها را نیز پریشان و اندیشه مند میدارد تدبیر این کار چیست
همه باتفاق گفتند که اگر خداوند ملک اسلام مصلحت داند موصلان التمغا را بخواهد شش و تربیت
مخصوص گرداند و در جواب ملک زادهٔ اعظم شمس الحق والدین نویسند که آخر سالیست
و غلهٔ ما بسپری شده یک ماه دیگر را که غلات رفع کنیم آنچه واجب این ولایت باشد بفرستیم
حالیا بدین جواب باصواب فراه از لشکر هراة سالم ماند چون غله رفع شود بعد از آن ملک
حاکم است اگر خواهد حزوار چند غله بدیشان دهد و الا چون روزگار گذشته ابا نماید ملک نبالتگین
ازان تدبیر در غضب رفت و بانگ بر وزیران و ندیمان خود زد و از سر قهر و تندی گفت که من
تا امروز با ملوک غور سخن بتیغ و سنان گفته ام اکنون با ندیشهٔ کوتاه شما خویشتن را زبون
ایشان خواهم گرداند وزرا و ندما گفتند که حکم ملک راست بهر چه که دلخواه او باشد کو ...
بقطع رسان القصه روز دیگر ملک نبالتگین رسولان ملک زادهٔ اعظم شمس الحق والدین را
پیش خواند و گفت بدانید که من هیچ نوع از مال و غلهٔ این ولایت چیزی بدیوان ...
نخواهم داد و بتجدید اینک امیر خراسان امیر حسین بمن التمغا نوشته که من بعد امرا ...
خراسان خاصه لشکر ملک اسلام غیاث الحق والدین فراه را نتازند و رعیت ...
ایشان متروی نگردانند ازین نوع سخن چند تقریر کرد چون آن فرستادگان بهراة
و آنچه از ملک نبالتگین شنوده بودند بسمع اشرف ملک زادهٔ اعظم شمس الحق والدین
ملک زادهٔ اعظم در خشم رفت و گفت اگر حق تعالی خواسته باشد با فراه ...

ز حمد حضرت واجب الوجودی که پدید آرندهٔ آدمی و پریست و ذات پاکش
از نقصان منزه و بری قادری که عجز و فتور را بدو راه نیست و عقل هیچ عاقل
بجلال او آگاه نی

شعر

کدام عقل و چه عقل اصل و چه چیز باشد عقل • که سر معرفت ذو الجلال دریابد

چنین می گوید بندهٔ ضعیف مؤلف این کتاب که چون ملک اسلام غیاث الحق والدین
خلد الله قدره و جلاله از شهر هراة کفیت عن الآفات بر عزیمت سفر حجاز حرکت فرمود
برادر مخدوم زادهٔ ملک اعظم جوانبخت شمس الدولة والدین محمد بن محمد بن محمد بن ابی بکر
...رت ابد الله قدره و اطلع من افق السعادة بدره بعد از پنج روز بطالع سعد و وقت
فرخنده قایم مقام پدر بزرگوار خود بر سریر سلطنت و فرمان گذاری جلوس مبارک فرمود
و ابواب معدلت و تربیت بر بیگان اطراف و اکناف خطهٔ محروسهٔ هراة بگشاد و چون
... ملوک اسلام غیاث الحق والدین سبل عدل و داد و طرق خیر و بیداد ... مسلوک داشت
... از بلاد و بقاع و حصون و قلاع خراسان ملوک و امرا و جماهیر و کبرا و مشاهیر و زعما بهم
تهنیت ملکی ملک زادهٔ اعظم عادل بهراة آمدند و هر یک علی حسب طاقة هدایا و تحف
و غرایب عرضه کرد و گفت

شعر

...ملک بر خیر و مبارک باد و فرخنده • جهان را داد او در فرّ باد و آباد دان
...یش باد تابنده حسودش باد کاهنده • وجودش باد پاینده وجودش باد پایان

در نظم مصالح ملک داری و تشمر باری تفکر صافی و زهر اظهر تدبیرهای ستوده و افکار

رمود شعر

باندیشهٔ پاک و رای قوی	برافراخت رایات کیخسروی
در داد بر زیردستان گشود	همه کارهای بزرگان نمود
برآیین شاهان پیشینه رفت	نشد جز که رزم درتاب و تفت
بسی سیم و زر داد درویش را	چنانکه تف و غم بداندیش را

وصیت عدل و بذل او در یک هفته چنان منتشر گشت که سالهاست که گفتی که این ملک زادهٔ
ملک خصال ملکت بخش نام معدلت و دادگستری در عالم در داده است و ابواب مرحمت
بر روی خلق گشاده و هم دران چند روز زخهاروی بارزا سپنی نهاد و را مهانامن تمام پذیرفت
و تجار و روندگان از بلاد خراسان متوجه مراة شدند و از وضیع و شریف و قوی و ضعیف
هر کس که رقعهٔ نیاز و حاجت خود را بر حضرت او عرضه کرد از سر کمال شفقت شاهنشاهی
و فرط احسان ذاتی بر حصول مطلب و مطمح او اشارت راند و بر تمامی وصایا و مواعظی
که ملک ملوک الاسلام غیاث الحق والدین نوشته بود مواظبت نمود و نواب و عمال و حکام
ورو پیار و لایت را برعیت پروری و رعایت جانب حق مامور گردانید و در عهد دولت
اعلام دین محمدی اهتزاز تمام پذیرفت و چندین از ترسایان مسلمان شدند و جهت شعار اسلام
در رعیت و میلان اهل ذمه بدین محمدی هر یک را بتشریف خاص اختصاص فرمود و حکم کرد تا ایشان را
... باطبل و دهل و علم اسلام در شهر بگردانند و چندانکه ممکن بود کرامت و الطاف ملکی
از روی ملکی در باب ایشان مبذول داشت و هر یک را علیحده مثال عالی ... زال فی الاقطار

[illegible] چون [illegible]

[illegible] لطف [illegible]